

انتشارات دانشگاه تهران

۱۰۵۷

چاپ دوم

اوراد الاحباب و فصوص الآداب

جلد دوم

فصوص الآداب

تألیف

ابو المفاخر یحیی باخرزی

بکوشش

ایرج افشار

بسم الله الرحمن الرحیم

اورادُ الاَحباب و فُصوص الآداب

تألیف

ابوالمفاخر یحیی باخرزی

جلد دوم

«فُصوص الآداب»

بکوشش

ایرج افشار



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۰۵۷

شماره مسلسل ۴۸۳۷

باخرزی، یحیی‌بن احمد، - ۷۳۶ ق.
اورادالاحباب و فصوص الاداب / تالیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی ؛ به کوشش ایرج افشار.ـــ تهران: دانشگاه تهران، موسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۳.
ج.: مصور.ـــ (انتشارات دانشگاه تهران. شماره ۱۰۵۷)
ISBN 964-03-4837-6: ۶۰۰۰۰ ریال : (ج. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.
چاپ قبلی: دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
جلد دوم: (چاپ دوم).
۱. تصوف - -متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. نثر فارسی - -قرن ۸ ق. الف. افشار، ایرج، ۱۳۰۴ - مصحح. ب. دانشگاه تهران. موسسه انتشارات و چاپ. ج. عنوان.
۸الف ۲۳ ب / BP ۲۸۸ ۲۹۷/۸۴
ی ۱۳۰۰
کتابخانه ملی ایران ۹۴۸۵-۸۳م

شابک ۶-۴۸۳۷-۰۳-۹۶۴ ISBN 964-03-4837-6
عنوان: اورادالاحباب و فصوص‌الاداب (جلد دوم)
تألیف: ابوالمفاخر یحیی‌باخرزی
به کوشش: ایرج افشار
ناشر: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۸۳ (چاپ دوم)، (چاپ اول ۱۳۴۵)
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است.

بها : ۶۰۰۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir – آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

فهرست مقدمه و مطالب و فهارس

مقدمه

متن کتاب

فهارس

یادداشتهای تازه‌یاب

با یاد دربایست از
بدیع‌الزمان فروزانفر

نخستین چاپ اوراد الاحباب و فصوص الآداب در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران و به یادگار نخستین کنگرهٔ ایران شناسان که در نهم شهریور ۱۳۴۵ (تهران) تشکیل شده بود، انتشار یافت. سپس چاپ دیگری به قطع کوچک در سال ۱۳۵۸ پخش شد.

اینک که دانشگاه تهران چاپ نوینی از آن را به صورت «لوحی» انتشار می‌دهد ضرورت چنین است که بعضی یادداشتها و نکته‌های تازه‌یاب در قلم آورده شود مگر جویندگان و پژوهندگان آینده را از باب کتابشناسی و شناخت مراجع سرگذشت سیف‌الدین باخرزی سودمند افتد.

البته بمناسبت دست‌یابی به مطالب نوینی که در سرگذشت سیف‌الدین (طی سی و هشت سال از زمان طبع اول) به دست آمده است اقتضا چنان می‌رفت که مقدمه را درهم ریزم و بازنویسی کنم. اما در قبال لوحی بودن چاپ کنونی و بی‌فرصتی خود، یادداشتهای فراهم آمده را برای آگاهی دوستداران و سنجش و پژوهش کسانی که به زندگی سیف‌الدین خواهند پرداخت پُشتاپُشت درین جا به ثبت درمی‌آورم.

۱) در فهرست مخطوطات دارالکتب مصر (جلد اول، ص ۲۳۲) تحت شمارهٔ ۱۰۱۵ رساله‌ای در تصوف معرفی شده است که با سیف‌الدین مرتبط است (جزء مجموعهٔ ۱۹۳ تیمور - ورق ۸۱ - ۸۳) و در سفری که به مصر رفتم توفیق حاصل شد که از این نسخه عکس تهیه کردم و آن را تحت عنوان «وصایای سیف‌الدین باخرزی برای سید شمس‌الدین محمدبن حسن‌بن علی حسینی» در «فرهنگ ایران زمین» (جلد بیستم) به چاپ رسانیدم. در خاتمهٔ رساله نام مؤلف «ابوالمعالی سعیدبن المطهربن سعید بن علی بن الحسین بن علی الباخرزی» آمده است. این رساله در بخارا تألیف شده است. استفادهٔ خاص که از آن حاصل می‌شود این است که نام جد اعلای شیخ را ازین نسبنامه می‌توان بر شجرهٔ تنظیمی خاندان او افزود.

۲) در مجالس‌النفائس امیرعلی شیرنوائی دو رباعی از سیف‌الدین نقل شده است (ص۳۲۰).

۳) در مشیخهٔ خطی سعدالدین حمویی از ظهیرالدین حسن بن ناصربن جلال‌الدین مسعود خطیب کرمانی نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (فهرست آنجا، ۹ : ۷۹۲) داستانی صوفیانه نقل شده است که با سیف‌الدین باخرزی مرتبط است. نیز صفحات ۷۸۴ و ۷۸۷ و ۷۹۹ دیده شود.

۴) در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی دوبار ذکر او شده است.

۵) در جهانگشای جوینی (۲: ۹ چاپ محمد قزوینی) ازو یاد شده است.

۶) در جامع‌التواریخ (۱: ۶۲۵، چاپ بهمن کریمی) قتل برهان‌الدین باخرزی ذکر شده است. (چاپ محمد روشن ۲:۸۲۴).

۷) مطالبی که در اشعار و اثمار علاء بخاری راجع به سیف‌الدین آمده در فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (فهرست آنجا، ۱۹ : ۵۴۳) نقل شده است.

۸) سیف‌الدین اسفرنگ قصائد و قطعه‌ای در مدح سیف‌الدین باخرزی دارد. نگاه کنید به دیوان سیف‌الدین اسفرنگ که به اهتمام زبیده صدیقی در مولتان از شهرهای پاکستان (۱۳۵۷) طبع شده است.

۹) جزء مجموعهٔ شمارهٔ ۱۱۱۰ کتابخانهٔ رشید افندی در قیصریهٔ ترکیه که زکی ولیدی طوغان آن را در مجلهٔ مؤسسهٔ تحقیقات اسلامی دانشگاه استانبول (جلد ۲ جزوهٔ اول ص ۷۲ - ۷۳) معرفی کرده است حکایت‌هائی آمده است که میان شیخ‌العالم و شیخ بلغاری گذشته است. (ورق b ۹۴ دیده شود).

۱۰) در بیاض تاج‌الدین احمد وزیر (چاپ ایرج افشار و مرتضی تیموری - اصفهان ۱۳۵۴) ذکر سیف‌الدین آمده است.

۱۱) در مسالک‌الابصار و ممالک‌الامصار تألیف ابی فضل‌الله العمری ذیل احوال با تو آمده است : «فلما مرّ ببخارا اجتمع بالشیخ سیف‌الدین الباخرزی من اصحاب شیخ الطریقة نجم‌الدین کبری و حسن موقع کلام الباخرزی عنده و اسلم علی یده و تأکدت الصحبة بینه و بین الباخرزی فاشار علیه الباخرزی بمکاتبة‌المستعصم و...» (ص ۱۶ چاپ K. Lech، ویسبادن ۱۹۶۸).

۱۲) ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب فی معجم‌الانساب ذیل احوال حیدر بن عبدالله ابن ابی البرکات الزاوی (شمارهٔ ۲۷۹۲) گفته است : «ذکره شیخنا منهاج‌الدین ابو محمدالنسفی فی کتابه الذی الفه فی سیرة‌الشیخ الربّانی سیف‌الدین الباخرزی و لمّا اراد الشیخ سیف‌الدین الخروج عن خراسان قصد حیدر الزاوی فی زاویته و کان قد انقطع فی غار قدامه نهر یجزی، فامر حیدر خادمه ان یقدم السفرة لیأکل سیف‌الدین و امره ان یبسطها من جانب النهر الذی یجاذبه و کان عارفاً و اشاره بهذه‌الحرکة ان الشیخ و زاویته و سفرته تلیق بماوراء النهر و اتفق ان‌الشیخ نزل بخاری و صحت اشارة قطب العالم فی حقه». (۴: ۶۳۵).

جای دیگر علاءالدین ابوالکرم یوسف بن عبدالله الاصفهانی التاجر را از اصحاب سیف‌الدین نام برده است (ذیل شرح حال شمارهٔ ۱۶۶۵).

همچنین قطب الدین ابو یعقوب یوسف بن محمدبن یوسف نسفی قاضی نسف را که ذکرش در کتاب منهاج‌الدین آمده است از اصحاب او شمرده است (ذیل شمارهٔ ۲۹۵۶، ص ۴: ۷۲۲).

۱۳) در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۱۸ مراد بخاری (فیلم ۲۳۶۷ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) کتابت محمدبن حسین خرقانی در سال ۶۹۰ در مدرسهٔ سلطانیهٔ تبریز، رساله‌ای دربارهٔ خرقهٔ شیخ سیف‌الدین مندرج است.

۱۴) در خیرالمجالس (ملفوظات چراغ دهلی، نظام‌الاولیاء) تألیف حمید قلندر در سال ۷۵۵ نقلی دربارهٔ مزار سیف‌الدین هست (ص ۲۶۶، چاپ خلیق احمد نظامی، علیگرهٔ هند) بدین صورت :

«... قدم بوس روزی شد. شش روز در عرس خدمت شیخ مانده بود ساختگی می‌شد. مناسب فرمودند که در بخارا چون عرس شیخ سیف‌الدین باخرزی می‌رسد جملهٔ خلق شهر طعام می‌کند و سی دیه در روضهٔ شیخ سیف‌الدین وقف است. از هر دیهی چهل هزار دینار حاصل می‌شد. در بخارا چهار عید شود. دو عید و یک عرس شیخ سیف‌الدین و یک عید در ماه شعبان روزی است که اجماع خلق شود».

۱۵) قلشقندی در صبح‌الاعشی (۴ : ۴۷۴) تفصیلی دربارهٔ روابط میان سیف‌الدین و منکوخان دارد و به صفحهٔ ۴ : ۳۹۰ نیز مراجعه شود.

۱۶) در رشحات عین الحیات تألیف صفی کاشفی (تهران، ۱۳۵۶، چاپ علی اصغر معینیان) اشاراتی به کرامات سیف‌الدین آمده است (ص ۵۴ - ۵۵ و ۱۱۸).

۱۷) این بیت شوخی را دربارهٔ یکی از باخرزیها در کتاب حسن‌المآب نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۷۴۶ کتابخانهٔ ملی ملک دیدم :

شرط کردم دگر که با تو زیم   چون مرا گفته‌اند باخرزی

مرحوم محمد تقی مدرس رضوی تفصیل مطایبه‌ای منظوم را که صاحب روضات الجنات به خواجه نصیر نسبت داده است، در کتاب احوال و آثار خواجه تألیف خود نقل کرده‌اند. خواجه گفته بوده است :

مفخر دهر شیخ باخرزی   بالله ار تو به ارزنی ارزی

با خردمند کی توانی زیست   چون ترا گفته‌اند باخر زی

ایشان نوشته‌اند که در جنگی این مطایبه را چنین دیده‌اند :

هله‌ای سیف دین باخرزی   بالله ارتو به ارزنی ارزی

کی تو با آدمی توانی زیست   چون ترا گفته‌اند باخر زی

سیف‌الدین جواب گفته بوده است :

برو ای دوست طاعتی می‌کن   تا به کی فسق و معصیت ورزی

آخر عمر با تو خواهم زیست   چون ترا گفته‌اند باخر زی

۱۸) بناکتی در روضهٔ اولی‌الالباب فی معرفةالتواریخ و الانساب تفصیلی مربوط به یک هزار بالش نقره

نوشته است که سور قوقیتی بیکی برای ساختن خانقاه شیخ داد (ص ۴۰۰، چاپ جعفر شعار). آنجا وفات او در ۶۵۸ ضبط شده است (ص ۴۰۱). تاریخ وفات او را در نسخه‌ای از کتاب مذکور متعلق به دانشگاه هاروارد (امریکا) ثمان و اربعین و ستمائه (۶۴۸) دیدم.

۱۹) نسخه‌ای از شرح شواهدالایضاح به خط برهان الائمه ابوالمظفر محمدبن محمد باخرزی مورخ رمضان ۸۷۲ و به شمارهٔ ۱۸۲۰ در کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه موجود است (فهرست آنجا، جلد اول صفحهٔ ۱۵۱).

۲۰) مؤلف تاریخ شاهی قراختائیان (متن مجهول المؤلفی که اکثر مطالب آن با تاریخ کرمان مرتبط است) اشاره‌ای به ملاقات خود و برهان‌الدین باخرزی کرده است (چاپ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ص ۹۵).

۲۱) در جنگ مورخ ۷۵۴ تا ۷۸۸ که نزد باقر ترقی دیدم این دو بیت به نام سیف‌الدین ضبط شده است:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد	با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب	صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

۲۲) در تاریخ کبیر جعفری یزدی یاد او آمده است (فرهنگ ایران زمین ۶: ۱۱۸).

۲۳) در مجالس العشاق منسوب به سلطان حسین بایقرا (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از محمد تقی دانش‌پژوه، ۱۱: ۲۲۸۷) ذکر او هست.

۲۴) سراج‌الدین قمری آملی قصیده‌ای در مدح او دارد. (ص ۶۴)

۲۵) در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی (چاپ محمد عباسی ۲: ۲۶۹) ذکری از زیارت مزار او شده است (۱: ۳۰ و ۱۰۹).

۲۶) در همایون نامهٔ تألیف منشی یزدی (چاپ رکن‌الدین همایونفرخ) این رباعی از سیف‌الدین آمده است (ص ۱۵۱).

دل خون شد و رسم جان گدازی این‌است	در حضرت او کمینه بازی این است
با این همه هم هیچ نیارم گفتن	باشد که مگر بنده نوازی این است

رباعی عیناً در فراید غیاثی چاپ دکتر حشمت مؤید (ص ۶۰ جلد اول) دیده می‌شود.

۲۷) در فهرست کتابخانهٔ دولتی فردوسی (دوشنبه) جلد دوم ص ۴۸ معرفی کتاب مقامات عبدالرحمن جامی تألیف کمال‌الدین عبدالواسع نظامی پسر مولانا جمال‌الدین مطهر باخرزی آمده است. این متن بسیار مهم را نجیب مایل هروی به چاپ رسانیده است. نیز نگاه شود به حبیب‌السیر (چاپ خیام) ۴: ۳۳۹.

۲۸) دربارهٔ نسب خرقهٔ سیف‌الدین دیده شود فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران،

جلد اول ص ۶۷۶

۲۹) در جنگ (بیاض) کتابخانهٔ مرعشی در قم (که تاریخ ۶۵۱ در انجامهٔ یکی از برگهای آن دیده می‌شود) قصیده‌ای عربی از بهاءالدین جوینی در ستایش سیف‌الدین مندرج است.

۳۰) ابوالمعالی سعیدبن الحسن بن مسعود بن سعید بن سعید بن احمد بن سعید بن المطهر المشتهر بسیف الباخرزی کاتب تحفةالمسترشدین است. نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمیه (فهرست تألیفی دکتر توفیق سبحانی) ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۳۱) متن کتیبه‌های قبر شیخ در کتاب ذیل نقل شده است :

Bakhtiyar Babajanov

Monoument épigraphique de l'ensemble de Fathābād à Boukhārā, *Cahier de l'Asie Centrale*, . 7 (1999) : 195-210.

۳۲) متن رباعیات شیخ از روی نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش در

Khuda Bakhsh Library Journal No. 63-68, (1991) : 21 - 30.

چاپ و همچنین در ص ۹ کتاب «نوادر» و ص ۱۵۲ همان کتاب - که نوعی از انتشارات فهرستی آن کتابخانه است - رباعیات او معرفی شده است.

۳۳) نسخه‌ای از وصیةالسفر سیف‌الدین باخرزی در فهرست عکسهای مؤسسهٔ احیاء میراث (قم) معرفی شده است (۴ : ۱۷ - ۱۸).

۳۴) نسخه‌ای به نام مناقب و رباعیات سیف‌الدین باخرزی در فهرست نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم اوزبکستان (۸ : ۱۴۴) وجود دارد.

۳۵) محمد هاشم بن محمد صالح (مؤلف حاشیهٔ حاشیةالخیالی بر شرح عقاید تفتازانی که از تألیفات دورهٔ حکومت امامقلی محمد بهادرخان است) خود را نوادهٔ سیف‌الدین باخرزی درشمار آورده است. نسخهٔ شمارهٔ ۶۲۴۱ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (۱۶ : ۲۲۵)، و نشریهٔ نسخه‌های خطی (۹ : ۹۴).

۳۶) در مقدمهٔ خود (ص ۴۰) یاد از نسخهٔ مورخ ۱۰۳۱ متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه تاشکند به نقل از فهرست سمنوف کرده و شمارهٔ آن را ۱۷۵۰۲۱ نوشته‌ام. ولی مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه در نشریهٔ نسخه‌های خطی (۹ : ۱۹۳) به نقل از فهرست دیگر همان کتابخانه (۲ : ۲۹) نشانهٔ شمارهٔ ۷۱ - ۱۵۰ را یاد فرموده است.

۳۷) در ترجمهٔ آثار البلاد قزوینی (نسخهٔ مرحوم احمد سهیلی که اکنون نمی‌دانم کجاست) ص ۱۱۰ و ۱۱۱ اشاراتی به سیف‌الدین هست.

۳۸) حدودی سی سال پیش کتابفروشی اوتوهاراوسیتز Otto Harrassowitz در شهر ویسبادن نسخه‌ای مورخ ۷۲۹ از اورادالاحباب را به فروش گذارد و من عکس صفحه‌ای از آن را از روی کاتالگی که آن مؤسسه نشر داده بود در مجلهٔ راهنمای کتاب (۲۰ : ۳۳۶) به چاپ رسانیدم.



چون شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر متن چاپی را خوانده و تصحیحات و یادداشتهایی بر صفحات آن فرموده بود طبعاً وجوب داشت آن فوائد از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ایشان که پس از درگذشت ایشان به کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران رسید به استخراج و استنساخ درآید و چاپ شود. آن موارد چنین است :

استدراکات و تصحیحات مرحوم فروزانفر

کلمه نخست نظر مرحوم فروزانفرست

ص ۲۳ س ۹ : متبذّل به جای متبدل

ص ۲۹ س ۱۹ : لایجدّ به جای لاتجدّ

ص ۳۶ س ۱۵ : ظاهراً بیتی است

ص ۳۸ س ۹ : مشرق (نیز همان صفحه س ۱۷) به جای مشرف

ص ۳۸ س ۱۸ : احتراق به جای اخراق

ص ۴۰ س ۱۷ : ظ : لسان به جای لباس

ص ۴۵ س ۳ : جمع به جای جمیع

ص ۵۳ س ۵ : لا تدوم به جای لا یدوم

ص ۵۵ س ۸ : مکابدات به جای مکایدات

ص ۶۲ س ۱۸ : قربت به جای قرین

ص ۶۷ س ۱۱ : گذر به جای کدر

ص ۸۸ س ۹ : معروف به جای معروفی

ص ۹۱ س ۱۳ : بچشد به جای ببخشد

ص ۱۰۱ س ۱ : شیخ [ابو] محمد جریری

ص ۱۱۰ س ۵ : جسم به جای چشم

ص ۱۱۲ س ۸ : التجابّ به جای التحابب

ص ۱۱۷ س ۵ : سلطان سنجر (متن) غلط است، محمود غزنوی صحیح است

ص ۱۲۲ س ۶ : یعزعز به جای یوغر

ص ۱۲۷ س ۵ : قبور به جای قیود

ص ۱۲۹ س ۴ : صحّت به جای صحبت

ص ۱۲۲ س ۹ : افگند به جای اول

ص ۱۲۸ س ۱۱ : لطیف به جای نظیف

ص ۱۳۹ س ۸ : ظ گشاده‌روئی به جای گشاده

ص ۱۴۸ س ۲۰ : چه بگذرند

ص ۱۴۸ س ۲۱ : بحیویّه به جای کوبه (؟)

ص ۱۵۱ س ۲۱ : حلیله به جای خلیله

ص ۱۵۸ س ۲ : حقت به جای حفت

ص ۱۵۸ س ۷ : طاب به جای طبت

ص ۱۶۳ س ۴ : ضللن به جای اظلن

ص ۱۶۵ س ۱۰ : فقر به جای [فقـ...]

ص ۱۶۶ س ۴ : علیکم به جای علیک

ص ۱۷۳ س ۴ : خطائی به جای خطابی

ص ۱۸۰ س ۱۲ : تهلّل به جای تهلّک

ص ۱۸۳ س ۹ : حزمه به جای حزّم

ص ۱۸۷ س ۱۴ : حلق به جای خلق

ص ۱۸۹ س ۲ : بیابد به جای به باید

ص ۱۹۰ س ۹ : عطا به جای عطار

ص ۱۹۰ س ۱۹ : مزاح (ظ) به جای مزاج

ص ۱۹۶ س ۴ : تجمّل به جای تحمّل

ص ۱۹۹ س ۷ : غشنا به جای غشی

ص ۲۰۱ س ۲۲ : لمکتتب

ص ۲۰۱ س ۲۴ : الخلی به جای الخلق

ص ۲۰۲ س ۱۱ : نکشاند به جای نگشاید

ص ۲۱۳ س ۱۷ : محرّک به جای متحرک (و نیز سطر ۲۰)

ص ۲۱۸ س ۲۲ : تفوح (ظ) به جای تضوع

ص ۲۱۹ س ۱۴ : به جامهٔ پاره به جای پارهٔ به جامه

ص ۲۲۸ س ۲ : تطییب به جای تطبیب

ص ۲۲۸ س ۵ : مخافقت به جای مخالف

ص ۲۲۸ س ۶ : قرامت به جای قرآن

ص ۲۳۱ س ۸ : باید به جای یابد

ص ۲۳۷ س ۸ : منخلع به جای مخلع

ص ۲۴۰ س ۱۲ : التی به جای الذی

ص ۲۵۸ س ۱۱ : تعاونوا به جای تعاون

ص ۲۶۴ س ۸ : تضتر به جای تقتر

ص ۲۶۸ س ۳ : ترنضون به جای ترضون

ص ۲۶۸ س ۴ : مالضرب به جای ماالضرب

ص ۲۶۹ س ۱۸ : مامن به جای یامن

ص ۲۷۱ س ۴ : اختبار به جای اختیار

ص ۲۷۲ س ۱۷ : درجهٔ به جای دجه

ص ۲۸۱ س ۵ : تیهان به جای تیهانی

ص ۲۸۲ س ۹ : عفو به جای عقوبت

ص ۲۸۳ س ۳ : (چیزی افتاده)

ص ۲۸۴ س ۲۱ : الذئاب به جای الذباب

ص ۲۸۵ س ۴ : عیینه به جای عتیبه

ص ۲۹۷ س ۴ : اشغال به جای اشتغال (و نیز ص ۳۰۰ س ۳)

ص ۳۰۵ س ۵ : تلوین به جای تکوین

ص ۳۱۵ س ۲۲ : رین به جای دین

ص ۳۲۵ س ۱۶ : عند به جای عنک

ص ۳۲۶ س ۲۱ : اعروا به جای اغدوا

ص ۳۲۸ س ۱۸ : یقمن (در حاشیه نوشته)

ص ۳۳۷ س ۹ : ثوری به جای نوری

ص ۳۳۹ س ۱۲ : تعلق (ظ) به جای تملق

ص ۳۵۲ س ۱۸ : [را] بعد از عزوجل

ص ۳۵۳ س ۲۲ : محبت به جای محبّ



در پایان برای افتخار به سرافراز بودن آن که مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر در مکتوبی به رئیس دانشگاه وقت (پرفسور فضل‌الله رضا) اشارتی به طبع اورادالاحباب کرده است، عکس آن مرقومه را که جواز واقعی بر نشر آن متن تواند بود - با شرمندگی - موجب آراستگی این یادداشت تازه می‌سازد.

تهران - دوازدهم خرداد ۱۳۸۳

ایرج افشار

جناب آقای پروفسور فضل الله رضا رئیس گرامی دانشگاه تهران

با تقدیم احترام و عرض اخلاص، در این مدت کوتاه که دانشگاه تهران را به ریاست
خود افتخار بخشیده‌اند بی‌غرضی و حسن نیت و فضیلت پروری و معرفت
گستری آن جناب چنانکه شایسته و درخور این مقام والاست بر همگان
مشهود افتاده و ثابت و مسلم گشته است و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء. بنا بر این مقدمه معروض می‌دارد که جناب آقای ایرج افشار
علاوه بر آنکه امور ادارهٔ انتشارات دانشگاه را نظمی و آیینی داده و کتب
دانشگاهی را با ظرافت خاص و تام و دلکش و جذاب منتشر ساخته‌اند
از آن گاه که می‌شناسم دست از کار مطالعه و تحقیق و نشر کتب و رسالات
و اسناد مفید نکشیده‌اند و پیوسته در عالم تحقیق بی‌هیچ درنگی پیش
رفته‌اند. کتاب اوراد الاحباب که چندی قبل از این، با مقدمه
و تعلیقات فاضلانه به طبع رسانیده‌اند نمونه‌ای از کارهای علمی
ایشان است که بعضی کمتر از آن درجات علمی را احراز کرده‌اند
اکنون با اعتقادی که به حسن نظر و دانش پروری آن جناب دارد لازم
می‌بیند که توجه عالی را به ایشان بیش‌تر معطوف دارد تا در پرتو
اهتمام آن جناب درجهٔ علمی مناسبی که مقتضی باشد به ایشان
مرحمت شود. این امر به کمال موجب تشویق کسانی که خود را
وقف فضیلت کرده‌اند خواهد بود. با تجدید احترام و اخلاص

۴۷/۱۰/۱۷ ارادتمند حقیقی فروزانفر

مقدّمه

این متن فصیح فارسی در بیان آداب و اعمال صوفیّه جزء دوم کتابی است به‌نام «اوراد الاحباب و فصوص الآداب» تألیف ابو المفاخر یحیی باخرزی، نوۀ عارف و صوفی مشهور سیف‌الدّین باخرزی (متوفّی در اواسط قرن هفتم هجری) که خود نیز در مراتب تصوّف صاحب مقامات و آثار بود. کتاب حاضر که نموداری از میزان آگاهی آن عارف بر مراتب عرفان و درجات معانی این راه دلپذیر است از حیث فوائد مربوط به زبان و لغت یکی از آثار زیبا و روشن و استوار مؤلّفان این طریق در شمار می‌آید.

همین مناسبات مرا بر آن داشت که به نسخه برداری و تصحیح و طبع آن دست بردم و به‌لطف دکتر ذبیح‌الله صفا استاد و دوست با صفای خود در زمانی که عهده‌دار ریاست ادارۀ انتشارات دانشگاه تهران بودند طبع آن در سلسلۀ انتشارات دانشگاه مورد قبول واقع شد.

اینک پس از سالی چند فقط جلد دوم که تعهّد بر چاپ کردن آن شده بود در دسترس خوانندگان متون شیوای فارسی و علاقه‌مندان راستین میدان تصوّف قرار داده می‌شود.

همینجا فرصت را از دست نمی‌گذارد که از همکاری بسیار مفید آقای مهدی قمی نژاد درمقابله اظهار امتنان نماید. نیز عرض تشکر از دوست دانشمندم آقای محمّد تقی دانش پژوه فرض است که یکبار عبارات عربی‌را مورد بررسی قرار دادند که از عیب و نقص حتّی المقدور بری شود و اگر باز نادرستی درلفظ و کژعبارتی روی آورده باشد شرمنده‌ام.

امّا علّت اینکه فقط طبع جلد دوم مورد نظر قرار گرفت آن است که مطالب جلد اوّل به «اوراد» و «اذکار» اختصاص دارد که از «اعمال» صوفیّه محسوب می‌شود، در صورتی که مجلّد دوم محتوی است بر مضامین و مطالبی در خصوص «آداب» و طبعاً از لحاظ وقوف بر مبادی افکار و نحوۀ تعقّل این طریقه بیشتر مورد استفاده و استناد اهل تحقیق خواهد بود.

البتّه طبع آن مجلّد خالی از فایده نیست و اطلاعات مفید و تازه در آن مندرج است و باید

امیدوار بود که یکی از مردان اصحاب اطلاع و سالکان واقف براذکار و اقوال این مهمّ را در عهده گیرد، که من بنده را به‌هیچ وجه چنین بضاعتی نیست.

نویسندهٔ این سطور در سال ۱۳۳۹ بدعوت پروفسور و. ب. هنینگ برای تهیهٔ مقاله بمنظور درج در مجموعه‌ای که به‌افتخار مقام علمی سیّدحسن تقی‌زاده نشر شد به‌بررسی در یادداشتهای مربوط به‌احوال و آثار و افکار سیف‌الدّین باخرزی پرداخت و ملخّصی از آن در مجموعهٔ مذکور موسوم به A Locust's Leg (چاپ لندن ۱۹۶۰) طبع شد و اینک در اینجا مجال آن پیش آمده‌است که نسبت به این موضوع به تفصیل تمام به بحث و تحقیق بپردازد.

مؤلّف این کتاب فرزند برهان‌الدّین احمد و این شخص اخیر پسر سیف‌الدّین باخرزی است و برای آنکه هویّت آنها برخوانندگان کاملاً روشن شود شرح احوال آن عده از افراد این خاندان را که به‌دست آمده‌است درین صحایف مندرج می‌سازم.

۱ـ سیف‌الدّین باخرزی جدّ مؤلّف

مقدمهٔ کلّی در مآخذ تحقیق

سیف‌الدّین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» از عارفان و متصوفان بلندمرتبهٔ نیمهٔ اول قرن هفتم هجری و از خلفای عارف مشهور شیخ نجم‌الدّین کبری است. در عالم شعر فارسی، رباعیات شورانگیز عارفانه و عاشقانه‌اش موجب شهرت اوست.

باخرزی و اولاد و احفادش باستناد مراجع و مآخذ معتبر سالهای دراز مراد و قطب عده‌ای کثیر از صوفیّه بوده‌اند و خانقاه و مزار خود سیف‌الدّین مورد احترام و زیارتگاه عوامّ و خواصّ بوده است.

از میان مراجع تحقیق در احوال سیف‌الدّین باخرزی، طبعاً آنها که از متون قدیم یعنی متعلّق به‌عصر او یا قریب به‌عصر اوست مفید تر است و از کتب قرون اخیر یعنی آنها که پس از نفحات الانس تألیف شده است نکتهٔ تازه بدست نمی‌آید. همهٔ مطالبی که در کتابهائی چون هفت اقلیم و آتشکده و مجمع الفصحا و طرائق الحقائق و ریاض السّیاحه و ریاض العارفین و ازین قبیل کتب دیده می‌شود تکرار مکرّرات و خالی از فواید تاریخی و غالباً محتوی برچند رباعی از وست.

از میان معاصران، شرح حال سیف الدّین به‌اجمال به‌قلم فؤاد کوپرولو در مجلّد چهارم دائرةالمعارف اسلام مندرج است. مرحوم محمّد قزوینی به علّت اشتمال شدّالازار براسم عارف مذکور ترجمهٔ کوتاهی از و مأخوذ از مراجع صحیح و قدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی نیز شرح حالی از سیف‌الدّین باخرزی به‌صورت مقدّمه بر رباعیات او (که رباعیهای منسوب به‌او را از منابع و مراجع متعدد جمع کرده‌اند) تدوین کرده‌اند[1].

۱ــ در «تاریخ ادبی ایران» تألیف ادوارد براون از سیف الدین بعنوان خلیفهٔ نجم‌الدین کبری ذکر می‌شود آنچه در «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح الله صفا (۲:۶۰۶-۸۰۸) آمده خلاصهٔ مقالهٔ سعید نفیسی است. کارل بروکلمن در «تاریخ ادبیات عرب» (ذیل سوم) در جائی که از «وقایع الخلوة» تألیف سیف الدین نام می‌برد اطلاعاتی مختصر در احوال او ذکر می‌کند. فریتزمایر (F. Meier) در مقدمهٔ آلمانی که برمتن عربی «فوائح الجمال و فواتح الجلال» تألیف نجم الدین کبری نوشته است شرح مختصری هم در ترجمهٔ حال سیف الدین دارد.

ظاهراً قدیمترین (تا آنجا که بر اینجانب معلوم است) ذکری که ازسیف‌الدّین باخرزی درمتون قدیم هست اشاره‌ای است ازعطاملك جوینی‌درتاریخ جهانگشا (تألیف حدود ٦٥٨) که می‌نویسد که مادر منکوقاآن هزار بالش نقره برای بنای مدرسهٔ بخارا اختصاص داد و تولیت و ادارهٔ امورمدرسه را به‌عهدهٔ سیف‌الدّین گذاشت[١].

پس از جهانگشا قدیمترین مأخذ ما مطلبی است که علیشاه بن محمّد خوارزمی بخاری (ظاهراً متولد ٦٢٣) از مریدان سیف‌الدّین در کتاب اثمار الاشجار (اثمارواشجار) نوشته و وفات او را درشب یکشنبه بیست وچهارم ذی‌القعدهٔ ٦٥٩ وقت نماز خفتن پس‌ازهفت روز رنجوری ضبط کرده‌است[٢] و این ضبط درست مطابق است باآنچه درسند معتبر و قدیم دیگر یعنی الجواهر المضیئة (مؤلّف آن متولد ٦٩٦ بوده) آمده است. ما بعداً، آنجا که دربارهٔ وفات او صحبت می‌کنیم به این مطلب باز می‌گردیم[٣].

نام وکنیه ولقب و شهرت

اغلب مآخذ این عارف را به لقبش سیف‌الدّین می‌شناسانند و اختلافی هم درلقب دیده نمی‌شود. کنیه‌اش بنابرضبط مآخذ قدیم (الجواهرالمضیئة، مجمل فصیحی، تاریخ ملّازاده) و مخصوصاً اورادالاحباب تألیف نوهٔ صاحب ترجمه (ورق ٦٤b) ابوالمعالی است[٤]. نام او را همهٔ مآخذ سعید ضبط کرده‌اند. وی درعهد خود به «شیخ عالم» (= شیخ العالم) مشهوربوده است و اغلب منابع به‌این اشتهار اشاره

١- تاریخ جهانگشا، ج٣: ٩.

٢- این‌مطلب را تنهاسعیدنفیسی درمقالهٔ خود ازنسخهٔ‌خطی‌ملکی‌خود نقل‌می‌کند. درچاپ ناقصی که ازین کتاب بنام «ثمرهٔ شجرهٔ نجوم» (لکهنو، ١٣٢٠ ق) شده است چنین مطلبی دیده نمی‌شود. در دو نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران وکتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق طهران نیز این‌مطلب نیست. ما به‌نسخهٔ متعلق به‌سعید نفیسی‌نگاه کرده و ازان نقل کرده‌ایم.

٣- باید‌توجه‌داشت که جهانگشا یکسال‌قبل‌ازوفات شیخ واثماروالاشجارمیان‌سالهای ٦٧٩-٦٩١ تألیف‌شده‌است.

٤- فؤاد کوپرولو در دائرة المعارف اسلامی و آقای سعید نفیسی در مقالهٔ خود کنیه‌اش را «ابوالمعانی» می‌نویسند. این سهو ظاهراً مأخوذ از نسخ چاپی نفحات‌الانس است.

کرده‌اند[1]. نوهٔ او ابوالمفاخر یحیی در کتاب اورادالاحباب همیشه ازاو به‌شیخ عالم یا شیخ العالم نام می‌برد[2]. بنابر قول صاحب «قندیه» وی دربخارا وسمرقند به «خواجهٔ فتح آبادی» نیز مشهور بوده است[3]. سبب این اشتهار را باید آن دانست که خانقاه و تکیهٔ شیخ در دیه «فتحاباد» نزدیک بخارا بوده وهم‌انجاهم مدفون شده است.

نام پدر وی در مآخذ قدیم ونزدیک به عصر سیف‌الدّین (مجمل فصیحی، سمط العلی، ملحقات الصراح، الجواهرالمضیئةو تاریخ ملازاده) مطهّرمضبوط است. اما درحبیب‌السّیروبعضی از کتب پس‌از آن (طرائق الحقائق، الذّریعة، دائرة المعارف اسلام، مقالهٔ آقای سعید نفیسی) اسم پدر شیخ را «مظفر» ضبط کرده‌اند. این تحریف ظاهراً ناشی از حبیب‌السّیرست. قرینه‌ای که برصحت ضبط «مطهّر» درمیان هست اینست که نام سومین فرزند سیف‌الدّین باخرزی ملقب به مظهر الدین «مطهّر» بوده است و می‌دانیم که میان قدما مرسوم بوده‌است که نام پدر خود را بر پسرخویش می‌گذارده‌اند، کما اینکه سیف‌الدّین باخرزی نیز همنام با جدّ خویش بوده‌است، که نام جدش سعید بود.

چنانکه گذشت نام جدّ سیف‌الدّین‌باخرزی بنابرضبط الجواهرالمضیئة (۱:۲۴۹) ومجمل فصیحی(۲:۲۶۳)وتاریخ‌ملازاده(ص۴۱و۴۲)وهدیة‌العارفین(۱:۳۹۱)«سعید»است‌ونام‌جدّپدرش‌را مؤلّفان مجمل فصیحی وهدیة‌العارفین«علی» نوشته‌اند.

بطورخلاصه آنکه این عارف را باید ابوالمعالی سیف‌الدّین سعید بن مطهّربن سعید بن

۱- مجمل فصیحی (۲:۲۶۳، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۲۹و۳:۴۹، ۹۰)، تاریخ گزیده (ص۷۹۱)، حبیب‌السیر (۳:۹٤)، تذکرة‌الاولیاء محرابی(ص۷۷-۸۹)، رشحات عین‌الحیاة(ص۳۰)، روضات‌الجنات فی‌تاریخ هرات (۱:۲۲۳-۲۲۵)، تاریخ ملازاده(ص۴۰-۴۲و۶۸).

۲- نگاه‌کنید به‌موارد عدیده درهمین مجلد که از آن کتاب چاپ شده‌است.

۳- قندیه، ص٦٤.

علی الصّوفی الباخرزی مشهور به شیخ عالم نامید[1]. مولدش باخرز از قرای خراسان میان نیشابور و هرات درجنوب جام بوده است[2].

تاریخ ولادت و رحلت

تاریخ ولادت سیف‌الدّین باخرزی را الجواهر المضیئة و تاریخ ملازاده مؤکداً روز شنبه نهم شعبان ٥٨٦ ضبط می کنند. امّا فصیح خوافی ذیل حوادث ٥٧٦ ضبط کرده است. چون مدّت عمر او را مؤلّف تاریخ ملازاده[3] وصاحب خزینة‌الاصفیا[4] هفتاد وسه سال قید کرده‌اند و تاریخ وفات او به‌استناد منابع اصیل سال ٦٥٩ بوده است، پس تولد او درسال ٥٨٦ اتفاق افتاده نه سال ٥٧٦، چنانکه درمجمل فصیح خوافی آمده است. درتاریخ ملازاده این رباعی :

تصوّف را چو احیا کرد معبود سعید بن المطهّر بود مقصود

ولادت در نهم از ماه شعبان زهجرت پانصدوهشتادوشش بود

درماده تاریخ ولادت شیخ از گفتهٔ قائل نامعلومی نقل شده‌است.[5]

تاریخ وفات اورا به‌اختلاف ذکر کرده‌اند. مجمل فصیح خوافی سال ٦٤٦[6] وشاهدصادق سال٦٥٣ و تاریخ گزیده و روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات وحبیب‌السّیر و تاریخ کبیرو خزینة الاصفیا و ریاض السّیاحة و طرائق الحقائق و ریاض العارفین و به‌تبع آنها دائرة المعارف اسلام سال٦٥٨ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند وهیچ یک ماه وروز فوت‌را قید نکرده‌اند. امّا مآخذ

---

١ – درنسخهٔ موسوم به‌المشیخة (شمارهٔ ٢١٤٣ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه در صفحهٔ ١٨٥) که‌داستانی صوفیانه از سیف‌الدین نقل شده نام او و پدرانش بهمین‌ترتیب آمده است.

٢ – یاقوت، ١: ٤٥٨.

٣ – تاریخ ملازاده، ص٤٢.

٤ – خزینة الاصفیا، ٢: ٢٧٣-٢٧٤.

٥ – فریتزمایر تولد اورا ٥٨٥ ضبط کرده‌است و معلوم نیست از کدام مأخذ این‌تاریخ را به‌دست آورده‌است.

٦ – اگرچه فصیح خوافی وفات شیخ را ذیل سال ٦٤٦ ضبط کرده است ولی می‌نویسد که دیگران سال٦٥٩ را سنهٔ وفات شیخ دانسته‌اند.

قدیمتر که تألیف آنها نزدیك به عصر صاحب ترجمه وطبعاً معتبرترست چون اثمارالاشجار[1] و تاریخ وصاف (ص۱۵) والجواهرالمضیئةو نفحات‌الانس و تاریخ یافعی (۴: ۱۵۱) و تاریخ ملازاده سال۶۵۹را ضبط کرده‌اند. ازمتأخرین‌صاحب هدیةالعارفین نیزهمین سال را سال‌وفات شیخ‌دانسته است. درسه مأخذ معتبر یعنی اثمار الاشجار و الجواهرالمضیئة و تاریخ ملازاده روزوماه نیز ذکر شده. اثمارالاشجار نوشته است که رحلت وی در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعدهٔ ۶۵۹ وقت نمازخفتن پس‌ازهفت روز رنجوری روی داد. درالجواهرالمضیئة آمده‌است که:« مات لیلة‌السبت خامس عشرین‌ذی القعده عندالحافظ ابی محمّد سنة تسع وخمسین وستّمائة »[2]. مؤلّف تاریخ ملازاده می‌نویسد[3]:« و وفات ایشان دربیست وچهارم ذوالقعدهٔ سنهٔ تسع وخمسین‌وستمائة » بود و این رباعی را هم‌نقل می کند:

در ششصدو پنجاه‌و نه از حکم ودود دربیست وچهار ماه ذوالقعده که بود
آن مرغ همای عـالم همّت را باز اجل از چنگ جهانش بربود[4]

وقایع زندگانی

اکنون بپردازیم به‌اخبار و قصصی که درخصوص زندگانی شیخ و حالات وروحیّات‌ومقامات اودردست‌داریم‌واز روی آنهامی‌توانیم‌اطلاعاتی‌روشن از وقایع حیات وی به‌ترتیب تاریخی مدوّن و مرتّب کنیم. بحث دربارهٔ کشف و کرامات شیخ و مناقب ومقامات او دامنه‌ای وسیع می‌خواهد ومقدّمه‌این کتاب گنجایش‌ومناسبت آن‌مطالب را ندارد، وچون دریـن زمینه مواد نسبهٔ زیادی از همین کتاب ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او به دست

۱ــ بنقل از مقالهٔ سعید نفیسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج۲ ش۴: ۱ ـ ۵.

۲ــ الجواهرالمضیئة فی‌طبقات الحنفیة،۱: ۲۴۹.

۳ــ تاریخ ملازاده،ص۴۰ ـ ۴۲.

۴ــ فرتیزمایر درمقدمهٔ برفوائح الجمال(ص۴۲ ـ ۴۳) سنهٔ ۶۵۸و باربیه‌دومنار درفرهنگ‌جغرافیائی‌ایران(ترجمهٔ ملخص و مستخرج یاقوت) سال۶۴۸ را ضبط کرده‌اند! در تاریخ وصاف آمده‌است که «شیخ‌الشیوخ سیف‌الدین‌الباخرزی درعهد آلغو به‌ندای«ارجعی»ازین سراچهٔ ناپایدار به‌دارالقرار خرامید» (چاپ سنگی‌ص۱۵) وبنابر «طبقات سلاطین‌اسلام» آلغو در ۶۵۹ بسلطنت رسیده است.

می آید اهل تحقیق خود بدان مراجعه خواهند کرد و درینجا تنها مقصود معرفی وقایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگانی شیخ بپردازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالمفاخر یحیی در کتاب اوراد الاحباب وفصوص الآداب نوشته است که سیف‌الدّین باخرزی «روزنامهٔ» حیات خودرا پنهان تحریر می کرد و پس‌ازمرگش به‌دست افتاد و افسوس که‌از آن چیزی در دست نیست. عین عبارات مذکور در اوراد چنین است:

«وشیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن‌را دیده‌اند که حرکات و سکنات جمیع عمررا شیخ بر آنجا ثبت[کرده]بودەوهرهدیه که به‌حضرت شیخ آورده بوده‌اند تابه‌خمرهٔجغرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده و نماز و دعائی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تا به‌حدّی که مدّت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده‌است تا نباید که سهو شود، وهرجفایی وجوری را که دشمنان وحاسدان درحقّ شیخ کرده‌اند وشیخ درشب چند رکعت نماز درعوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعا وخیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.»[1]

***

شیخ سیف‌الدّین مقدّمات علوم را درزادگاه خویش و فقه وقرائت وتفسیر را نزد استادان

۱– اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ورق ۸۷a (جلد اول).

متعدد در شهرهای هرات و نیشابور فرا گرفت[1]. صاحب مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ٦٤٦ می‌نویسد که شیخ درهنگام اقامت در باخرز با خواجه سنجان (متوفّی در ۵۹۳ یا ۵۹۷) و استاد مردان صحبت داشته‌است. اگرچه صحبت داشتن شیخ با خواجه سنجان بعید نیست ولی باید متوجّه بود که سیف‌الدّین باخرزی در زمان وفات خواجهٔ سنجان درسنّی میان هفت تا یازده سال بوده است.

سپس به قصد زیارت و استفادت به حضرت شیخ نجم‌الدّین کبری (متوفّی در ٦١٨) به خوارزم آمد و در آنجا ملازمت آن شیخ را برگزید و دست ارادت در دامن سرسلسلهٔ طریقهٔ کبرویّه زد و پس از برگذار کردن یک اربعین به مقام والای خلافت نجم‌الدّین نائل آمد[2].

در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب در جایی که مؤلّف از اسناد خرقه و طریقهٔ خرقه پوشیدن و پس از آن از «اسناد تلقین الذّکر» صحبت می کند و آداب این رسم و سنّت را برمی‌شمارد بطور مثال اسناد خرقه پوشیدن خود را بازمی‌گوید و از آن برمی‌آید که شیخ سیف‌الدّین باخرزی خرقه از دست شیخ نجم الدّین گرفته بوده است. می‌نویسد:

«والبس هو [شیخ اسمعیل العصری] شیخنا آیة الله الکبری اباالجنّاب نجم الدّین احمد بن احمد البکری الخیوقی الصّوفی، والبس هو شیخ العالم قطب الوقت ابوالمعالی سیف الحقّ والدّین سعیدبن المطهّربن سعیدالصّوفی الباخرزی.»[3]

وذیل «اسناد تلقین الذّکر» می‌نویسد:

۱ـ در مجمل فصیحی آمده است که حدیث بر شیخ شهاب الملة و الدین ابوجعفر عمرالسهروردی الکبری قدس سره خواند (ذیل حوادث سال ٦٤٦).

صاحب تاریخ ملازاده می‌نویسد روایت ایشان درعلم حدیث ازامام صاین‌الدین است (ص ٤٠)؛ و جای دیگر می‌گوید امام رکن‌الدین الشهید از اساتید شیخ بود.

در الجواهرالمضیئة آمده‌است که: «تفقه علی شمس‌الائمة الکردری». همین مؤلف ذیل احوال رشیدالدین یوسف‌بن‌محمد فیدی، سیف‌الدین را از شاگردان وی می‌نویسد.

۲ ـ تقریباً همهٔ مآخذ مهم متذکر این مطلب شده‌اند و نام سیف الدین را در ردیف خلفای شیخ نجم الدین ذکر کرده‌اند.

۳ـ اوراد الاحباب، ورق ٦٤a.

« ثم سمعت الذکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبدة الاخیار برهان الحقّ و الدّین ابی المظّفر احمدبن سعید بن المطّهر وهما اخذ الذکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحقّ ابی المعالی سیف الحقّ و الدّین سعید بن المطّهر الباخرزی رضوان الله علیه و هو اخذه عن شیخ شیوخ الدّنیا نجم الحقّ و الدّین ابی الجنّاب احمد بن عمر الکبری قدّس الله روحه و رضی عنه ».[1]

فصیح خوافی در تألیف خود نوشته است که : « وی خرقهٔ تبرک از دست شیخ تاج الدّین محمودبن حداد(؟) الاشنهی پوشیده درهراة گرفت»[2] و بنابرین عبارت قبل ازاینکه به خوارزم برود وخرقه ازدست نجم الدّین کبری بپوشد درهرات نیزصوفی دیگری بدوخرقهٔ تبرک پوشانیده بوده است.

سیف الدّین باخرزی پیش ازسال ۶۱۸ که شهادت نجم الدّین کبری در آن سال روی داد از جانب نجم الدّین به بخارا رفت و تا پایان عمر به عزّت تمام واحترام بسیار در آنجا زندگی کرد. یعنی بیش از چهل سال در آن شهر زیست. مردم شهر وناحیت بخارا بدو احترام و اعتقاد کامل داشتند ومورد توجه کامل عامّه بود. درهمین شهرست که ملقب به « شیخ عالم» گردید.

شیخ سیف الدّین درراه ترویج طریقهٔ کبرویّه وبسط دین اسلام بنابر آنچه در «اورادالاحباب» می خوانیم ازصدمه و آزار کافران بی نصیب نبود. ابوالمفاخر یحیی می نویسد :

« شیخ عالم سیف الدّین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند ودشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد وشیخ را درنماز گرفتند و بردند وروزدیگر از شهر بیرون آوردند و به اردو می بردند وچندهزار آدمی

---

۱ – اورادالاحباب وفصوص الاداب، ورق b ۶۴ .

۲ – ذیل حوادث ۶۴۶ مأخوذ از «ذیل بارتلد»، دربارهٔ شیخ تاج الدین محمود اشنهی به حواشی صفحات ۳۰۷ و ۵۰۲ «شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار» مراجعه شود.

مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بر بسته دربسط و فرح بود، این رباعی فرمود:

بی‌خویش و تبار و بی‌قرینم کردی با فاقه و فقر همنشینم کردی

این مرتبهٔ مقرّبان در تست یارب به‌چه‌خدمت این‌چنینم کردی»[1]

سیف‌الدّین باخرزی مورد تفقد و بزرگداشت سلاطین و پادشاهزادگان واقع می‌شد. ابی الفضل بن محمّد معروف به جمال القرشی در «ملحقات الصراح» می‌نویسد که برکه خان پسر توشی چون به‌بخارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت[2].

بنابر آنچه عطا ملک جوینی در جهانگشا نوشته[3] و رشیدالدّین فضل‌الله تقریباً همان عبارات را در جامع‌التّواریخ آورده‌است[4] و پس از آن حبیب‌السّیر و روضة‌الصفا آن مطلب را نقل کرده‌اند مادر منکوقا آن موسوم به‌سرقوتی بیکی[5] باوجود آنکه عیسوی مذهب و مروّج و حامی دین نصاری‌بود هزار بالش نقره از مال خود را به‌منظور بنای مدرسه دربخارا وقف کرد و اداره و تولیت آن را درعهدهٔ سیف‌الدّین باخرزی وا گذاشت و همچنین چند دیه را بر آن‌مدرسه وقف کرد. بنابرقول صاحب ریاض السّیاحة منکوقاآن نیز نسبت به شیخ احترام فراوان ملحوظ می‌داشت.

همچنین به‌شرحی که پس‌ازین در ذیل احوال برهان‌الدّین احمد فرزند شیخ و پدرمؤلّف خواهیم دید، معلوم می‌شود که سلاطین قراختایی کرمان مقام بلند و پرهیزگاری شیخ سیف‌الدّین را دریافته بودند و ترکان خاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را به کرمان بفرستد تحف و هدایای بسیار به‌خدمتش روانه کرده‌بوده است[6].

۱ - اورادالاحباب وفصوص‌الآداب ص۲۷۰ چاپ حاضر.

۲- بنقل بارتلد درقسمت‌منتخبات متون نقل شده درذیل ترکستان، ص۱۳۶.

۳- جهانگشا۳: ۹.

۴- جامع‌التواریخ۱: ۵۸۱.

۵- نام او به‌اشکال مختلف در متون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیهٔ جهانگشا آنهارا نقل کرده‌است و دراینجا شکل مضبوط آن مرحوم مناط نقل قرارگرفت.

۶ - سمط العلی للحضرة العلیا، ص۴۳ وتذکرة‌الاولیاء محرابی کرمانی، ص۷۹.

درخصوص احترام و توجّهی که همگان نسبت به مقام شیخ سیف‌الدّین ملحوظ می‌داشته‌اند سندی که مؤید صحّت ادعا خواهد بود آنکه خواجوی کرمانی شاعر (۶۸۹ـ ظ ۷۵۳) با اینکه زمان شیخ را درک نکرده قصیده‌ای درحق و مدح سیف‌الدّین سروده‌است که تمام چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاعر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می‌شود. البتّه این امر مستبعد نیست که پس از حیات عارفی شهیر شاعری اورا مدح کند. بخصوص درین مورد که فرزند شیخ در کرمان یعنی زادگاه خواجو می‌زیسته و درهمانجا نیز به‌خاك سپرده شده است. طبعاً توان گفت که شاعر بدو اعتقاد می‌ورزیده است. باری آن ابیات اینهاست:

«یمدح الشیخ العالم قدوة الاوتاد والاقطاب سیف‌الحقّ والدّین الباخرزی قدس‌الله روحه

دوش چون سیمرغ زرین کوه برقاف آشیان

آمدند از هرطرف مرغان شب‌خوان در فغان

. . . .

. . . .

گفتم آیا این جماعت‌را که باشد مقتدا

عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان

گوهر درج ولایت قبلهٔ روی زمین

اختر برج هدایت زبدهٔ دور زمان

سیف‌دین الحقّ و الدّنیا امام الخافقین

شمع جمع اولیا سرّ اله المستعان

. . . .

. . . .

جسته سلطانان ز «فتح آباد» او فتح و ظفر

یافته شاهان زحرز نام او امن و امان

. . . .

. . . .

صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه‌درقلب‌سخن‌چون‌سیف شدرطب‌اللسان»[۱]

معاصران و معاشران

مطالبی که درباب کرامات ومقـامات او و مفاوضات وی با عارفان یا افراد دیـگر در کتب دیده می‌شود ، بجز مطالبی که در کتاب نوهٔ او یعنی اورادالاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند ، بشرح زیرست :

۱) **مولانا جلال الدین محمّد رومی** – درمناقب العارفین افلاکی دونقل درخصوص ملاقات مظهرالدّین مطهّرفرزند سیف‌الدّین باخرزی با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ سیف‌الدّین نیز ذکر می‌شود : از آن دونقل چنین برمی آید که سیف‌الدّین باخرزی مقام مولانارا دریافته بوده و بدو احترام می گذاشته است .

نخستین حکایت اینست که چون مظهرالدّین به قونیه رسید اظهار کرد چرا مولانا ازو دیدن نکرده‌است. مونالا درمیان‌تقریرحقایق‌معانی‌می‌فرماید که قادم مائیم نه تو! این‌سخن‌چون به گوش مظهرالدّین‌می‌رسدواز گفتارخویش‌متنبّه می‌شودوپیاده به‌حضرت مولانا رومی آوردو می گوید : « آنچه پدرم وصیّت می‌فرمود که چارق آهنین می‌باید پوشیدن وعصای آهنین به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او بزرگ ازجملهٔ مفترضات است حقّ گفته است و برحق بوده است .»[۲]

موضوع نقل دوم که باز از مظهرالدّین مطهر روایت شده اینست که ملك شمس الدّین هندی ملك شیراز که به شیخ سیف‌الدّین باخرزی اعتقـاد می‌ورزید غزلی از مولانا به بخارا به خدمت شیخ می‌فرستد . چون غزل برشیخ رسید و آن‌را بخواند نعره بزد وبیخود شد وجامه‌ها

۱- دیوان خواجوی کرمانی،ص۵۹۸ - ۶۰۰ .

۲- مناقب العارفین،۱: ۱۴۳-۱۴۵ .

درید.» بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین، زهی شهسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین...
اللهالله چارق آهنین باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب او بزرگ رفتن» پس همه
یاران و مریدان را به دیدار مولانا رفتن ترغیب می کند و می گوید «دوستان ما به دیدار او
روند و من پیر شده‌ام و طاقت سفر ندارم» و به مظهرالدّین مطهر خطاب می کند که «امیدوارم که
چشمهای تو به دیدار مبارک آن مظهر مطهّر منوّر گردد.»[1]

۲) خواجه نصیرالدین طوسی ـ اگر انتساب رباعی مذکور در زیر

مفخر دهر شیخ باخرزی   بالله ار تو به ارزنی ارزی
باخردمند کی توانی زیست   چون ترا گفته‌اند با خر زی[2]

به خواجه نصیرالدّین طوسی (بنابر قول روضات الجنّات) صحیح باشد معلوم می شود که میان خواجه
و شیخ معارضه گونه می رفته است[3].

۳) شیخ حسن بلغاری و خواجه غریب ـ این هر دو از صوفیهٔ طریقهٔ نقشبندی و از معاریف
متصوفهٔ عهد خویش بودند. در رشحات عین الحیات ذیل احوال خواجهٔ غریب می خوانیم
که: «باشیخ العالم شیخ سیف الدّین باخرزی قدس سره که از کبار اصحاب شیخ نجم الدّین کبری
بوده است قدّس سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدّین آنجاست
به هم صحبت می داشته‌اند و در آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله
از جانب اروس و بلغار به ولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که در آن وقت نود

۱ـ مناقب العارفین، ۱: ۲۶۷.

۲ـ روضات الجنات، حاشیهٔ ص ۱۸.

۳ـ آقای محمدتقی مدرس رضوی در کتاب احوال و آثار طوسی (ص ۳۳۳) بنقل از «جنگی» رباعی مذکور را با اختلافات مختصر و بدون انتساب به خواجه با رباعی جوابیه از سیف الدین باخرزی بشرح زیر نقل میکند:

هله ای سیف دین باخرزی   بالله ار تو به ارزنی ارزی
کی تو باآدمی توانی زیست   چون ترا گفته‌اند با خر زی!

جواب

برو ای دوست طاعتی می کن   تا به کی فسق و معصیت ورزی
آخر عمر با تو خواهم زیست   چون مرا گفته‌اند با خر زی!

ساله بوده است دریافته است و به‌غایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ سیف‌الدّین را ملاقات کرده است شیخ سیف‌الدّین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید؟ فرمود که مرد تمام است.»[1]

۴) کمال‌الدین خوارزمی – جمال قرشی در ملحقات الصّراح نقل می‌کند که مکتوبی از سیف الدّین باخرزی خطاب به شیخ المشایخ کمال الدّین خوارزمی، از صوفیهٔ کبرویّه، دیده است.[2]

۵) برهان‌الدین بخاری – مؤلف حبیب‌السّیر در ذیل احوال قوبیلای قاآن واقعهٔ کشتن برهان‌الدّین بخاری ازمریدان سیف‌الدّین را چنین می‌نویسد: «قبلا قاآن به‌واسطهٔ سمایت بعضی ازمفسدان مولانا برهان‌الدّین بخاری را که از جملهٔ مریدان سیف‌الدّین باخرزی بود و درخان‌بالیق به نصیحت طوایف خلایق اشتغال می‌نمود به جمعی سپرد که تا ماچین بردند و آن بزرگ دین در آن‌سرزمین از تعفّن هوا مریض گشته وفات یافت.»[3]

۶) خواجه سنجان واستادمردان – بطوریکه درضمن احوال شیخ دیدیم به‌استناد مجمل فصیحی سیف الدّین باخرزی با خواجه سنجان و استاد مردان که از صوفیهٔ بزرگ عصر درناحیت خواف و باخرز بوده‌اند صحبت می‌داشته است[4].

۷) نورالدین بصیر – در «قندیه» ذیل حالات نورالدّین بصیر عارف و متصوّف دو نقل در خصوص او و سیف الدّین باخرزی یاد شده‌است. یکی نقل این است که:

«نقل است که چون حضرت شیخ العالم و آن خلاصهٔ وجود آدم سیف الدّین باخرزی که در بخارای شریف در فتح آباد آسوده‌اند و ایشان را خواجهٔ فتح آبادی می‌گویند، و خواجهٔ فتح آبادی را با حضرت شیخ نورالدّین بصیر عهد برادری بوده‌است، و خواجهٔ فتح آبادی هر گاهی

---

۱ – رشحات عین الحیات، ص ۴۰.

۲– بنقل بارتلد از ملحقات‌الصراح در «ذیل‌ترکستان» ص ۱۳۶.

۳– حبیب‌السیر، ۳: ۶۴.

۴– مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ۶۴۶.

که از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدّین بصیر می آمدند حضرت نورالدّین علیه‌الرحمة ازبرای استقبال ایشان تایک فرسخی راه ازسمرقند که گوشکی بوده‌است که آن‌را گوشک علقمه می گفته‌اند در آنجارفته به یکدیگر ملاقات می کرده‌اند.»[۱]

مضمون نقل دیگر اینست که سیف‌الدّین در یکی ازسالها دیدار از نورالدّین بصیر را بهنگامی می گذارد که انگور خلیلی سمرقند پخته باشد تااز آن انگور بخورد! درین بارچون سیف‌الدّین به گوشک علقمه می‌رسد نورالدّین بصیر به سنّت سابق به‌استقبال او نیامده بود. شیخ‌سیف‌الدّین به‌سوی منزل نورالدّین بصیرحرکت می کند و به‌دهلیزخانه ورود می‌شود. در آنجا یکی ازخدام می گوید که شیخ العالم به‌دیدن شما آمده و در دهلیز ایستاده، آیا اجازت است که به حضرت در آید. شیخ نورالدین می گوید که او از برای دیدن ما نیامده، از برای خوردن انگور آمده است! پس سیف الدّین باخرزی به‌بخارا باز می گردد و یک پای ازر کاب برمی‌آورد وبرزمین می‌نهد وضمیرخویش‌را ازخوردن‌انگورپاک می کند ومجدّد ازبرای دیدن شیخ‌نورالدّین‌بصیر به سمرقند می‌رود[۲].

۸) نجم‌الدّین کبری — درنفحات الانس وحبیب السّیر ومجالس العشّاق دو نقل دربارهٔ شیخ سیف‌الدّین‌هست. یکی اینست که کنیزکی ازختا برای‌شیخ نجم‌الدّین کبری آورده‌بودند. شب زفاف می گوید که ما امشب لذّت مشروعه داریم ، شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید و آسوده به‌سر برید. پس‌شیخ سیف‌الدّین باخرزی ابریق پر آب کرد و بردرخلوت شیخ نجم‌الدّین بماند. بامدادان نجم الدّین کبری فرمود نه‌مگر گفته بودیم که شب به‌لذّت مشغول باشید وترک ریاضت کنید. گفت شما فرمودید که هر کس به لذّت مشغول شود ومرا هیچ لذّتی بالاتر ازاین نیست که خدمت شیخ خود کنم. پس نجم الدّین کبری فرمود پادشاهان در رکاب تو بدوند! بعد می‌نویسد که روزی ازسلاطین اسپی به شیخ سیف‌الدّین بخشید وخواست تا خود شیخ را

۱- قندیه، ص ٦٤.

۲- قندیه، ص ٦٤-٦٥:

بر آن سوار کند . اسپ برمید و پادشاه نیز بدوید تا اسپ را بگیرد . شیخ فرمود که شیخ نجم الدّین مرا گفته بود که پادشاهان در رکاب تو بدوند ![1]

نقل دیگر اینست که شیخ سیف الدّین باخرزی بر سر جنازهٔ درویشی حضور یافت. گفتند تا تلقین فرماید. پیش روی جنازه بر آمد و گفت:

گر من گنه جمله جهان کردستم — لطف تو امیدست که گیرد دستم

گفتی که به‌وقت عجز دستت گیرم — عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم[2]

آثار و اشعار

اگرچه مؤلف بستان السّیاحه می‌نویسد که سیف‌الدّین باخرزی تصانیف بسیاردارد[3] امّا چه در تضاعیف فهارس کتابخانه‌ها وچه درمآخذ قدیم فقط بر آثار زیر اطلاع می‌یابیم:

۱ـ شرح اسماء الحسنی[4] که نسخهٔ آن‌را نمی‌شناسم‌وازوجود آن بی‌خبرم.

۲ـ وقـایع الخلوة که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فرهنگستان لیدن بشمارهٔ ۲۲۵۲ موجودست[5].

۳ـ رسالة وصیة السّفر که ابوالمفاخر یحیی نوهٔ او در کتاب اوراد الاحباب از آن نام می‌برد و آن رااز‌مآخذ تألیف کتاب خود می‌شمرد[6].

٤ ـ رساله در عشق به‌فارسی ، نسخه‌ای از آن جزء مجموعهٔ خطی قرن هفتم متعلّق

۱ـ نفحات الانس،ص۴۲۱ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ۶۱. ـ مجالس‌العشاق، ص۱۱۲ .

۲ـ نفحات‌الانس، ص۴۲۲ . ـ حبیب‌السیر، ۳: ۶۱ .

۳ـ بستان السیاحة ، ص۱۶۹ .

٤ـ هدیة العارفین.

۵ـ M. J. de Goeje - *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothlecae Academiae* - *Lugdunis _ Bataviae*, vol. v. ونیز به P. Voorhoeve- *Handlist of Arabic mss. in the Libraries of the University of Leiden...Leiden*, 1957.

۶ ـ اورادالاحباب وفصوص‌الاداب، ص۲۵۷ .

به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است و در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات سال ۸ شمارهٔ ٤ (۱۳٤۰) توسط نگارنده به‌چاپ رسیده‌است. استاد حبیب یغمائی‌هم که این‌مجموعه‌را تماماً طبع کرده‌اند به چاپ آن توفیق یافته‌اند (تهران، ۱۳٤۳).

۵- از رباعیات‌او نخستین‌بار پنجاه‌و یک رباعی‌از روی‌نسخهٔ‌متعلق‌به کتابخانهٔ خدابخش‌در بانکی‌پور بامقدمه‌ای‌بقلم خدابخش‌در مجلهٔ انجمن‌مستشرقان آلمان طبع‌شد[1]. بعد آقای‌سعیدنفیسی نود رباعی‌به‌نام‌او بطبع رسانیدند[2]. رباعیات سیف‌الدّین بار باعیات‌ابو سعیدو خیّام‌و باباافضل‌و دیگران خلط شده‌است[3]. بجز نسخهٔ خدابخش، از رباعیات او یک نسخه درموزهٔ بریتانیا[4] و نسخه‌ای در کتابخانهٔ‌فرهنگستان‌اطریش[5] هست، وبطور پراکنده‌هم درجنگهاومجموعه‌ها دیده می‌شود.

قطعه‌ای هم صاحب بتخـانه ازو نقل می کند که بارتلد آن را در «ذیل ترکستان» آورده است.

مزار وخانقاه

شیخ پس‌ازوفات درهمان محلهٔ فتح آباد که خانقاه وی‌در آنجا بود به‌خاک سپرده شد و گورش‌مزارعارفان ودرویشان گردید. فصیح خوافی‌درمجمل ذیل وقایع سال ٦٤۹ می‌نویسد که خانقـاه شیخ سیف الدّین در محلهٔ فتح آباد به دستور سیورقوتی‌بیگی بنا گردید.

ابن بطوطه در سفر خود چون به بخارا رسید بدین خانقاه فرود آمد. وی در رحلهٔ خود از آن چنین یاد می کند: «در بخارا در ربض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف الدّین باخرزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ ازبزرگان اولیا بود وخانقاهی که منزل ما در آن

۱- Z.D.M.G. جلد ۵۷ صفحات ۳٤۵-۳۵٤.

۲- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، ج۲ شمارهٔ ٤.

۳- سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر، ص ٦۰.

٤- بشمارهٔ Or. 9348 – بنقل از مقالهٔ زکی‌ولیدی طوغان دربارهٔ بعضی‌نسخه‌های فارسی و عربی‌وترکی‌لندن و طهران، مندرج در I. T. E. D.، جلد سوم ۱۹٦۰، صفحات ۱۳۳-۱٦۰.

۵- فهرست «کرافت» شمارهٔ ۱۹۹.

بود به‌او منسوب است. این خانقاه بزرگ اوقاف بسیار دارد که به‌مصرف اطعام مسافرین می‌رسد.»[۱]

از متن وقف‌نامهٔ ابوالمفاخر یحیی باخرزی خوشبختانه که اخیراً به‌دست آمده و طبع شده است و بعد ازین از آن مستقلاً صحبت می‌کنیم چنین معلوم می‌شود که نوهٔ سیف‌الدّین موقوفاتی برمزار جدّ خود تعیین کرده بوده است.

خبر دیگری که ازین خانقاه و مزار داریم شرحی است که صاحب طرائق الحقائق پس از سفر خود در سال ۱۳۱۶ قمری در کتاب مذکور بدین مضمون نوشته است: که خانقاه را امیر تیمور در سال ۷۸۸ با باغ و عمارت بنا کرد و ظاهراً این مطلب مأخوذ از کتیبه‌های آن مزار است. در دنبال آن می‌نویسد کاشیهای قیمتی آنجا به‌دست بی‌انصافها خراب شده است و به‌دزدی می‌فروشند.

اولاد و احفاد

شیخ سیف‌الدّین باخرزی سه پسر داشت: جلال‌الدّین محمّد، برهان‌الدّین احمد و مظهرالدّین مطهّر[۲].

از سلسلهٔ خاندان سیف‌الدّین افراد دیگری را هم می‌شناسیم که از نسل برهان‌الدّین احمد بوده‌اند و تا نیمهٔ اول قرن دهم می‌زیسته‌اند و پس ازین به‌شناساندن آنها خواهیم پرداخت.

***

۱ــ **جلال‌الدّین محمّد**: ارشد پسران سیف‌الدّین و هم اوست که ابوالمفاخر در وقفنامهٔ خود گفته است: «عمّ بزرگتر این واقف مذکور است»[۳]. مفصل‌ترین ترجمهٔ حال او را صاحب «الجواهر المضیئة» به‌دست می‌دهد و می‌نویسد که روز چهارشنبه ۱۹ جمادی‌الاولی از سال ۶۶۱[۴] در نزدیکی بخارا شهید شد و تولّدش روز شنبه پنجم ربیع‌الاول سال ۶۲۵ روی داد و علم فقه از پدر فرا گرفت.[۵]

رشیدالدّین فضل‌الله در جامع التّواریخ در موضعی که از احوال برکه صحبت می‌کند

---

۱ ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ص ۳۷۳.

۲ــ مجمل فصیحی خوافی ذیل حوادث ۶۴۶.

۳ــ وقفنامه، ص ۱۰۰.

۴ ــ مجمل فصیحی خوافی شهادت جلال‌الدین را ذیل سال ۶۶۰ ضبط کرده است.

۵ــ الجواهرالمضیئة ۱: ۲۴۹.

می‌نویسد :« همه متعلقان و نوکران بر که را بکشتند تا غایت که شیخ زادهٔ اسلام برهان‌الدّین پسرشیخ بزرگوار سیف‌الدّین باخرزی را نیز بدون علّت شهید گردانیدند.»[1] امّا به شرحی که خواهیم دیدچون برهان الدّین فرزند دوم شیخ بنابرخواهش ترکان خاتون به کرمان می‌رود و در آنجاوفات می کند و بنابرمسطورات «مزارات کرمان»درهمانجا مدفون می‌شود ناگزیرازین شیخ‌زادهٔ‌اسلام‌مرادجلال‌الدّین‌خواهدبود که‌طبق‌مندرجات«الجواهر المضیئة»شهیدشد. به‌عبارت دیگر آنکه برهان‌الدّین تحریف یاسهوی‌است ازطرف صاحب‌جامع‌التّواریخ بجای جلال‌الدّین.

جلال الدّین محمّد درهمان‌جا مدفون‌است که پدرش. مؤلّف تاریخ ملازاده دربن‌مورد می‌نویسد که درجهت قبلهٔ تربت شیخ دوفرزنداو خاوند جلال‌الدّین و خاوند مظهرالدّین[2] به خاک سپرده شده‌اند[3].

۲ـ **برهان الدّین احمد** : نخستین مطالب مهمّی که دربارهٔ مقام و منزلت فرزند دوم شیخ سیف‌الدّین‌باخرزی در دست داریم شرحی‌است که مؤلّف «سمط العلی‌للحضرة العلیا» ذیل‌احوال ترکان‌خاتون پادشاه کرمان راجع به‌علمائی می‌نویسد که در آنجا تدریس می کردند.او گوید: « شیخ زادهٔ جهان برهان‌الحقّ والدّین الباخرزی که واسطهٔ عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده‌وزمانه آیةالله فی عظمة شأنه و علوّ مکانه سیف‌الحقّ و الدّین المجاس العالی سعید بن مطهّربن‌ابی‌المعالی قدّس الله روحهما از وطن مألوف نهضت کرده به کرمان آمد و غریق‌انواع اصطناع و ایادی و مشمول اصناف الطاف باکرو غادی ترکان گشت و موالی عظام تاج‌الحقّ والدّین تاج‌الشّریعة وبرهان الحقّ والدّین برهان‌الشّریعة که علوّ خاندان وسموّ دودمان ایشان اظهرمن‌ضوء النّهار بود و ایشان را شاهان **بخارا** گفتندی بر امید مبرّات آن خاتون عالی‌همّت متوجّه این ملک‌شدند و کسائر امثالها از عطایا و عوارف ترکان به قسط اوفر و حظّ اکمل احتظا یافتند و به‌تدریس مدرسهٔ قطبیّه موسوم گشت. »[4]

۱- بنقل بارتلد در « ذیل ترکستان» .

۲ـ درمتن ملازاده : مطهرالدین .

۳- تاریخ ملازاده، ص۴۲ .

۴- سمط العلی للحضرة العلیا ، ص۴۳-۴۴ .

همین مؤلف در جای دیگر چون ازبنای مدرسه که توسط پادشاه مذکور احداث شده بوده‌است سخن می‌دارد می‌نویسد که برهان الدّین را «به‌اسم شیخی در آن رباط تمکین داد.»[1]

از تحقیقات مرحوم قزوینی درحواشی «شدّالازار» ذیل احوال شیخ ناصرالدّین عمر بن محمّد بن عمر بن احمد الکبری برمی‌آید که درعبارت «لقی الشیخ المرشد سیف الدّین مطهّر الباخرزی بکرمان ولبس عنه الخرقه» مراد طبعاً برهان الدّین است نه سیف الدّین، به علّت آنکه اولاً نام سیف الدین سعید است نه مطهّر و ثانیاً برهان‌الدّین در کرمان مقیم بوده است و ثالثاً عصر ناصرالدّین عمر با عهد برهان‌الدّین تطبیق می‌کندنه سیف الدین، پس برمؤلف شدّالازار یا ناسخ نسخه خلطی روی آورده است.[2]

فصیح خوافی در«مجمل»می‌نویسد که شیخ برهان الدّین فرزند میانهٔ سیف‌الدّین باخرزی به حجّ رفت و در مراجعت به کرمان سکنی گزید[3]. درجای دیگر می‌گوید که از حمایت و تربیت قتلغ ترکان برخورداری یافت، این مؤلّف وفات اوراذیل حوادث سال ۶۹۶ ضبط می‌کند.

مشروح‌ترین ومهمترین سندی که درباب احوال این برهان‌الدّین به‌دست داریم تذکرة الاولیای محرابی (مزارات کرمان) است که مؤلف خودرا ازنتایج همین برهان‌الدّین می‌خواند و اطلاعات مفیدو تازه‌ای درخصوص وی به‌دست می‌دهد. اینجا نقل خلاصهٔ مسطورات آن کتاب را به سبب احتوا برمطالبی درخصوص کرامات ومناقب او لازم می‌داند:

«حالت عرفان شعاری... شیخ برهان‌الدّین احمد المشتهر به‌شیخ‌زادهٔ سعید: ایشان پسر حضرت قطب العالم و شیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدّین الباخرزی المشهور به شیخ عالم‌اند... چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون. چون ترکان را اعتمادتمام به‌شیخ عالم بوده و تحف وهدایای بسیار به‌خدمت شیخ عالم فرستاده که التماس آن‌است

۱ـ سمط العلی للحضرة العلیا، ص۵۸

۲ـ برای تفصیل نگاه کنید به شدالازار، حاشیهٔ ص۱۲۱.

۳ـ مجمل فصیحی‌خوافی ذیل حوادث سال ۶۴۶.

که یکی ازفرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد... حضرت شیخ عالم دندان حضرت رسالت پناه... که ازملوك به‌ایشان رسیده بوده‌وحرمت آن می‌فرموده‌اند چون‌اعتماد تمام برفرزندخود شیخ برهان‌الدّین احمد مذکور که مشهورست به شیخ زاده داشته‌اند آن‌را تسلیم ایشان‌نموده‌و به کرمان فرستاده‌اند، و ترکان حرمت‌ورعایت بلانهایت به‌تقدیم رسانیده وخانقاهی جهت ایشان احداث نموده و خانقاه ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زادهٔ سعید ظاهر و صادر شده.

ازجمله چنین‌می گویند که یک نوبت ازصفهٔ بزرگ همین خانقاه وعظ می‌فرموده‌اند، در اثنای وعظ گرم شده‌اند و ایشان را جذبه و ذوقی تمام دست داده تا آنکه بالای منبرهردو دست به‌طریق انبساط و دست‌افشانی‌ازهم گشاده‌اند. سقف صفّه‌ازهم گشاده چنانکه آسمان‌ظاهر شده‌ومردم دیده‌اند ومندهش شده‌اند وچون دستها باهم آورده‌اند سقف صفّه باهم آمده چنانکه هیچ اثری ننموده. وبعضی می گویند که صفّه چون درهم جنبیده و از هم رفته شیخ زاده آستین افشانده و گفته بایست، وچون وعظ تمام کرده وبه‌پائین آمده ومردم را بیرون‌برده اشارت کرده صفّه فرود آمده وایشان جدّاعلای کاتب راتب‌اند. وحضرت ترکان موقوفات بسیار براین‌خانقاه فرموده بودند، اما حالی بایروضایع مانده...»[1]

همین مأخذ محلّ مقبره وخانقاه شیخ زاده را در مقابل «حمّام قلندران» نزدیک مسجد ملک در کرمان معیّن‌می کند ولی بنابر حاشیهٔ مصحح کتاب درین زمان ازاین آثار اثری به جای نیست[2].

۳ـ مظهرالدین مظهر: نام سومین فرزند سیف الدّین در مجمل فصیحی‌خوافی آمده‌است و اطلاعات مفید دیگررادرخصوص او ازمناقب‌العارفین‌افلاکی‌به‌دست می‌آوریم. بنابرمسطورات کتاب اخیر مظهرالدّین مطهّرپس از وفات پدر(یعنی سال ۶۵۹) به قونیه آمد وچند سال در آنجا اقامت گزید. نوشته است می گویند که یکی‌ازفرزندانش درقونیه وفات یافته‌است. وی درقونیه

۱ـ تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی، ص۷۸-۸۱.
۲ـ همان کتاب، ص ۸۹ و حاشیهٔ آن.

سعادت دیدار مولانای روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم[1]. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به‌صفحهٔ ۱۳ همین مقدمه که دربارهٔ سیف‌الدّین باخرزی و مولانا صحبت کردیم.

۴ ـ **ابوالمفاخریحیی**: فرزند برهان‌الدّین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمهٔ حالش را بیان خواهیم کرد.

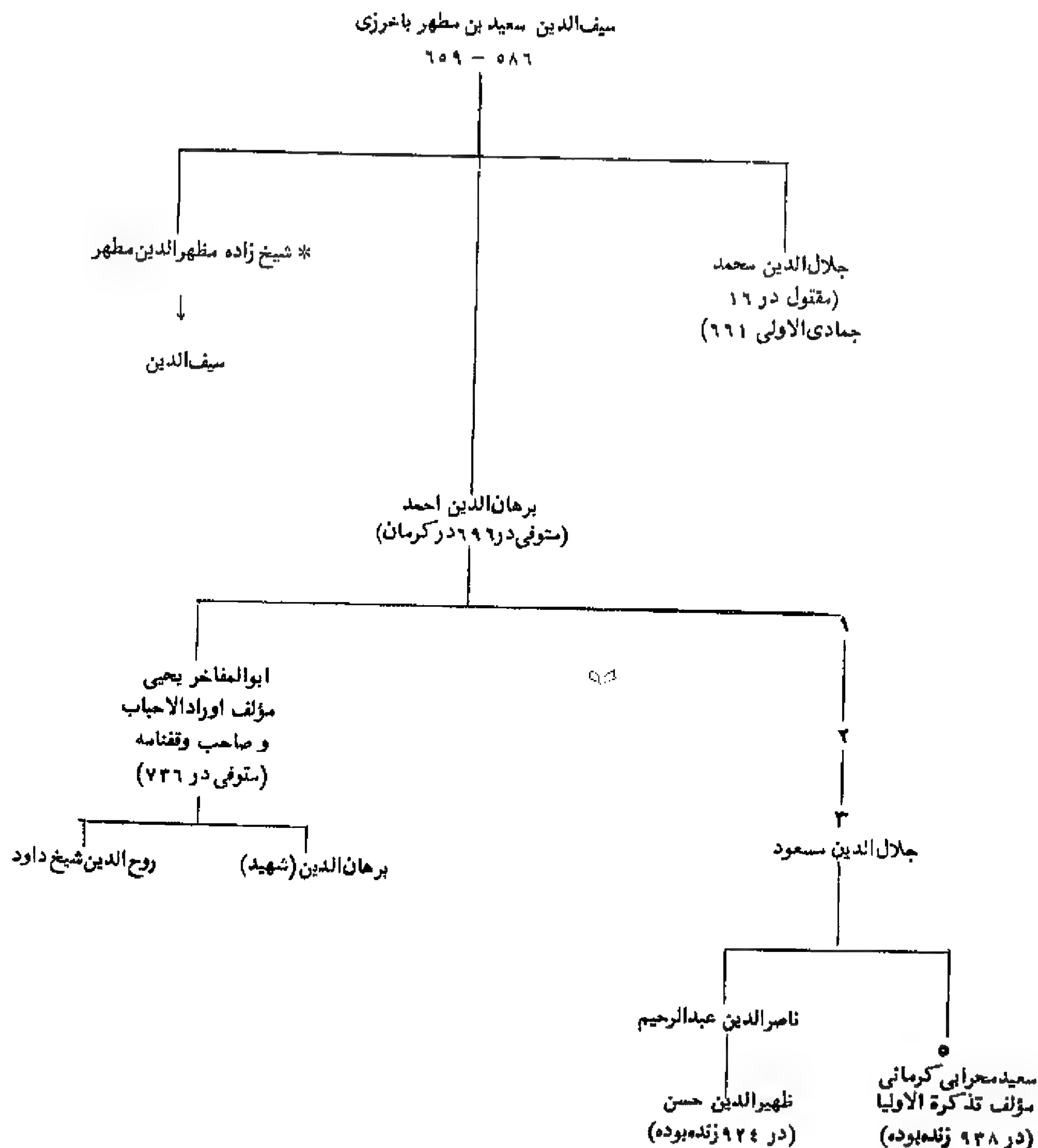
۵) افراد دیگراین‌خاندان ـ بجز افراد مذکور درفوق چندتن دیگر می‌شناسیم که جز یکی ازبقیه درتذکرةالاولیاء محرابی یاد شده است:

الف) خواجه ظهیرالدّین حسن که ازاحفاد برهان‌الدّین احمدست ودر خانقاه شیخ زاده در کرمان مدفون بوده‌است[2]. اطلاع دیگری که دربارهٔ این شخص داریم دونکته‌ای است که در«المشیخة» (نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه) آمده است: یکجا که خط دست همین ظهیرالدّین حسن بن ناصر بن جلال‌الدّین مسعود خطیب کرمانی است تحسین و تمجیدی است درحق سالك‌الدّین محمّد یزدی ودردنبال آن بیست رباعی سیف‌الدّین نقل شده‌است (ص ۵۲ـ۵۷). جای دیگر باز همین ظهیرالدّین حسن‌بن ناصرالدّین عبدالرحیم بن جلال‌الدّین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامهٔ سلسلهٔ شاگردان ابراهیم ادهم را در تاریخ ۲۲ رمضان ۹۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸). بنابرین معلوم می‌شود که این شخص تا این سال درقید حیات بوده‌است.

ب) جلال‌الدّین مسعود، جدّمؤلف تذکرةالاولیاء محرابی که خطیب مسجد«جامع امیر» بود و همان جا مدفون شده است. دربارهٔ سر گذشت وی می‌نویسد که در بدو حال در سمرقند به طلب علم وریاضت و سلوك مشغول بود و علم قراءت را خوب می‌دانست بنحوی که چون به کرمان آمد فضلا گفتند گوئیا قرآن را مجدّد به عالم آورده و شاگردی مولانا شرف‌الدّین عثمان کرده است! سپس نقلی درخصوص استاد وشاگرد درسمرقند روایت می کندو می‌نویسد:

۱ـ مناقب العارفین، ص ۱۴۳ـ۱۴۵ و ۲۶۷.

۲ـ تذکرة الاولیاء محرابی، ص ۷۱ـ۸۹.



*ـ مظهرالدین و برهان‌الدین برادران اعیانی بوده‌اند و با جلال‌الدین برادران علاتی(وقفنامه، ص۱۰۰).

«القصه حال شیخ جلال مسعود و مقام ایشان عالی بوده و از یشان غرایب و عجایب سر بر می‌زده»، و قصه‌ای را دربارهٔ ادعای مولانا مفلح در باب خطابت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی بوده و از طرف شاه به جلال‌الدّین مسعود داده شده بوده‌است درین‌جا نقل می‌کند. در پایان، نقل قولی دیگر در کرامت و تقوای شیخ به‌نقل از مادر پدر خود یعنی زن شیخ می‌آورد که چون سبب تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می‌شود[1].

ج) سعید محرابی کرمانی مؤلف تذکرة الاولیا یا مزارات کرمان که نسبتش به برهان‌الدّین احمد و به یک واسطه به جلال‌الدّین مسعود می‌رسد و بیش از چهل سال خطیب مسجد جامع بوده‌است. محرابی در نیمهٔ دوم قرن نهم متولّد شده و چون کتاب خود را در سال ۹۳۸ در دست تألیف داشته ناگزیر وفاتش پس از ین تاریخ روی داده است. خود می‌نویسد: «و کاتب فقیر حالا چهل کم یك سال است که به برکت همّت درویشان و حوالهٔ ایشان بدین منصب (خطیب مسجد) خطیر شریف اشتغال نموده و می‌نماید.» از ین جمله استنباط می‌شود هنگامی که بدین مهم اشتغال یافته حدّ اقل در سنّی حدود سی سال بوده و ناگزیر در زمان تألیف کتاب تقریباً هفتاد سال از عمرش می‌گذشته‌است، و بنابرین تولّد او را می‌توان اطراف سالهای ۸۶۵ تا ۸۷۰ دانست.

۱ــ همان کتاب، ص ۸۷-۸۸.

۲ـ ابوالمفاخر یحیی مؤلف کتاب

در ضمن برشمردن احفاد سیف‌الدّین دیدیم که برهان‌الدّین احمد فرزندی به‌نام ابوالمفاخر یحیی داشت. ابوالمفاخر در سال ۷۱۲ از کرمان به‌بخارا رفت و در همانجا به سال ۷۳۶ در گذشت[۱] و در جهت شرقی تربت جدّ خویش مدفون گردید. وی عارف و محدّث و واعظ بود و بر مزار و خانقـاه سیف‌الدّین در فتحاباد سفره برای فقرا ترتیب داد[۲]. همین شخص است که ابن بطوطه او را در فتحابـاد دیده و به‌نام حاجب یحیی از ترتیب مهمان داری و آداب دانی او به نیکی یاد کرده است[۳].

مؤلّف مزارات بخارا (تاریخ ملازاده) نام دو فرزند وی را «خاوند برهان الدّین شهید و روح الدّین شیخ داود»، مدفون در فتح آباد، ضبط کرده است.[۴]

ابوالمفاخر یحیی بنابر تألیف خود، یعنی همین کتاب اورادالاحباب، مسافرتهای بسیار کرد و در مصر و شام[۵] و روم و عراق و آذربایجان و کرمان با مشایخ صوفیّه نشست و خاست داشت. خرقه از دست صوفیّهٔ مغرب گرفت که خود ذکر آن را ذیل «اسناد الخرقة» به شرح زیر بیان می کند:

«ونسبت خرقهٔ مشایخ ما به این طریقه است که مکتوب می گردد:

---

۱ ـ مجمل فصیحی خوافی نیز همین تاریخ را می‌نویسد. اما مؤلف کشف‌الظنون (۱:۱۵۰) و به تبع او مؤلف هدیةالعارفین (۲:۵۲۵-۵۲۶) سال ۷۲٤ را تاریخ وفات او دانسته‌اند. (اینکه ابن‌بطوطه او را دیده است خود دلیل بر غلط بودن تاریخ ۷۲٤ می‌شود چون ابن‌بطوطه در حدود ۷۳۵ ـ گویا ـ به‌بخارا رسیده است، مجتبی مینوی.)

۲ـ تاریخ ملازاده، ص ٤۰-٤۲.

۳ـ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ص ۳۷۲.

٤ـ تاریخ ملازاده، ص ٤۰-٤۲.

۵ـ از جمله در ص ۹٤ کتاب حاضر می‌نویسد: در شام بودم».

اسناد الخرقة

قد صحّ بحكم النقل انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم البس خرقته المباركة و لباسه الشريفة علي بن ابى طالب، والبس علي الحسن البصرى و كميل بن زياد، و البس كميل عبدالواحد بن زيد، والبس هو ابا يعقوب السّوسيّ، والبس هو ابا يعقوب النهرجوريّ، والبس هو اباعبدالله بن عثمان، والبس هو ابا يعقوب الطبرى، و البس هو ابا القسم بن رمضان، والبس هو ابا العبّاس بن ادريس، والبس هو داود بن محمّد المعروف بخادم الفقراء، والبس هو محمّد بن مانكيل، والبس هو شيخ الورى اسمعيل القصرى، والبس هو شيخنا آية الكبرى ابا الجنّاب نجم الدّين احمد بن عمر الكبرى الخيوقى الصّوفيّ والبس هو شيخ العالم قطب الوقت ابا المعالى سيف الحقّ والدين سعيد بن المطهّر بن سعيد الصّوفى الباخرزى، والبس هو ابنه امام المتّقين المتخلّق باخلاف النبيّين ابا المظفّر برهان الدّين احمد بن سعيد بن المطهّر، والبس هو هذا الفقير المؤلّف للكتاب ابا المفاخر يحيى بن احمد بن سعيد سلام الله و رضوانه عليهم اجمعين، وعبدالواحد بن زيد ينتمى فى العلم الى الحسن البصرى و فى الخرقة الى كميل بن زياد.

اسناد تلقين الذكر

يقول العبد الضعيف ابوالمفاخر يحيى بن احمد بن سعيد بن المطهّر الباخرزى انّى اخذت الذّكر وهو كلمة لا اله الّا الله فى عنفوان[1] شبابى و اوّل ارادتى العزلة والقعود فى الخلوة عن الشّيخ الرّبّانيّ و العارف الصّمدانيّ صاحب المجاهدات و الخلوات خليفة شيخ العالم لطيف الحق و الدين مرشد السّالكين النورى، روّح الله بنسيم الانس روحه، ولقّننى هذه الكلمة الطّيّبة ثلاث مرّات. ثم سمعت الذّكر من مولائى و ابى شيخ الاسلام كاشف الاسرار زبدة الاخيار برهان الحقّ و الدّين ابى المظفر احمد بن سعيد بن المطهّر، وهما اخذ الذّكر عن حضرة شيخ العالم قطب الوقت وسيلة الخلق الى الحقّ ابى المعالى سيف الحق و الدّين سعيد بن المطهّر الباخرزى رضوان الله عليه، وهو اخذه عن شيخ شيوخ الدّنيا نجم الحق و الدّين ابى الجنّاب احمد بن عمر الكبرى قدّس الله روحه

۱- اصل: عنوان.

ورضی الله عنه، وهو اخذه عن الشّیخ ابی یاسر عمّار بن محمّد البد لیسی بمدینة اخلاط، و اخذه هو عن الشّیخ ابی نجیب السّهروردی، و اخذ هو عن الشّیخ احمد الغزّالی، واخذه هو عن ابی بکر النّسّاج، و هو اخذ عن ابی القاسم الکرکانی، و اخذ هو عن ابی عثمان المغربی، و اخذ هو عن ابی علیّ الکاتب، و اخذ هو عن ابی علی الرّودباری، و اخذ هو عن الجنید، و هو اخذ عن خاله وشیخه سری السّقطیّ، وهو اخذ عن المعروف الکرخی، وهو اخذ عن داود الطّائی، وهو اخذ عن حبیب العجمیّ، واخذه هو عن حسن البصریّ، وهو اخذ عن علیّ بن ابی طالب رضوان الله علیه، وهو اخذ عن سیّد المرسلین صلّی الله علیه وسلّم و علی آله الطیّبین.

طریقة اخری فی الخرقة

یقول الفقیر بن الفقیر ابوالمفاخر یحیی بن احمد بن سعید بن المطّهر الباخرزی انّ من عواطف الله تعالی علی هذا الضّعیف انی وصلت ببلدة الموحّدین تبریز حمیت عن المعاطب فی شهور سنة سبعمائة ولقیت الشّیخ الامام العالم المعمّر المحدّث بقیّة السّلف فخر الدّین عمر بن جارالله احمد بن جارالله عمر المُجندری التبریزی[1] نوّر الله ضریحه فی غرفة الجامع وقرأت علیه نبذاً من کتاب المصابیح لامام الامة محیی السّنة و اجاز لی روایة جمیع ماله فیه حقّ الروایة عنه خصوصاً کتاب عوارف المعارف فانّه یرویه عن المصنّف شیخ الشّیوخ قدوة الاولیاء ابی حفص شهاب الدّین عمر بن محمّد السّهروردی قدّس الله روحه، و البسنی خرقة المشایخ الصّوفیة و اجاز لی لبسها و الباسها لمن طلبها منی ونمق الاجازة بانامله المبارکة، وقال البسنی شیخ الشّیوخ شهاب الدّین عمر بن محمّد السهروردی، وقال البسنی شیخی وعمّی ضیاء الدّین حجّة الاسلام ابو النّجیب عبدالقاهر بن عبدالله السّهروردی، وقال البسنی عمّی القاضی وجیه الدین عمر بن محمّد، قال البسنی والدی محمّد بن عبدالله المعروف بعمویه، قال البسنی احمد الاسود، قال البسنی ممشاد الدینوری، قال البسنی ابوالقاسم الجنید، قال صحبت خالی سریّ السّقطی، وهو صحب معروف بن فیروز الکرخی، وهو صحب داود الطّائی،

---

[1] - در صفحهٔ ۲۹ «المجندرانی». ظاهراً فخر الدین ابوجعفر عمر بن احمد بن عمر الجندرانی مرادست که ابن الفوطی (مجمع الآداب، چاپ بغداد الجزء الرابع القسم الثالث ص ۲۶۶) او را دیده است و در روضات الجنان که دانشمند بزرگوار حضرت جعفر سلطان القرائی چاپ کرده است نیز دوجا ازو یادشده (۱ : ۲۹۶ ۲۹۳۰) و آقای سلطان القرائی در تعلیقات آن به تلخیص عبارت ابن الفوطی پرداخته‌اند (ص ۵۷۸)

وهو صحب حبیب العجمی، وهو صحب الحسن البصری، وهو صحب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه، وهو صحب رسول الله صلّی الله علیه وسلّم.

و ایضاً یقال انّ القاضی وجیه الدّین عمر بن محمّد البسه الخرقة اخی فرج الزّنجانی وخرقته من ابی العبّاس النّهاوندی من ابی عبدالله بن خفیف من ابی محمّد رویم من ابی القسم الجنید.

ویقال ایضاً انّ معروف الکرخی کان غلاما لعلیّ بن موسی الرّضا فصحبه مدّة حیوته، وصحب علیّ الرّضا اباه موسی الکاظم، وهو صحب اباه جعفر الصّادق، وهو صحب اباه محمّد الباقر، وهو صحب اباه زین العابدین[1] علی بن حسین، وهو صحب اباه الحسین بن علی و هو صحب جدّه رسول الله [صلّی الله] علیه وسلّم.

اسناد آخر له

و هکذا قال الشّیخ امام المحدّثین فخر الدین عمر المجندرانی[2] التبریزی جزاه الله عنا خیر الجزاء ان الله تعالی شرفنی بصحبة شیخنا و سیّدنا کاشف اسرار الحقیقة قدوة الواصلین سعید الحقّ والدّین وارث الانبیاء والمرسلین محمّد بن المؤید الحموی سلام الله علیه، وهو البسنی خرقة التصوّف و قال انّی لبستها من ید شیخ الاسلام صدر الدین ابی الحسن من ابیه الصّدر السّعید عماد الدین ابی الفتح عمر بن ابی الحسن من جدّه شیخ الاسلام محمّد حمویه، وله نسبتان نسبة الصّحبة و نسبة الخرقة. امّا نسبة الصّحبة فمع الخضر علیه السّلم، و امّا نسبة الخرقة فانّه لبس من رکن الاسلام ابی علی الفارمدی، من قطب الوقت ابی القسیم الکرکانی، من الاستاد ابی عثمان المغربی، من شیخ الحرم ابی عمرو الزّجاج، من سیّد الطائفة جنید البغدادی، من سریّ بن المغلّس السّقطیّ، من ابی محفوظ المعروف الکرخیّ، من داود الطّائیّ، من حبیب العجمیّ، من سیّد التابعین الحسن البصریّ، من امیر المؤمنین و یعسوب الدّین علیّ بن ابی طالب، من سیّد المرسلین و خاتم النبیّین محمّد صلّی الله علیه وعلی آله و اصحابه و اتباعه الی یوم الدّین.

---

۱ - اصل: بن علی.

۲ - درصفحهٔ ۲۸ س ۱۲ المجندری.

طريقة اخرى فى الخرقة

يقول الفقير ابوالمفاخر يحيى بن احمد بن سعيد الباخرزى انّ من لطائف اكرام الله تعالى بهذا الضّعيف انّى وصلت بقاهرة مصرعام منصرفى من حجّ بيت الله وزيارة رسول الله وهو عام تسع و سبع مائة ونزلت فى الخانقاه المعظّم الموسوم بدار سعيدالسّعداء و ادركت فيه سعادة صحبة الشّيخ العارف العالم الموحّد المحقق الرّبانى ابى الفضل كمال الحقّ والدّين بقية المحدّثين مربى السّالكين قاسم بن سعيد بن محمّد العذرى المغربى اعلى الله درجته وزاد فتوحه و سروره و قرأت عليه من احاديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ماشاء الله و كتب المشايخ و كتاب فصوص الحكمة لشيخ المحقّقين و مرشد الواصلين ابن العربى ابى عبدالله محمّد بن على الاندلسى قدّس الله روحه و كان شيخنا مغربياً محققاً مدققاً ربّانياً مستوراً عن الخلق بالخلق متذللا مستصغراً نفسه عند النّاس و كان عالماً عارفا ببعض احوال الغيب بتعلم الله ايّاه والهامه له ويتحدّث به و يتكلّم منه ورأيت منه اشياء عجيبة وسمعت منه علوماً غريبة و صحبته مدة فاجاز لى ان اروى عنه الصّحيحين و الموطّأ و سائر الكتب النقليّة و تصانيف ابن سبعين و بروايته عن مشايخه المغربيّة كما هو مكتوب فى الاجازة، و البسنى خرقة مشايخ الصوفيّة و لقّننى كلمة لا اله الّا الله و اعطانى بيده المباركة سبحة بيدى واسندها الى مشايخه المغربيّة ولقّننى الاستغفار واملا على سيّد الاستغفار، وهوقول النبىّ صلّى الله عليه و سلّم اللّهم انت ربّى لا اله الّا انت خلقتنى و انا عبدك وانا على عهدك و وعدك ما استطعت اعوذبك من شرّماصنعت ابوء لك بنعمتك علىّ و ابوء بذنبى فاغفرلى فانّه لايغفر الذنوب الّا انت و اوصانى ان اقرأه كلّ يوم سبعين مرّة و اعدها بالسبحة واجازلى لبس الخرقة والطّيلسان والباسها للمريدين الطّالبين واخذ بيدى وعلّمنى بلفظه وتلقينه كيفيّة المبايعة مع المريدين و قصر شعورهم بالمقراض والمعاهدة مع التائبين عند اخذ ايديهم فوجدت بكرم الله و فضل من الشّيخ ابى الفضل فتوحاً تاماً كثيرة باطنيّة و الحمد لله ربّ العالمين حمدا يليق بعظمته و كبريائه لا اله الا هو عليه توكلت واليه مثاب .

و به توفیق خدای تعالی درعام حدیث شست واند شیخ محدّث مفسّر را دریافتم، بعضی را در مصر قاهره و بعضی را در بلاد شام و روم و بعضی را در عراق و آذربایجان و کرمان و برایشان به‌قدرامکان کتب احادیث و تفاسیر خواندم و جملهٔ این مشایخ به‌نظر لطف و تربیت و قبول به این ضعیف نظر کردند و به‌اجازات عامّ و خاصّ تلفّظ کردند و در کتابت آوردند و این کتاب را محلّ بیان این معنی نیست. این معانی و اجازات و روایات در «مشیخهٔ» این ضعیف مکتوب و مسطورست...»[1] (که از آن اثری و نشانی نیافته‌ام.)

اورادالاحباب وفصوص‌الآداب

کتاب مفصل و مهمّی که درمباحث مربوط به تصوّف و آداب آن از ابوالمفاخر در دست است همین «اورادالاحباب وفصوص‌الآداب» مطبوع دربن مجلّداست که در ذیل کشف‌الظنون و به‌نقل از آن درهدیةالعارفین ذکر آن آمده[2] و دوجلدست. نخستین جلد که «اورادالاحباب» باشد عبارت است از شرح اوراد و عبادات و اساس امور مرید و شجرهٔ خرقه و مقامات مراقبه. مؤلّف درسر آغاز در سبب تألیف آن می‌نویسد:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، الحمدلله الاوّل الازل قبل‌الکون‌والمکان... خاطر جازم بود و دل عازم و اُمنیّت دامن گیرونیّت صادق و تمنّی متقاضی و شفقت حاصل و همّت مایل تاخلاصهٔ اوراد ولطف آداب که این طایفهٔ صوفیه‌وفرقهٔ واصله... حلیهٔ بدن وزینت باطن گردانیده‌اند وملازمت آن را برقالب قلب واجب ولازم شناخته ودر رسایل مختصر و کتب مطوّله به انامل شریفه مقیّد کتابت کرده‌اند به زبان فارسی جمع کرده شود و به لغت دری ترجمه کرده آید که درین دور واین دیار اکثرفقرا و اهل خرقه از لغت عربی بی‌نصیب‌اند. عاقبةالامر درشهرالله‌المبارك رمضان عمت میامنه لسنة ثلث و عشرین وسبعمائة توفیق رفیق و الهام ملقّن و عنایت مرشد گشت تا این چند ورق

۱- اورادالاحباب، ورق a۶۴ تا a۶۶.

۲- ایضاح المکنون ۱: ۱۵۰، هدیةالعارفین ۲: ۵۲۰-۶۵۲، فریتزمایر کتاب مذکور را در کتابخانهٔ ایاصوفیه (شمارهٔ ۴۷۹۲) دیده و در مقدمهٔ فوائح الجمال ازآن استفاده برده‌است، ولی نام آن را ذکر نمی‌کند.

صورت ارقام یافت و اورا کتاب اورادالاحباب وفصوص‌الآداب نام‌شد و بر دو قسم منتصف کرده آمد:

القسم الاوّل فی بیان فصوص الاوراد والاوقات والعبادات واساس امر المریدین وهو اربعة، وشجرة خرقة المشایخ و المقامات المراقبة وهی سبعة، وبیان انّ العقل محجوب عن الله تعالی، ودر آخر این نصف اوّل گفته شود که این اصول و کلمات که ترجمه کرده شد از کدام کتب معتمد معتبر نقل افتاد.

و القسم الثّانی فی فصوص آداب الصّوفیّه وعقایدهم واخلاقهم ومعیشتهم ولباسهم وسماعهم وصحبتهم مع الحقّ والخلق وشرایط الشّیخ والمرید وما یجب علیهما و آداب الخدّام فی انواع الخدمات و الحمّام و آداب المسافر وقت السّفر والقدوم و آداب الخلوة والاربعینیّة و ترتیب الرّیاضة والمجاهده، ودرخاتمهٔ این نصف آخر اسماء کتبی که این معانی از آنجا انتقاد افتاد مبیّن و مفصّل کرده آید...»

خاتمهٔ نصف اوّل کتاب چنین است:

«تألیف نصف اوّل کتاب اورادالاحباب وفصوص الآداب بحمدالله وحسن توفیقه والهامه وارشاده و فضله وموهبة وقدرته درمقام روح انگیز دارالامان فتحاباد بر عتبهٔ روضهٔ مقدّسهٔ مطهرهٔ شیخ العالم قطب الوقت سرّالله فی الارض سیف الحقّ والدّین ابوالمعالی سعید بن المطهّر بن سعید الباخرزی الصّوفی رضوان الله وسلامه علیه.

و مجموع آنچ درین نصف اول که اورادالاحباب لقب گشته شد ترجمهٔ بعضی از کتاب قوت القلوب است من تصانیف... شیخنا ابوطالب المکّی رضی الله عنه الّا یک نیمهٔ اوراد بامداد که در ورد اول روز نبشته شده است آن را شیخ العالم ختم المحدّثین سیف الدّین الباخرزی از احادیث صحیحین و غیرهما جمع فرموده است و بر آن اعتماد است...»

امّا چون طبع قسم اوّل مورد نظر نویسندهٔ این سطور نبوده است برای اطلاع علاقه‌مندان فهرست فصوص آن جلد در اینجا درج می‌شود تا بر کیفیّت مطالب اطلاع کامل تر حاصل شود.

فصل اساس امرالمریدین (جوع . سهو . صحبت . خلوت).

فصل شجرة الخرقة المسندة الصّحیحه (اسناد الخرقه؛ اسناد تلقین الذکر؛ طریقة اخری فی الخرقة. اسناد آخر له. طریقة اخری فی الخرقة).

فصل مراقبة المقرّبین ومقامات الموقنین.

فصل بیان انّ العقل محجوب عن الله تعالی وهو مرآة الدّنیا والایمان مرآة الآخرة.

جلد دوم کتاب که آن را «فصوص الآداب» نامیده ودرین صحایف از نظر شریف خواستاران ادب فارسی ومعانی عارفانه می گذرد متضمّن است بر آداب صوفیّه وعقایدواخلاق و طرزمعاشرت ولباس وسماع وصحبت وشرایط شیخ ومریدو آداب خدّام درانواع خدمات وحمّام و آداب مسافرت و وقت سفرو آداب خلوت واربعین وترتیب ریاضت ومجاهدت. مطالب این مجلّد مبتنی است بر امّهات آثار تصوّف وخود درپایان به مآخذ اشاره می کند و می نویسد:

«کتاب را برین سخن ختم کردیم که زیادت ازین اظهار اسرارمصلحت نیست واخیارو ابرار ماوراء این معانی ذکر کردن پسندیده نداشته‌اند والحمدلله شکراً این کتاب اورادالاحباب وفصوص‌الآداب را جمع کرده‌شد به‌تمام درمقام روح‌انگیز دارالامان فتحاباد بردر روضهٔ مطهرهٔ مقدسهٔ شیخ العالم ختم‌المحدّثین سیف الحقّ والدین سعیدبن‌المطهّربن سعیدالباخرزی رضوان الله وسلامه علیه درشهوری که آخر او عشر ذوالحجهٔ اربع وعشرین وسبع‌مائة (۷۲٤) بود بتوفیق الله القادرالوهاب... واین نصف آخر را که فصوص الآداب است ازین کتب ورسایل معتبرهٔ معتمده که ذکر کرده می‌شود نقل افتاد: اولها قوت القلوب للشیخ ابی‌طالب المکّی رضی الله عنه و آداب المریدین للشیخ ضیاء الدّین ابی‌نجیب السّهروردی و عوارف المعارف للشیخ شهاب الدّین عمرالسّهروردی و رسالة الخلوة و رسالتین فی آداب الصّوفیّة للشیخ نجم الدّین الکبری و رسالة وصیّة السّفر للشیخ سیف الدّین الباخرزی و حلیة الابدال و رسالة امر المربوط و کتاب کنه مالابدّ للمرید للشیخ ابن العربی محی الدّین و منازل المریدین للشیخ ابی عبدالله

المرجانی قدس‌الله ارواحهم و رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین. و در وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه در نظر و ذهن این ضعیف بود و این کلمات ترجمهٔ خلاصهٔ کلم و فصل الخطاب این کتب است...»[1]

وقفنامهٔ محی الدّین ابوالمفاخر یحیی

یکی از آثار مهم و تاریخی مؤلّف این کتاب وقفنامهٔ مفصّل و مشروحی است که طبق آن املاك و رقبات چندی را بر روضهٔ فتحاباد (یعنی مزار سیف الدّین باخرزی) وقف و عوائد آنها را برمبنای اصول و شرائطی که در متن وقفنامه ذکر کرده است به مصارف معیّن برسانند که اهمّ آنها مراقبت در نگاهداری روضهٔ شیخ و اطعام مجرّدان و مسافران و امور خیر و برّ دیگر از همین قبیل است.

سوادی از متن این وقفنامه که به‌دست افتاده‌است به‌صورت حروفی و با به‌دست دادن ترجمهٔ روسی و عکس وقفنامه در شهر تاشکند (۱۹۶۵) توسّط أ. د. چخوبخ به‌طبع رسیده‌است. متن این وقفنامه بالغ بر ۹۹٤ سطر یعنی حدود هشتاد صفحهٔ چاپی است.

جز این وقفنامه ابوالمفاخر یحیی بن احمد باخرزی وقفنامهٔ کوچکتری دارد که متن آن نیز در همین کتاب به‌طبع رسیده‌است. چون نقل و طبع متن وقفنامه خارج از موضوع این کتاب و موجب تطویل این مقدّمه خواهد بود قسمتهائی چند از آن را در زیر می آورد تا شمّه‌ای از نکات و اصول آن در دست رس علاقه‌مندان قرار گیرد.

«... بعداز حمد و ثنای باری ... وقف کرد ... برهان‌الطّریقة ... محی الحقّ والدّین ... ابوالمفاخر شیخ یحیی بن ... شیخ برهان الحقّ والدّین ... ابی المظفّر احمد بن ... شیوخ العالم[1] ... شیخ سیف الحقّ والدّین ... ابی المعالی[2] سعیدبن المطهّر بن سعیدالباخرزی ... که بعداز انقضای اعمار و انتهای آمال ایشان ثواب اعمال و جزای کردار ایشان منقضی و منتهی نگردد و اثر خیرات و پاداش حسنات ایشان تاروز شمار به‌ارواح مقدّسه و اشباح مطیّبهٔ ایشان متواتر و متوالی می شود.

۱ــ ظاهراً شیخ العالم درست است.

۲ ـ در متن وقفنامه «ابی المعانی» آمده، ولی درعکس نسخهٔ خطی «ابی المعالی» که صورت صحیح کنیهٔ سیف‌الدین است مندرج است.

پس وقف و صدقه کرد این مجلس عالی شیخ محی الحقّ والدّین . . . درحال حیات خود و بعدوفات خود دروقت نفوذ تصرّفات خود درهمهٔ وجوه به طوع ورغبت ازپاکیزه ترین اموال خود ونفیس ترین املاك خود . . . ، وهمگی دیه فارکن را که از دیه‌های بخاراست . . . ، وهمگی دیه اشمیون را که از دیه‌های بخاراست از عمل در آبخورجوی نوخس و جوی خاصّ این اشمیون باهمگی عقارات وضیاعات وی . . . ، وهمگی دیهچهٔ عبادی را که از دیهچه‌های بخاراست . . . ، وهمگی دیهی را که معروف است به قشلاق بیجگی که از قشلاقات بخاراست . . . ، وهمگی صد پاره زمین را که معروف است به زمینهای عزیز لنگ وزمینهای گردون کش . . . ، وهمگی دیه رخنجدیزه را که از دیه‌های بخاراست . . . ، وهمگی زمینها وباغکندها را که در دیه حوض عروسان کهنه است که از دیه‌های بخاراست. . . ، وهمگی قصبهٔ فتحاباد را که از مضافات بخاراست... و بنا کردهٔ این شیخ عالم سیف الحقّ والدّین است قدّس الله تعالی وروحه و تربت این شیخ عالم در وی است با خانقاهی که مبنی است درجنب تربت ودروی خلوت خانهای فقراست و بیوتات مجاور آن وخارج این تربت فضائی است . . . ، واین دیه‌ها ومواضع که ذکر کرده و وقفیّت وی درین وقفنامه شده است وبعدازین خواهد شد برین تربت وبرین خانقاه وبرین فضا موقوفه است . . . ، و همگی دیه فریشون را که از دیه‌های بخاراست . . . ، و همگی دیه زرینه را که از دیه‌های بخاراست... وهمگی دیه کاوا کدیزه را که از دیه‌های بخاراست. . . ، وهمگی یک تیرازدو تیرو همان نیمه مشاع دیه کاسره را که از دیه‌های بخاراست . . . ، وهمگی یك تیرازدو تیر وهمان نیمه مشاع ازهمگی دیه گوشک آسیا وراخکند را که ازدیه‌های بخاراست ... واقرار کرد واعتراف نمود این واقف مذکور . . . به معرفت آنچه این وقف متناول وی است و به معرفت آنچ استثنا کرده شده است درین وقفنامه شیئاً فشیئا ودیده است این جمله را که درین وقفنامه است از محدودات موقوفه ومستثنیات . . . وقف کرد این مواضع را که وقفیّت وی بیان کرده شده است

درین وقفنامه بر عمارت روضهٔ مقدسهٔ مطهرهٔ جدّ خود شیخ شیوخ العالم شیخ سیف الحق والدّین... که مذکورست در عمارت خانقاه که مسکن فقرا و مجاوران این روضهٔ مقدسهٔ مطهره است...

وشرط فرمود این واقف مذکور مدّالله تعالی عمره که ازین مواضع که وقفیت وی بیان کرده شده است درین وقفنامه آنچ حاصل آید بعداز حصص مزارعان همه را جمع آرند در انبارهای خانقاه... بعداز آن ابتدا کند متولّی این موضع موقوفه به مشورت وصوابدید خادمان و ساکنان این خانقاه به خرجی که سبب بقا و عمارت این موقوفه باشد، بازبعداز آن به ترمیم این روضهٔ مقدسهٔ مطهره و خانقاه که متّصل این روضه است... و باز به عمارت منازل نزول مسافران و اصطبل معهود مخصوص دواب ایشان، و باز به عمارت و ترمیم گرمابه... بعدازین انواع عمارات که بیان کردیم آنچ باقی ماند انواع فروش مناسب که مایحتاج روضه و خانقاه و جماعتخانه و خلوتخانه‌های مجرّدان و مسافران باشد از قالی و نمد و بوریا و گلیم بخرند و آماده و مهیّا دارند، و باز آلات و استعداد (؟) و ادوات مطبخ خانقاه که دربایست وقت باشد بسازند مثل دیگهای رویین وسنگین بزرگ و خرد و طبق مسین و سفالین و هاون وخارغانها[1] و پاتیله و انواع کاسه‌ها و سبوی و کوزهٔ مسین و سفالین و اصلاح آلات کهنه و شکسته و عمارت مطبخ چنانکه دربایست و مناسب وقت باشد بکنند، و دیگر بعداز آن آنچ درسراجی‌خانهٔ خانقاه به کار آید مرتّب گردانند مثل قنادیل حلبی وسرشمعهای رویین و برنجین و مشاعیل آهنین و چراغدانها و چراغ وارهٔ سفالین... وهم به‌جهت روضهٔ مطهرهٔ شیخ العالم را رضوان الله علیه شمع موم آماده گردانند...، وبعد ازین مصالح ضروری که بیان کردیم باید که هر روز درمطبخ خانقاه نان و آش بپزند درهفته‌ای یک‌روز بی گوشت پزند وشش‌روز با گوشت پزند...، ودیگر باید که درهرماهی ساکنان هروخانقاه ومسافران ومجاوران فقرا و خادمان را که به مصالح خانقاه قیام نمایند قدری صابون بدهند تا جامها را بشویند...[2]

۱ ـ کذا در اصل ، در لغت ناظم‌الاطباء به‌همین‌وجه ضبط شده است، در ترکی «قازقان» تلفظ می‌شود.

۲ ـ وشرایط دیگر ازاین‌قبیل که در متن‌وقفنامه باید خواند وبه‌علت تفصیل ازنقل بیش ازین خودداری می‌شود.

و امّا تولیت این اوقاف و خانقاه و روضه را که مذکور گشته است تفویض کرد این واقف مذکور تامدّت یک‌سال پیوسته از ین تاریخ که به آخر یاد کرده می‌شود به این دو صوفی‌زادهٔ عزیز که خادمان خانقاه‌اند و همان حاجی‌عبدالله‌بن محمّد و اخی‌عبدالصّمد بن الحسن الفتحابادی و ایشان را متولّی گردانید واز دست و تصرّف خود بیرون آورد... (و بعد مقدار نُه صفحه اختصاص دارد به‌شرائط و وظائف ناظران وقف و متولیان بعدی که از حیث مقام و نسبت چه وضعی باید داشته باشند)... و شرط دیگر آن فرمود که کتابی را که این‌واقف‌مذکور سلمه‌الله آن‌را تألیف و تصنیف کرده‌است‌درعلم‌طریقت و آن‌را کتاب‌اورادالاحباب‌وفصوص‌الآداب نام نهاده که هر کس که‌از بند گان خدای که خواهد تا آن کتاب را بنویسد به خطّ خود یا استکتاب کند خواه درفتحاباد و خواه درشهر بخارا و نواحی او باید که متولّی و خادمان خانقاه ازمال این اوقاف کاغذ و سیاهی و قلم به آن کس دهند همان مقدار که کفایت آید تااو به‌جهت خود این کتاب را بنویسد...»

نسخهٔ اوراد الاحباب

بااینکه مؤلف کتاب در وقفنامهٔ خود شرط کرده بوده است که کاغذ و سیاهی و قلم رایگان در اختیار علاقه‌مندان کتابت و استکتاب این تألیف گذاشته شود امّا اکنون نسخ متعدد ازین کتاب موجود نیست و جز نسخه‌ای که اساس طبع این کتاب است (و در سطور زیر معرفی آن می‌آید) تنها از یک نسخهٔ دیگر سراغ دارم که متأسفانه در دسترس استفاده‌ام قرار نگرفت و آن نسخه‌ای است مورخ ۱۰۳۱ که به‌شمارهٔ ۱۷۵۰۲۱ در کتابخانهٔ دانشگاه دولتی آسیای مرکزی تاشکند مضبوط است و مؤلف فهرست آنجا به غلط نام کتاب را ادوار الاحباب و فصوص الآداب ضبط کرده است[1].

امّا نسخه‌ای که اساس طبع حاضرست متعلق است به کتابخانهٔ نافذپاشا بشمارهٔ ۳۵۵ که فیلم برداری آن را استاد نادرالمثال روزگار ما، مجتبی مینوی، برای دانشگاه تهران دستور تهیّه فرمود و عکس آن در دو مجلّد به‌شماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ در کتابخانهٔ مرکزی محفوظ است و به‌لطف همکاران آنجا درمدّت تصحیح و طبع کتاب در اختیار نویسنده بود.

این نسخه به‌شرحی که در انتهای آن رقم شده مورّخ غرّهٔ ربیع‌الاخر ۷۹۷ هجری است و بطور کلّی مضبوط و خالی از اغلاط و سقطات است کلمات و عباراتی که در حواشی نسخه به خط کاتب و مقابله کنندهٔ دیگری هست حکایت از آن می کند که این نسخه دوبار مورد رسیدگی قرار گرفته و بانسخهٔ مضبوطی مقابله شده بوده‌است.

درچاپ متن تا حدودی که ضبط نکات رسم‌الخطّی نسخه (از حیث نشان دادن ضوابط

۱- نگاه کنید به ص۲۹ جلد دوم از فهرست مطبوع آنجا تألیف *A. A. Semenov* بنام *A descriptive catalogue of the Persian, Tadjik, Arabic and Turkish mss. preserved in the Library of Middle Asiatic State University. Tashkant*, 1957.

نسخهٔ اوراد الاحباب

بااینکه مؤلف کتاب در وقفنامهٔ خود شرط کرده بوده است که کاغذ و سیاهی و قلم رایگان در اختیار علاقه‌مندان کتابت و استکتاب این تألیف گذاشته شود امّا اکنون نسخ متعدّد ازین کتاب موجود نیست و جز نسخه‌ای که اساس طبع این کتاب است (و در سطور زیر معرفی آن می آید) تنها از یک نسخهٔ دیگر سراغ دارم که متأسفانه در دسترس استفاده‌ام قرار نگرفت و آن نسخه‌ای است مورّخ ۱۰۳۱ که به‌شمارهٔ ۱۷۵۰۲۱ در کتابخانهٔ دانشگاه دولتی آسیای مرکزی تاشکند مضبوط است و مؤلف فهرست آنجا به غلط نام کتاب را ادوار الاحباب و فصوص الآداب ضبط کرده است[1] .

امّا نسخه‌ای که اساس طبع حاضر ست متعلّق است به کتابخانهٔ نافذپاشا بشمارهٔ ۳۵۵ که فیلم برداری آن را استاد نادرالمثال روزگار ما ، مجتبی مینوی ، برای دانشگاه تهران دستور تهیّه فرمود و عکس آن در دو مجلّد به‌شماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ در کتابخانهٔ مرکزی محفوظ است و به لطف همکاران آنجا در مدّت تصحیح و طبع کتاب دراختیار نویسنده بود.

این نسخه به‌شرحی که در انتهای آن رقم شده مورّخ غرّهٔ ربیع الاخر ۷۹۷ هجری است و بطور کلّی مضبوط و خالی از اغلاط و سقطات است کلمات و عباراتی که در حواشی نسخه به خط کاتب و مقابله کنندهٔ دیگری هست حکایت از آن می کند که این نسخه دوبار مورد رسیدگی قرار گرفته و بانسخهٔ مضبوطی مقابله شده بوده است .

درچاپ متن تا حدودی که ضبط نکات رسم الخطّی نسخه (از حیث نشان دادن ضوابط

۱- نگاه کنید به ص ۲۹ جلد دوم از فهرست مطبوع آنجا تألیف *A. A. Semenov* بنام *A descriptive catalogue of the Persian, Tadjik, Arabic and Turkish mss. preserved in the Library of Middle Asiatic State University. Tashkant,* 1957.

واصول کتابت درعصر کاتب) اقتضا داشت مورد رعایت قرار گرفت ، مانند آنکه دوستر، بل که (ونیز بلک)، هر ک ، آنچ ، چنانک، آنک به‌همین‌صورت از نسخهٔ عکسی به‌چاپ حاضر نقل شد. درمواردی چون جفائی ودعائی اگر ضبط نسخه همزه بود دراینجاهم همزه آورده شدواگر به‌یاء ضبط شده اینجاهم به‌یاء طبع گردید . اگر نقطه وهمزه نداشت در همه موارد تحریر همزه مرجّح دانسته شد . ضبط بندگان ونظایر آن درنسخه به‌صورت بنده گان است ، اما اینجا به‌صورت صحیح ، یعنی بندگان ، طبع شد .

یکی از اختصاصات رسم خطّ این نسخه مجزّا نوشتن بعضی از کلمات مرکّب است نظیر پی‌روان (= پیروان)، بی‌داری (= بیداری) وموارد دیگر که عیناً درچاپ رعایت ودرحاشیه به‌صورت امروزی آنها اشاره شد.

یکی ازخصائص این متن استعمال افعال به‌صورت مباشیت ، مخوریت ، آمده ایت است که درمتون قدیمی‌تر به کرّات دیده می‌شود ومعلوم می‌شود تا قرن هشتم نثرنویسان صفحات بخارا این رسم یا قاعده را رها نکرده بوده‌اند .

تهران ، دوم اردی‌بهشت ۱۳۴۵ — **ایرج افشار**

فهرست مآخذ مقدّمه

اورادالاحباب وفصوص الآداب: ابوالمفاخر یحیی باخرزی، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۵۵ نافذپاشا (عکس متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه به‌شماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲) مکتوب در ۷۹۷ هجری، ۲۰۴ ورق.

آتشکدهٔ آذر: لطفعلی بیگ آذر بیگدلی. تصحیح حسن سادات ناصری، طهران، جلد اول، ۱۳۳۶ ش.

اثمارالاشجار: تألیف علاء بخاری. نسخهٔ خطی، متعلّق به سعید نفیسی که عکس و عین آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

بستان‌السیاحة: حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی، اصفهان، ۱۳۴۲ ق.

تاریخ ادبیات در ایران: دکتر ذبیح‌الله صفا. طهران، جلد دوم، ۱۳۳۶ ق.

تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی، چاپ عکسی باهتمام ادوارد براون. اوقاف گیب. لیدن، ۱۹۱۰ م.

تاریخ ملازاده (مزارات بخارا): احمدبن محمود معین‌الفقراء. تصحیح احمد گلچین معانی. طهران، کتابفروشی ابن‌سینا، ۱۳۳۹ ش.

تجزیة الامصار (تاریخ وصاف): وصاف‌الحضرة، چاپ عکسی، طهران، ۱۳۳۸ ش.

تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی (مزارات کرمان): سعید محرابی کرمانی. تصحیح سیّد محمّد هاشمی، به‌اهتمام حسین کوهی کرمانی، طهران، ۱۳۳۰ ش.

تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقاب: ابن‌الفوطی. حققه مصطفی جواد، الجزء الرابع. القسم الثالث. بغداد. ۱۹۶۵.

جامع‌التواریخ: رشیدالدین فضل‌الله همدانی، به‌اهتمام دکتر بهمن کریمی. جلد دوم، طهران، ۱۳۳۸ ش.

الجواهر المضیئة فی طبقات الحنفیة: محیی الدین ابی محمد عبدالقادر القرشی، ۲ جلد. حیدرآباد، ۱۳۳۲ ش.

جهانگشا: عطا ملک جوینی، به‌تصحیح محمد قزوینی، اوقاف گیب. جلد سوم، لیدن، ۱۹۳۷ م.

حبیب السّیر فی اخبار افراد بشر: خواندمیر، چاپ جدید، طهران، جلد سوم: ۱۳۳۳.

خزینةالاصفیا: مولوی غلام سرور لاهوری، جلد دوم، لکهنو، ۱۲۹۰ ش.

دیوان خواجوی کرمانی: به‌تصحیح احمد سهیلی خوانساری، کتابفروشی بارانی، طهران، ۱۳۳۶ ش.

الذریعة الی تصانیف الشیعة: آغا بزرگ طهرانی، القسم الثانی من الجزء التاسع، طهران، ۱۳۱۸ ش.

«ذیل ترکستان»: منقولات بارتلد ازمتون قدیمه (جلد دوم، سن‌پطرزبورگ، ۱۸۹۸ م).

رسالهٔ عشق: سیف الدّین باخرزی. بکوشش ایرج افشار، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، سال ۸ (۱۳۴۰): ۱۱-۲۴.

رسالهٔ عشق: سیف الدّین باخرزی: به‌کوشش حبیب یغمائی، مندرج درمجموعهٔ « نمونهٔ نظم ونثر فارسی »، تهران، ۱۳۴۳.

رشحات‌عین‌الحیاة: فخرالدین علی‌بن ملاحسین کاشفی، کانپور، چاپ هفتم، ۱۹۱۲م.

روضات‌الجنات: محمدباقرخوانساری، طهران، ۱۳۰۷ق.

روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات: معین‌الدین‌محمّد زمچی اسفزاری، تصحیح سیدمحمّد کاظم امام، انتشارات دانشگاه طهران، جلد اول، طهران، ۱۳۳۸ش.

روضات الجنان وجنّات الجنان: حافظ حسین‌کربلائی. تصحیح جعفرسلطان القرّائی. جلد اول. تهران، بنگاه ترجمه ونشر کتاب. ۱۳۴۴.

ریاض‌السّیاحة: حاج زین‌العابدین شیروانی، چاپ دوم، طهران، ۱۳۳۹ش.

سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر: سعید نفیسی، طهران، ۱۳۳۴ش.

سفرنامهٔ ابن‌بطوطه: ترجمهٔ محمّدعلی موحّد، بنگاه ترجمه‌ونشرکتاب، طهران، ۱۳۳۷ش.

سمط العلی للحضرة العلیا: ناصرالدین منشی، تصحیح عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۸ش.

سیف‌الدّین باخرزی: بقلم ایرج افشار. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تهران، ۹(۱۳۴۱): ۲۸—۷۴.

سیف‌الدّین باخرزی: بقلم سعید نفیسی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران، ۲(۱۳۳۴): ۱—۱۵.

شاهد صادق: نشرعباس اقبال، به‌تفاریق درمجلهٔ یادگار (سال دوم).

شدالازار فی حطّ الاوزارعن زوّارالمزار: معین‌الدّین‌ابوالقاسم‌جنید شیرازی، تصحیح‌محمّدقزوینی و عباس اقبال، وزارت فرهنگ. طهران، ۱۳۲۸ش.

طرائق‌الحقایق: نایب الصّدرحاج میرزا معصوم شیرازی، طهران، ۱۹/۱۳۱۸ق.

فصلی چند از تاریخ‌کبیر: تألیف جعفربن‌محمّدبن‌حسن‌جعفری، نشر ایرج‌افشار، فرهنگ‌ایران‌زمین. جلد هفتم، طهران، ۱۳۳۷ش.

قندیه (مزارات سمرقند): تصحیح ایرج افشار، نشریهٔ شمارهٔ ۹ زبان و فرهنگ ایران، طهران، ۱۳۳۴ش.

کشف‌الظّنون: حاجی خلیفه، چاپ استانبول، ۱۹۴۱م.

مجالس‌العشّاق: حسین بایقرا، چاپ کانپور، ۱۳۱۸ق.

مجالس‌النّفائس: امیرعلی‌شیرنوائی، ترجمه‌های فخری هراتی و حکیم‌شاه محمّدقزوینی. تصحیح علی اصغرحکمت، طهران، ۱۳۳۱ش.

مجمع الفصحا: رضاقلی هدایت، ۲جلد، طهران، ۱۲۹۵ق.

مجمل فصیحی‌خوافی: تصیح محمودفرخ، ۳ جلد، مشهد، ۱۳۳۹—۱۳۴۱.

المشیخه: نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۱۴۳ متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست همین کتابخانه، جلد نهم ص ۷۸۰).

ملحقات‌الصّراح:ابی‌الفضل‌بن‌محمّدمعروف به‌جمال‌القرشی(ازمنقولات بارتلددر «ذیل ترکستان»).
مناقب‌العارفین : شمس‌الدّین احمد افلاکی. تصحیح تحسین یازیجی، انجمن تاریخ ترك، جلد اول، انقره ۱۹۵۹م.
نفحات‌الانس : عبدالرّحمن جامی. باهتمام مهدی توحیدی پور. طهران. ۱۳۳۶ش.
هدیة‌العارفین : اسماعیل پاشا بغدادی، استانبول. ۲ جلد، ۱۹۵۱—۱۹۵۵م.
هفت‌اقلیم : امین احمد رازی، ۳ جلد، طهران ۱۳۳۹.

* * *

Afshar, Iraj : Saif-al-din Bakharzi, *A Locust's leg.* (Studies in Honour of S. H. Taquizadeh. London, 1961.

Barbier de Meynard, C.-*Dictionnaire Géographique,Historique et Littéraire de la Perse...* Paris, 1861.

Brockelmann, C.-*Geschichte der Arabische Literature,* Supplement I, Leiden, 1941.

Brown, E.G.-*Literary History of Persia.* vol 2. London, 1929.

De Goeje, M.J.-*Catalogus codicum orientalium Bibliothecae Academie Lugduno-Batavae.* vol. v, Lugduno, 1853.

Koprolu, I.-*Saif al-Din Bakharzi.* Encyclopédie de l'Islam. Tome iv.

Krafft, A.-*Die Arabischen, Persischen und Turkischen Handschriften der K.K.Orientalischen Akademie zu Wien.* Wien, 1842.

Khuda-Bakhsh.-*ZDMG,* 1905. pp. 345-54.

Meier, F.-*Die Fawâ'ih al-Gamâl wa-Fawâtih al-Galâl des Nagm al-din al-Kubrâ.* Wiesbaden, 1957

Teheschovitch, O.D.-*Bukharskiye documenti XIV veka.* Tashkent, 1965.

Voorhoeve, P.-*Handlist of Arabic Manuscripts in the Library of the University of Leiden and...* Leiden, 1957.

بسم الله الرحمن الرحيم

القسم الثانى

فى فصوص آداب الصوفيّة وعقايدهم واخلاقهم ومعاشرتهم ومعيشتهم ولباسهم وسماعهم وصحبتهم مع الحقّ والخلق وشرايط الشيخ والمريد وما يجب عليهما وآداب الخدّام فى انواع الخدمات والحمّام وآداب المسافر وقت السفر والقدوم وآداب الخلوة والاربعينيّة وترتيب الرياضة والمجاهدة وخواصها؛ رضوان الله عليهم اجمعين

بدان ای مرید صادق ارشدك الله اليه و وفقك الله لما يحب و يرضى له و فيه که هر کس که طالب چیزی باشد لابد باید که ماهیّت و حقیقت آن چیز را بداند تا رغبت و شوق او در طلبْ کمال یابد و سلوك طریق تصوّف وقتی صحیح باشد که عقاید و آداب ایشان را در ظاهر و باطن بدانی و بر معاملات و اطلاقات محبوبه و اصطلاحات آداب و کمال پسندیدهٔ ۱۰ ایشان در روش و محاوره عارف و عالم گردی، آنگاه همراهی وارادت تو به ایشان درست آید و متابعت اقوال و افعال آن پاکان توانی کردن.

درین زمان مدّعیان راه بسیار شده‌اند وفسادحال و کار ایشان عیان گشته وروش طریقت و آداب حقیقت گم شده و صورت و معنی این مدّعیان فقر از طریقت تصوّف و سنّت صاحب شریعت صلوات الله علیه دور است. جهل برین مدّعیان غالب است و کار ایشان فاسد. ۱۵

پس ما در این کتاب اورادالاحباب و فصوص‌الآداب در نصف اوّل چون بیان اوقات و اوراد اهل تصوّف و سنن رسول الله صلی الله علیه وسلّم در طاعات و عبادات قلبی و بدنی که در شب و روز شعار صوفیان است و بر آن اقامت و استقامت می‌نمایند ذکر کردیم، واجب نمود آداب و اخلاق این طایفه را درین نصف آخر بیان کردن و آداب صورت وصفت و

نشست و خاست و پوشش و خورش و حرکت و سکون و قول و فعل و سفر و حضر ایشان را باز نمودن. تا اگر خواهی که ترا ازین مشرب ارباب تصوّف نصیبه‌ای باشد آن اوراد و این آداب را شعار و دثار خود سازی و به‌این صفات واخلاق متّصف و مُتحلّی گردی.

هر مریدی که به آن اوراد و این آداب آراسته گردد به او گمان خیری توان بردن، و [۷۲b] هر وجودی که به این آداب و آن اوراد متخلّق و مشتغل نگردد از فقر و تصوّف وراه خدای و متابعت رسول الله دور است، تو نیز از صُحبت او دور باش تا در هلاکت و ضلالت[1] نیفتی، ان شاء الله تعالی.

و اکثر ابواب آداب که مشایخ وضع فرموده‌اند مروی و مأخوذ از قرآن است واز قول و فعل رسول الله و صحابهٔ کرام او صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و امام حافظ کبیر ابوالفضل محمدبن طاهرالمقدسی رحمة الله علیه‌در کتاب صفوة‌التصوّف هر ادبی ازاین آداب را به احادیث مسندهٔ صحیحه روایت کرده است و این کتاب او بنزد اصحاب حدیث پسندیده و مُعتبر است و در کتب احادیث وصحاح اکثر این آداب متفرقه آمده‌است، تا ظنّ نبری که واضع آداب‌اهل تصوّف‌اند، بلکه این‌طایفه اهل عمل‌اند به‌این آداب ودایم درمذاکره و معامله ایشان است. به‌این سبب آداب را به‌این قوم نسبت داده‌اند و آداب الصوفیه نام کرده.

والّا این جمله از اخلاق قرآن و آداب وسنن رسول‌الله وصحابهٔ عظام اوست، صلی‌الله علیه وسلّم و علی آله و صحبه، از خوف تطویل الفاظ حدیث مکتوب نشد و اعتماد بر آنکه اکثر این احادیث مدوّن است و در کتب معتبر مکتوب، و اهل علم و دین و نقل اخبار سید المرسلین بر آن واقف و مطلع‌اند ترجمهٔ آن را نبشتیم. والله یعصمنا وایاك من‌الزّللِ[2] ویدخلنا فی عباده الصالحین المحبوبین، والحمدلله رب العالمین.

۱– اصل: صلالت.| ۲– اصل: الذلل.|

فص

عقاید الصوفیة فی الوحدانیة و القیامة

اوّل چیزی که برمرید واجب‌است آن‌است که احدیّت خدای‌را تعالی و تقدّس بداند و ذات پاك اورا تنزیه کند ازچیزی که اضافت و نسبت آن به ذات مقدس او روانبود. «هوالله‌احد»، خدای یکی‌است و اورا در خدایی‌شریك وضد وشبیه نیست. موصوف‌است به آن‌صفاتی که‌او ذات خودرا به آن‌وصف کرده‌است ومسمیّ‌است به‌اسمائی که‌اوخودرا به آن‌نامها خوانده‌است. ٥

هرنامی و صفتی که در کلام الله وخبر صحیح نیامده باشد آن نام و صفت را نشاید گفتن.

اگر اورا شریك بودی وجود اشیاء محال بودی ونظام مصالح عالم‌فاسد گشتی، از بهر آنکه یکی وجود خواستی و آن دیگر عدم، یکی خیر خواستی و آن دیگر شرّ.

و اگر هردو را موافق یکدیگر تقدیر کنی گوئیم هردو برمخالفت یکدیگر قادر ١٠ هستند یانه؟ اگر قادرنباشند عجز بود وعاجزغیرقادر خدایی‌را نشاید، واگر گویی که قادراند [٨٣a] پس همان مخالفت ثابت گردد، قال الله تعالی: «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا».[1]

و مارا با مشرکان بروحدانیّت اقامت دلیل حاجت نیست، از بهر آنکه مشرك دراثبات یکی با ما موافق است اله ثانی او زیادت می کند، اقامت دلیل بروی است. و درویش‌را دلیل برتوحید همین مقدار کافی است، چه وقت عزیز است و سخن مخالف را وجود نیست ١٥ والحمدلله مولانا.

واما تنزیه ذات اورا شناختن دشوارتر است ازبهر آنکه مشبّه و مجسّمه بسیاراند، بلکه اکثر خلق آنند که به‌زبان مشبّهی را لعنت می کنند و خاطر وتصوّر ایشان همه جسم و تشبیه است که هر کس اله را با خود تصوّری کرده است و چیزی فرض کرده و هرچیز که فهم و وهم وتصور وخیال و ادلّهٔ معقوله درو بوجه ماتصرّف کند آن تشبیه و تجسیم باشد، والله تعالی ٢٠

۱ـ شمارهٔ آیات قرآنی‌بااشاره به‌سور درفهرست‌انتهای کتاب خواهدآمد وازذکرهرمورد درپای‌صفحه‌خودداری‌می‌شود.

بخلافه، این سخن را نیکو فهم کن و اعتقاد در تنزیه خدای به این آیت کن، قال الله تعالی: «لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر». که این آیت ترابس است و کاف را زاید دان، پس هر وصفی که مناقض این آیت است آن مردود است.

و اله تعالی جسم و جوهر نیست، از بهر آنکه جسم مجزّا باشد، دو اجزا را مؤلفی دیگر ۵ باید تا جمع آرد و جسم سازد و جوهر بی‌مکان نباشد.

واله تعالی متحیّز نیست، بلکه آفرینندهٔ اجسام و جواهر و اماکن است.

و نشاید که اله تعالی عرض باشد که عرض چیزی را گویند که دو زمان باقی نماند.

و اله واجب البقاست واز اجتماع وافتراق منزّه، هیچ ذکری وفکری وعبارتی واشارتی به ذات او ملحق نگردد، وهیچ دیده‌ای اورا درك نکند، وهیچ فهم وعقل وحدس اورا درنیابد.

۱۰ متی و کیف و این والی را به آن حضرت راه نیست:

اگر متی گوئی یعنی کی، وجود اله بر وقت سابق است،

واگر این گوئی وجود اله بر مکان مقدم است،

و اگر کیف گوئی ذات اله از هر صفتی که مخلوقی اورا گوید محجوب و متعالی است،

و [اگر] الی گوئی لفظ الی انتهای غایت است، و ذات اورا نهایت و غایت نیست.

۱۵ وازل وابد اورا یکی است. ذات او علّت وجود مصنوعات است، وصنع اورا هیچ علّتی نیست. در افعال خود مکلّف ودر ذات خود مکیّف نیست. از عقول محجوب است چنانکه از ابصار محجوب است. ذات او همچون ذات نیست، وصفات او همچون صفات نی، ومعنی علم وقدرت در صفت حق نفی جهل و نفی عجز نیست، و در حدیث آمده است که: «کان الله ولم یکن معه شیء» و علما بر اینجا زیادت کرده‌اند که «وهو الآن علی ما علیه کان». خدای تعالی بود و هیچ چیز ۲۰ با او نبود وبعد از کون مکوّنات و وجود مخلوقات او برهما[ن] صفت است که پیش از این بوده است. بسبب وجود مخلوقات هیچ صفتی و اسمی او را زاید و ناقص نگشت. خدای را بی‌عالم [83b] چه اعتقاد می کنی و تنزیه می گوئی، با وجود عالم همان اعتقاد کن و ذات اورا همچنا[ن] مُنزّه دان، تعالی الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیرا.

وهر آیتی و حدیثی که موجب تشبیه باشد مثل ذکر وجه و ید و نفس و سمع و بصر آن جمله را ثابت دان بی تمثیل و تعطیل و به آن ایمان دار به این طریق که معنی[1] آن را به علم و مراد خدای حواله داری نه به علم و فهم خود و لغت عرب، چنانکه می فرماید: «لیس کمثله شیء وهو السمیع[2] البصیر» علی ما هو مراد الله من السمع و البصر.

***

یکی از مشایخ را از الله سؤال کردند. گفت اگر از ذات می پرسی «لیس کمثله شیء». ۵
و اگر از صفات می پرسی «فهو احد صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد».
و اگر از اسم می پرسی «فهو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم».
و اگر از فعل الله می پرسی «فکل یوم هو فی شأن».

***

وقول مشایخ در استوا آن است که مالک بن انس گفته است: «الاستواءَ معلومة والکیف غیرمعقول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة و کذلك هذه فی النزول». ۱۰

و قرآن قدیم است و مخلوق نیست. مکتوب است در مصاحف، بی آنکه کتابت به او متعرّض شود. ودر زبان و حفظ ماست، بی آنکه زبان و حفظ بر او وارد شود.

و جمیع مشایخ دیدن خدای را در بهشت به بصر جایز داشته‌اند «لا تدرکه الابصار»، خدا[ی] تعالی ادراك به بصر را نفی کرده است که موجب کیفیت و احاطت است. و رؤیت خدای چنین نیست. آنکه رسول الله فرمود: «انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر ۱۵ لیلة البدر لا تضارون فی رؤیته». مطلق نظر را به نظر تشبیه کرد منظور را به منظورٌ الیه.

و هر چیز که خدای تعالی ذکر کرده است و از رسول الله روایت صحیح آمده است از بهشت و دوزخ و لوح و قلم[3] و حوض و صراط و شفاعت و میزان و صور و عذاب گور و سؤال منکر و نکیر و بیرون آمدن بعضی از دوزخ به شفاعت بعضی و باز بعثت خلق بعد از مرگ و آنکه بهشت و دوزخ را فنا نخواهد بودن واهل جنّت ونار در نعیم و عذاب مخلّد باشند ۲۰ الّا مؤمنان که جاویدان در دوزخ نمانند ایمان و اقرار به این واجب است.

۱- اصل: معنی و. |۲- اصل: السمیع العلیم البصیر.| ۳- ابتدا قلم نوشته و خط زده شده و به علم تبدیل شده است.|

وجمیع مشایخ بر آنند که خالق افعال بندگان خداست، چنانکه خالق اعیان ایشان‌است «والله خلقکم وما تعملون» وجمیع خلق به آجال خود می‌میرند و شرك ومعاصی همه به قضاو قدر است بی آنکه کسی را این برخدای حجّت گردد، بل«لله الحجة البالغة». ارادت غیررضاست [۸٤a] و خدای تعالی به کفر و معاصی بندگان رضا ندارد.

۵ ومشایخ در عقب هرنیك مرد و بدْمرد نماز به‌جماعت رواداشته‌اند که بگزاری وازاهل قبله هر که به‌بهشت و دوزخ می‌رود نه به عمل صالح و نه به گناه کبیره می‌رود. بلکه مرد را به بهشت ، فضل و رحمت خدای می‌برد و به دوزخ ، قهرو غضب او.

خلافت مر قریشی‌را ثابت است و امامت اورا روا باشد و بس. روانباشد که با حاکمان عهد خروج کنی اگرچه ظالم‌باشند.

۱۰ و ایمان باید داشت به جمیع کتابها که فرو آمده است، اگر تو دانی یا نه، و به انبیا و رسل علیهم السلام و هرچه ایشان گفته‌اند. ورسل از ملایکه افضل‌اند و در تفضیل ملایکه برمؤمنان خلاف است و ملایکه بعضی از بعضی افضل‌اند. و ایمان دار که انبیا افضل بشرند و افضل و خاتم‌انبیا محمّد است، صلی‌الله علیه وسلّم.

و جملهٔ صحابهٔ رسول الله را دوست دار و عدل دان، و در میان صحابه فاضل‌تر کسی ۱۵ باشد که رسول‌الله برفضل او گواهی دهد، و البته هیچ صحابی را طعن وجرح نشاید کردن، و یکی را بر دیگری تفضیل نشاید نهادن مگر فضیلتی که خدای‌تعالی درقرآن اورا گفته باشد یا درحدیث آمده باشد، و عشرهٔ مبشّره افضل‌اند.

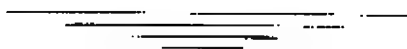
وبدان‌ای اخی که برتو واجب‌است که آن کس را که خدای‌ورسول تعظیم کرده‌است تو نیز تعظیم کنی، وهرچیز که ازمشایخ طریقت حکایت کنندیادر کلام ایشان‌باشد یا ازایشان ۲۰ بینی ودر فهم و عقل تو نگنجد آن جمله را تسلیم آئی واز قصور دانش خود در نکنی.

و باید که با جمیع خلایق سینه را پاك و سالم داری و به جملهٔ خلق گمان نیکو بری و جمیع مسلمانان را در غیبت دعا کنی.

ومرید را هیچ چاره نیست از آنکه خدمت درویشان برخود واجب دارد و داند ودر آن

خدمت فضيلت و مزيّت ايشان را بينند.

اگر درويش را هيچ فضيلتی ديگر نبود جزاين كه تورا اجازت دهد تاخدمت او كنی و به خدمت كاری تو را پسند كند همين فضيلت‌اورا برتو تمام است و لابدّ بايد كه بار درويشان‌را برداری و جور و جفای ايشان را تحمل كنی و هر ايذاء ورنج كه به‌تو رسانند به صبر پيش آيی و بر اخلاق فقر صبر كنی.



فصل
آداب الایمان

طلب حلال فریضه است و زمین از حلال خالی نیست، از بهر آنکه خدای تعالی به ترک طلب حلال مطالبه خواهد کردن. اگر حلال محال بودی و ممکن نبودی حق مطالبه نکردی، [84b]
۵ الّا آن است که در بعضی مواضع کمتر است و در بعضی بیشتر.

هر آن کس را که ظاهر او نیکو باشد و بر جادهٔ شریعت بود مال و کسب او را به حرام متهم مکن، و کسب و تجارت و صناعت مباح است و شاید کردن بجهت قوت طاعت و تقوی، و این عمل را سبب رزق خود نداند که رزقِ خدای بسبب و علت نیست.

و پایان کسبها گدایی است و کسی را که جوان باشد، یا دست و پای درست باشد واو
۱۰ به قوّت باشد او را گدایی حرام باشد و سؤال از خلق حلال نباشد.

و مرید را لابدّ است که رنج خود از خلق بر گیرد و بر هیچ کس گرانباری نکند و ثقالت خود بر دیگری ننهد، و تا تواند باید که از زنان چیزی قبول نکند و رفق نطلبد، نه برای خود و نه برای غیری.

و در کسب کردن و سخن گفتن درمعامله ورع و پرهیزگاری بجای آرد، بلکه درجمیع
۱۵ حرکات ورع و تقوی را پیشه کند و از آن که در قول و فعل او خلاف رود دور باشد.

و در خورش و پوشش و مسکن فراخی بسیار طلب نکند که حلال اسراف تحمّل نکند.

و دیگر آن که مرید چون شهوات درنفس خود زرع کند بیخ او محکم گردد و مرید در باطن هیچ سعتی و راحتی نیابد، و عجب باشد که آن بیخ بر کنده شود.

و بدانکه اجماع مشایخ است که کمال ایمان درقول زبان و تصدیق دل و عمل ارکان است.
۲۰ هر که اقرار به زبان ترک کند کافر گردد، و هر که را تصدیق دل نبود منافق است، و هر که

اعمال‌را ترك كند فاسق است، وهر كه متابعت رسول نكند مبتدع است. وبعضی مردم درایمان از بعضی افضل‌اند.

معرفت دل‌سود ندارد تا آنگاه که دو کلمهٔ شهاده را به‌زبان بگوید، مگر که عذری باشد که شریعت آن را مسموع دارد. و گفته‌اند که استثنا در ایمان چنانکه گوئی «انا مؤمن ان شاءالله» او از شك در ایمان نیست بلك تأکید و مبالغت ایمان است، از بهر آنکه امر ۵ ایمان حکم غیب است.

حسن بصری را سؤال کردن[1] رضی الله عنه «ا مؤمن انت حقّا؟» گفت اگر مراد تو ازین ایمان آن ایمان‌است که خون و مال مرا معصوم دارد و کشته و نکاح من حلال گردد من مؤمنم حقّا، و اگر مراد تو آن ایمان است که با او به بهشت درآیم واز دوزخ خلاص‌یابم ۱۰ و خدای رحمن به او از من راضی گردد «انا مؤمن ان شاءالله.» خدای می‌فرماید: «لتدخلنّ [۸۵a] المسجد الحرام ان‌شاءالله آمنین.» درسخن خدای و در آمدن رسول به مسجد حرام هیچ‌شکی نیست ومع‌هذا «ان‌شاءالله» فرمود. پس‌معلوم شد که‌این کلمه درین‌مقام به جهت شك‌را نیست.

بعضی‌ازمشایخ را پرسیدن[1] که مرادخدای‌ازین کلمهٔ استثنا درین آیت چیست؟ فرمود[2] که مراد ادب و تنبّه بندگان‌است که خدای تعالی با کمال علم‌خود به‌عواقب امور «ان شاءالله» ۱۵ فرمود[2]. پس هیچ کس دیگررا باعلم قاصرخود روانباشد که حکم کند «وان‌شاءالله» نگوید، و رسول خدای نیز چون به مقابر رسیدی گفتی: «السلام علیکم دارقوم مؤمنین و انا ان شاء الله بکم لاحقین»، و رسول الله‌را در مرگ ولحوق به‌مردگان هیچ شکی نبود.

وشیخ سهل رضی الله عنه فرموده‌است: «من‌علامة الاولیاء انهم یستثنون فی کل شیءٍ». و هر کس که گوید که چنین و چنین کنم و «ان شاءالله» نگوید روز قیامت خدای از وی ۲۰ بازخواست کند، «ان شاء عذبه و ان شاء غفر له.»

و خدای تعالی نهی کرده‌است رسول خود را صلی الله علیه وسلّم که سخنی گوید که «ان شاء الله» به آن سخن نباشد، «ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله.»

۱ـ کذا در اصل، در موارد دیگر هم (از جملهٔ صفحهٔ بعد) این‌نوع استعمال محاوره‌ای فراوان دیده می‌شود و ازین پس اشارتی بدین موارد نخواهد شد.| ۲ـ در هر دو مورد «فرمود».|

سفیان ثوری می‌فرماید: «من قال انا مؤمن عند الله فهو من الکذابین و من قال انا مؤمن حقاً فهو بدعة.» پرسیدن پس چگونه گوید؟ فرمود که اگر کسی شما را سؤال کند که تو مؤمنی؟ درجواب بگوییت که «آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط»[1] تا پایان آیت.

۵ **حسن بصری** را رضی‌الله عنه پرسیدن که تو مؤمنی؟ گفت «ان شاء الله». گفتند یاابا سعید در ایمان استثنا می کنی؟ گفت می‌ترسم که بگویم من مؤمنم نباید که خدای گوید که «کذبت یا حسن» بعد از آن من دوزخی بمانم.

بعضی از علما این سؤال را که تو مؤمنی بدعت داشته‌اند و گفته‌اند که اگر تورا پرسند که تو مؤمنی تو جواب این بگوی که «آمنت بالله و کتبه و رسله.»

۱۰ و بعضی گفته‌اند که اگر پرسند تو مؤمنی جواب بگوی که من در ایمان به شك نیستم و این سؤال تو از ایمان بدعت است.

ابراهیم نخعی رضی الله عنه می گوید که چون تو را از ایمان پرسیدن[2] تو کلمهٔ «لا اله الا الله» گوی.

علقمه را رضی‌الله عنه پرسیدن «امؤمن انت»، قال: «ذلك ان شاءالله.»

۱۵ **سفیان ثوری** می گوید ما به خدای و رسل او و ملایکه و کتب ایمان آوردیم ولیکن نمی‌دانیم که پیش خدای ما چه ایم؟

منصوربن زادان روایت می کند که از صحابه رسول سؤال کردندی که «امؤمن انت»، گفتی «انا مؤمن ان شاءالله.» [۸۵b]

استثنا در ایمان از عین ایمان‌است و ترسیدن از شرك و نفاق نیز مزید ایمان است، تا هیچ

۲۰ بنده دل برچیزی ننهد و به چیزی ساکن نشود و نفس خودرا به صفتی تزکیه نکند.

سری سقطی می‌فرماید اگرمرد درباغی درآید که دروی انواع اشجارباشد و برین درختان انواع واجناس طیورباشند وهرمرغی از آن مرغان به‌زبان خود اورا گویند که «السلام یاولی‌الله» و نفس او به‌این معنی ساکن شود و این سخن‌را درخاطرراه دهد، او اسیری باشد دردست نفس خود.

۱- «وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق و یعقوب و الاسباط» (۱۳۶،البقره)|. ۲- اصل: پرسندن(؟)|

فص

فضیلة الفقر علی الغنی

اجماع مشایخ است بر آنک فقر ازغنا افضل‌است ، لکن وقتی که رضا قرین فقرباشد. چون کلید خزاین آسمان و زمین را بررسول الله عرض کردند و گفتند بگیر آنچ خواهی و ازین چه درجهٔ تست عند الله تعالی[1] به مقدار پر پشه‌ای کم نخواهد شدن رسول الله فقر را اختیار کرد و جبرئل نیز اشارت کرد به رسول که تواضع کن و فقر را اختیار کن. پس رسول خدای گفت « اجوع یوماً واشبع یوماً .» چون گرسنه شوم تضرّع به تو آرم ، چون سیر شوم ترا شکروحمد گویم.

و دعای رسول است صلّی‌الله علیه وسلّم: « احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرفی‌یوم القیمة فی زمرة المساکین» . اگرازخدای خواستی که مسکینان را در زمرهٔ من حشر کن ایشان را این فخر تمام بودی ، واین فضل عظیم کفایت آمدی ، خصوصاً که ازخدای می‌خواهد که مرا در زمرهٔ مسکینان حشر کن.

و خدای تعالی مررسول خودرا به‌این تربیت می‌فرماید که در صحبت مساکین و فقرا صبر کن : « و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشیّ و یریدون وجهه».

اگر کسی گوید که رسول الله فرموده است: «الید العلیا خیرٌ من الید السفلی » ، دست بلند تو از آن دهنده است و دست سفلی از آن گیرنده ، ما جواب گوئیم که دست توانگر فضیلت به آن سبب می‌یابد که آنچ در دست دارد ترك می کند و دست درویش منقصت از آن جهت می‌یابد که آنچ غنی ترك می کند او می گیرد.

و سخاوعطا که فضل دارد ودر جملهٔ ادیان محموداست دلیل‌است برفضیلت فقر که اگر ملك چیزی محمود بودی ترك آن شیء به عطا مذموم بودی .

۱- پس‌ازین یك کلمه خوانده نشد.

و اگر کسی گوید که غنی فاضل‌تر است بجهت آنك او انفاق می کند و عطا می‌دهد مرفقیر را ، این سخن همچنان باشد که کسی گوید که معصیت بر طاعت فضیلت دارد ، که اگر [۸۶a] معصیت نبودی او را فضیلت توبه حاصل نگشتی و این سخن خطاست از بهر آنك توبه را فضیلت بدان سبب است که معصیت مذموم را ترك می کند.

۵ همچنین نیز فضیلت انفاق و عطا از آن جهت است که مالی که او را از خدای مشغول می‌دارد او ترك آن مال می کند و خدای تعالی می‌فرماید: «اولئك یؤتون اجرهم مرتین بما صَبَروا»، یعنی صبر کردند بر زهد در دنیا پس او را دو ثواب دهند : یکی بر زهد و یکی بر فقر. و جای دیگر می‌فرماید : و «الملایکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم بما صبرتم» ، یعنی صبر کردیت در دنیا بر فقر.

۱۰ فقیر زاهد را اجر دو پاره است و فقیر غیر زاهد را به مجرّد فقر از توانگر یکی اجر زیادت است.

ودر حدیث‌است[۱] رسول صلّی الله علیه وسلّم آمده‌است: «یدخل فقراء اُمتی قبل اغنیائهم باربعین خریفاً.»

و در حدیث دیگر می آید :« یدخل فقراء المؤمنین قبل الاغنیاء بخمس مائة عام».

۱۵ تأویل این حدیث دوم آن است که فقیر زاهد به پانصد سال پیشتر از توانگر مصلح به بهشت در آید و اینها خواص فقرا باشند. و تأویل آن حدیث اوّل آن است که عامّهٔ فقرا بمجرّد فقر پیش از اغنیا به چهل سال به بهشت در آیند.

پس به‌حکم هر دو حدیث معلوم شد که اغنیا را بر فقرا فضیلتی نیست، وجمیع فقرا عوام و خواص ایشان پیشتر از اغنیا به بهشت خواهند در آمدن، وجمیع اغنیا به حساب موقوف خواهند ۲۰ بودن و در مطالبهٔ آنك کسب از کجا کردی و خرج به چه کردی.

و در حدیث دیگر می آید که: « اطلعت فی الجنة فرأیت اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها الاغنیاء.»

---

۱ ـ « است » ظاهراً زائد بنظر می‌رسد.|

رسول می‌فرماید که چون اهل بهشت [را] بیشتر فقرا دیدم پرسیدم که «این الاغنیاء» فقال «حبسهم الجدّ». توانگران کجایند؟ گفتند آن بخت که در دنیا داشتند امروز ایشان را از در آمدن بهشت مانع شده است.

و در خبر آمده است از رسول صلّی الله علیه وسلّم که: «تحفة المؤمن فی الدنیا الفقر.» فقر اختیار رسول الله است و شعار انبیا و طریقهٔ اکابر صحابه و تابعین و اصفیا. ۵

و در خبر است که سلیمان بن داود بعد از جملهٔ انبیا به بهشت در آید از بهر آنک ملک دنیا داشته است، و عبدالرحمن بن عوف آخرتر از جملهٔ صحابهٔ من به بهشت در آید بجهت آنک در دنیا توانگر بوده است.

و بدانك فقر غیر از تصوّف است، بلك نهایت فقر بدایت تصوّف است، و زهد غیر فقر است. و مراد از فقر عدم چیز و فاقهٔ فحسب نیست. بلك فقر محمود آن است که وثوق تو همه ۱۰ [۸۶b] باالله باشد و بهرچه خدای بر تو قسم کند ترا به آن رضا باشد.

و ملامتی را صوفی نگویند، از بهر آنك ملامتی آن است که خیر را اظهار نکند و شرّ نیز در باطن مضمر ندارد.

و صوفی آن است که به‌خلق مشغول نیست و به قبول و رد ایشان ملتفت نی.

فصل

ماهیة التصوّف و اسمه و اهله

این طایفهٔ صوفیّه‌راصوفیّه بجهت صفای اسرار و پاکیزگی آثار ایشان گفتند.

بشربن‌الحارث رضی‌الله عنه‌فرموده‌است که‌صوفی کسی‌است که‌دل‌او لله‌واصافی گشته‌باشد.

۵ و بعضی گفته‌اند که ایشان‌را صوفی بدان سبب می‌خوانند که درحضرت خدای‌درصف اول‌اند. یعنی از غایت بلندی همّت‌ایشان بسوی‌خدای و اقبال دل‌ایشان به خدای و وقوف اسرار ایشان پیش‌خدای هیچ صف از ایشان پیشتر نیست.

و قومی گفتند ازغایت قرب اوصاف ایشان به‌اوصاف اهل صفّه که درعهد رسول بوده‌اند ایشان را صوفی خواندند.

۱۰ و بعضی گفته‌اند که پوشش آن طایفه صوف است ، ایشان‌را صوفی به‌این‌نسبت گویند.

هر کس که این طایفه‌را نسبت به « صفّه » و «صوف» می کند[1] او ازظاهر احوال ایشان عبادت[2] می کند، بجهت آنك ایشان قومی‌اند که ترك دنیا کرده‌اند و اوطان خود گذاشته واز دوستان هجرت گزیده و سیاحت بلاد و گرسنگی و برهنگی پیشه کرده، از دنیا به مقدار ستر عورت و لقمهٔ اندك ضرورتی بسنده کرده که پشت مرد را راست دارد.

۱۵ سرّی سقطی می‌فرماید: « اکلهم اکلُ المرضی ونومهم نوم الغرقی». جامهٔ نرم و خوب منظر بجهت حظّ نفس را نپوشند، بلك به جامهٔ درشت مویین یاغلیظ پشمین کفایت کنند.

پس‌ازین‌جهت که ترك اوطان کرده‌اند ایشان‌را «غربا» خوانند، واز جهت بسیاری سفر ایشان را « سیّاحان » گویند، و از جهت گرسنه باشیدن دربلاد شام ایشان را « جوعیة » نام نهند، واز این جهت که هیچ چیز را در ملك خود بـاقی نگذارند و مالك هیچ چیز نباشند ایشان را

۲۰ «فقرا» خوانند، و چون نظر به پوشش وزیّ ایشان کنند که از پشم است ایشان را « صوفی »

۱- اصل : کنند.| ۲- کذا در اصل؛ ظاهراً عبارت.|

گویند، وازبسیاری خلوت وعزلت ازخلق «خلوتی»شان گویند، واز غایت انوار دل‌وانشراح[1] صدر ایشان‌را «نوریه» خوانند.

هریکی ازاین جمله صفتی است از صفات ایشان و به نسبت هرصفتی که در ایشان‌است اسمی می‌یابند.

۵ اما تصوف معنی‌ای است غیراین جمله که جملهٔ این احوال را شامل است، یامعانی‌ای که دربیان نیاید. اگر چند الفاظ در ظاهر متغیر است اما معانی متفق است.

[۸۷a] اگر مأخذ این اسم از صفا و صفوت است «صفویه» باید گفتن.

و اگر اضافت به صفّ‌اوّل و صفّه است «صَفّیه» یا «صُفّیه» باید گفتن.

اما روا باشد از جهت کثرت استعمال و تداول السنه «واو» را زیادت کرده باشند و بر ۱۰ «فا» تقدیم داده ودرهردو موضع «صوفیه» گفته.

و اگر مأخذ این اسم از «صوف» داری خود این لفظ «صوفیه» مستقیم آید واین عبارت به لغت صحیح افتد.

هرصفتی که آن عندالله محمود است از ترك دنیا وعزل نفس از راحات دنیا و ترك‌اوطان و ملازمت اسفار و منع حُظوظ نفس و صفای معاملات وصفوت اسرار و انشراح سینه و قدم سابق ۱۵ در راه حق اسم صوفی این جمیع کمالات و حالات را جامع و حاوی است.

سؤال: حق عزّ اسمه اصناف کمال را درقرآن یاد فرموده است، مثل معرفت و محبت و توکّل و رضا وغیر اینهاو تصوف را یاد نکرده؟

جواب: حقّ عزّ اسمه به صریح[2] این نام را ذکرنکرده‌است، اما به تعریض و اوصاف ذکر کرده‌است، و این طریق در تحقیق و تعظیم چیزی قوی‌تر و با مبالغت‌تر از تصریح است. ۲۰ ازبهر آنك حقیقت اسم به‌معنی‌صفت آن‌چیز متحقق می گردد ودر ذکر اوصاف اختصاص لفظ و رقّت است و در صریح کردن اسم غلظت و خشونت. پس حق تعالی از غایت لطف که با ایشان دارد و از نهایت تلطّف که در احوال ایشان‌است این‌اسم را به صریح ذکر نکرد.

دلیل برین‌سخن قصهٔ حبیب و خلیل و کلیم است، صلوات‌الله علیهم‌اجمعین که حق‌تعالی

۱ـ در اصل: اشراح. | ۲ـ کذا دراصل، شاید: به تصریح، ولی چهار سطر بعدهم استعمال شده‌است.|

ابراهیم خلیل را صریح به «خلّت» یاد کرد که «واتخذالله ابراهیم خلیلا». و کلیم را به «تکلّم» «و کلّم الله موسی تکلیما»، وحال محمد را که حبیب است مستور داشت و تصریح نکرد، بلك اسم محبت برمتابعان و محبّان بارگاه او نهاد که هر آن کس که متابعت او کند و اقتفاء آثار او گزیند و راه اورا سلوك کند اسم محبت بروی صادق آید و به این شریف یاد کرد: «قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله.» پی‌روان[1] خلیل را «خلّت» واجب نکرد و متابعان موسی را «تکلّم» ثابت نداشت وحال ایشان را کشف کرد. اما حبیب که محمد است صلّی الله علیه وسلّم درمحل غیرت است. حالت او را و نام او را بپوشید[2] و به تعریض وصفت که از کشف اعلا است یاد کرد. وقتی که به نصّ کتاب متابعان دولت او محبوبان باشند آنانك عاقلان باشند کار و حال اورا از اینجا خود شناسند.

حقّ عزّوجلّ درصفت اهل صفّه می‌فرماید: «فیه رجال یحبّون ان یتطهّروا». تطهیر ظاهر از نجاسات است و تطهیر باطن از خواطر و هواجس است.

[۸۷b] و از تعریضات که در قرآن در اوصاف این طایفه آمده است بعضی این است، قال الله تعالی: «رجالٌ لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله»، وقال الله تعالی: «الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون، الذین یقیمون الصلوة و ممّا رزقناهم ینفقون، اولئك هم المؤمنون.» حقا هر که در این آیت تأمل کند معانی این قوم را بتمام در اینجا بداند. قال الله تعالی: «الذین یذکرون الله قیاماً و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض.» وتا جمیع اجزا مرد را ذکر نگیرد و دل او تمام روشن و از علایق غیرت مصفّا نگردد فکرت و مذاکرت بدین صفت که در این آیت است از وی نیاید.

شیخ جنید را پرسیدن که تصوّف چیست؟ فرمود «ان یکون مع الله بلاعلاقة.»

شیخ رویم را پرسیدن و همین سؤال کردند، گفت: «التصوّف استرسال النفس مع الله تعالی علی مایریده.»

ابوجعفر خلدی گفت: تصوّف حالتی است که ربوبیّت در وی ظاهر گردد وعین عبودیّت در وی مضمحل شود.

۱- (= پیروان).| ۲- «به‌پوشیده» هم می‌توان خواند.|

و ابوجعفرعلوی فرموده است که تصوّف حالی است که نسب و شرف مرد را ببردو نسب ومذلّت وشرف حقیقی را بیارد.

علی‌بن سهل گفته است که تصوّف آن است که ازغیر خدای بیزار گردی وما سوی الله[1] را ترك کنی.

شبلی گفته است که تصوّف ضبط حواس است و مراعات انفاس است، و جای دیگر فرموده است: «هوالعصمة عن رؤیة الکون.»

شیخ ابویزید می‌فرماید: «التصوّف وفاء بلاعهد و وجد بلاتکلف واسراربلاعبارة.»

حسین‌بن منصور گفته است: «الصوفی وحدانیّ الذات لا یقبله احد ولا یقبل احداً.»

ذوالنّون مصری می گوید که صوفی آن کس است که چون سخن گوید نطق او همه کشف حقایق کند وچون خاموش شود جوارح واعضای او به قطع علایق ناطق باشد.

و گفته‌اند صوفی کسی‌باشد که به علوم حقایق دانا گردد واز آن حقایق لطایف بیرون آرد وبه حال وجدانی خود براحوال خلایق مطلع شود.

واختلاف احوال مشایخ در تصوّف ازاختلاف‌احوال‌است. هر کسی ازحال خودجواب گفته است، یاخودجواب بقدر مقام و فهم پرسنده وتحمّل سایل گفته‌اند.

اگر سایل مبتدی و مرید است جواب او ازظاهر روش و معاملات گفته‌اند، و اگر متوسط است از احوال صوفیّه گفته‌اند، و اگر سایل عارف است او را جواب من حیث الحقّیة[2] داده‌اند.

بعضی ازمشایخ گفته‌اند اوّل تصوّف علم است و اوسط اوعمل و آخراو موهبت حق. [88b] علم صوفی را به سر مرادبرد ـ یعنی که بداند که مراد چیست، وعمل‌اورا برطلب مراد مدد کند، وموهبت حق اورا بغایت امل رساند.

واهل تصوّف سه طبقه‌اند: اوّل مرید طالب، دوّم متوسط سایر، سیم منتهی واصل. مرید صاحب وقت است، ومتوسط صاحب حال، ومنتهی صاحب نفس. و افضل مقامات حفظ انفاس وشمار آن است.

۱ـ اصل: سوای الله|

۲ـ کذا دراصل، شاید: الحقیقة.|

مرید درمقام‌نصب طلب[1] مراداست ؛ ومتوسط درمقام تکوین و در زیادت شدن است ـ هر زمان ازحالی به حالی نقل می کند ودرمطالبهٔ آداب منازل‌است ؛ ومنتهی واصل‌است وازمقامات گذشته و به محل تمکین فرود آمده ، هیچ حالتی ازاحوال اورا متغیّر نکند واهوال دراومؤثر نیاید . چنانك زنان مصر چون یوسف را بدیدند همه دست خود بریدند و زلیخا که در محبت او صاحبهٔ تمکین بود اگرچند در مقام محبت یوسف از ایشان کامل‌تر و تمام‌تر بود لیکن دیدن یوسف دروی هیچ اثر نمی کرد و از حال خود متغیّر نشد .

مقام و کار مرید مجاهدات و مکابدات است و در کشیدن قدحهای مالامال زهر بلا و تلخی مجاهده و ترك حظوظ وهرچیز که نفس را از آن تمتّع باشد .

ومقام متوسط رفتن درطلب مراد وتحمّل کارهای خطرناك وواقعات فزع ناك ورعایت صدق درجمیع احوال ونگاه داشتن آداب درهمه مقامات .

ومقام‌منتهی صحوو تمکین وقبول واجابت ودعوت حق‌است ازهروجهی که‌اورابه خود خواند .

وبرمرد منتهی ، شدت ورخا ومنع وعطا وجفا ووفا یکسان باشد که اوناظربه‌حق است و کلّ از حق می‌بیند . خوردن و گرسنگی ، خواب و بی‌داری[2] او هردویکی است و حظوظ وجودی اوفانی گشته است وحقوق باقی‌مانده ، ظاهر او باخلق است وباطن او باحق است .

وجملهٔ این مقامات منقول است از احوال رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم . در اوّل خلوت می کرد و به غارحرا می رفت وباز در آخرهمه باخلق بود . اورا میان خلوت وجلوت هیچ فرق نمانده بود .

وحال اصحاب صفّه نیز چنین بود . چون به مقام تمکین رسیدند واقالیم‌فتح شد هریکی از ایشان درملکی امیر شدند یاوزیر گشتند . اختلاط خلق دیگر درایشان اثرنمی کرد .

و گفته‌اند صوفی آن است که : « لایوجد بعد عدمه ولایعدم بعد وجوده . »

شمه‌ای ازاوصاف ایشان گفته شد تا باشد که در تو شوقی پدیدآید تا ازایشان شوی ، ان شاءالله، قدس‌الله ارواحهم ورضوان‌الله‌علیهم وعلی محبیهم ، اللهم اجعلنا منهم واقطعنا عناالیك برحمتك یاارحم‌الراحمین .

۱ـ کذا در اصل ، شاید : طالب . ۲ ـ (= بیداری) .

فصّ

محاسبة النفس و حفظ الخواطر

اجماع مشایخ است که ترك اشتغال به انواع کسب وصناعات، واوقات خود را به عبادات
[88b] وطاعات مستغرق کردن بهتر و فاضل تر است، لیکن کسی‌را که غم و اندیشهٔ طلب رزق ازدل
بیرون تواند کردن و بررزق او که خدای او ضمان کرده است وثوق واعتماد باشدش. ۵

و اگرمرد بدان مرتبه رسیده است که پیش او خلوت و انجمن واختلاط باخلق وعُزلت
از خلق یکسان شده باشد و در کلّ حالات در مشاهدهٔ قدرت باشد این چنین کس به امری
مشغول گردد اورا روا باشد.

مشایخ گفته‌اند در کار رزق خودرا به شك ومتهم مداریت که آن رازق را متهم می‌داریدو
درضمان او شك می آرید. ۱۰

یکی از مشایخ را سؤال کردند که از کجا می‌خوری؟ گفت اگر رزق ازجایی بودی
نیست شده بودی و به آخررسیده، یعنی ازعالم بی‌مکانی بی‌علت وبی سبب بنده را رزق می‌رساند.

یکی دیگر را پرسیدن که از کجا می‌خوری؟ فرمود که از آن کس که مرا طعام
می دهد بپرس که از کجا می آرد.

و مرید را لابد است که طعام اندك خورد تادرطاعت او را نشاط آرد و کاهلی بُبرد. ۱۵

و نیز لابد است که از خدای شرم دارد و دل خود را نگاه دارد تا ناگاه خاطر مذموم
حق در وی نگذرد ودرامری که رضای خدای نباشد در آن باب حرکت و سعی نکند.

شیخ محی‌الدین محمدبن‌اعرابی قدس‌الله روحه می‌فرماید که ما را شیخی بود که هرحرکتی
که در روز از وی صادر گشتی به قلم بنوشتی. چون شب در آمدی آن مکتوب را پیش خود
بنهادی و نفس خودرا به آنها حساب کردی.

و شیخ‌محی‌الدین می‌فرماید که من بر شیخ خود این زیادت کرده‌ام که هرچه درخاطرم گذر می‌کند به قلم ثبت می‌کنم وازنفس خود آن را بازخواست می‌کنم.

و شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن را دیده‌اند که حرکات و سکنات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت بوده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده‌اند تا به خمرهٔ جغرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده، و نماز و دعایی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تابحدّی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانك حکم شرع است ثبت بوده است تانباید که سهو شود، و هر جفائی وجوری را که دشمنان و حاسدان درحق شیخ کرده‌اند و شیخ درشب چند رکعت نماز در عوض آن جفا وجور برای آن کس گزارده است و دعای خیری که اورا کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.

فصل

مشایخ را قدس‌الله ارواحهم اتفاق است بر آن که افعال بندگان[1] سبب سعادت وشقاوت نیست. رسول الله [صلی‌الله] علیه وسلّم فرمود: «السعید من سعد فی بطن امّه و الشقی من شقی فی بطن امّه.»

ثواب فضل اوست وعقاب عدل او، ورضا وغضب دوصفت اندقدیم که به افعال بندگان[1] متغیّر نمی‌شوند بل که آن را که رضای خدای بااوست اورا درعمل اهل بهشت می‌دارد وهر کس‌را [۸۹a] که سخط و غضب می‌راند اورا به اعمال اهل دوزخ مشغول می‌دارد.

رضا به قضا و صبر بربلا و شکر برنعما برهرموجودی واجب است، وخوف و رجا دوزمام اند که بنده را از بی ادبی بازدارند وهر آن دلی که دروخوف ورجا نباشد خراب باشد.

و بدانك بنده مکلّف است به امرونهی، واحکام عبودیّت بر بنده لازم است مادام که عاقل باشد، ودل چون با خدای صافی شود آن دشواری و کلفت تکلیف شرعی ازوی ساقط شود، یعنی که ازادای این تکلیف به وی همه لذت وراحت رسد، چنانك دراوّل تعب ومشقت می‌رسید، نی آنك عین تکلیف ونفس وجوب ازوی ساقط شود از بهر آنك بشریّت ازهیچ کس زایل نخواهد شدن واگرچه برهوا رود. الّا آنك گاهی قوّت بشریّت ضعیف گردد و گاهی قوی.

اما این روا باشد که صدّیقان از بندگی[2] نفس به مقام حرّیت برسند و صفات ذمیمه از عارفان بکلّی فانی شود و صفات ذمیمهٔ مریدان به صفات حمیده مبدل شود، لکن در مرید فانی نشود.

و همچنین مرید سالك از حال به حال نقل می‌کند تا به صفت روحانیان متّصف گردد، بعد ازآن زمین درقدم او طی شود وبرآب رود و از چشمها غایب تواند شدن.

وبدانك «الحبّ فی الله والبغض فی الله» محکم‌ترین ستونهای ایمان است، وامرمعروف

۱- اصل: بنده‌گان، بنده‌گی. درسراسر کتاب چنین آمده است و به موارد دیگر اشارتی نرفت.

و نهی منکر واجب است بر کسی که اورا دست دهد به آن وجهی که مقدور او گردد.

و اولیاءالله را کرامت ثابت است، ودرعصر رسول الله کرامت اولیارا ثابت رواداشته‌اند و بعد از روزگار رسول هم روا داشته‌اند.

وبدانك نبوّت انبیا علیهم السلم به اظهار معجزه ثابت نمی گردد، بل که نبوّت او به فرستادن خدای تعالی ثابت می گردد. ۵

وبرولی واجب است که کرامت را ازخلق مستور دارد، مگر بی اختیار او خدای تعالی بر وی ظاهر گرداند.

وبرنبی واجب است که معجزه را اظهار کند.

فصل
اللباس والخرقة

انواع جامه‌ها پوشیدن مباح است، مگر جامه‌ای که شرعاً پوشیدن آن بر مردم حرام است و آن جامه‌ای باشد که اکثر او ابریشم باشد.

واختیار مشایخ آن است که مرد باید که به جامهٔ اندك بهـا و کهنه و پاره دوخته بسنده کند وافضل این است، وبرین زیادت نکند که رسول علیه السلم فرموده است: «ماقلّ و کفی خیرٌ مما کثر والهی.» ۵

و ازین زیادت دنیاست و حلال او را حساب و حرام او عذاب، قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: «ان الله تعالی یحب کلّ متبدل لایبالی مالبس.»

ومشایخ سلف گفته‌اند: «اوّل النُسك الزیّ»، یعنی اوّل عبادت جامهٔ مناسب است. ۱۰

وعلمـا گفته‌اند هر که را جامهٔ رقیق و لطیف باشد دین او نیز تنك و ضعیف باشد. «من رقّ ثوبه رقّ دینه».

[۸۶b] و عبدالله مسعود رضی الله عنه می گوید: «لا یشبه الزیّ الزیّ حتی یشبه القلبُ القلب»، هر که را جامهٔ او مثل جامهٔ قومی باشد دل او نیز مثل دل همان قوم باشد.

و رسول صلی الله علیه وسلّم از تنعّم نهی فرموده است و گفته که: «انّ عبادالله عزّ و جلّ لیسوا بالمتنعمین.» ۱۵

و عمر رضی الله عنه جامهٔ درشت پوشیدی، و بهای پیراهن کرباسین او سه درم بودی یا پنج درم، واز آستین خود آنچ ازسر انگشت زیادت بودی بریدی[1] و گفتی که این به تواضع نزدیك تر است و شایستهٔ آن است که مسلمانی درین باب به من اقتدا کند.

مشایخ گفته‌اند فقیر صادق هرچه پوشد بر وی خوب آید و او را در آن لباس ملاحت و مهابت باشد. ۲۰

۱ـ اصل: برریدی؛ شاید «بردریدی» می‌خواسته است بنویسد.

شعر

قبا بر قدّ سلطانان چنان زیبا نمی‌آید که این خلقان گرد آلود بر بالای درویشان

و ادب لباس آن است که در حکم وقت باشد، هرچه بیابد بپوشد بی تکلّف.

و اختیار بعضی برجامه ای که فریضه به او ادا کنند یعنی سترعورت حاصل آید و سرما

۵ و گرما به اودفع شود اقتصار کرده‌اند که این مقداررا رسول‌الله علیه‌السلم ازدنیا مستثنی نا[1] داشته است و فرموده که « لیس من الدنیا. »

و صوفیّه از جامهٔ بسیار ملالت نمایند و آنچ ازضرورت زیادت شود به دیگران دهند.

رسول الله فرموده است که سه کس بی حساب به بهشت در آیند: مردی که جامه را بشوید و دیگری نیابد که بپوشد، ومردی که جهت اورا هیچ کس دیگ بر آتش‌دان ننهد،

۱۰ ومردی که کسی را آب دهد و نگوید که می‌خواهی.

وعلماگروه داشته‌اند که قیمت جملهٔ جامه‌ها که مرد پوشیده باشد از چهل درم زیادت باشد، وازین زیادت را اسراف شمردندی.

و جماهیر علما و کبار ایمه و بزرگان تابعین را قیمت جامه های ایشان میان بیست درم و سی درم بودی، و قیمت جامه‌های مقدّمان صحابهٔ رسول دوازده درم بودی تا بیست وچیزی

۱۵ به سی درم نرسیدی

ورسول الله صلی‌الله علیه وسلّم بجهت خود جامه ای خرید به چهار درم، وهردو جامهٔ رسول الله را از ده درم یا بیست درم زیادت نبودی.

ورسول‌الله بُردیمانی یاسُحولی[2] پوشیدی، اما بُردِ باریك نپوشیدی، ازارغلیظ پوشیدی.

شعر

۲۰ دلق من و جامه‌های زربفت ملوك کفش من و تاج سرکسری و قباد

و عایشه می گوید که رسول‌الله را ازهیچ چیزی دونبود.

وصوفیّه درنظافت وظرافت جهد کنند که رسول علیه‌السلم فرموده است: «النظافة تدعوا [الی] الایمان.»

۱- اصل: مستثنا(بدون دندانهٔ نون) وبعدازآن صراحةً «ناداشته» آمده است وباعبارت عربی تناسب ندارد.|

۲- منسوب به «سحول» نام‌طایفه‌ای از یمن و سحولی جامه ای بوده که‌آنجا بافته می‌شده است.|

ورسول‌الله یکی را دید با جامهٔ چرکین. فرمود که این کس چیزی نمی‌یابد که جامهٔ خود را بشوید؟ و دیگر جای فرموده‌است که خدای تعالی جامهٔ چرکین را دشمن می‌دارد.

[٩٠a] و این قوم به جامه‌های مشایخ تبرّك کنند، و اصل آن از آنجاست که رسول صلّی‌الله علیه وسلّم با اصحـاب به خانه در آمد و خانه مملوّ گشت. جریربن عبدالله البجلی بیامد و جای نیافت. بیرون خانه بنشست. رسول الله اورا بدید. جامه‌ای از آن خود بگرفت و در پیچید و ٥ به سوی او انداخت و اورا گفت بر اینجا بنشین. جریر جامه‌را بگرفت وبرروی نهاد وبر آنجا بوسه داد.

وقومی نیز بردوجامه اختصار کنند به مثل کسی که احرام گیرد، یعنی یکی را درمیان بندند و یکی را درخود کشند. اما جمهور مشایخ این نوع را کراهت داشته‌اند، مگرمُحرم‌را یا کسی را که مجاور مکّه گردد که درین نوع شهرتی است واظهار زیادتی بر اقران خودو ١٠ خلاف عادت است. و بریکی جامه اختصار کردن مستحبّ است.

شیخ محمد حریری[١] می گوید در بغداد درویشی بود که زمستان وتابستان به‌یکی جامه می گذاشت. او را ازین سؤال کردند. گفت وقتی‌من‌در کثرت جامه‌ها می کوشیدم. شبی‌دیدم که مرا دربهشت آوردند. جماعتی‌از یاران خودرا دیدم برمایده‌ای‌نشسته. قصد ایشان کردم. ملایکه در میان حایل شدند و مرا نگذاشتند و گفتند ایشان کسانی‌اند که در دنیا یك جامه ١٥ داشتند و تو را جامه‌ها بسیار است. از خواب بیدار شدم و نذر کردم که یکی جامه بیش‌نپوشم تا آنگاه که دیدار خدای را بینم.

و رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم گلیم پوشیدی و جامهٔ نرم نپوشیدی وشب گلیم خودرا دو تاه کردی و بر آنجا خفتی. شبی عایشه رضی‌الله عنها فراشی نوساخته بود. بینداخت. رسول همهٔ شب‌در آن‌فراش از پهلوبه‌پهلو برمی گشت و آرام نمی‌یافت. چون‌بامداد شد عایشه را گفت ٢٠ همان گلیم کهنهٔ مرا بیار و این فراش‌را از من دور کن که مرا دوشینه بر آنجا هیچ خواب نیامد.

وهمچنین نیزشبی در خانهٔ رسول‌الله پنج دینار یاشش‌دینار بود، آن شب نیز رسول‌الله را

۱- درکتب‌اعلام وطبقات‌صوفیه نام‌این‌شخص دیده‌نشد، شاید منظور ابومحمدجریری باشد که درغالب کتب تصرف ذکرش آمده و از بزرگان صوفیه بوده است. |

خواب نیامد تا آخر شب آن را ازخانه بیرون کرد. بعداز آن درخواب رفت و بعداز آن فرمود که اگر مرا امشب مرگ آمدی و دیدار خدای روزی شدی و این دینارها درخانهٔ من بودی مرا به خدای چه ظنّ بودی که چه کردی.

وقتی دوال نعلین رسول الله کهنه شده بود آن را فرستاد تا نو کردند و با آن نماز گزا[ر]د و چون سلام داد فرمود بروید وهمان دوال کهنه را بیاریت و این نو را برداریت که من در نماز به او نظر کردم.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم از سفری بیامد و به خانهٔ فاطمه درآمد. بر در پرده‌ای دید آویخته ودردستهای اودست بانهٔ نقره دید. باز گشت. فاطمه گریان واندوه[ناک شد]. ابو رافع [۹۰b] رضی الله عنه درآمد. فاطمه را گریان دید. او را خبر داد که رسول الله جهت آن از خانهٔ تو باز گشت که آن دسبانهٔ[1] نقره در دست تو دید و پرده بردر آویخته. فاطمه پرده را پاره کردو دسبانه[1] را به بلال داد که به حضرت رسول الله برو [و] بگوی تا صدقه دهد. بلال آن را به حضرت رسول الله برد. رسول الله فرمود که آن را بفروش و به‌اهل صفّه ده. بلال آن هردو دستبانه را به دو درم ونیم بفروخت و بر اهل صفّه صدقه کرد. بعداز آن رسول الله به خانهٔ فاطمه درآمد و گفت احسنت.

و خدای تعالی می‌فرماید: «قلْ ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله» و رسول می گوید«من احبّنی فلیستنّ بسنّتی.»

و شیخ ابو محمد سهل می گوید علامت محبّت خدای محبّت رسول الله است، وعلامت محبّت رسو[ل]الله محبّت سنّت‌اوست، وعلامت حبّ سنّت او دشمن‌داشتن دنیا، وعلامت بغض دنیا آن است که از دنیا بجز از مقدار کفایت روز به روز هیچ دیگر نطلبی[2] ونگیری.

ابوحاتم عطار[3] چون اصحاب مرقّعان بدیدی گفتی ای مهتران علمها برپای کردیت و طبلها فرو کوفتیت، اما کاشکی بدانمی که در وقت مرگ و دیدار خدای چگونه مردان خواهیت بودن؟

۱- کذا دراصل.| ۲- اصل: نطلبی.| ۳- اصل: عصار، تصحیح مبتنی برطبقات‌الصوفیهٔ سلمی وانصاری است.|

و علی‌بن بندار می گوید هر جامه که در آن نماز کردن روا می‌دارم از برای دیدن مردم را به جامهٔ بهتر بدل کردن مکروه دارم.

ابوحفص حدّاد می‌فرماید چون فقیر را روشنائی و صفا در جامه بینی بهیچ خیر او امید نداری.

۵ ورسول علیه‌السلم می‌فرماید هر که جامهٔ جمال و زینت را بجهت طلب رضای خدای و تواضع لله تعالی ترک کند و او برپوشیدن آن قادر بود برخدای تعالی حقّ باشد که او را در روز قیامت حُلّه های کرامت درپوشاند.

و جامهٔ مرقّع و کهنه پوشیدن به تواضع نزدیک‌تر است و از کبر و فساد مانع است.

و عایشه می گوید که رسول الله مرا امر کرد که: «آن لا اطرح درعاً حتی ارقعه.»

۱۰ و عبدالله عمر می گوید که رسول خدای‌را دیدیم که برجامهٔ خود پاره می‌دوخت، و ابوبکررا د[ید]یم که بر گلیم خود پاره در می آورد، وعمررا دیدم که برجامهٔ خود انواع پارها دوخته بود تا چهارده پاره شمردم و بعضی از آن پارها ادیم بود.

و انس مالک می گوید که رسول خدای رنگ سبز را از جملهٔ الوانها دوستر داشتی، وجامهٔ اهل بهشت سبز است.

۱۵ و این حدیث که روایت کرده‌اند که رسول علیه السّلم فرموده است: «خیرُ ثیابکم البیض» معنی او آن‌است که از جامه‌های شما خوب تر و لایق‌تر به سایر مردم جامهٔ سفید است، چون به آن تجمّل کنند.

[۹۱a] وجامهٔ کوتاه تانیمه ساق، وآستین کوتاه و فراخ داشتن‌ازشعار اصحاب تصوّف‌است، قال الله تعالی: «وثیابك فطهر»، یعنی جامه‌را کوتاه کن.

۲۰ حکم الخرقة

شیخ ما شیخ نجم‌الدین‌الکبری رضوان‌الله وسلامه علیه در آداب‌فرموده است که هر کرا ارادت این راه پدید آید و خواهد تا خرقه پوشد باید که از دست پیری پوشد که علم شریعت‌و

طریقت و حقیقت نیکو داند و به اصول شریعت عالم باشد و به آداب طریقت عارف و بر اسرار حقیقت واقف. تاچون مرید را درشریعت اشکالی‌افتد او به‌علم خود بیان کند، وچون درطریقت واقعه‌ای روی نماید به معرفت تقریر کند. وچون درحقیقت اورا سرّی پیدا شود به‌بصیرت خود تحقیق آن را باز نماید.

۵ ومرید باید که وقتی خرقه پوشد که داند که بر آن استقامت تواند نمودن برعناورنج و مشقّت طریقت و مجاهدهٔ ریاضت اهل حقیقت صبر تواند کردن و از عهدهٔ آن خرقه به تمامی تواند بیرون آمدن.

و معنی خرقه پوشیدن آن است که خود را به رنگ مشایخ ماتقدّم باز می‌نماید و آن دعوی است. اگرمعنی بااین‌نباشدجمله مشایخ روز قیامت خصم او باشند، و اگرمعنی بجای آرد ۱۰ جمله شفیع اوشوند، و اگرمعنی بجای نیارد و به‌دعوی قناعت کند خرقه دادِ خودازوی بستاند، و دعوی داربی معنی روز قیامت سیاه روی باشد.

ودرخبراست که‌این‌جماعت‌فقر[ا]راروزقیامت درصف دزدان‌حشر کنند. ایشان گویند ما در دنیا چیزی ندزدیده‌ایم و از دزدان نبوده‌ایم. ایشان‌را گویند شما دزدان طریقتیت[1]. لباس‌و صورت مردان را دزدیده‌ایت، وهر که درین راه آید و باز گردد مرتّد طریقت باشد و او بدتر ۱۵ ازمرتّد شریعت‌است. زیرا که مرتّدشریعت‌چون کلمهٔ «لااله‌الاالله» بگوید نجات یابد اگرچه هر طاعت که کرده بود برباد داده باشد، اما مرتّد طریقت به عمل ثقلین به‌سر کار نیاید.

بزرگان گفته‌اند: «طلب‌الحال بعد الزوال محــال»، وهر آینه باید که اقتدا به شیخی کند وخرقه ازو پوشد تا لقمهٔ فقر بروی حلال‌باشد. وچون خواهد که خرقه پوشدوجامه‌ها، اوّل، جامه‌ای که عادت داشته باشد بیرون کند وبیفگند. آن گاه خرقه پوشد. وبهترین‌جامه‌های ۲۰ اهل خرقه پشمین است.

اوّل کسی که خرقه پوشیدآدم بود وحوّا علیهما السّلام، چون از نعمت بهشت به محنت دنیا افتادند برهنه بودند. جبرئل علیه السّلام بیامد و گوسفندی بیاورد تا ایشان پشم آن گوسفند باز کردند، وحوّا برشت و آدم بربافت و درپوشیدن[2].

۱- (= طریقت‌ایت).]. ۲- کذا دراصل، (= درپوشیدند).].

و موسی علیه السّلم همیشه جامهٔ پشمین داشت و یحیی و زکریا[1] و پیغامبر ما محمّد
[۹۱b] رسول الله علیهم السّلم هم صوف داشتند ،« و کان علی هابیل جبّة صوف یوم قتل .»
وعیسی علیه السّلم همیشه جامهٔ موین پوشیدی و از پوست درخت خوردی و هر کجا
شب در آمدی همانجا خفتی ، وقیل :«لما رفع عیسی الی السماء کان علیه مدرعة من شعر اسود
و کان فیها ابرة مغروزة[2]» و او را مسیح از بهر آن می‌خوانند که همیشه سیاحت کردی و مسح ۵
پوشیدی یعنی جامهٔ موین.

و به روایت عایشه آن است که رسول خدای گلیم موین سیاه پوشیده است.

و ابن عباس روایت می کند که از رسول‌الله شنیدم که شبی جبرئل به من فرود آمد و در
پهلوی من بنشست. من دست بر پشت او مالیدم. دست من بر جامهٔ موین رسید. گفتم این چیست؟
جبرئل گفت این صوف است. من با خود گفتم سبحان الله ! ملائکه صوف می پوشند ؟ ۱۰
جبرئل گفت یا محمّد لباس حَمَلهٔ عرش صوف است ، و فایدهٔ این حدیث اعلام جبرئل است
مر رسول را علیهما السّلم به تهذیب اخلاق و افتقار به خدای و قطع نظر از غیر از بهر آنک
جامهٔ صوف و شعر بجهت مذلّت نفس است و اظهار عبودیّت راست.

و رسول خدای اصحاب صفّه را فرمود : « علیکم بلباس الصوف لامور ثلاثة تجدون
به حلاوة الایمان فی قلوبکم و به تجدون قلة الامل و به تعرفون طریق الاخرة. » ۱۵

فواید صوف بسیار است خصوصا که سیاه باشد ، و کمترین فایده آن است که تقدیم
درویشی است بر توانگری ، و ذلّ نفس بر عزّت او ، و تواضع بر تکبّر ، و خمول بر شهرت .

و ابوذر غفاری می گوید که رسول خدای مرا وصیت کرد و گفت : « یااباذرّ البس الخشن
الضیّق حتی لاتجد العزّ والفخر فیك مجالا .»

و مالك اشتر رضی الله عنه می گوید که امیرالمؤمنین علی را دیدم یوم الدار و علی راسه ۲۰
عمامة سوداء من صوف ، یا عمامهٔ پشمین سیاه .

و عاصم‌بن‌رزین می گوید که امیرالمؤمنین حسن‌بن علی بعد از وفات پدر خود علی خطبه
گفت و عمامهٔ صوف سیاه برسر او بود و این لفظ فرمود که : « لقد فارقکم بالامس رجل لم
یسبقه الاولون ولا تدرکه الآخرون. »

۱ـ اصل : ذکریا.| ۲ـ اصل : مغروره.|

و مرید چون خرقه پوشد باید که حقّ آن از خود طلب کند که صوف سه حرف است: صاد و واو و فا. «صاد» صدق است و صفا و صیانت و صلاح، و«واو» وصل است و وفا و وجد، و«فا»فرج وفتح و فرح؛ و این همه ازخود طلب کند تا پوشیدن صوف اورا مسلّم شود.

وا گرمرقّع پوشد بدان نیّت پوشد که سنّت است ومیراث است از آدم وحوّا علیهماالسّلم

۵ قوله تعالی: «وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة.»

و دیگر آنک مرقّع چهار حرف است: میم و را و قاف وعین. «میم» تمامی معرفت و مجاهدت ومذلّت است، و«را» بی‌نهایتی رحمت و رأفت و ریاضت وراحت، و«قاف» ظهور [۹۲a] قناعت و قوّت و قربت و قول صدق، وحرف «عین» عیان شدن علم و عشق و عمل و جملهٔ این معانی که دراین چهار حرف مرقّع است از خود طلب کند.

۱۰ **السؤال**

و اگر کسی سؤال کند که خرقه پوش را خرقه چه رنگ باید؟

الجواب

گوئیم که صورت درویش باید که مناسبت سیرت او باشد. اگر رنگی و صورتی گیرد که حقیقت آن در وی نبود شعبه‌ای از نفاق باشد. پس باید که رنگ و صورت مناسب

۱۵ حال باطن و سیرت و سیر او باشد.

اگر مرید نفس را مقهور کرده‌است وبه تیغ مجاهده کشته، درماتم نفس نشسته، جامهٔ سیاه و کبود پوشد که این رنگ اصحاب مصیبت است.

واوّل کسی که بااین‌رنگ سیاه‌وجامهٔ مویین تمثّل کرد جبرئیل‌بود که خودرابه‌این‌رنگ برآدم عرضه کرد. چون آدم ازبهشت به‌زمین فرود آمد واندوه او دراز شد وغم‌وحسرت‌اوعظیم

۲۰ گشت‌اودرعبادت وقیام وصیام بسیار کوشیدو گریه‌راعادت کرد. جبرئیل‌درصورت راهبی بروی پیدا شد. «علیه مدرعة من شعرٍ اسود و فی وسطه زنّار من الوبر.» چوآدم به‌اونظر کرد پرسید که تو کیستی و این چه حزن‌است که از تو ظاهر شده‌است؟ یعنی رنگ سیاه وجامهٔ مویین. جبرئل گفت: حزن من بر گناه من است، و این لبس من ازبرای مذلّت نفس من است مرخدای

خودرا، و این زنّار ازبرای قوّت پشت را درطاعت بسته‌ام. چون آدم این سخن بشنید درعبادت و مذلّت و تضرّع وخضوع وخشوع بیفزود.

جامهٔ ازرق کسی‌را مسلّم است که مراد خودرا ترک کند واز نفس خود روی‌بگرداندو اشغال دنیا را از پیش خود بردارد. و فی‌الجمله بهترین الوان جامهٔ درویش ازرق است واین لون ۵ مناسب‌تر است.

وجامهٔ فوطه‌نیز پسندیده‌است، و جامه‌ای که رسم اصحاب رعونت‌است نشاید پوشیدن، و مشایخ جامهٔ به شهرت پوشیدن را مکروه داشته‌اند.

واگر مرید از جملهٔ مخالفات توبه کرده‌بود وعمر خودرا به صابون انابت شسته‌وصفحهٔ دل را از نقش اغیار وهر هوا[ی] نفس پاك و صافی کرده سفید پوشیدن اورا مسلّم گردد.

۱۰ واگر به همّت از عالم سفل[1] برگذشته‌است وبه عالم علوی رسیده‌و آسمان صفت گشته و از هرمنزلی و مقامی نصیبی یافته و از انوار حالات لمعه‌ای بر وی تافته ملمّع پوشد.

واگر مُهرِ امانت برظاهر و باطن‌نهاده‌است‌ودل‌خودرا خزانهٔ اسرار کرده‌است فراویزنهد.

ومستحبّ است داشتن استره ومسواك و شانه وناخن پیرای و سوزن و منقاش و چیزی [۹۲b] از آهن که به آن سرخارند و میلی که به آن گوش پاك کنند وسرمه‌دان وظرفی‌از کرباس که ۱۵ آن را کنف گویند.

واگر بر تخت محبّت نشسته‌است وبرسریرعلم تکیه‌زده جوز گره برجامه و کلاه بنهد.

واگر زره مجاهدهٔ نفس پوشیده است و خودِ مقابله با شیطان بر سر نهاده کلاه را قبّه بر نهد.

و اگر از راه مداهنت نفس برخاسته است و با او به محاسبت در طریق محاربه آمده ۲۰ خشن در بپوشد.

واگر برخود ضربت مجاهده زده است و هزار شربت زهر نوش کرده و نهادِ خود را به سوزن ناکامی دوخته هزار میخی در پوشد.

---

[1] ـ کذا درمتن، اما بمناسبت استعمال «علوی» در چند کلمهٔ بعد سفلی اصح است.

شیخ عالم شیخ سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه می‌فرماید که، درویشی باخرقهٔ هزارمیخی می‌رفت. سگی برراه خفته بود. آن درویش عصا بر آن سگ بجنبانید تاازراه برخیزد. سگ برخاست. ناگاه صدّیقی‌صاحب ولایت بر آنجا رسیده، آن سگ با آن صاحب‌ولایت به‌زبان آمد و گفت شیخا می‌باید که این خرقهٔ هزار میخی ازین درویش بیرون کشی که او لایق این‌خرقه نیست. من اینجا خفته بودم، او درآمد ومرا برنجانید ومرا ازحال خود پریشان کرد.

و اگر مرید جامهٔ وجود خود را چاك کرده است فَرَجی پیش گشاده در پوشد، و فرجی پوشیدن مکروه است الّا مشایخ را که فرجی به منزلهٔ طیلسان است.

و اگر نفس خود را به اشکال امرو نهی بسته است و بندهای شریعت بر خود نهاده اشکال برجامه نهد. و بعضی آن را «چپ و راست» گویند.

و اگر ردای وفا پوشیده است و به عهود شریعت و طریقت وفا کرده ردا برافکند.

و اگر مادونِ حق را از پیش بر گرفته است و پس پشت انداخته شاخ دستار از پسِ پشت افکند.

و اگر از آزار خلق گذشته است ایزار برسر نهد، یعنی فوطه یا شملهٔ خرد بربندد.

و اگر از صفات بشریّت نیست شده‌است و به‌عالم هستی رسیده است دستار به‌لام و الف برسر بندد، یعنی یك گوشه را به اُریب فرو گذارد.

و اگر مقبلِ به‌شریعت شده‌است و محرمِ طریقت گشته جورب درپای کند و این شعار مشایخ است، جوانانی[1] مبتدی را نشاید.

و اگر قدم را از الواث نگاه داشته‌است ودر عالم پاکی نهاده است «پاچیله» درپوشد و آن کفشی است تنگ که اهل تصوّف چون پای افزار از پای بیرون کنند آن را درپوشند و بر روی بساط یا به سجّادهٔ خود با آن روند و آنجا بیرون کنند و پای‌برسجّاده نهند؛ واین از آن مشایخ است، نوعهدان را وجوانان را نشاید پوشیدن، آن عیب باشد. و قبقاب پوشیدن کسی‌را مسلّم است[2] که نفس خودرا در زیر پای مالیده باشد و قدم بر کونین نهاده.

۱ـ کذا دراصل، شاید یای‌الحاقی بجای کسرهٔ اضافه‌آمده باشد.| ۲ـ در حاشیه به«گردد» اصلاح‌شده‌است.|

واگر چشم و زبان از ننگ شیطان برهانیده‌است و دیدار حقّ را سزاوار گشته روی اُستره برافکند، یعنی روی مال یا دستارچه برگردن اندازد و هر دو سر اورا درپیش بربندد. و پیراهن را جیب شاید نهادن. و جیب مرقّع مقام رازست و پناه خلق. یعنی راز کس آشکارا [۹۳a] نکنم و درماندگان را پنـاه دهم.

۵ و آستین مرقّع سلاح است که پیش دشمن برم وسترست که بربرادران بپوشم.

کلاه تاج کرامت است که برسر نهاده‌ام و تکبّر و تجبّر ازسر خود بنهاده‌ام.

دستار دستور امانت است، یعنی همهٔ خلق از من ایمن‌اند.

و عمامهٔ با ریشه البته ندارد.

میان بند کمربندگی‌است که بسته‌ام، گریبان بازانداخته، یعنی بادبانِ فرجی رحمت ۱۰ است که باز افکنده‌ام تا برهمه کس رحمت و شفقت نمایم.

سجّاده بساط قربت است که گسترده‌ام و پای رحمت بر او نهاده.

و از آداب معتبراست نماز را برسجّاده گزاردن، و به مسواك دیگران مسواك کردن. و برسجّادهٔ دیگران نماز گزاردن نشاید، مگر داند که بردل آن کس گران نیاید.

وهریکی‌را باید که ابریقی خاص باشد و نعلین چوبین که آن را قبقاب خوانند ازبرای ۱۵ وضو را.

وخریطه‌ای با آستر جهت کفش را درسفر باخود داشتن از شمار درویشان[۱] است.

وچون بعداز وضو پایهاش تر باشد بربساط عوام پای برهنه نرود، میزری بگستراند و بروی می‌رود تا به‌سرسجّاده، واگر بردامن خود رود نیز شاید.

و عصا که عرب عکاز گویند تکیه‌گاه منفعت ودفع مضرّت است.

۲۰ ابریق منبع طهارت است و مشرب رحمت است.

کنف خزانهٔ اسرار و گنجینهٔ نیکویی و صندوق علم‌است.

۱- اصل : درویشنان(؟).

و پای افزار آلت رفتن است به حضرت و سفر کردن و طاعت و از هرچه دون خداست گریختن.

ترازو نماز است که نماز مقیاسی است که دوست و دشمن[را]بدان وزن کند.

و بدانک خرقه را خود مطلقا معنی آن است که اغیار را برون کردم و غیر خدای را

۵ به یك سون[1] نهادم.

و در خانقاه نصیبه بر گرفتن را معنی آن است که اگر از کسی عیبی در وجود آید آن عیب را به دیدهٔ خود اضافت کنیم و عیب یار نه‌بینیم.[2]

پس هرچه درظاهر صوفی پیدا شود مصدّق آن از باطن خود طلب کند تا در طریقت صادق گردد نه کاذب، مخلص و موافق باشد نه مرائی، محقّق باشد نه مدّعی.

۱۰ و ذکر لباس رسول الله و صحابه و تابعین و مشایخ طریقت این بود که درین فصل بیان کردیم.

اما درحکمت وحقیقت وسرّلباس ورنگ او ازوقت سخنی می‌آید، بشنو تا مقلّد نباشی.

تحقیق الوان خرقه

بدانك حقّ سبحانه و تعالی برعالم و عالمیان متجلّی است ازلًا و ابداً، و حقّ را دو صفت

۱۵ است که آن را جمال و جلال خوانند. بهشت و دوزخ از آثار و احکام این دو صفت است.

و سالكِ عارفِ متجلّی علیه را به این دو تجلّی دو حالت حاصل می‌آید؛ اگر حقیقت [را]این سالكِ عارف مشاهده یافت انس وانبساط جمال دروی پدید آید، و اگر مشاهدهٔ جلال یافت[3] است هیبت و انقباض در وی پدید آید.

وعلمای طریقت که مشایخ‌اند وحکمای طبیعت که اطبّااند متفق‌اند که صاحب خلوت [93b]

۲۰ و ریاضت باید که مَلْبَس ومطعم ومسکن او مناسب حال وموافق مزاج و بُنیت او باشد تا تقویت نفس ناطقهٔ مدبّرهٔ روحانیّه و بدن او شود.

۱ـ در اصل: بیکسون(=سوی وطرف). ۲ـ اصل: نه‌بینم. ۳ـ کذا در اصل بدون «ه».

پس اوّل لباس او می‌باید که به رنگی و لونی و صفتی باشد که مناسب ارواح و قوی و مزاج بدن او باشد و موافق حال و مقام وی آید، تا چون نظر او بر لباس افتد، من حیث الطبیعة والحقیقة والمزاج ومناسبة الحال والمقام درین، سالك صاحب ریاضت‌را انسی و بسطی پدید آید که تدارك آن خلل وضعف که از شدت ریاضت با او راه یافته باشد بکند.

۵ و باید که بر جامهٔ او الوان مختلف و نقوش دقیق و مختلط نباشد تانفس سالك مبتدی به تأمّل آن میل نکند و مشغول نشود و از جمعیّت حضور واستحضارمذکور درذکر بازنماند، وازاین است که اطبّای حاذق وحکمای طبیعت صاحب مرض سرسام را ازنظر درنقوش باریك و شعلهٔ آتش منع کرده‌اند وبعضی‌را کتان پوشیدن یادرسبزی یادر زردی‌نظر کردن نافع داشته‌اند.

وفی‌الجمله رنگی که به سذاجت وبساطت‌وصفا نزدیکتراست اولی باشد و آن رنگ ۱۰ سپید است که قابل همهٔ رنگهاست و صورت و فطرت اصل دارد. قال [رسول‌الله] علیه‌السّلم[1]: «کل مولود یولد علی‌الفطرة الّا انّ ابواه یهّودانه وینصّرانه و یمجّسانه»، وازین‌است که پیغامبر علیه‌السّلم[2] جامهٔ سپید را دوست داشتی، اگر چند[3] لون سیاه و غیر آن پوشیده است.

و عدی گوید: «افضل الالوان البیاض واجملها الحمرة واحسنها الخضرة واشکلها الصفرة واهولها السواد وهو معصفر الرجال ونهایة الالوان.»

۱۵ رنگ سفید عبارت است از آنك نور بصر را منتشر و متفرق کند، و رنگ سیاه عبارت از آنك نور بصررا جمع کند. ودرمثل گویند که «از سیاهی بلندتر رنگی نیست.»

شعر

لیس غیر التقی ندیم ولیس بعد الاله عون
ولیس بعد الخمول زهد ولیس بعد السواد لون

۲۰ و فقررا دو اعتبار است: یکی [را] «فقر تامّ» گویند، ودیگررا «فقر اتمّ» خوانند.

اما فقر تامّ عبارت است از خالی شدن حقیقت فقیر از همه چیزها و حکمها، ومستهلك شدن او درعلم خدای عزّوجلّ مگر از استمداد وطلب ذاتی خود. و به این‌اعتبار فقیر کسی‌باشد

۱- اصل: علیه والسلم. ۲- اصل: علی السلم. ۳- (= اگرچه).

که محتاج به همه چیز باشد و هیچ چیز به او محتاج نبود، «والاحتیاج هو حکم الاستمداد.» پس از جهت استمداد و طلب ذاتی مرقبول وجود را محتاج باشد به همهٔ موجودات من حیث وجوده و ازینجا گفته‌اند: «الفقر احتیاج ذاتی، فبهذا لاعتبار یلزمه احتیاج کما لزم الغنی الاستغنا.»

و در مقابلهٔ این فقر تامّ مرتبهٔ غنا است که «الغنیّ هو الله لایفتقر الی شیء ویفتقر الیه [۹٤a]
۵ کل شیء.»

واما فقر اتمّ عبارت است از خالی شدن حقیقت فقیر از همه چیزها و از همه حکمها، تا استمداد و طلب ذاتی نیز. و در علم حق مستهلك گردد، واز اضافت چیزی نیز ازاین جمله به خود کردن متجنّب باشد.

پس به این اعتبار فقیر کسی باشد که به هیچ چیز محتاج نباشد، ازبهر آنك از استمداد و
۱۰ طلب ذاتی خالی شده است، و از وی در وی هیچ نمانده واز شعور و احساس به همهٔ اشیا خالی شده، واین حالت در مقام ردّ و امانت انّیت وجودی باشد به اهل آن که آن حقّ تعالی است، قوله عزّوجلّ: «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها.»

و همانا فقر صفتی سلبی است مر ذات فقیر را.

وچون دانستی که احتیاج به حکم استمداد و مقتضای وی است و فقر اتمّ از استمداد و
۱۵ حکم استمداد خالی باشد پس لاجرم او به هیچ چیز محتاج نبود «واذلاحاجة فلاطلب، واذلاطلب فلا ارادة.» و ازینجا گفته‌اند: «من لم یکن سلب الارادة وصفه، فلا یطمئنّ فی شمّ رائحة الفقر»، وهر که مسلوب الاراده شود او غنی باشد.

و ظاهر آن است که لفظ فقر از اسمای اضداد است که احتیاج را گویند وعدم احتیاج را نیز گویند، و مثل این درقرآن هست که خدای تعالی لفظ ظنّ را درموضع یقین نیز ذکر کرده
۲۰ است، قوله تعالی: «الذین یظنّون انّهم ملاقوا ربّهم» یعنی «یتیقنون انّهم ملاقوا ربّهم و انّهم الیه راجعون.» و از اینجا گفته‌اند: «الفقیر لایحتاج الی الله»؛ ازبهر آنك ازوصف استمداد و طلب و اضافت چیزی به خود فانی شده است وچون استمداد ازوی منتفی شد اضافت طلب واستمداد مرحضرت حقّ را ثابت شد بمقتضای قول خدای عزّوجلّ که «فاحببت ان اعرف»، واین محبّت الهی که

اصل همه محبّتهاست و ارادتها و طلبها و میلهاست ازلی است و هم از ینجا گفته‌اند که: «اذا تمّ الفقر فهو الله.»

چون اضافت طلب اتّحادی و استمداد که فرع است از اصل «فاحببت» به حضرت عزّت کرده شد طالب و مطلوب و [ممدّو] مستمد و قابل و مقبول و محبّ و محبوب در وجود نماند، «الا الله الواحد القهّار ولا شیء معه فی حضرة غناه عن العالمین.» ۵

و این مقام فقر اتمّ است که مفخر محمّد است صلّی الله علیه وسلّم، «الا تری کیف اشار الی ان الفقر الاتم هو الله تعالی» بقوله «الفقر فخری»، «وبه افتخر لاستحالة افتخاره بشیء سوی الله تعالی.»

و چون این مقدّمات معلوم شد بدانك حال آن فقیر که اورا هیچ حاجتی معیّن و مطلبی مخصوص نبود از سه حال بیرون نباشد: یا در حالت مشاهده تجلّی جمالی باشد، یا در حالت ۱۰ تجلّی جلالی، یا در حالت تجلّی کمالی یعنی ذاتی. اگر درشهود تجلّی جمالی باشد لباس او [۹٤b] باید که سیاه و خشن و غلیظ باشد، و اگر در شهود تجلّی جلالی باشد لباس او باید که به الوان باشد که به صفا و اشراق نزدیك تر باشد، و اگر در شهود تجلّی کمالی ذات جمعی کلّی الهی کانی باشد او مخیّر است هرچه خواهد از ملابس بپوشد ــ خواهد سفید و نرم و باریك و خواه سیاه و خشن و غلیظ. از بهر آنك مقام او در خلق وسطیّت و کمال جمعیّت است. ۱۵

و او در برزخی است میان دو بحر: یکی بحر ذات و دیگر بحر صفات، و این مرتبه را مقام انسان کامل گویند، و حضرت احدیّت جمع نیز خوانند.

و بروی در آن حضرت هیچ حکمی ازاحکام و صفتی ازاوصاف و خلقی از اخلاق و قوّتی از قوّتها و حالی از احوال غالب نبود. در اعتدال محض باشد.

و هر که درین مقام شریف و حضرت منیف باشد هیچ کونی و لونی و عینی و اینی دروی ۲۰ اثر نتواند کردن بل، «الکل یتأثرون منه.»

و این مرتبه [را] مقام شهود تجلّی جمعی کمالی کلّی ذاتی کانی خوانند، و این مقام مختصّ است به محمّد رسول الله صلّی الله علیه و سلّم که صاحب فقر اتمّ است و مظهر اسم الله است که

جامع جمیع مراتب اسما و صفات و احکام است و رسالت او هم از حضرت اسم الله صادر است و به‌حقیقت عبدالله و رسول‌الله اوست، وازین‌جهت که خلیفةالله و حاجب فقر اتمّ بود هر رنگ که خواستی پوشیدی وهرجا که خواستی بنشستی وهمه چیز خوردی‌وهیچ‌چیز دروی اثرنکردی، بلك همهٔ کاینات ازو متأثراند.

۵ و اما مقام اوّل که مقام شهود تجلّی جمالی است و آن مقام عیسوی است علیه‌السّلم و از جهت این حکمت عیسی علیه‌السّلم بجز پلاس نه‌پوشیدی[1] که آن را مسح خوانند، و ازین سبب اورا مسیح گفتند که مسح می‌پوشید. پس هر که‌درین‌مقام‌باشد به روح‌او حال‌بسط غالب شود و برمزاج بدن‌او حرارت ورطوبت مستولی گردد، لاسیّما هر آینه باید که بجز ازجامهٔ سیاه‌خشن غلیظ نپوشد که‌اگربعکس آن‌رنگی‌دیگرازرنگها[ی]مشرف‌چون بیاض‌وحمرت‌وخضرت‌و ۱۰ صفرت بپوشد بسط بر وی غالب‌تر شود و زیادتی بسط بر بسط مؤدّی شود به‌انبساط و انبساط مؤدّی شود به سوءادب وسوءادب مؤدّی شود به طرد و دوری و گفته‌اند: «اقعد علی البساط و ایّاك والانبساط». پس صاحب این‌حال و این مقام چون پلاس و یا چیزی غلیظ و خشن پوشد حال روح و مزاج‌بدن او معتدل گردد.

و اما مقام دوم که مقام تجلّی جلالی است و آن مقام موسوی‌است علیه‌السّلم، وازجهت ۱۵ این حکمت موسی علیه‌السّلم بجز از پشم نرم سفید نپوشیدی. هر که درین مقام باشد خصوصاً که بر روح او حال هیبت و حزن و قبض غالب باشد و برمزاج بدن‌او «مرّةالسودا» مستولی شود هرآینه بجز از جامهٔ نرم لطیف مشرف نپوشد که‌اگر بعکس آن‌رنگ‌سیاه یا کحلی بپوشد قبض و حزن بروی غالب تر شود و زیادتی قبض‌برقبض و حزن و برحزن مؤدّی شود به‌احراق [۹۵a] مزاج‌و مرض سوداوی و مالیخولیا شود و آن داء عضال است که بُرء آن بعیداست.

۲۰ و آنچ گفته‌اند: «الفقر سواد الوجه فی الدارین» آن عبارت‌است از خلّو حقیقت فقیر از وجود خود، و کدام روی سیاهی ازین عظیم‌تر باشد که اورانه ذات ماند و نه صفات.

۱- (= نپوشیدی).

بواسطهٔ شهود تجلّی ذاتی کلی که از خواصّ او طمس اسما و صفات و افعال و ذوات است ؛ و استعارت روسیاهی از مقام فنا مناسب است .

خاصیّت بیاض آن است که ضوء بصر را منتشر کند ، و عرب چون از کسی کمالی و فضیلتی بینند گویند فلان در میان قوم و قبیله « ابیض الوجه » است . و چون بخلاف آن بینند گویند « اسود الوجه » است در میان قوم . یعنی هیچ خیری و فضیلتی ندارد ، نی مالی و نی صفتی .

و چون فقیر حقیقی که از همه چیز خالی شده است و از اوصاف ظاهر و باطن اصلی و عارضی و فضائل دینی و دنیایی و کمالات نفسانی و بدنی هیچ چیز را به خود اضافت نمی تواند کردن بلک اضافت به موجد و خالق می کند که « الله خالق کل شیء » تقدیراً و ایجاداً . و چون در میان اهل دنیا و آخرت او را هیچ چیزی نماند لاستغراقه فی بحر الفناء و المحو وخلوه بالکلیة عن عینه واثره ، بضرورت روی سیاهی او شود از جهت فنای وجود خود در بحر وجود حق تعالی ، و فنای صفات خود درساحل صفات حق بالکلیة عیناً واثراً ، و پیش اهل آخرت هم روی سیاه باشد از جهت عدم ظهور خود بهوصف فضیلت و کمال و جاه وحشمت .

و چون نفس فقیررا ظهور غیبی واثری نماند پس صفات را محلّ ظهور نماند تا درنظر اهل دنیا و آخرت ظاهر شود ، ازبهر آنك وصف قایم به نفس شیء شود ، یا بهبقای چیزی از آن شیء ، و فقیررا هیچ باقی نماندهاست .

پس ازین جهت درویشی روی سیاهی هردوجهان باشد ، و از اینجا گفتهاند که : « من لم یتحقق بالتجرّد عن الکونین والتفرّد عمّا یتعلّق بالدّارین وبالفناء عن نفسه عیناً واثراً واسماً وخبراً و رسماً و نظراً بحیث یکون هو مع الله الآن کما کان فی الازل لاعین ولا اثر ، لم یکن فقیراً حقیقیّاً » .

و چون این مقدّمات معلوم شد لایق به درویش آن باشد که خرقهٔ او همرنگ حال و مزاج وی باشد تا صورت او از سیرت او خبر دهد و میان حال خود و حلیت و صورت خویش جمع کرده باشد ، پس لایق ترین رنگها مر فقیررا رنگ سیاه است که اشارت به استهلاك جملهٔ

رنگهاست دروی. چنانکه مقام فقر اشارت به‌استهلاك حقیقت فقراست به‌وساطت انواع تجلیّات الهی غیبی وشهادتی، «فان التجلّی الاول الغیبی اعطی کلّ شیء خلقه وهو الاستعداد، و التجلّی [۹۵b] الثانی الشهادتی هداه حتی استوفی حقّه.»

و کسانی که از ظلمت طبیعت‌وغفلت عادت بواسطهٔ توبه و سلوك قدم بیرون نهاده‌اندو ۵ به نور دل و توحید هنوز نرسیده‌اند ایشان رنگ کبود پوشند که این رنگ ازرق، متوسط است میان سفید و سیاه.

یاچنین گوئیم که سالکانی که از بدایت‌و سذاجت و قابلیت قدم پیشتر نهاده‌اند ولکن به کمال فقر اتمّ واصل نگشته‌اند ایشان نیز اگر کبود پوشند شاید، چه ازرق رنگی است از سادگی سفیدی که قابل‌است مرجمیع الوان را بیرون آمده‌است، و به کمال رنگ سیاهی که ۱۰ از وی بلندتر رنگی نیست وجمیع الوان در وی مستغرق و مستهلك‌اند نرسیده.

و چنانك بعداز رنگ سیاه لونی دیگر نیست فقیر را نیز بعداز مقام شهود فنا[ی] خود در توحید مقامی دیگر نیست مگر مقام بقا و آن غناست نه فقر. «والبقاء هو ان یکون‌الله ولا شیء معه کما لم یزل.» ازبهر آنك پیش از آنك تجلّی‌اوّل وی را شیئیّت داده بود اولا شیء بود، چنانك حق تعالی می‌فرماید: «اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یك شیئاً.»

۱۵ و چون تجلّی اوّل شیئیّت است که عبارت‌است از استعداد قبول وجود« من الرحمن قبل ایجاده فلمّا اعطی خلقه وهو شیئیّة فی التجلّی الاوّل الغیبی هداه فی التجلّی الثانی الشهادتی الی مایستحقه من الوجود.» پس لباس مقام تجلّی اوّل که معطی است مرشیئیّت را این است: «انّما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون.»

ولسان مقام‌تجلّی‌دوم که معطی‌است مروجودرا این‌است که: «انّما قولنا لشیء اذا اردناه ۲۰ ان نقول له کن فیکون.»

وچون قاعدهٔ «کل شیء یرجع الی اصله» محقّق‌است جهد باید کردن تاهرچندزودتر به‌اصل خود باز روی، و آن امانتی که به تو داده‌اند به اهل او باز رسانی و آن امانت نیست بجز ازهستی، و مادام که چیزی از اصل خود یا از وطن اصلی خود دوراست درالم فراق‌است وچون

به اصل خود باز رسد و به وطن خود باز گردد عصای اقامت بنهد و سفر باقی نماند و در راحت ابدی افتد.

اکنون امانت هستی وجود تست و صاحب امانت و اهل آن خداست که هستی و بقا اوراست و بس، وحکم این که «ان الله یأمرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها» وجهد آن کن که تا امانت وهستی موهوم را به سلامت و طیّب و طاهر و مطهر باز رسانی، ان شاء الله. ۵

و بدانك مقام جمال که مقام عیسوی‌است علیه‌السّلم ازمقام تجلیّات اسمای رحمن[1] است، مانند اسم جمیل و منعم و محسن و آنچ جاری مجرای آن‌است.

[۹۶۸] و مقام‌جلال که مقام موسوی‌است علیه‌السّلم ازمعانی تجلیّات اسمای جبروت‌است، مانند اسم قهّارو جبّار و منتقم و آنچ جاری مجرای آن‌است.

۱۰ و مقام کمال که مقام محمّد است صلّی‌الله علیه و سلّم و جامع جمال‌وجلال است ازمعانی تجلیّات اسمای ذات است، مانند اسم‌الله ورحمن ورحیم‌وربّ‌وملك و آنچ جاری مجرای آن‌است.

و از تقابل این دو اسم عزیز خدا[ی] تعالی دومقام این دو بندهٔ کریم موسی وعیسی علیهما السّلم و فعل ایشان هردو متقابل یکدگر افتاد تا ازین مقـام جمال عیسی علیه‌السّلم قوم خود را گفت: «قابل السیّئة بالحسنة فمن لطمك علی خدّك فاوله الخدّ الآخر و من اخذ ردائك فزده ۱۵ قمیصك ومن سخّرك میلا فامض معه میلین». و دایماً عیسی علیه السّلم بسّام و بشّاش وهشّاش بودی تا یحیی علیه السّلم او را گفت ای عیسی چنان تبسّم می کنی که گوئیا از خدای ایمن گشته‌ای. عیسی اورا گفت ای یحیی تو چنان می گریی که گوئیااز خدای ناامید[2] گشته‌ای.

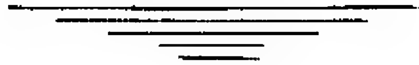
و از مقام جلال، موسی قوم خود را گفت: «یا قوم انّکم ظلمتم انفسکم باتّخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم» و بهاین سخن موسی در یك موقف هفتاد هزار کس ۲۰ کشته شد که پسر پدر خودرا می کشت و پدر پسرخودرا.

اما پیغامبر ما محمّد صلّی الله علیه وسلّم صاحب کمال بود وجامع هر دو مقام بود. فکان «اولی بالمؤمنین من انفسهم» فی رحمته‌لهم «و کان بالمؤمنین رحیما.» پس صفت محمّدصلّی الله علیه‌وسلّم

۱- اصل: رحمون. | ۲- اصل: ناامیدی. |

وهر کس که بر دین محمّد است از امّت محمّد او این باشد که: «اذلّة علی المؤمنین» وهی من مقام الجمال، وکان هو ومن هو علی قلبه من امّته «اعزّة علی الکافرین» وهی من مقام الجلال.

و همچنین برین ترتیب «اشدّاء علی الکفّار» از مقام جلال است. «رحمآء بینهم» از مقام جمال است. و جمع میان این دو مرتبهٔ جمال وجلال مقام کمال است، و ازینجاست که محمّد ۵ صلّی الله علیه وسلّم افضل رسل و خلفای خداست و امّت او افضل امم انبیاست، و اعنی بالخلیفة من قرن السیف برسالته فالجمال فی الصفات و الصفات فی الجلال و الکمال فی الذّات لانّ فیها الجمال و الجلال. جعلنا الله و ایّاکم ممّن جمع له بین مقام الجمال و الجلال فی حضرت احدیّة الجمع والکمال.



فص

آدابهم فی فروع الدین و احکامه و بیان مذهبهم

هر چه در شرع بروی واجب است از طاعات و عبادات و دانستن حلال و حرام در آن کاری و شغلی که او مباشر آن است، احکام این جمله‌را دانستن به اتّفاق مشایخ بر مرید واجب است تا عمل او موافق علم افتد. ۵

گفته‌اند که علم بی‌عمل عقیم باشد، یعنی نه ثمره‌ای و فایده‌ای ندهد. و عمل بی‌علم بیمار باشد، صحیح نباشد. قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمه» [۹٦b] انّما معناه طلبُ علم مالا یسع جهله من علم التوحید و اصول الامر و النهی و الفرق بین الحلال و الحرام اذلا غایة لسایر العلوم بعد ذلك.

و از مذاهب مجتهدان این امّت، مشایخ صوفیّه مذهب اصحاب حدیث‌را اختیار کرده‌اند و ۱۰ اختلاف علما و اقاویل مجتهدان را انکار نکرده‌اند که رسول خدای صلّی الله علیه و سلّم فرموده است: « اختلاف العلماء رحمة.»

از بعضی مشایخ پرسیدند که این علما که اختلاف ایشان رحمت است کدام‌اند؟ فرمود که «هم المعتصمون بکتاب الله، المجاهدون فی متابعة رسول الله، المقتدون بالصحابه.»

و این طایفهٔ علمای دین سه صنف‌اند: اوّل اصحاب حدیث‌اند، دوم فقها‌اند، سوم ۱۵ علمای صوفیّه‌اند.

اما اصحاب حدیث کسانی‌اند که به‌ظاهر حدیث رسول تعلّق [دارند] و عمل می‌کنند و بنیاد دین نیز بر حدیث رسول است. خدای تعالی می‌فرماید: «وما آتیکم الرسول فخذوه و مانهکم عنه فانتهوا». و اصحاب حدیث نگاه دارندگان و نگاه‌بانان دین‌اند و شغل ایشان سماع احادیث و نقل کردن و جمع کردن آن است و صحیح را از سقیم تمیز کردن. ۲۰

واما فقها کسانی‌اند که به قوّت فقه وفهم از احادیث رسول علیه السّلم معانی مخصوصه استنباط می کنند و درو به نظر دقیق در ترتیب احکام و حدود دین تعمّق می کنند و تمییز می کنند میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیّد ومجمل‌و مفسّر ومفصّل و خاصّ و عامّ و محکم‌و متشابه ، واین چنین فقها حاکمان دین و اعلام اسلام اند.

٥ واما صوفیّه با هردو طایفه در رسوم و معانی احکام دین متّفق‌اند. چون اتّفاق با ایشان ازهوای‌نفس‌دورتر است وبا اقتدا منوط است ، وهر آن صوفی که علم‌حدیث وفقه نداند باید که در احکام شریعت و حدوددین به علما رجوع کند. اگر در آن مسئله فقها را متّفق یابدبه آن عمل کند واگرمخالف باشند صوفی باید که نظر کند آن‌قول که اولی و احسن‌باشد وبه‌تقوی نزدیك‌تر آن‌را بگیرد. مذهب صوفی طلب تأویل و پی‌روی[1] شهوت و آرزوی خود نیست .

١٠ آنچ بر نفس شدیدتراست واولی و احوط است و اجماع بر آن‌است ایشان به آن عمل کنند، و هرچگاه دیدی که مرید به رخصت میل کرد بدانك در هوای نفس ساعی است.

و شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب می‌فرماید که هرچگاه ازعلما مسئله‌ای سؤال کنی چنین سؤال کن که درین مسئله خدای و رسول چه می‌فرموده است ، یا صحابه درین مسئله چه حکم کرده‌اند. اگر آن‌عالم آن‌را بیان کندغرض توحاصل آید، واگر قول‌خدای‌راو رسول [٩٧a]

١٥ را نگوید از اختلاف واقاویل‌ایمه گوید ترا باری معلوم شود که اودر این‌مسئله‌حکم‌خدای‌را و رسول‌را نمی‌داند . بروی واز کسی پرسی که حکم خدای و رسول‌را داند تا به آن عمل کنی که خدای ورسول فرموده‌است .

و این‌طایفهٔ صوفیّه بعدازین علمها مخصوص‌اند به علوم عالیه واحوال شریفه وسخنی که ایشان گفته‌اند در علوم معاملات و عیوب حرکات و سکنات است و در مقامات شریفه مثل علم

٢٠ توبه وندم وزهد و ورع و صبر وشکر ، و علم رضا و توکّل و محبت و خوف و رجاء ، وعلم مشاهده و طمأنینه ویقین و قناعت و صدق و اخلاص و ذکر و فکر ومراقبه و محاسبه ، وعلم اعتبار و وَجَل واجلال و تعظیم وحیا وجمع و تفرقه وفنا وبقا ، ومعرفت نفس ومجاهده وریاضت نفس و دقایق علم ریا وشهوت خفی وشرك خفی.

١- (= پیروی).

وطریق خلاص ازهردو وهم برین نمط صوفیّه را استنباطهای شریف است درعلومی که بر اهل فقه و کلام مشکل است، مثل تجرید توحید ومنازل تفرید وجنابات سرّ وحقایق افکارو عوایق و عوارض راه ومتلاشی شدن حادث درمقابلهٔ قدیم وغرایب احوال وجمیع متفرّقات.

وایشان به‌این‌علوم مخصوص‌اند واعیان دین‌اند وحُماة راه‌اند وجان‌خودرا بدل کرده‌اند تا برین منازل گذر کرده‌اند و این کمالات را مباشرت نموده و برین اسرار مطلع گشته و برین مشکلات واقف شده وبرمدّعیان این احوال دلایل بیان کرده ودر صحّت وسقم آن سخن گفته. ٥

و ازین سه نوع علم هر کس را که چیزی مشکل شود باید که به ائمّهٔ آن علم رجوع کند.

هر که را علم احادیث و احکام سیّدالمرسلین و معرفت رجال خواهد باید که به ائمّهٔ حدیث رجوع کند. ١٠

و هر که را از اصول فقه وحقایق آن مشکلی شود باید که به ائمّهٔ فقها رجوع کند.

وهر که طالب علوم احوال و ریاضات و دقایق ورع و مقامات اهل توکّل ودقایق توحید باشد این‌مشکلات را خواهد تاحلّ کند باید که رجوع به ائمّهٔ صوفیّه کند نه به‌غیر ایشان، و هر که خلاف این کند که بیان کردیم خطا کند وراه صواب نیابد.

فصّ

فضیلة الآداب

و بدان که مذهب را ظاهری‌است و باطنی. ظاهر او درعمل آوردن آداب است باخلق، و باطن او منازلهٔ احوال و مقامات است با حقّ.

۵ رسول‌خدای‌علیه‌السّلم دید که شخصی‌نمازمی گزارد ودست[1] وچشم‌را به‌جای نمی‌داشت. فرمود که اگر در دل او خشوع بودی جوارح واعضای او نیز خاشع بودی. پس معلوم شد که آداب ظاهر بی‌حال باطن کمال ندارد.

شیخ جنید، ابوحفص حدّاد را، قدّس الله روحهما، گفت اصحاب خود را آداب ملوکانه آموخته‌ای؟ یعنی ادبهایی که مقرّبان ملوك درحضرت ملوك به‌جای آرند ایشان به آن مؤدب‌اند. [۹۱b]

۱۰ ابوحفص فرمود: یا اباالقاسم لکن «حسن ادب الظاهر عنوان ادب الباطن.»

سریّ سقطی می‌فرماید ادب ترجمان عقل است.

و درمیان صوفیّه رعایت ادب برجملهٔ امورمقدّم است ونمی‌بینی که حقّ تعالی‌اهل ادب‌را چگونه مدح می گوید و شرف محلّ ایشان را بیان می کند: «انّ الّذین یغضّون اصواتهم عند رسول الله اولئك الّذین امتحن الله قلوبهم لتقوی لهم مغفرة واجرعظیم.»

۱۵ و شیخ رویم، ابوعبدالله خفیف را گفت: «اجعل یا بنیّ عملك ملحا و ادبك دقیقا.»

و گفته‌اند کلّ تصوّف ادب است. هروقتی‌را ادبی، هرمقامی را ادبی، وهرحالی را ادبی. هرکه این آداب را ملازمت نماید به درجهٔ مردان برسد، و هرکه ازین آداب محروم گردد از کمال قربت به‌غایت دورشود واز امید قبول مردود.

و گفته‌اند هرکه از ادب محروم گردد از جمیع خیرات محروم شود، و قیل: «من لم

۲۰ یتأدّب للوقت فوقته مقت.»

۱ـ اصل: درست.

ادب نفس آن است که او را برخیر عارف کنی و برعمل آن تحریض کنی، و بر شرّ عارف کنی و از آتش بازداری.

اهل ادب سه طبقه‌اند: اهل دنیااند، و اهل دین، و اهل خصوص.

امّا اهل دنیا اکثر ادب ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اخبار ملوك و اشعار عرب است. ۵

و امّا اهل دین اکثر آداب ایشان با وجود این علوم ریاضت نفس و تأدیب جوارح و تهذیب‌طبع و حفظ حدود دین و ترك شهوات وشبهات ومسارعت در خیرات.

وامّا اهل خصوص، ادب ایشان بعداز آداب این‌دوطایفه حفظ دل ورعایت سرّوعلانیه را با سرّ راست داشتن است.

و فضیلت مریدان بریکدیگر به عمل است. آن‌را که عمل بیشتر او افضل‌و پیش‌قدم‌تر. ۱۰

و فضیلت متوسّطان به ادب است.

و فضیلت عارفان به همّت است، و همّت چیزی است که هم از نفس تو پیدا آید و ترا برطلب معالی دارد، و قیمت هرمردی بقدر همّت اوست[1].

شیخ ابوبکر واسطی را از حال بعضی ازمشایخ سؤال کردند. فرمود که ایشان‌از خود در خود سفر کردند، «ما اخرجوا من نفوسهم الّا الی نفوسهم.» و فرمود که طایفه‌ای ازبندگان نعیم ۱۵ فانی را گذاشتند از برای نعیم باقی را، «فاین خالق البقاء والفناء» ازخدای فنا و بقا غافل ماندند. یعنی طالب خدای باش نی طالب بقا ونعیم.

شیخ جنید را ازین آیت پرسیدند که «لا یسألون‌الناس‌الحافاً.» فرمود که علوّهمّت این‌فقرا ایشان را مانع شد که‌حوایج خود را به‌غیر خدای خود گویند[2].

۱- «فکر هرکس به قدر همت اوست» (حافظ). ۲- اصل: گوید.

فصل

اخلاق الصوفیة

[۹۸a]

بزرگ‌ترین خصال صوفیان اخلاق ایشان است.

عایشه را رضی‌الله عنها از خلق رسول الله صلّی الله علیه وسلّم پرسیدند. گفت: «کان خُلقه القرآن». قال‌الله تعالی: «خذ العفو وأمر بالعرف و أعرض عن‌الجاهلین.»

و رسول خدای صلّی الله علیه و سلّم فرمود که خبر دهم شما را که در روز قیامت که دوست‌تر خواهد بودن به نزدیك من و که نزدیك خواهد نشستن؟ گفتند بلی یا رسول الله. فرمود که کسانی که اخلاق ایشان نیکوتر باشد و خویشتن را فروتن و مسکین دارند تا همه کس با ایشان الفت گیرند و ایشان با همه کس. و دیگر فرمود خُلقِ بد شوم است و بدترین شما آن کس است که خُلقِ او بدتر است.

شیخ ابوبکر کتانی می‌گوید که تصوّف همه خُلق است. آن‌را که یکی خُلق از تو زیادت باشد در تصوّف از تو نیز زیادت باشد.

و بعضی از اخلاق ایشان این است که شمرده می‌شود: حلم و تواضع و نصیحت و شفقت و تحمّل و موافقت و احسان و مدارات و ایثار و خدمت و الفت و بشاشت و کرم و فتوّت و بذل جاه و مروّت و توریه کردن - یعنی بدیهای دیگران را و نیکوییهای خودرا پوشانیدن - وجود و عفو ودر گذاشتن از برادر مسلمان و سخاو وفا و حیا و لطف و تازه‌رویی و گشاده رویی و آرام و وقار و دعاو ثنا مر دیگران‌را و حسن ظنّ درحقّ خلق و تسخیر نفس خود وعزیز و گرامی داشتن برادران و توقیر ایشان کردن و بزرگ داشتن مشایخ و برخرد و بزرگ ترحّم کردن. هرچند نیکویی و خدمت کنی دیگری را آن عمل خود را حقیر و خرد بینی اگرچه بسیار باشد.

شیخ سهل‌بن‌عبدالله را از حسنِ خُلق سؤال کردن[1]. گفت کمینهٔ اخلاق آن‌است که جفاو بار خلق را تحمّل کند و مکافات را ترک کند و برظالم رحم کند ودر عوضِ ظلم او دعای خیر گوید او را.

اخلاق صوفیّه این است که بیان کردیم، نی آنک نادانان و متشبّهان به این قوم گویند و کنند. ٥

طمع را زیارت و دریافتن بزرگان نام کرده‌اند، و بی‌ادبی را اخلاص، و کار باطل را و سخن ناصواب را شطح، و گفتارمذموم را طیبت، و پی‌روی[2] هوا را ابتلا، و رجوع به دنیا را وصول، و با خلق بی‌ادب زیستن‌را مردانگی، وصولت وبخل را دانائی، وسفاهت وتیززبانی‌را با خلق ملاحت. این چنین افعال واقوال طریق این قوم صوفیّه نیست. کار این طایفه همه ادب است و خُلق. ١٠

شیخ ابویزید بسطامی روزی یاران را می گفت برخیزید تا برویم که شیخی می گویند که [٩٨b] آمده است و خودرا به‌زهد مشهور کرده تا وی‌را ببینیم. جمع رفتند. آن شیخ در بیرون‌خانه استاده بود. ناگاه آب دهان انداخت به‌جانب مسجد. شیخ ابویزید ازدور آن‌را بدید. اصحاب‌را گفت از هم اینجا باز گردیت که شخصی که برادبی اورا امانت نبود برمقام اولیا چگونه امین باشد؟ باز گشتند و بروی سلام نکردن.[3] ١٥

وسخن شیخ ابویزید است: «ما وصل من وصل الّا بحفظ الحرمة وما وقع من وقع الا بترك الحرمة.»

کلّی سخن آن است که مرید را لابدّ است که هرچه مکارم اخلاق است بجای آرد و از کلّ اخلاق مذمومه دور باشد.

وبدانک اخلاق نیکو به‌انواع واصناف‌است، چنانک خَلق نیزاصناف واجناس‌است. ٢٠ باید که با هر جنسی و صنفی از خَلق خُلقی بجای می آری که موافق ومناسب حالت و عادت ایشان باشد. مگر خُلقی باشد که در آن مخالفت خدای و رسول شود که نشاید کردن.

١-(= کردند). | ٢-(= پیروی). | ٣-(= نکردند).

و آنچ شایستهٔ جمیع خلق است بی‌خلافی ایصال راحت است به ایشان و دفع مضرّت و اذی از ایشان. لکن در کاری که رضای خدای با آن قرین باشد اگر بد کننده را به آن بدی جزا کنی در کاری که مخیّر باشی تو نیز همچو اوبدی کرده باشی، اگرچه درشرع مأذون‌باشی. ازبهر آنک حقّ تعالی جزای بدی‌را هم‌بدی نام فرموده‌است، قوله تعالی: «وجزآء سیّئة سیّئة مثلها»، واگر از وی در گذاری و عفو کنی در جریدهٔ آنها در آیی که خدای می‌فرماید: «فمن عفا واصلح فأجره علی الله.»

پس هر آنجا که مخیّرباشی زینهار تاقصاص نکنی تا اجر تو بر خدای شود و هر آنجا که شرع امر کرده‌است ترا که غضب کن یاقتل کن تونیز حکم شرع را بجای آر که غضب لله را از مکارم اخلاق است با خدای تعالی.

فصل

مقامات الصّوفیّه

بدانک قربت بنده به خدای تعالی به مقدار عبادت اوست لله‌را به اعمال ظاهر یا به‌اعمال قلب. پس مقامات مقامهای بنده را گویند به حضرت خدای تعالی در عبادات او. قال الله تعالی: «وما منّا الّا له مقام معلوم.» ۵

و اوّل مقامات مقام انتباه است یعنی بیدار شدن، وانتباه آن است که از حدّ غفلت بیرون آیی.

باز مقام توبه‌است، و توبه باز گشتن به خدای تعالی باشد با دوام ندامت و کثرت استغفار بعداز آنک از درِ او به ترک عبادت و طاعت دورشده باشی.

باز مقام انابت‌است. و آن رجوع‌است ازغفلت به‌ذکر و اقبال به‌حقّ تعالی. وقیل: «التوبة الرهبة والانابة الرغبة»، وقیل: «التوبة ظاهراً والانابة باطناً.» ۱۰

[۹۹a] بازمقام ورع[است، وورع] آن‌است که هرچیزی که درآن شبهه افتد آن‌را ترک گیری.

بازمقام محاسبهٔ نفس‌است، ومحاسبه آن‌است که زیادتی حال نفس ونقصان او را و آنچ اورا سود دارد و آنچ اورا زیان دارد آن را بازطلبی و بر آن واقف شوی.

باز مقام ارادت است، [و ارادت آن است] که رنج نفس و مجاهدهٔ برجاده را بردوام داری و ترک راحت نفس کنی. ۱۵

بازمقام زهداست، وزهد آن‌است که حلالهای دنیارا همه ترک کنی واز دنیاوشهواتِ او روی بگردانی.

باز مقام هشتم فقر است، و فقر آن است که در دست تو هیچ چیز نباشد و ترا هیچ ملک نبود ودل تو ازهرچه در دست تو نیست فارغ و خالی باشد. ۲۰

باز مقام صدق است ، وصدق آن است که سرّ با علانیه راست باشد .

بازمقام تصبّراست ـ یعنی‌خود را به‌تکلّف ورنج برصبرداشتن، و تصبّر آن‌است که نفس خود را در مکاره متحمّل داری و تلخیهای مجاهده وناکامی ومذلّت‌را تجرّع کنی ، واین آخر مقامات مریدان است .

۵ باز مقام یازدهم مقام صبراست ، و صبر آن است که ترك شکایت گیری .

باز مقام رضاست ، و رضا آن باشد که از بلا لذّت یابی چنانک‌از نعمت می‌یابی .

باز مقام اخلاص است ، و اخلاص آن باشد که خلق را از میان معاملهٔ خود با حقّ دور کنی .

باز مقام توکّل است ، و توکّل آن است که طمع خود را از غیر خدای زایل گردانی و

۱۰ اعتماد برخدای کنی .

فصل

احوال الصّوفیّه

معاملهٔ دل مریدرا باخدای تعالی «حال» گویند. یعنی آن معانیی که ازصفای اذکار بردل وی فرو می آید ودر وی حال می گردد.

شیخ جنید فرمود: «الحال نازلة تنزل بالقلب ولا یدوم.» ۵

وازاین‌احوال یکی مراقبه‌است، وبه‌صفای یقین درمغیبات نظر کردن را مراقبه گویند، و بیان مراقبه همان‌است که در آخر نصف اوّل این کتاب به شرح گفته شده‌است.

بازحال قرب‌است، وقرب آن‌است که درحضرت خدای تعالی جمیع هموم وافکارخود را جمع کنی واز ما سوی‌الله غایب شوی.

بازحال‌محبّت‌است، ومحبّت موافقت محبوب‌است درهرچیزی که محبوب‌ومکروه‌است. ۱۰

بازحال رجاست، واین‌تصدیق حقّ است دروعدهای حقّ.

باز[حال] خوف است، و آن حال مطالعهٔ دل‌است مرسطوات خدای را وانتقامهای اورا.

بازحال‌حیاست، وحیا آن‌است که دل خودرا از انبساط مخصوص داری.

و بدانک اهل قرب را حالات است. بعضی آنهااند که درحال قرب به عظمت خدای‌و هیبت او ناظراند، برایشان حال خوف و حیا غالب می آید. وبعضی آنهااند که به‌لطف حقّ و احسان قدیم او ناظراند، پس بر دل ایشان محبّت و رجا غالب می‌شود. ۱۵

[99b] بازحال شوق است، وهو هیمان القلب عند ذکر المحبوب.

بازحال انس است، و انس آن باشد که به‌خدای ساکن گردی ودر جمیع امور استعانت از خدای خواهی.

بازحال طمأنینه است، و اطمینان قلب آن باشد که دل مرید در تحت جریان قضا وقدر ۲۰

ساکن و آرامیده شود وازهرچه درصورت و معنی پدید آید ظاهرو باطن او متغیّر نشود.

باز حال یقین است، ویقین تصدیق است با ارتفاع شکّ.

باز [حال] مشاهده است، و آن حالتی‌است میان رؤیت یقینی ورؤیت عیانی، چنانک رسول‌الله فرمود: «اعبدالله کأنک تراه»، واین مشاهده صحیح وثابت است.

٥ و چون ازین مقام مشاهده در گذری بعد از آن فواتح و لوایح ومتایح است. آن‌معانی در عبارت و اسامی نمی‌آید وحروف ونطق زبانی بدان محیط نمی‌شود «و إن تعدّوا نعمة الله لا تحصوها.»

فصل

اختلاف المسالک

راهها بسیار و مختلف است. اما مقصد و مقصود یکی است و اختلاف طرق بسبب اختلاف احوال قاصدان و مقامات سالکان است. چه امزجه و طبایع و نیّات و عقول من حیث الفطرة درضعف و قوّت متفاوت افتاده‌اند. ۵

طایفه‌ای سلوک طریق عبادت می کنند و آب و محراب را ملازمت می‌نمایند و به کثرت ذکر و نوافل طاعات مشغول‌اند و بر اوراد مواظب‌اند.

و طایفه‌ای سلوک طریق ریاضات و مکایدات و نهی و منع نفس از مخالفات می کنند.

و طایفه‌ای سلوک طریق خلوت و عزلت گزیده‌اند و از اختلاط با خلق به گوشه‌ای سلامت اختیار کرده. ۱۰

و طایفه‌ای سلوک طریق سیاحت و سفر و غربت و گمنامی و بی‌نشانی پی کنند.

و طایفه‌ای سلوک طریق خدمت و بذل جاه درخدمت این طایفه و دلهای ایشان را به خدمتهای مناسب شادمان کردن بر گزیده‌اند.

و طایفه‌ای سلوک طریق مجاهدات و تحمّل اهوال و مباشرت احوال می کنند.

و طایفه‌ای سلوک به‌این طریق می کنند که جاه خودرا به نزدیک خلق ساقط می کنندو آب روی خودرا می‌بریزند و به خلق التفات نمی کنند و به خیرو شرّ ایشان مشغول نمی‌شوند. ۱۵

و طایفه‌ای سلوک طریق عجز و شکستگی می کنند، چنانک خدای تعالی می‌فرماید:

«و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئا.»

و طایفه ای سلوک طریق تعلیم علم و مجالست با علما و سماع اخبار و حفظ علوم بجای می آرند. ۲۰

و هر یکی ازین راهها را آدابی و شرایطی است که اگر درهر کدام راه که باشد آن آداب را که مشایخ گفته‌اند بجای نیارد در راه بماند و به مقصد نرسد ودر فتنه وحیرت افتد.

پس اوّل آن است که هرراهی که پیش گیری به آداب آن راه عالم باشی تا بازنمانی ، قال الله تعالی :« شهد الله انّه لا اله الّا هو والملائکة و اولو العلم قائما بالقسط» . اوّل خود را فرمود و دوم ملائکه را و سیم اهل علم را .

ورسول خدای صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود :« العلماء ورثة الانبیاء» ودیگر فرمود : «فضل [١٠٠a] العالم علی العابد کفضلی علی ادنا کم» وقال :« الناس رجلان عالم و متعلّم و سائرهم همج . »

علم روح است وعمل جسد . علم اصل است وعمل فرع . به عقل این راه را نتوان رفتن. علم باید که علم برعقل حاکم است و عقل برعلم حکم ندارد ، والله‌الموفّق المستعان .

فصل

آدابهم فی المحاوره

درسخن گفتن باخلق مراد وقصد ارباب تصوّف نصیحت وارشاد وطلب نجات ایشان است و هرسخن که گویند چنان گویند که نفع آن به همه خلق رسد.

و آداب سخن آن است که باهر کس به مقدار عقل وفهم او گویند، قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «امرنا معاشر الانبیاء ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم.» ۵

ومسئله‌ای را که نپرسند صوفیّه در آن سخن نگویند، وچون پرسند جواب بقدر حوصلهٔ سائل گویند.

جنید را پرسیدند که از تو مسئله‌ای می‌پرسند و تو آن را جواب می گویی و همان مسئله را دیگری می‌پرسد جوابی دیگر می گویی؟ جنید فرمود: «علی مقدار السائل الجواب.» ۱۰

واگر صوفی سؤال کند باید که از چیزی که او به آن نرسیده باشد و مقام او نبود ودر عمل نیاورده باشد نیز نپرسد.

اما بعضی این چنین سؤال که حال ومقام او نبود هم روا داشته‌اند به این وجه که رسول فرمود: «رب حامل فقهٍ الی من هو افقه منه.»

وعلم را با کسی بیان کند که او شایسته واهل آن باشد و استعداد قبول آن داشته باشد و پیش کسی که ازو اعلم باشد تکلّم نکند. ۱۵

به حضور سفیان ثوری از عبدالله‌بن‌مبارك سؤالی کردند. عبدالله گفت من به حضرت استاد آن تکلّم نکنم.

و گفته‌اند بیان علم از کسی نیکو آید که افعال او به علم او ناطق باشد وعلم در وجود او عیان باشد. ۲۰

و گفته‌اند هر کسی که خاموشی او ترا سود ندارد و به خدا نخواند کلام او نیز تو را سود ندارد.

و ادب علم آن است که پیش‌ازوقت او آن را بیان نکنی که اگر بکنی ازو آفات تولّد کند که از فواید مقطوع گردی، و برحذر باش تا به علم جاه ومنزلت به نزد خلق طلب نکنی و حطام دنیاوی نجویی تااز آن طایفه نباشی که خدای تعالی ایشان‌را ازمنفعت‌علم‌محروم کرده‌است.

۵

رسول خدای فرمود: «اعوذبک من‌علم لاینفع»، ودیگر فرمود: «من‌طلب العلم لیماری به العلماء و یحاذی به السفهاء او لیصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوأ مقعده من النار.»

و جهد کند تاهرچه بشنود آن‌را بیاموزد ودرعمل آرد که گفتهٔ مشایخ‌است که هر کس که ازعلوم این قوم چیزی بشنود و به آن عمل کند آن دردل او حکمتی‌شود وشنوندگان ازو فایده و منفعت یابند و هر که بشنود و عمل نکند حکایتی باشد که چند روز یاد بگیرد و باز فراموش کند، و گفته‌اند: «الکلام اذا خرج من القلب وقع علی القلب و اذا خرج من اللسان لم یجاوز الآذان.»

۱۰ [۱۰۰b]

شیخ شبلی روایت می‌کند که رویم، جنید را گفت که‌چند خدای‌را درپیش‌عوام خوانی؟ جنید فرمود من‌عوام را درپیش‌خدای می‌خوانم، کسانی که اسرار ایشان به‌حظوظ نفسانی‌وابصار ایشان به نظرهای شهوانی فانی شده باشد ایشان را به ذکر خدای راه نباشد.

۱۵

حسین‌نوری را گفتند تو در میان خلق چرا سخن نمی‌گویی؟ فرمود: «لانهم فی سفرالوحشة.»

شبلی در مجلس جنید نعره زد گفت «الله». جنید گفت اگر حاضری حاضررا خواندن ترک حرمت واگر غایبی غیبت حرام!

وقتی شبلی را حالی‌شد. از آن مقام خود مسئله‌ای از جنید پرسید. جنید فرمود ای شبلی میان تو و اکابر این قوم ده هزار مقام در راه است که منزل اوّل او آن است که آنچ ترا پدید آمده‌است آن را محو کنی.

۲۰

فصل

الشطحیّات

در لغت و استعمال، «شطح» سخنی را گویند که ظاهر آن به ظاهر شرع راست نبود، اما حالی که آن سخن نتیجهٔ آن حال است بحق باشد.

سخنهای شطحیّات که از ابویزید است واز بعضی مشایخ روایت کرده‌اند آن از غلبهٔ حال و قوّت سُکر و افزونی وجد به ظهور آمده است. آن را نی قبول باید کردن و نی ردّ شاید کردن. ۵

ادنی مراتب انبیا علیهم‌السّلم حیرت است که از ابتدای فطرت و معرفت با ایشان همراه است. جهت آنك هرگز نبوده است که ارواح انبیا هم‌عنان معرفت حقّ نبوده است.

واقصی مراتب اولیا مستی و حیرت است. الّا تفاوت آن است که حیرت انبیا علیهم‌السّلم درطریق است و حیرت و سُکرت اولیا عندالمنزل است. ۱۰

و این طایفه در دنیا زیستند و هیچ چیز ایشان‌را از خدای مشغول نگردانید و در آخرت نیز چون محشور شوند هیچ چیز ایشان را از خدای محجوب نگرداند.

ومقامات و مستی حیرت بر چهار وجه است: اوّل مستی محبّت است، دوم مستی خشیت است، و سیم مستی حمیّت است، و چهارم مستی منّت است. ۱۵

اوّل مستی محبّت از معرفت خدای حقّ معرفته تولّد کند، و مستی خشیت از معرفت بنده مر نفس خود را کما هو صفته تولّد کند، و مستی حمیّت از اعتقاد فرضیّت طاعت مرا وامرو نواهی او را چنانك حقّ خداست تولّد کند، و مستی منّت از دید احسان خدای تعالی برخود در جمیع اقسام و احوال به صدق بندگی تولّد کند.

وهر فعلی وزللی که در حال مستی از بنده در وجود آید بروی عتاب نبود، چنانك خدای ۲۰

تعالی در قصهٔ موسی و هرون می گوید: «و اخذ برأس اخیه یجرّه الیه»، هیچ مسلمان را روانباشد [۱۰۱a]
که کسی را بی گناهی بگیرد و در حقّ او مثل این صنع کند که موسی کرد علی الخصوص پیغامبر را،
و ازین جبر که موسی در حقّ هرون کرد بروی هیچ عتاب نیامد جهت آنک در حالت مستی
حمیّت بود، لامرالله تعالی.

۵ وهمچنین عمر رضی الله عنه ردای رسول الله را علیه السّلم گرفته بود و می کشید و رسول الله را
مانع می‌شد از نماز بر عبدالله أبیّ که از منافقان بود. رسول الله این فعل عمر را هیچ انکار نکرد
جهت آنك فعل عمر در مستی حمیّت بود للواحد القهّار.

و نیز روایت است که ابوطیبهٔ حجام رضی الله عنه مررسول خدای را حجامت کرد و آن
خون را بیاشامید و معلوم است که شرب خون حرام است [و] غیرمشروع است ومع هذا
۱۰ رسول الله علیه السّلم ابوطیبه را این تشریف فرمود که «حرّم الله جسدك علی النّار». جهت آنك
ابوطیبه آن خون را درمستی محبّت لله ولرسوله آشامیده بود، پس بروی مؤاخذه نکرد و گواهی
نیز داد که تو بر آتش دوزخ حرام شدی.

و حکم این که برمست مؤاخذه نیست باید که برهیچ کس مشکل نباشد، جهت آنك
حکم خطاب به خواب ساقط می‌شود و خواب نیز به منزلهٔ مستی است.

۱۵ وهمچنین نیز ابراهیم علیه السّلم در آن روز که او را به آتش می‌انداختند جبرئل خود را
بروی عرضه کرد و گفت: «هل من حاجة». ابراهیم گفت: «امّا الیك فلا». پس ابراهیم در
مستی محبّت منعم قهّار ومعرفت منّت و احسان او در کلّ احکام ترك استغاثت کرد به جبرئل.
پس او را خدای در مکان جحیم محفوظ داشت و آتش را بروی سرد و سلیم گردانید که اگر
این مستی نبودی در چنین حالتی که هلاك وقتل عیان بود ترك استغاثت به کسی که اورا خلاص
۲۰ دهد حلال نبودی.

و همچنین نیز آن گوشت زهرآلوده در معدهٔ رسول [صلّی] الله علیه و سلّم هیچ اثر
نکرد و مقرّر است که زهر از آتش سوزان‌تر است و معده از تن ضعیف‌تر.

وهمچنین نیز ابوبکر را رضی‌الله عنه درحالت بیماری گفتند که ترا طبیبی بیاریم؟ گفت: «الطبیب امرضنی»، یعنی حال من همچو حال آن صحیح البدن است که طبیب او را دارو دهد و بیمار کند وطبیب عالم شهیداست. و اصل این سخن از آنجاست که هر کس که ترك اسباب رزق گیرد و بکلّی به رزّاق مشغول شود رزق او من حیث لایحتسب خود به او بیاید و عیش او بی کسب خوش و مهنّا وصافی باشد. ۵

و هر کس که از اماکن غافل گردد و به مولی خود مشغول باشد برّ وبحر اورا منقاد و فرمان بر شوند و چنانك اورا باید او را بردارند. [۱۰۱b]

و هر که از اقسام غافل گردد و به قسّام مشغول گردد خیر و شرّ عالم همه نافع او گردد.

و هر که به آمر چنان مشغول گردد که از اوامر و نواهی غافل ماند حکم ادای امر و نهی نیز از وی متأخّر گردد تا آنگاه که از آن استغراق به‌خود باز آید، الّا آن است که دوام چنین ۱۰ سُکری در انبیا علیهم السّلم جایز نباشد و همان مقدار اندك و زلل قلیل که در نبّیی پدید آید موجب استغفار باشد تا هیچ کس از امّت در آن زلّت به ایشان اقتدا نکند.

ولهذا که موسی علیه السّلم چون با برادر خود هرون در مستی حمیّت آن فعل کرد که «اخذ برأس اخیه» بعداز آن به مقام استغفار باز آمد و گفت: «ربّ اغفرلی ولاخی.»

و دیگر بدان ای مرید سالك که حیرت در مستی شراب محبّت بمنزلهٔ غفلت و حیرت ۱۵ است در مستی خمر، و از خوردن شراب مقصود مستی نیست بلك مقصود اُنس و نشاط است.

پس انبیا را علیهم السّلم راانس و نشاط به شراب محبّت دایم حاصل است و از مستی محفوظ اند، کرامةً من الله تعالی، که ایشان امام امّت اند و مقتدای خلق اند.

امّا غیر انبیارا این کرامت نیست که به‌حکم درین باب متابعت ایشان کنند، بلك دیگران در مقام بندگی ومتابعت‌اند چنانك انبیا در مقام مهتری و مقتدایی‌اند. ۲۰

پس این سُکر به شراب محبّت بر ایشان جایز است و هرچه درین انواع سُکر از اولیاءالله در وجود آید آن را انکار نباید کردن و اقتدا هم نشاید کردن.

وسهل‌بن عبدالله فرموده‌است علم این طایفه سه‌علم‌است : یکی علمی‌است من‌الله تعالی و آن علم ظاهراست همچو امرونهی و احکام و حدود شرع ، ودیگر علمی‌است مع‌الله تعالی و آن علم خوف و رجا و محبّت و شوق است ، و یکی علمی است بالله تعالی و آن علم به صفات و اسما ونعوت اوست .

۵ و گفته‌اند علم ظاهر علم طریق است و علم باطن علم منزل .

و گفته‌اند علم باطن از علم ظاهر مستنبط است ، هر باطنی را که بی عذر شرعی ظاهر مستقیم نبود باطل باشد ، وقیل :« العالم یقتدی به و العارف یهتدی به .»

چون خواهی که عاقل را از احمق بدانی با او سخنی محال بگوی . اگر قبول کند بدانك احمق است .

۱۰ وهر وقتی که در علمی به کسی محتاج باشی باید که عیبهای او را در نظر نیاری که اگر به عیوب او نظر کنی از علم او و تعلیم ازو محروم شوی .

هر کس را که بر وی معنی کشف گردد و سرّی متجلّی شود باید که در کتمان آن بغایت کوشد و به زبان نگوید و به فعل ظاهر نگرداند .

آنانك بالغان راه‌اند به‌خلاف معهود وغیرازجادّهٔ مسلوك ازایشان چیزی صادرنشده‌است و

۱۵ هیچ آفریده‌ای را از اهل آسمان و زمین از ملائکهٔ مقرّب و انبیای مُرسل این نرسد که گوید اللهرا کماهی شناخته‌ام ودانسته ، بلك همه درترس‌وخوف بوده‌اند ازبهر آنك جمله گویندگان [۱۰۲a] در گفته های خود و مقرّبان در قرب خود وعارفان درعرفان خود از کنه قرین خدای وحقیقت توحید احد وعظمت تعظیم عظیم محجوب‌اند ، وهر کس‌را که در مرتبه‌ای به‌وجهی سرّی برو کشف کردند و او آن سرّرا از غلبهٔ حال وضعف بنیت ظاهر گرداند آن پسندیده نیفتد ، «افشاء

۲۰ سرّ الربوبیّة کفر .»

موسی علیه‌السّلم چون از غلبهٔ حال و مغلوبی خود به‌هوش آمد از گفتهٔ خود این گفت : « سبحانك[1] تبت الیك وانا اوّل المؤمنین .»

و بدانك اگر خدای تعالی صد هزاران بارهزار همچنین عالم بیافریند ودرهر عالمی از آن

۱– در متن پس از سبحانک « انی » دارد .

عوالم صدهزاران بارهزار به مثل این خلق آسمان و زمین بیافرینند و هر یکی ازین خلق در کمال و عرفان همچون اکمل خلق این عالم باشند و جملهٔ این خلایق با چنین کمالات و عرفان در آن عوالم خود ابدالآبدین و دهر الداهرین در الهیّت الله سیر کنند و در هر طرفةالعینی ایشان را صد هزاران هزار علم و معرفت دیگر حاصل آید از الله همین مقدار بیش نشناخته باشند که سر سوزنی را ۵ در بحر محیط زنی. بر آن سوزن چه مقدار آب باشد و در آن بحر محیط چه مقدار تصرّف کرده باشی! «سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون»،«والله غالب علی امره ولکنّ اکثر النّاس لا یعلمون.»

و شیخ جنید در معنی این آیت که «وما یتّبع اکثرهم الّا ظنّا» می‌فرماید که بر ارباب توحید این آیت بغایت دشوار است و حکمی قاطع است تا به حدّی که ابویزید نیز از این عالم بیرون نرفت الّا بر توهّم.

۱۰ ابوبکر واسطی می‌فرماید «الا ظنّاً» آن است که جملهٔ واصلان در گمان خوداند. می‌پندارند که رسیدند و ایشان هنوز در محلّ انفصال اند ازبهر آنك در حقیقت نی وصل است و نی فصل. ذات او از اتّصال ممتنع است چنانك از انفصال ممتنع است.

شیخ ابوحفص حدّاد می‌فرماید چگونه روا باشد که ما در حقایق سخن گوئیم، و خدای می‌فرماید: «وما یتّبع اکثرهم الا ظنّاً.»

۱۵ شیخ ابوعثمان را پرسیدند که ظنّ چه باشد؟ فرمود که هواجس نفس در طلب مراد خود، والله الهادی الیه.

فصل

آداب المشیخة و شرایطها و ما یجب علی المشایخ

قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: «و الّذی نفس محمّد بیده لئن شئتم لاقسمنّ لکم انّ احبّ عبادالله الی الله تعالی الّذین یحبّبون الله تعالی الی عباده و یحبّبون عبادالله الی الله تعالی و یمشون فی الارض بالنصیحة.» ۵

این معنی که رسول الله درین حدیث فرموده است مرتبهٔ شیخی و دعوت خدای تعالی است. ازبهر آنك شیخ خدای را در دل بندگان حقیقةً[۱] دوست می گرداند و بندگان را محبوب حضرت عزّت می گرداند. [۱۰۲b]

امّا محبوب گردانیدن بندگان به این وجه است که شیخ مریدان را سالك طریق اقتدا به رسول الله می گرداند ظاهراً و باطناً، قولاً و فعلاً. وچون اقتدا و اتّباع صحیح شد محبّت خدای ثابت شد، قال الله تعالی: «قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله.» ۱۰

و امّا تحبّب خدای به نزد بندگان او به این وجه است که مریدان را سالك طریق تزکیهٔ نفس می کند، وچون نفس تزکیه یافت آینهٔ دل روشن گردد و انوار عظمت الّهی دروی منعکس شود و جمال توحید دروی بتابد، وحدقهٔ بصیرت مطالعهٔ جلال انوار قِدَم کندو کمال ازلی بیند. پس این بنده لامحاله محبّ ربّ خود گردد و این سعادت نتیجهٔ تزکیه نفس است، قال الله تعالی: «قد افلح من زکّیها.» ۱۵

وفلاح ظفر یافتن نفس است به معرفة الله تعالی و آینهٔ دل چون متجلی شد قبح دنیا و حقیقت و ماهیّت او برو روشن گردد و آخرت و بقای او و کنه و غایت او بروی عیان شود، و بصیرت مرد منکشف حقیقت دارین وحاصل منزلین گردد و لامحاله باقی را دوست گیرد و درفانی زاهد آید.

۱ـ اصل: حقیقتاً.

و این تزکیهٔ پرفایده از شیخ و تربیت او حاصل می آید که شیخ از جنود الله است که مریدان را ارشاد می کند و طالبان را راه می‌نماید.

و مقام شیخوخت نیز با علوّ درجت و مرتبت، غایت مقامات و نهایت کار نیست که شیخ نیز طالب است از حضرت عزّت احوالی را که هنوز به آن نرسیده است و خدای تعالی پیغامبر خود را علیه السّلم با کمال معرفت و نبوّت که به او بخشیده بود چنین فرمود که: «قل ربّ زدنی علما.»   ۵

ارباب وصول به جناب قدس احدیّت من بعض الوجوه برسه قسم‌اند:

اوّل واصلی است ممسوك، وهو الّذی استهلك فی ابدالآبدین لارجوع له.

ودوم واصلی‌است که درسیر و معارف و مراتب بقیه‌ای ازصلاح او مانده است و اورجوع می کند به اختیار خود به حال و مقام خود، جهت استکمال احوال و مقامات خویش.   ۱۰

و سیوم واصلی است که او را باز می‌فرستند بجهت تکمیل دیگران را عن اذن الٓهی و بصیرة تامة وهذا مرشد الحقیقی والداعی الی سواء السبیل.

ومراد از شیخ این چنین کس است که به الهام الٓهی به تربیت[1] مریدان و ارشاد ایشان مشغول گردد وقال الله تعالی: «اولئك الّذین هدی الله فبهداهم اقتده.»

و تفاوت احوال واصلان درین سه مرتبه از آن افتاده است که واردات الٓهی بر سه قسم است: ۱۵

یکی قسم واردی‌است که کمتر از قوّت بشری می آید و تغیّر مزاج نکند.

و قسم‌دوم واردی‌است متوسّط که تغیّر مزاج کند ولکن سلطنت آن چندان نباشد که اورا از تمیز[2] معهود غایب کند.

و قسم سیوم واردی‌است که چون نزول کند قوّت بشری طاقت آن نیارد ومنزعج شود و آن کند که خبرندارد.   ۲۰

[۱۰۳b]

اکنون سخن وغرض ما درین شیخی‌است که مرشد است به‌الهام و اذن الٓهی وداند که

۱- اصل: ترتیب.   ۲- کذا در اصل.

چه می کند. وصفت ونشان او آن است که به‌خواطرعارف باشد، یعنی خاطر نفسی وشیطانی و ملکی و ربّانی رابداند و تمیز داند کردن و به آن اصلی که خواطر از او منبعث می‌شود عارف باشد، وحرکات ظاهر او را بداند، و علل و امراض که نفس را از صحّت وصول به عین الحقیقة صارف ومانع می آید به آن عالم‌وعارف باشد، و داروهایی که این امراض[1] نفس‌را زایل می کند بداند وبه‌اعیان این‌ادویه شناسا باشد، یعنی که‌به‌رأی‌العین آن را دیده باشدوخود استعمال کرده نه آنك شنیده باشد و یاد گرفته که اگر طبیب عقاقیر را به چشم نشناسد هر آینه غلط کند.

همچنین نیز شیخ می باید که صاحب ذوق باشد و راه‌دیده که اگر راه ندیده باشد و به کتاب و رساله و سخن شنیده خواهد تا تربیت مرید کند و ریاست و مرتبه و شیخی خود ظاهر کند هر کس که پی‌روی او کند در گمراهی و هلاکت افتد.

شیخ را می‌باید که قوّت دین انبیا باشد و تدبیر اطبّا وسیاست ملوك، و به زمان استعمال ادویه و مزاج مرید هم‌عارف باشد، و به عوایق و علایق خارجی که مشوّش حال مرید است هم عارف باشد، و این همه وقتی باید که مرید را در راه خدای رغبتی باشد و خواهد تاسلوك کند. واگر او را در خود رغبتی و شوق طلبی نبود و به تکلّف و تقلید و آرزو برین‌صورت فقر در آید این سخنان وحالات شیخ اورا هیچ سودی ندارد. قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم، حاکیاً عن ربّه: «اذا کان الغالب علی عبدی الاشتغال بی، جعلت همّه و لذّته فی ذکری. فاذا جعلت همّه ولذّته فی ذکری، عشقنی وعشقته و رفعت الحجاب فیمابینی و بینه، لایسهو اذا سها النّاس. اولئك کلامهم کلام الانبیاء اولئك الابطال حقّا اولئك الّذین اذا اردت باهل الارض عقوبةً او عذاباً ذکرتهم فصرفته بهم عنهم.»

و شرط شیخ آن است که البته نگذارد مریدرا تا از منزل خود بیرون آید به حاجتی مگر به‌اذن شیخ، وهر اندك خرده‌ای که‌از مرید درو‌جود آید باید که بروی مؤاخذه وعقاب کند، و البته هیچ زلّتی را از مرید درنگذارد و اغماض نکند که اگر چنین نکند حقّ مقام شیخوخت و خدمت ربّ الارباب بجای نیاورده باشد و غشّ و خیانت ورزیده باشد که رسول

---

[1] ـ اصل: امراضی.

خدای صلّی الله علیه وسلّم چنین فرمود: «من ابدا لنا صفحته اقمنا علیه الحدّ.»

و مرید را شرط کند تا هیچ خاطری که در نفس او در آید و حالی از احوال که به او فرو آید پنهان ندارد و بگوید.

[۱۰٤a] و برشیخ واجب‌است که مرید را در ارادت وطلب اوّل بیازماید، آنگاه روی‌به کار او آرد وحرکات وانفاس اورا بروی حساب کند وبقدر صدق او درارادت ومتابعت بروی سخت و تنگ گیرد که این‌راه طریقت راه سختی‌است. آسانی را دروی هیچ مدخلی‌نیست. رخصت‌و رخا از آن عوام‌است که به‌اسم‌ایمان و ادای فرایض الله‌قناعت نموده‌اند و ترک زیادتی کرده‌اند. امّا هر که طالب نفایس‌وجواهر[است] وزیادتی‌منزلت خواهد لابدّ اورا تحمّل شداید و تجرّع کاسات تلخ بلا وملامت باید کردن.

هر کس که خواهد تادرسینهٔ خود دُرمعرفت بیند ناچارمقاسات‌ظلمت بحرباید کشیدن‌و راه کدرِحیات را برخود بسته کردن که دوستی نفسْ خودْ با طلب گوهر راست نیاید.

شعر

جانان طلبی ز مرد جان دوست خطاست   عیّاری و بد دلی به هم ناید راست

شیخ ابومدین یکی از اقطاب بوده‌است. می گوید مرید از کجا ورخصت از کجا! خدای می‌فرماید: «و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا». کسانی که جهاد کردند و مجاهده کشیدند آنگاه ما ایشان را راه نمائیم.

و جهاد و ریاضت پیش از راه یافتن‌است و سلوک بعد از آن تواند بودن که را[ه] بیابی. وراه رفتن سفر است و «السفر قطعة من‌العذاب و انت تنتقل من‌عذاب الی عذاب فلاراحة.»

وشرط آن‌است که مرد درمقام شیخوخت ننشیند تا آنگاه که شیخ‌اورا به شیخی بنشاند یا خدای تعالی به ربوبیّت درسراو القا کند بدان معهود که او را با ربّ بوده باشد که معانی و اسرار از حقّ تعالی می گرفته است، بر همان طریق و الهام در سر او القا کند و او را در مقام شیخی بنشاند.

و از شرایط شیخ آن‌است که چون در معنی و مسئله‌ای تکلّم کند و منازعی به‌جدال‌و

نزاع برون آید و اعتراض کند شیخ باید که سخن را نگوید و کلام را قطع کند که اصحاب تصوّف رضی‌الله عنهم به حضور نفس‌منازع سخن نگفته‌اند. ازبهر آنك علوم ایشان قابل منازعت نیست، ازمحض وراثت نبوّت است، وخُلق رسول علیه‌السّلم آن بود که چون به حضرت او در چیزی نزاع کردندی فرمودی که نزاع مکنیت.

۵ و دیگر آنك معارف الٓهی و اشارات لطیفهٔ ربّانی از مدارك[1] حدس ونظر عقول خارج است و عقول را قابلیّت[2] درك آن نیست، چنانك در آخر نصف اوّل این کتاب بیان کردیم وجز بطریق کشف آن‌را درك نمی توان کردن.

و هر که از عیان و مشاهده خبری دهد شنونده را روا نباشد که در آن نزاع کند بل کی واجب آن باشد که اگر مرید است تصدیق کند و اگر اجنبی است تسلیم آید. از

۱۰ بهر آنك مرید قول شیخ را اگر به صدق پیش‌نیاید هرگز ازوی فلح نیابد. [۱۰٤b]

وهرگاه شیخ مرید خود را بیند که درمسائل به‌ادلّهٔ شرعیه یاعقلیّه استدلال می کند اورا زجر و منع نکند و جهت تأدیب او را ازو هجرت نکند درتربیت مرید خیانت کرده باشد، ازبهر آنك کلام مرید می‌باید که بجزازمشاهده و عیان از چیزی دیگر نباشد.

مرید را خاموشی‌واجب است و فکر در دلایل و حجّت حرام، ونظر به ادلّه محظور.

۱۵ اورا متابعت شیخ می‌باید کردن و بس.

هر آن شیخی که مریدرا دراین‌حالات بگذارد او مرشد نباشد. درهلاك مریدو تضعیف حجاب‌او ساعی بوده باشد و اورا از در خدا طرد کرده باشد ودور انداخته.

و اولی آن است که شیخ چون مرید را بیند که در نظریّات به‌استعمال عقل احتجاج می کند و به رأی شیخ خود رجوع نمی کند اورا از خانقاه براند که از نفس وی پیش فلح نیابدو

۲۰ بقیّهٔ اصحاب را به فساد آرد.

تشبیه مرید در خانقاه [را] به حوران بهشت کرده‌اند، «حور مقصورات فی الخیام».

چنانك حورا[ن] چشم خودرا درغیر خصم خود باز نمی گشایند مرید نیز می‌باید که جزبه‌چیزی که شیخ اورا بدان اشارت کند به‌هیچ وجهی دیگر میل و عمل نکند.

۱- اصل: مدارکی. ۲- اصل: قابلییت.

و برشیخ واجب است که چون دانست که حرمت او از دل مرید ساقط گشت مریدرا به سیاست[۱] تمام ازمنزل خود براند که او اکبر الاعداست ودر مثل‌است که

احذرعدوّك مرّة واحذر صديقك الف مرّة فلربّما هجر الصديق فكان اعرف بالمضرّة

وبر مرید واجب‌است که درعموم‌احوال وازمان به طریق ظاهرشریعت به‌عبادات محبوبه مشغول باشد و در خلوت خودرا بسته یا فراز دارد تا اهل و اولاد او و بقیّهٔ اصحاب او مشوّش ندارند که مریدرا هیچ چیزی مضرّتر از صحبت ضدّ نیست. ۵

و شیخ را باید که سه مجلس باشد: یکی مجلس عامّ، و دوم مجلس اصحاب، و سیوم مجلس خاصّ باهرمریدی علی الانفراد.

امّا در مجلس عامّ واجب آن‌است که هیچ مرید سالك را نگذارد که آنجا حاضر شود، و اگر حضور مریدان را روا دارد در حقّ ایشان بد کرده باشد. وشرط این مجلس آن‌است که سخن از نتایج معاملات که آن احوال و کرامات‌است و محافظت آداب شریعت که رجال‌الله کرده‌اند و احترام ایشان مر احکام دین را ازین باب گوید. ۱۰

و امّا در مجلس اصحاب شرط آن‌است که‌از نتایج اذکار وخلوات و فواید و ریاضات و پیدا کردن راههای مصاف به‌انیت (؟) این قول خدا که: «لنهدینّهم سبلنا» سخن گوید و این معانی را دربیان آرد تا شوقی در وقت مریدان سالك پیدا آید. ۱۵

و امّا در مجلس خاصّ با هر مریدی از اصحاب شرط آن است که آن مریدرا زجر و بازخواست کند و سرزنش کند و حالی که مریدرا از سلوك روی نموده باشد و با او بگوید نقص آن را بیان کند، ودون همّتی مریدرا ونقصان کار اورا بگوید، وحال و کار اورا تحسین‌و مدح نکند تا نباید که مرید در فتنه افتد و از کار بازماند. [۱۰۵a]

و برشیخ واجب است اورا با خدای وقتی و خلوتی باشد وبر آن قوّهٔ حضور که حاصل اوست اعتماد نکند که رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم[۲] چنین می کرده‌است، چنانك فرمود: «لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربّی.» ۲۰

۱- اصل: سیاحت. ۲- اصل: السلم.

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله عنه وقتها دو روز وسه روزسخن نمی‌فرموده‌اندو به کس نظر نمی کرده‌اند و جز به وقت نماز جماعت از خلوت بیرون نمی آمده‌اند و هیچ کس نیز در آن ایّام با شیخ سخن نمی توانست گفتن از هیبت و قبض روی شیخ را رضی‌الله عنه.

واین وقت وخلوت گزیدن باخدای بجهت آن‌است که نفس‌شیخ را قوّتی که حاصل ۵ شده‌است در ظاهر و باطن بسبب مداومت عادت حضور و ترك ماسوی‌الله شده است و چون این‌حضور به تفرقهٔ اشتغال خلق کمتر شود به حکم «عاد الی النقص» به طبیعت اصلی که بر آن مجبول است باز گردد.

پس اگر شیخ هرروزی نفس‌خودرا تفقد نکند وبرهمان کارها که به آن واسطه او ازین تمکین‌حاصل شده است ندارد عادت وطبیعت اصلی اورا به حالت اولی بازبرند و بیش درخلوت ۱۰ انس‌نیابد، بلك وحشت افزاید، وبه‌همین ترتیب توکّل‌و تجریدو ترك دنیاوهر مرتبه‌ای که کسب کرده است و حاصل کرده آنها نیز درخوداز خود بازطلبد تا نفس او از آن مراتب خود بازنگردد و آن امور او که به روزگار وریاضت بسیار کسب کرده‌است مبدّل نشود که‌بسیاری از مشایخ را دیدیم که نفس ایشان از اطمینان و مراتب رجوع کرده بود و از مرتبهٔ حالی و وجدانی ساقط گشته، نسأل الله لنا ولهم العافیة[1] والعفو.

۱۵ خدای تعالی می‌فرماید: «انّ الانسان خلق هلوعاً اذا مسّه الشرّ جزوعاً و اذا مسّه الخیر منوعا». جمیع رذایل نفس را درین آیت جمع کرده‌است و پیدا کرده که فضایل و مراتب نفس را مکتسب است. در جبلّت او مخلوق نیست. پس واجب کند که هرچه کسی باشد دایم به حفظ او مشغول باشی تا ضایع نگردد.

و شرط شیخ آن‌است که چون مرید خوابی که دیده باشد یامکاشفه‌ای که کشف کرده ۲۰ باشد یامشاهدهٔ امری که کرده‌باشد عرضه کند شیخ در جواب آن عملی از اعمال که او را در آن وقت نفع کند و مضرّت وحجاب را دفع کند یااورا از آن به‌مرتبه‌ای از آن اعلی‌تر ترقّی دهد او را تعلیم فرماید و به آن ارشاد کند که اگر از آن مراتب او بگوید نیکو نباشد. [۱۰۰b]

۱– اصل: العاقبة، رجوع شود به سطرچهارم صفحهٔ بعد.

ازبهر آنك نفس او چون خودرا در مرتبه‌ای بداند و مباسطت شیخ‌را باخود بیند بقدر آن حرمت شیخ در نفس او ساقط شود و بقدر سقوط حرمت شیخ در دل او ، در نفس او ابا و سرکشی پیدا آید و بعد آن ابا بیش به سخن شیخ عمل نکند . وچون عمل نماند حجاب پدید آید و او مطرود گردد و از طریق بیرون افتد و جاوید چون سگ بماند ، نسأل الله لنا و للمسلمین ۵ العافیة ان شاء الله .

و شرط آن است که شیخ مرید را نگذارد که بجز اصحاب که در تحت حکم اواند با کسی دیگر نشیند یا به‌دیدن وزیارت کسی بیرونی بر او آید ، و یا خیرو شرّ خودرا با کسی بگوید ، یا از واردات و کرامات حقّ که بروی طاری شده باشد با یاران خود نیز درمیان نهدو از آن باب حدیث کند ، و اگر گذارد تا مرید بدین امور منهی اقدام نماید در حقّ او بد ۱۰ کرده باشد .

و شرط شیخ نیز آن است که در شبانه روز یك مجلس با مریدان خود زیادت ننشیند و اورا زاویهٔ خاصّ باشد که از اولاد او وهیچ کس آنجا در نیاید ، مگر کسی که خاصّ او باشد . اولی آن است که آن خاصّ او هم در نیاید ونفس هیچ مخلوقی در آن زاویه مشاهده نگردد . چه این معنی درحال سالك اثری تمام دارد و هر کس که در آن زاویهٔ شیخ نفس زند بقدر قوّت ۱۵ روحانیّت آن کس حال شیخ باخدای خود در آن زاویه متغیّر گردد بسبب آن نفس او ، و شیخی باحال عارف نباشد و این سرّ را درنیابد .

هر آینه شیخ را باید که جماعت‌خانه‌ای باشد تا بااصحاب آنجا بنشیند وجمعیّت با اصحاب در آنجا کند .

وبرهمین‌ترتیب شرط آن‌است که هرمریدی‌را زاویه‌ای خاصّه بدهد تامرید تنهادر آنجا ۲۰ باشد وغیر او در آن زاویه به‌او درنیاید .

وهر خلوت‌خانه‌ای که مرید را آنجا نشاند باید که اوّل خود در آید و دو رکعت نماز بگزارد ودر قوّت روحانیّت این مرید و مزاج او و آنچ حال او اقتضا کند نظری کند و درین دو رکعت نماز شیخ باید که جمعیّتی باطنی که لایق به‌حال این مرید باشد درین مکان حاضر

کند و بعد از آن این مرید را درین خلوت خانه بنشاند تا فتح باب دل بر مریدزود شود و خیرو برکه به تعجیل به‌او رسد.

و شیخ نگذارد که بی‌حضور او مریدان جمعیّت کنند و بهم نشینند.

و برشیخ واجب است که برهیچ حرکتی[1] از حرکات و سرّی از اسرار خود تا طعام و شراب و نوم و یقظه و غیر اینهـا مرید را مطّلع نگرداند که نباید که چون بر امور شیخ واقف گردد از ضعف و نادانی خود منزلت شیخ در چشم او نقصان بدهد و آن زیان کار او باشد.

و واجب است که چون مرید خلوتی را بیند که از زاویهٔ خود بیرون آمده‌است ازو [۱۰۶a] بازطلبد که چرا بیرون آمدی! اگر بجهت وضو بیرون آمده است نیکو واگر حالی بروی طاری شده باشد که بیرون آمده است تا با شیخ آن را گوید شیخ باید که او را منع کند و توبیخ کند و گوید اگر تو را حضور من می‌بایست و بر تو حالی نازل شده بود که محتاج حضور من بودی چرا به قوّهٔ صدق خود مرا طلب نداشتی و همّت خود را به من متوجّه نکردی تا صدق و توجّه همّت تو مرا در حرکت آوردی تا من پیش تو آمدمی، و بدین سخن برمرید عتاب‌وعقاب کند به‌وجهی که مصلحت داند ازهجران یااعراض، واورا گوید که ازخلوت‌خانهٔ خود حرکت مکن تابضرورت همّت مرید بزرگ شود و بتدریج همّت و صدق را درحرکت آوردن وازوی کارها پدید کردن بیاموزد و دریابد.

شیخ اوحدالدین ابوالفخر کرمانی قدّس‌الله روحه می‌گوید مارا شیخی بود از همدان. اورا ابویوسف خواندندی. زیادت از هفتاد سال بر سجّادهٔ شیخی بود وبغیر از نماز جمعه ازخانه بیرون نیامدی. کبیر الشأن و عظیم‌القدر بود. روزی در زاویهٔ ـد بود که در وی خاطری حرکت کردن پدید آمد بخلاف عادت، و این خاطر در باطن او قوّت گرفت و هیچ نمی‌داند که به کدام طرف رود. برخاست و بیرون آمد وبرخری نشست وسر اورا رها کرد تا به‌هرطرف که خدای خواهد برود. آن خر از دروازهٔ شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد و می‌رفت

۱ ـ اصل: حرکی.

تا به مسجدی خراب رسید و باستاد. ابویوسف فرود آمد و به مسجد در آمد. شخصی را دید نشسته و سر به گریبان فروبرده. ازو هیبتی برشیخ آمد. بعداز ساعتی سر برآورد. جوانی‌بود بروی مهابتی ظاهر. گفت یا ابا یوسف مرا مسئله‌ای مشکل پیش آمده است و آن را بگفت. شیخ سخن آغاز کرد و مستوفی به‌تمام رسانید. و شیخ را به او انسی پدید آمد. گفت ای‌فرزند هرچگاه ترا واقعه‌ای پیش آید به شهر در آی و ازمن بپرس تا حقیقت آن بر تو حلّ گردانم و مرا مرنجان واز شهر بیرون میار. آن جوان به شیخ نظری کرد و گفت هرچگاه مرا واقعه‌ای روی نماید درزیر هرسنگی‌مثل تو ابویوسف بیابم. شیخ اوحدالدین می گوید ازینجا من‌دانستم که مرید صادق شیخ را به صدق خود درحرکت می‌تواند آوردن.

و برشیخ واجب است که پیش از همه چیز در کار قوت وطعام یقین مرید را تربیت دهد که قوت آفت مرید است وبیشتر خَلْق بندهٔ شکم‌اند و مادام که شیخ وظیفهٔ او را مرتّب دارد محال باشد که یقین او تربیت یابد. لکن وقتها باید که اورا از وظیفه محروم کند و بجائی که کس او را نداند وبرممر خلق نبود نشاند واو را مجرّد گذارد تا ازسرصفا باخدا نشیند وبه‌صدق با خد[ا] باشد. لکن باید که شیخ به همّت مدد کند وچون مرید در این نشستن صادق باشد خدای‌تعالی بروی دری گشاید، یا ازباب یقین دفعةً چیزی به‌او فرود آید، یا رزق ناگهانی به‌او رسد که به رزّاقش یقینی حاصل آید. واگر از آنجا که او را بنشاند تخلّف کند و گم شود شیخ اورا به وجهی که صلاح داند سیاست کند تا نفس او تن در دهد ومؤدّب شود و به قضا رضا دهد. لکن همّت شیخ در این حالات باید که با او باشد. [۱۰٦b]

وبرشیخ واجب‌است که مرید را نگذارد تا نزدیك شیخ دیگر رود، یا با اصحاب شیخ دیگر بنشیند که مضرّت به مریدان مبتدی زود راه یابد، ویکی از مضرّت با اصحاب شیخ دیگربنشستن آن‌است که آن شیخ شاید که مریدان‌خودرا به کاری امر کرده باشدومخالفت نفس ایشان در آن باشد و آن امرموافق هوای طبع مرید این شیخ دیگر باشد و شیخ‌او او را مخالف این امر فرموده باشد و این مرید اصحاب آن شیخ را بیند که براین امر نیز اقدام می‌نمایند. او

پندارد که او را این مضرّ نیست براین امر اقدام نماید، یا به صحبت آن شیخ میل کند. به‌حسب آن که اصحـاب او موافق طبع او باشند و نداند که این امر مخالف طبع آن اصحاب است و صلاح کار ایشان درین است. و چون مرید به دل به شیخی دیگر میل کند منزلت شیخ اوّل بقدر آن میل در دل‌او ساقط شود و بعداز آن اگر بااو صحبت دارد منافق باشد و باخدای نقض آن ۵ عهد که شیخ اوّل او را داده است کرده باشد که حالِ میلِ دل خود پوشیده داشته باشد و کار او همه حبط[1] گردد.

و اگر شیخ خود را بگذارد و به خدمت این شیخ دیگر آید هر آینه این شیخ اگرمرد حقیقت باشد اورا تربیت مخالفت نفس‌هوای طبع او کند همچنان که شیخ اوّل می کرد. ومراد[2] طبع خود اینجاهم نیابد بازمیل به‌شیخ اوّل کند. این شیخ ثانی‌هم از دل اوساقط شود و ۱۰ شیخ اوّل هر آینه او را بیش قبول نکند، چه دانست که او صادق و ثابت نیست. او ضایع وباطل بماند و فلاح نکند و دیگر از وی هیچ کار نیاید. و مثل این بسیار معاینه کرده‌ایم و دیده.

و دیگر آن است که به نزدیك آن شیخ که می رود به زیارت یا به ارادت او را از شیخ خود فروتر می‌داند یا بلندتر. اگر بلندتر داند منزلت شیخ او از دل او بقدر ساقط گردد و این مضرّتر و بزرگ‌تر امراض است مرید را. و اگر فروتر داند به نزدیك کسی که به‌اعتقاد تو ۱۵ ناقص است رفتن روزگار ضایع کردن باشد و این عین مضرّت است. [۱۰۷a]

شیخ‌العالم سیف‌الدین سعیدبن‌مطهّر الباخرزی رضوان‌الله علیه برسر منبرمی‌فرمود ای کسانی که صحبت این گدا را اختیار کرده‌ایت اگر چنان است که جملهٔ اولیـاء و اقطاب جمیع عالم به‌یکجا جمع شوند اگرشمااقتدا به‌ایشان خواهیت کردن زینهارتاگرد این گدا نگردیت که خواجهٔ طریقت ابوحفص حدّاد قدّس‌الله روحه مریدی را سالها پرورده بود، معلومش شد که او ۲۰ اقتدا به کسی دیگر کرده بودست. ابوحفص دست مرید گرفت و او را بر آن پیر برد که ما تااین غایت نمی‌دانستیم، اکنون معلوم شد که ما راه‌زنی[3] بوده‌ایم.

پس اکنون بدان که غرض از منع به نزدیك شیخی دیگر رفتن و با اصحاب دیگر

۱- اصل: حبطه. ۲- اصل: مرارد. ۳- (= راهزنی).

صحبت داشتن[دفع] این مفسده‌هاست که بیان کردیم و آنچ مردم عامّ و مریدان بی‌صدق درخیال آرند که منع مریدان از زیارت شیوخ و اصحاب دیگر حسدست و تکبّر و طلب ریاست، این سخن بر شیوخ باطل و افتراست. وحاشا که مقام شیوخ[۱] رضی‌الله عنهم این باشد و از این نوع غرض پیرامن خاطر ایشان گردد، ونعوذ بالله من ذلك. خاتمه.

۵ این کلمات و آداب و شرایط که گفتیم درحقّ مریدانی‌است که اصحاب خلوات واذکار باشند و در سلوك و سیر و طیر باشند. ادب ایشان این است که باشیخ در مجالس عامّ حاضر نشوند و با یکدیگر ننشینند و به زیارت مشایخ نروند و به‌ایشان تبرّك وتقرّب نجویند، چنانك بیانها کرده شد.

امّا مریدانی که اصحاب خلوت نباشند و باشیخ به میان خلق حاضر شوند این سخنها ۱۰ با ایشان نیست و این حرج بر ایشان نیست. اگر با یکدیگر نشینند یا به زیارت مشایخ روند شیخ باید که‌ایشان را منع نکند، بل که ایشان‌را خدمت خلق فرماید وامر کند تا بر جفا وایذای خلق و جور اصحاب صبر نمایند که این نوعی‌است از ریاضت نفس.

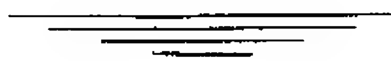
و امّا بر ترك ظاهر شرع و آداب طریقت در خدمت و صحبت بر ایشان مؤاخذه کند.

۱۵ شیخ‌عبدالله مرجانی قدّس الله روحه می‌فرماید که خلوت و عزلت و انفراد بعد از علم و معرفت ویقین درست آید و صحبت با خَلق از برای آداب نفس و صلاح قلب و استقامت دین می‌باید داشتن نه از برای نفس، بلك صحبت از برای مذلّت و مشقّت نفس خود می‌باید. و در بدایتْ صحبت خلق کسی ترك کند که به نفس خود معجب و متکبّر باشد.

و بر شیخ واجب است که چون شیخی دیگر را بیند که در مرتبهٔ فوق اوست نفس ۲۰ خودرا نصیحت کند و با جمع مریدان خود خدمت آن شیخ کند که صلاح او واصحاب او در آن است و اگر چنین نکند منصف و ناصح نفس خود و صاحب همّت نباشد، بلك ساقط

۱- اصل: شیخ.

همّت و ضعیف همّت باشد و طالب ریاست و تقدّم بوده باشد و در راه خدای این نقص است .
نمی‌بینی که محمّد صلّی الله علیه وسلّم فرمود : « لو کان موسی حیّاً لما وسعه الّا ان یتبعنی » ، [۱۰۷b]
و الیاس و عیسی علیهما السّلم در تحت حکم شریعت[1] محمّد اند ، علیه السّلم .
پس شیوخ می باید که بر همین طریقه باشند ، اللّهم اجعلنا من الصالحین .



۱- اصل : شرعت.

فصل

آداب المریدین و شرائطهم و ما یجب علیهم فی خدمة الشیوخ

اوّل چیزی که برمرید واجب است بعداز آنك خدا[ی] تعالی او را از خواب غفلت بیدار گرداند و انتباهی بخشد آن است که به خدمت شیخی رود از مشایخ روزگار و زمانهٔ خود که در کار دین خدای امین باشد و به نصیحت و امانت معروف و به طریق خدای عارف باشد، ونفس خودرا به خدمت این شیخ تسلیم کند. ودر عقیدهٔ او باید که این باشد که هرگز مخالفت این شیخ از وی در وجود نیاید، نه در سختی، نه در آسانی ونه در هیچ حال.

و باید که درین معانی صادق باشد که هر آن وقتی که مرید درطلب شیخ صادق باشد[1] خدای تعالی، حقّ جلّ جلاله، نیز شیخی روزی او گرداند که دست او را بگیرد و هر شیطانی از شیاطین را در حقّ او ملکی گرداند تا او را دایم الهام خیر و سعادت[2] روزی دهند که خاصیّت صدق آن است که او را برهیچ چیزی ننهند الّا که عین آن چیز را منقلب گردانند، برهرمسی وسنگی که بنهی زر عیار و گوهر گران بهائی گردد.

و شرط مرید آن است که حرمت شیخ در دل او موقعی عظیم داشته باشد و برهیچ کار شیخ البته اعتراض نکند و به افعال شیخ اقتدا نکند، آنچ او را بفرماید آن کند. وسخن شیخ را در بدایت کار تأویل نکند. بر ظاهر سخن رود تا آنگاه که حال او ترقّی کند و به فهم و اشارات رسد، آنگاه باب تأویل و دریافت اشارت بروی مفتوح شود.

وهر امری که شیخ کند علّت و سبب آن را نطلبد، بل[3] که آنچ امر شیخ باشد بدان مبادرت نماید، اگر معنی و فایدهٔ آن را داند یا نداند، و هرچه شیخ فرماید زیادت از آن را تصرّف نکند واز آن حدّ درنگذرد، وهرذکری که اورا تلقین کند همان را ملازمت نماید[و] به ذکری دیگر تبدیل نکند.

۱- بعداز «باشد»، «باء» آمده وظاهراً زائداست. ۲- اصل درحاشیه: سعادت دهد. ۳- اصل: بلک که.

ودراعتقاد چنین داند که درعالم وجودی بجز او وشیخ او هیچ موجودی دیگر نیست، و نفس خود را بجز از آن عمل و شغل که شیخ فرموده باشد بهیچ چیزی دیگرمشغول نکند، و خودرا کمترینهٔ خلق و کمترینهٔ مریدان داند، و خودرا برهیچ کس حقّی نداند، و هیچ کس دیگررا برخود هم حقّی نداند که به آن قیام نماید بجز شیخ خودرا و آنچ او فرماید، و غیر را خود وجود ثابت ندارد، ونگاه دارد تا ناگاه سجّادهٔ شیخ را به پا نکوبد، وجامهٔ شیخ رانپوشد مگر که شیخ او را درپوشاند.

و مرید چون به‌خدمت شیخ ملازم شود شیخ باید که اورا کیفیّت رجوع به خدای تعالی بیاموزد، واورا به‌راه‌طریقت دلالت کندوسلوك راه‌را بروی سهل گرداند، و آن را درنظرودل‌او دشوار و درشت ننماید که رسول خدای فرمو[د]: «یسّروا ولاتعسّروا»، واز شرایع اسلام آنچ [۱۰۸a] ضرورت او باشد او را تعلیم دهد.

و مرید را از همه اشیاء اولی‌تر آن است که طعام و شراب و لباس خودرا تصفیه کند و از حلال‌ترین وجهی ساخته گرداند که حلال پاك سبب زیادتی حال است، و ستون راه و بنیاد کار بروی است. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «طلب الحلال فریضة بعدالفریضة.»

مشایخ فرموده‌اند طلب حلال برجمیع مسلمانان فریضه است و برین طایفه ترك حلال فریضه است، مگر آن مقدار که غایت ضرورت مرید باشد. و اگر حلال متعذّر باشد در گرسنگی چندان صبر کند که حالت مخمصه شود وجملهٔ حرامها بروی حلال گردد، آنگاه چیزی خورد. وشرح طعام و مقدار آن در باب آخر این کتاب گفته شده‌است.

و بر مرید بعد از طلب حلال واجب است که ردّ مظالم کند با اهل او، هر حقّی که مسلمانی را که بروی باشد آن را باز گرداند. قال رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم: «ردّ دانق من حرام یعدل عندالله سبعین حجّة مبرورة.»

و هرمظلمه‌ای که از زدن و بریدن و جراحت باشدآن را قصاص است، وهرچه غیبت نمیمت و دشنام باشد از خصم حلالی باید طلبیدن، و از خدای آمرزش خواستن آن خصم

خود را ، و لابدّ است مرید را که یاری موافق طلب کند تا او را درین کار مدد باشد و یاری دهد و به مصالح ضروری او قیام نماید تا خاطر او مجموع‌تر باشد، «فانّ المؤمن باخیه کثیر.»

و برمرید واجب است که نفس را بشناسد و به ریاضتهای بسیار او را ادب کند. و نفس را دو صفت است : یکی حرص و رغبت درشهوات، و دوم گریختن و سرباز زدن از طاعات. پس ۵
او را مجاهدات و ریاضات باید دادن تا از مألوفات و عادات خود دور شود و برچیزی که خلاف هوای اوست و در دین پسندیده باشد او را بر آن باید داشتن و از شهوات منع کردن و راه مکابدات و تجرّع مرارات سپردن. و به کثرت اوراد و دوام روزه و نوافل صلوات و پشیمانی بر مخالفاتْ نفس را تزکیه دادن و عادات قبیحهٔ او را به محاسن اخلاق مبدّل گردانیدن.

و جهد کند تا خواب را به بیداری و سیری را به گرسنگی و رفاهیّت را به سختی مبدّل ۱۰
کند تا از جمله توبه‌کارانی باشد که به محبّت خدای مخصوص گشته‌اند.

و خود را از صفات مذمومه طاهر کرده، قال الله تعالی: «ان الله یحبّ التّوابین و یحبّ المتطهرین» . و قال علیه‌السّلم: «التائب حبیب الله». وحق تعالی در دنیا ظلمات نفس او را به انوار معارف و طاعات[1] و حقایق عوض گرداند و در آخرت گناهان و سیّئات او را به حسنات ۱۵
بدل گرداند.

ابو هریره روایت می کند از رسول صلّی الله علیه وسلّم : لیتمنّین اقوام انّهم اکثروا من السیّئات. قیل من هم یا رسول الله ؟ قال الذین یبدّل الله سیّئاتهم حسنات.

[108b] و توبه برجمیع مؤمنان فریضه است. قوله تعالی: « وتوبوا الی‌الله جمیعاً ایّها المؤمنون لعلّکم تفلحون» وقوله :« ومن لم یتب فاولئك هم الظالمون.»

و مشایخ گفته‌اند غفلت تو بر توبه از گناهان که کرده‌ای بدتر از آن گناهان است که ۲۰
ارتکاب کرده‌ای، و هر کس را که پیش از توبه مرگ درآید کار او را خدای داند، فامره الی الله ،«وانّ ربّك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم»، وتا جان به حلق نرسیده‌است وقت توبه باقی

۱- اصل : طاعت.

است، و باب توبه وقتی بسته شود که آفتاب از مغرب طالع گردد، قال الله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربّك لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل.»

وبعدازتوبه مرید باید که ملازم ورع باشد ودرجمیع احوال به جوارح پرهیزگارباشدو بداند که خدا[ی] تعالی به‌استقصا بندگان را حساب خواهد کردن و هیچ ذرّه‌ای فرو نخواهد ۵ رفتن، قال الله تعالی: «و ان کان مثقال حبّة من خردل اتینا بها.»

ورع حراست و منع نفس‌است از هرچه خدای تعالی نهی فرموده است، و تقوی وقایهٔ دل وعمل قلب‌است با انقیاد جوارح دل را در آن عمل، قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم: «التقوی ههنا» و اشار الی صدره، و قال الله تعالی: «لن ینال الله لحومها ولا دماؤها ولکن یناله التقوی منکم.»

۱۰ و چون مرید مقام توبه و ورع را درست کند بعد ازآن به مقام زهد درآید. اکنون وقت آن شود که مرقّع بپوشد، اگر خواهد و رغبتی باشدش. وچون خرقهٔ مرقّعه درپوشد باید که شرایط آن را رعایت کند و آنچ بروی لازم است بجای آرد تا ضایع نشود و نادانسته نپوشد.

در وقت ما بعضی ازین جاهلان روزگار ضایع کرده‌اند، این قاعده‌ها را خراب ۱۵ کرده‌اند، و این تمیز از میان برداشته‌اند وعلم این کار را منقطع کرده. آنهائی که مریدی و متابعت را نمی‌شایند و نمی‌دانند پیشوائی و سروری می‌کنند و فساد و عناد ایشان منتشر و ظاهر است.

برمرقّعه پوش واجب است که نفس‌خود را به آداب مؤدّب کرده باشد، وهر مریدی که به انواع مجاهدات و مکابدات و تحمّل مشقّات و تجرّع مرارات نفس‌را ریاضت نداده باشدو ۲۰ تصحیح مقام ارادت وتوبه و ورع نکرده ودرمقام زهد درنیامده وتأدیب شیخی که اقتدا راشاید نیافته و با مردمان صادق صحبت[۱] نداشته واحکام دین وحدود واصول وفروع مذهب خود را به مقدار ضرورت ندانسته بر وی حرام باشد که شیخی با ارادت را متصدّی گردد، و هر که

۱- اصل: صحب.

به‌این‌صفت نبود در مریدی تمام نباشدتا به شیخی خود چه‌رسدو کجا رسد و هرگزخود نرسد.
مشایخ گفته‌اند هر کس که عیوب افعال و رعونات نفس خود را نبیند و نداند و نفس را تأدیب نکند و در ازالت[1] آن صفات جهد ننماید آن کس اقتدار را نشاید.
و بعداز ورع مرید باید که به محاسبهٔ نفس مشغول گردد، یعنی افزونی و نقصان حال‌او را تفقد کند وبازطلبد، وهرروزی بلك هرزمانی بنگرد که بروی چه عمل‌است کردنی و ازوی ۵ چه در وجود آمده است نا کردنی.
[۱۰۹a] وهرچیزی که به هروقتی برنفس عارض گردد از خیر و شر برشیخ خود عرض کند که درمثل‌است «لیس بلبیب من لم یصف ما به‌للطبیب». هر که بیماری ازطبیب پنهان دارد به مرضی عظیم‌تر گرفتار گردد.
۱۰ شیخ‌ابومحمد سلمه قدس‌الله روحه می‌فرماید هر مریدی که در یك شبانه روز چندین مسأله درطریقت اورا پیش افتاده نشود و حل نکند او سالك طریقت نبود.
جماعتی از مریدان و اهل این رنگ به حضرت شبلی آمدند. شیخ در روزگار ایشان نظر کرد. دید که همه از مذاکره غافل‌اند و از مسایل و احوال طریقت با یکدیگر هیچ گفت وشنیدی نمی کنند. این بیت را بر ایشان خواند:

۱۵ شعر

کفی حزناً بالواله الصبّ ان یری منازل من یهدی معطلّة قفرا

و شرط آن است که چون از شیخ سؤالی کند بروجهی نکند که از شیخ طالب جواب شود. بلك واجب آن است که آنچ او را به‌خاطر در آمده باشد یا وصفی که بروی طاری گشته باشد به طریق وصف و حکایت گوید. اگر شیخ خود جوابی فرماید نیکو، و اگرنه مرید ۲۰ مرید جواب را طلب ندارد. و آن وصف حال خود را نیز به نام سؤال نکند. و اگر این صفت حال خود را بجهت آن ادا کند تا شیخ به جواب مشغول گردد آن سؤال باشد و ترك ادب شود و نشاید کردن.
وهرحالی و معنی که در سر وی طاری گردد اصلا باید که از شیخ پوشیده ندارد که

۱- اصل: ازلت.

آن جمله علل و امراض است. اگر پوشیده دارد از دوا محروم ماند و مضرّت به او عاید شودو
به علّت خود هلاك گردد، و این کتمان از نقض عهد باشد با شیخ خود.
وهر امری از امور که شیخ او را بفرماید باید که با شیخ در آن امر خیانت روا ندارد.
و شرط مرید آن است که احترام شیخ بجای آرد و به آن ذکری که او را تلقین داده
۵ باشد دل خود را مأمور گرداند و هرچه گاه که از آن ذکر غافل شود و خاطر از شهوت و غیر
آن دروی گذر کند باید که در زمان به تعجیل باز به ذکر خود مشغول گردد که در یك دل
دو چیز جمع نتوان کردن. واگر او از ذکر غافل نبودی این خاطر مذموم در وی گذر نکردی.
وبر مرید واجب است که چون از وی زلّتی صادر شود هر حکمی که شیخ بروی براند
آن را تسلیم آید و گردن بنهد.
۱۰ و ای طالب بدانك هر کس شهوات را از برای خدای ترك کند و درین ترك با خدای
تعالی صادق باشد خدای تعالی نیز آن شهوات را از دل او بیرون ببرد.
وهرچگاه توجّه مرید با خدای تعالی صحیح باشد و به صدق و به قصد تمام در طلب
روی به حق آرد و استعمال اسباب طاعات بکند لابدّ خدای تعالی او را نیز به نزد شیخی ناصح
راه‌بر[۱] اندازد که به خدای تعالی عالم باشد تا او را برحال نفس عالم وعارف گرداند و راه نماید.
۱۵ واگر همّت مرید ازمعرفت بلندتر باشد لابدّ خدای تعالی این شیخ را در آن معرفتی که [۱۰۹b]
به همّت مرید تعلّق داشته باشد دری گشاده گرداند. و در دل وزبان او آن معرفت را القا کند و
این معنی از صدق مرید باشد که درباطن شیخ معرفتی که مخصوص او باشد بەظهور آید.
وهر گاه مرید را درین راه مسأله‌ای واقع شود هیچ وجهی دیگر نیست جز آنك آن را
از شیخ خود استکشاف و سؤال کند. و دراین باب طریق آن است که همّت خود را با خدای
۲۰ متعلّق گرداند تا آن در را بی‌واسطه بروی بگشاید تا مشکل او حلّ گردد، یا خدای شیخ را
در حرکت آرد تادر آن مشکل تکلّم نماید و آن معنی را کشف گرداند.
اکنون اگر خود خدا[ی] تعالی دل او را در آن باب گشاده کرد وحلّ آن به او بخشید
باید که آن را بر شیخ عرضه کند.

۱-(= راهبر).

و اگر خدای بروی حلّ نکرد و این در را بروی نگشاد و شیخ نیز در آن باب تکلّم ننمود و التفاتی نکرد مرید باید که بداند که همّت او قاصر است و قوّتی ندارد، یا او خود اهل این مسأله و حالت نیست که او را واقع شده است.

و اینکه او اهل این مسأله و حالت نبود از دو وجه باشد: یکی وجه آن است که حالتی عالی باشد و مرید را استعداد قبول آن نباشد، و وجه دوّم آنك در طلب کشف آن حال مرید صادق نباشد و عدم صدق از آن باشد که در همّت خود امری دیگر را با این طلب شریك کرده باشد. چه هر وقت که در امری مشارك واقع شود قوّت و تصرّف همّت در آن اثر ضعیف گردد. از بهر آنك همّت در امری متصرّف نتواند شدن تا قوّت نیابد و تا به صفت احدیّت متّصف نشود قوی نگردد.

و از شرایط مرید آن است که در امری و مسأله‌ای که او را باشد شیخ را به همّت در آن باب درحرکت آرد. امّا بر شیخ این شرط نیست که بر حال مرید به کشف مطّلع گردد.

و اگر بر شیخی حال مرید مکشوف گردد آن کشف از آن حیثیّت نیست که مقام شیخی مقتضی آن کشف باشد، بلك کشف آن امر مخصوص از جهت مصلحتی باشد که در آن امر بوده باشد به ارادت خدای تعالی. امّا در حقّ شیخ یا در حقّ غیر او بواسطهٔ او و آن کشف به آن سبب واقع شده باشد.

و از شرایط مرید آن است که او را هیچ ارادتی و خواستی نباشد که اگر مرید را ارادت و خواست باشد او صاحب هوا و هوس بوده باشد و با نفس خود بوده نه با شیخ خود.

و چنان می‌باید که مرید با شیخ «کالمیّت بین یدی الغسّال» باشد که او را در نفس خود هیچ تدبیری و ارادتی نبود و هرچه شیخ در حقّ او خواهد او آن را از نفس خود دفع نکند.

و مرید باید که با شیخ بر ارادت شیخ باشد نه به ارادت خود.

سؤال ـ چون مرید را ارادت خود نیست همه ارادت از آن شیخ است، بایستی که او را خود مرید نگفتندی، چه او مراد است.

جواب - در ابتدا ورا مرید به آن سبب می‌خوانند که طالب کمالیّت است که او بجهت آن را مخلوق شده است و طریق وصول به این مطلوب نمی‌داند، پس مضطرّ گشت در طلب شیخی که او با الله تعالی عالم باشد تا به این راه مطلوب او را عارف گرداند. [۱۰۹b]

پس ازین جهت بر مرید لازم است که تسلیم و انقیاد شیخ کند و ترك اعتراض بروی کند و دایماً در بحر بلا و مجاهده دست و پا می‌زند تا آنگاه که خدای تعالی دری بروی بگشاید و به کمال خود واصل گردد. ۵

طالب در ابتدا مرید است و شیخ مراد، و باز شیخ مرید است و مرید مراد. چه مریدرا در ارادت شیخ بیش ارادت خود نمی‌ماند و چون شیخ بداند که مرید مستقل گشت و کمال یافت و هنگام آن شد که مرید را از شیر تربیت خود باز کند بر شیخ واجب گردد که آن مددهایی که ازین جهت خود به مرید می‌رسانید آن را قطع کند و مرید را با خدای باز گذارد و بعد از آن شیخ را برمرید هیچ حکمی نماند، و اگر نیز خواهد مرید را همانجا نشسته بگذارد لکن بروی بیش هیچ حکمی نشاید کردن. ۱۰

ولکن هرچند مرید با شیخ در مرتبه برابر شده باشد، یا از شیخ نیز در گذشته، بروی واجب باشد که با شیخ به‌ادب و احترام زید و حقّ پیری‌او نگاه دارد و به مرید گرفتن و ارشاد خلق ننشیند الّا به اذن شیخ یا به امر خدا[ی] تعالی، و جایی که او را امر خدای تعالی و اشارت ربّانی باشد در ارشاد خلق شیخ را بروی جای مؤاخذه و حقّ بازخواست نماند اگر چه بی‌اذن اوست. ۱۵

شیخ ابوسعیدابی‌الخیر قدّس الله روحه دست مرید مبتدی را گرفت و در بیابان درآورد و او را گفت که هربرگی و گیاهی ازین بیابان اگر به زبان فصیح با تو بگوید که من ولیّ خدایم زینهار تابه‌هیچ کس التفات نکنی وجز ابوسعید هیچ کس دیگر را نشناسی. چون مدّتی برآمد و مرد مبتدی بالغ راه گشت باز دست او را بگرفت و به همان بیابان درآورد و گفت اگر هر برگی و گیاهی ابوسعید گردد زینهار تا به من و به‌هیچ ابوسعید التفات نکنی وجز خدای هیچ کس دیگر را نشناسی و نظر نکنی. ۲۰

و شرط مرید آن‌است که سخن شیخ را ردّ نکند و جواب نگوید، اگر چند حقّ به دست مرید باشد. از بهر آنك شیخ را در آن مصلحتی باشد که او داند. تو منازعت و مجادله و بحث مکن و اگر در خاطر تو نزاع آن سخن گردد آن عین اعتراض باشد و مرید را بر شیوخ اعتراض کردن حرام است. و هر مریدی که ازو نزاع با شیخ واقع شود آن مرید مسخرهٔ شیطان و پی‌رو[1] هوا و نفس باشد و به نزدیك بزرگان طریق خدای و اهل‌الله عیب او مکشوف و ۵ بدی او عیان باشد و به‌نزدیك مشایخ حرکتی و عملی که حرام‌است بهیچ‌وجهی رخصت نیست که مرید به آن اتیان کند.

و امّا حرکاتی و اعمالی که شرع مباح داشته است، شوم‌ترین مریدان آن‌است که از امری که مباح است اگر شیخ او را از آن منع کند مرید به اقاویل علما با شیخ حجّت گوید. ۱۰ این چنین مرید هرگز فلاح کند[2] و ادبار او ظاهر و عیان شود، و العیاذ بالله تعالی نسأل الله العافیة من ذالك.

[۱۱۰a] **شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی** را رضی‌الله عنه غلامی بود دانشمند و حافظ، نام او نافع. ازو حرکتی صادر گشته بود. شیخ او را بر آن عتاب می‌فرمود. نافع فتویهای ائمّه بیرون آورد و عرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده‌ام. شیخ عالم قدّس‌الله سره بروی غضب کرد و ۱۵ گفت ای مُدبِر! کار ما تقوی‌است نه فتوی.

و بر مرید واجب است که از مال و جاه بیرون آید، و ترك جاه دشوارتر از ترك مال است. و اعتقاد چنین کند که طریق او اشرف طرق است که اگر در عقیدهٔ او چنین نباشد هر آینه نفس او متشوّش[3] گردد به آن طریقی که اشرف باشد و هیچ طریقی ازین اشرف‌تر نیست. از بهر آنك طریق ملایکه و انبیاء و رسل و عباد الله الصالحین و جملهٔ ملایکهٔ مقرّب ۲۰ این طریق است، و این صنف صوفیّه اعلم خلق‌اند به علوم الٓهی که اشرف و اجلّ علوم‌است.

و شرط مرید آن است که دایماً سر در پیش انداخته باشد و بر چیزی التفات نکند و

۱- (= پیرو). ۲- کذا در متن، ظاهراً نکند، یا آنکه جمله را بصورت استفهامی باید خواند.
۳- کذا در اصل، ظاهراً: مشوّش.

به چیزی که ضرورت نبود نظر نکند، همچنانك فضول کلام مکروه است، فضول نظر هم مکروه است.

بعضی ازعزیزان‌را ازصورت و صفت هم‌نشین[1] او پرسیده‌اند، بیان کردن ندانسته‌اند که در همنشین نیز چندان نظر نکرده‌اند که بیان او توانند دادن، فکیف اگر صفت و صورت شیخ او پرسند خود چگونه نشان دهد که آن محل هیبت و حیا و جلال است.

مریدان باید که در حضرت شیوخ چنان نشینند که گوئی سلطان قاهر آمده‌است تا ایشان را عقوبت کند و ایشان در عین خوفند.

شعر

کانّما طیّر طیر فوق رئوسهم   لاخوف ظلم ولکن خوف اجلال

شیخ شمس‌الدین امام‌زاده سالهای دراز مرید و ملازم عتبهٔ شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی بود، رضوان‌الله علیه، و هرگز روی شیخ را چنان ندیده‌بود که نشان باز توانستی دادن. بدان سبب که در حضور شیخ هرگز سر را برنیاورده بود و تمام در جمال شیخ نظر نکرده بود. روزی پسر این شمس‌الدین با پدر می گفت که ای‌بابا امروزشیخ عالم‌رادیدم. چشمهای شیخ بغایت سیاه‌است. شمس الدین بانگ برو زد که ای بی ادب تو چگونه در روی شیخ نظر کردی که من در عمر نتوانسته ام که در حضرت شیخ سر بردارم و چشم باز کنم و در روی شیخ نظر کنم! من از روی شیخ عالم نشان نمی‌توانم دادن! تو بی‌ادب چگونه ازچشم شیخ نشان می‌توانی دادن؟

بیت

هر که او را ادب خدمت شاهان نبود   گرد این درمگذاریت که سلطان اینجاست

وبرمرید واجب آن‌است که چنانك نظررا محافظت می کند کلام وسمع وهمه حرکات خودرا محافظت نماید و سخن نگوید و حرکت نکند و گوش ننهد، الّا برای چیزی که آن فریضه باشد یا در وی فضیلتی باشد. و هرچه فریضه یا فضیلت نبود زبان و گوش و جوارح را از آن نگاه دارد.

۱ـ(= همنشینی).

و اگر مرید را اتّفاق افتد که به حضور شیخ به مجلس سماع حاضر آید و در آن سماع بروی واردی فرود آید باید که اصلا حرکت نکند تا از خود با خبر باشد و چون از خود ربوده شود یعنی‌چنان مخطوف[1] گردد که این مجلس و اهل مجلس را نداند و زمزمهٔ قول [110b] نشنود و از کون اصلاً خبرش نماند. اگر با چنین صفات حرکت کند آن حرکت ازو نبوده باشد، از غیر او باشد ـ و به وارد بوده باشد نه به‌نفس او. بروی حرج و گرفت نباشد. ۵

لکن واجب آن است که چون به حسّ خود باز آید در زمان بنشیند که اگر نشیند و یاخود همچنان حرکت کند منافق باشد.

و اگر در سماع در زمان قیام و حرکت از مرید چیزی بیفتد او نتواند که آن چیز را باز قبول کند یا ردّ کند. حکم آن به شیخ او مصروف است، خاصّه هرچه شیخ فرماید آن باید کردن. ۱۰

و بر شیخ واجب آن است که آنچ از مرید بیفتد باز به‌او ردّ نکند و حاضران را هم نگذارد که به آن خرقهٔ افتادهٔ او تبرّك نمایند، چه دراینجا مضرّت حال مرید است. پس باید که آن را به قوّال دهند.

و برشیخ واجب است که مرید را برین حرکت کردن در سماع عتاب نماید با آنك از حالت فنا بوده باشد، که آن عتاب حضور مرید را قوّت دهد و همّت او را عالی گرداند، و ۱۵ چون همّت عالی‌تر گردد بعد از آن وارد نیز همچنان عالی‌تر فرود آید بقدر استعداد او.

و شرط مرید آن است که در حقّ شیخ اعتقاد کند که برشریعت خدای تعالی است، و هرچه شیخ می کند به قدرت وقوّت پروردگار و الهام و امر او می کند وحال شیخ را به میزان خود نسنجد، که وقت باشد که از شیخ فعلی صادر گردد که صورت آن فعل درظاهر مذموم باشد و در باطن و حقیقت محمود. پس واجب کند که آن را تسلیم کنی. چنانك مثلاً مرد ۲۰ باشد که کاس خمر به دست گیرد و خدای تعالی آن را در دهان او عسل گرداند و بیننده خمر پندارد و آن عسل باشد. امّا بدانك این معنی درهر کس نباشد. کسی را که جملهٔ احوال او و

۱ـ اصل: محطوف (تصحیح از محمد تقی دانش پژوه).]

طول عمر او بر جادّهٔ طریقت و شریعت بوده باشد تا گاهی چنین حال پدید آید واجب التّسلیم باشد. امّا آن کسی را که احوال او در عمر ویران بوده باشد این صورت ویرانی معمور نتواند بودن. نگاهدار تا غلط نکنی وهر ناقص احوالی را نیز تسلیم نداری.

و شیخ محی‌الدین ابن‌العربی سلام‌اللهٔعلیه می‌فرماید مادیده‌ایم کسانی که روحانیّت خود را
۵ برصورت خود مجسّد کرده‌اند و آن صورت را در فعلی از افعال داشته وحاضران پنداشته‌اند که این فلان کس است که به این فعل درعمل است و او خود به‌جائی دیگررفته ومقامی دیگر رفته.

و شاید که روحانیّت مرد در ده صورت مختلف و زیادت در ده مکان مختلف در زمان واحد[1] متجسّد و متشخّص گردد و درین یك زمان واحد[1] در آن ده مکان او را بینند.

و ابوعبدالله موصلی که او را معروفی قضیب البان گفتندی، قدّس‌الله‌روحه، ازین جمله
۱۰ بود که ما به کرّات و مرّات دیده‌ایم که در صورتهای اشخاص مختلف بوده‌است.

و عیسی علیه السّلم دوازده حواری را بجهت دعوت خلق به دوازده اقلیم فرستاده بود. چون او را به آسمان برمی آوردند ودر آن زمان واحد برین دوازده حواری درین اقالیم مختلفه مشخّص و مجسّد شد و همه رااعلام کرد که من به آسمان می‌روم وهمه را وصیّت کردوسخن [۱۱۱a] گفت و این دوازده حواری درین زمان واحداو را دیدن[2] و از و سخن شنیدن[2].

۱۵ و اسرار الله در عالم عظیم است و آن غور اسرار مذکور نیست.

وهر که در صورتهای مخالف منهی یا به‌صورتی که آن مذمومه باشد ظاهرشود وحاکم شهر[3] برمقتضای شریعت او را عقوبت کند یا حدّ زند، او را از خدای هیچ اثم وجرح نباشد، ولکن غالب آن است که آن کس صاحب حال باشد و او را بر نفوس خلایق سلطنتی باشد که دست‌ودل هیچ کس به‌ایذای او نرسد که به‌قوّت حال برهمه غالب آید. ولکن مثل این‌احوال که
۲۰ صورتش دیگر باشد و حقیقت چیزی دیگر جزاز مرد ضعیف‌الحال صادر نگردد. مردانی که کامل باشند ایشان به عادت راست خلق با خلق معیشت کنند و برجادّهٔ راست روند. چیزی که صورةً یا معنیً مذموم شرع باشد ظاهر نکنند و چیزی که در عادت غریب و عجیب نماید پیدا

۱- اصل: واحده. ۲- کذا دراصل، (= دیدندوشنیدند). ۳- محتمل است که حاکم‌شرع درست باشد.

نیارند، سنّت الهی را محافظت نمایند، مذموم را صورت مذموم و محمود را صورت محمود.

و از رجال‌الله کسانی هستند که خدای تعالی ایشان را بر افعالی که در باقی عمر بر ایشان تقدیر رفته است از طاعت و معصیت مطّلع گردانیده‌است و ایشان بر آن واقف گشته‌اند و از یقین تمام در هر زمانی بر آن عملی که مقدّر شده است در آن زمان بر آن مبادرت می‌نمایند ودر فعل می آرند. و این کتاب محلّ این سخن نیست و اگرنه این مرتبه را به شرح و بسط بیان کردمی تا مرتبهٔ اولیاءالله برعوام روشن و مبیّن گشتی. ۵

علمای رسوم و عوام اسرار موضوعات شرایع را میزانی کرده‌اند، و محقّقان را موازینی هست که علمای رسوم آن را نمی‌دانند و ازین جهت است که احوال مشایخ را باید که تسلیم آیند.

و شرط مرید آن است که چون شیخ او را امری کند و به مصلحتی فرستد باید که بی‌توقّف و تأویل به آن کار رود و به‌هیچ سببی از آن امر باز نگردد. ۱۰

یکی‌ازمشایخ ازمریدی سؤال کرد که اگرشیخ تورا به امری‌فرستد در راه به‌مسجدی برسی که قامت نماز برآید چه کنی؟ مرید گفت به‌همان کار شیخ روم وبه نماز مشغول نگردم تا باز گردم. آن شیخ گفت احسنت چنین می‌باید! ودرین باب خبری هست که این سخن مسند از آنجاست. ۱۵

و شرط آن است که مرید در خدمت و طاعت و خلوت و جمعیّت به نشاط و نهضت باشد و دایما جنبان و درحرکت باشد و نفس خود را به عجز و کاهلی نیندازد و ثقیل و گران جنبنده نباشد، و در راه آهسته و گران خیز نرود، ودر امور و حرکات و سکنات خودرا عاجز ندارد و ننماید.

ودر میان این طایفه کاهلی بغایت ناپسندیده و مذموم‌است و کاهلی در دین و دنیا دولت را ببرد. ۲۰

اگر درویش را گویند که این‌چیز را بردار و نزد فلان بر، یا به‌بازار بر، یا به‌بازار رو و فلان‌چیز بخر او گوید بنگرید که هیچ مصلحتی دیگر در بیرون هست تا چون می‌روم

[۱۱۱b] آن را نیز کفایت کنم، یا خود اگر کاری فرماید می گوید صبر کن که من به نماز خواهم رفتن یا به فلان موضع خواهم رفتن در راه این کار را تمام کنم؛ این‌چنین کسان کاهلان باشندو در نفس خود عاجز و در راه فقر و مریدی مشرك بوند و تا مادام که به این صفت باشند بوی توحید به‌مشام ایشان نرسد که درحقایق‌چنین یافته شده‌است که توحید حاصل نشود الّا کسی‌را ۵ که حرکت او واحد باشد و متعلّق به‌واحد باشد.

وهرگاه مرید به حرکتی واحده دو امر خواهد تا بکند، مثلا ازبرای نماز بیرون آیدو حاجتی که به بازار داشته باشد از خریدن یا فروختن با نماز جمع کند و به‌حرکت خروج واحده نماز و آن حاجت دیگررا خواهد تا بگزارد هرگز بوی وحدت به مشام دل او نرسدو ذوق توحید اصلا نیابد.

۱۰ و **شیخ العالم سیف الدین باخرزی** رضوان الله علیه فرموده است که کمال خدمت در تعجیل است.

و دیگر فرموده است که جوانان در خانقاه باید که دائم میان بربسته و آستین بر زده باشند[۱]، یعنی مهیّا ومترصّد خدمت باشند.

وقتی خاطرمبارك **شیخ عالم** از غلامی غبار یافته بود وغلام نمی‌دانست که سبب چیست. ۱۵ هرکسی را شفیع می‌انگیخت وبه‌خواص توسّل می‌جست. تا یکی ازحضرت شیخ عالم پرسید که ازین خادم چه صادر شده است که موجب عدم التفات شماست؟ شیخ عالم فرمود ازو تقصیری نیامده است! لکن رنجش ما ازو آن است که هرچه در خاطر ما می گذرد او آن را چرا در نمی‌یابد و ناگفته آن خدمت را بجای نمی آرد. یعنی که استمداد و حدس این غلام چنان است که اگر به همّت متوجّه وحاضر خاطر ما شود بداند که ما را چه خدمت می‌باید. ۲۰ ناگفته بداند و اقدام نماید. تا گفتن نیز حاجت نیاید.

و برمرید واجب است که هرشرطی که شیخ برو کند او به آن وفا کند. اگر صعب باشد و گر سهل که طریق خدای طریق مجاهده ومکاره است. طریق راحت و آسانی نیست.

۱ـ اصل: باشد.

امّا مرید را برشیخ هیچ شرطی نرسد که کند، چنانك مرده را برغسّال هیچ شرط نرسدو هر که ارادت خود را ترك کرد و نفس خود را به شیخ تسلیم داشت میان او و مرده هیچ فرق نیست.

و برمرید واجب است که عملی که به نفس خود بر آن قادر باشد و تواند کردن هیچ کس را تکلیف نکند و آن عمل نفرماید و رنج خود تا تواند و امکان داشته باشد از خلق ۵ بردارد، وچون در عملی حرکت کند که در آن عمل هم رضا[ی] خدای وهم حظّ نفس او باشد باید که آن طرف حظّ نفس را از آن عمل ساقط کند و خاطر را به صلاح آرد تا در آن عمل نیّت همان طرف رضای حقّ ماند و بس، و چون در آن عمل شروع کند هر ادب و حضور که مخصوص آن عمل باشد باید که بجای آرد.

۱۰ و هرگاه مرید را بینی که مردم را می گذارد تا به‌او تبرّك جویند و به چشم تعظیم درو [۱۱۲a] نگاه کنند بدانك فلاح در وی معدوم است و در طریقت هرگز بجائی نرسد و اینجاست که بدترین دعای اهل تصوّف آن است که کسی را گویند «اذاقك‌الله طعم نفسك»، از بهر آنك هر که طعم نفس خودرا بیخشد دیگر به فلاح او هرگز امید نماند.

و طعم نفس آن است که آن زمان که مردم در تو نظر می کنند و به‌عین تعظیم ترا ۱۵ می‌بینند[1] وبه تو تبرّك می کنند آن لذتی که ازین معانی می‌یابی طعم نفس آن است. پس خود را ازین معنی محفوظ دار تا باطل نگردی.

و برمرید واجب است که در شیخ خودچنین اعتقاد کند که او عالم‌است با الله تعالی، و ناصح است به خلق الله تعالی، و به سلوك ومنازل عارف است. امّا در شیخ این اعتقاد نکند که او دراحوال معصوم است. حقّ تعالی درحقّ آدم می‌فرماید: «وعصی آدم ربّه فغوی». پس در حق ۲۰ فرزند آدم اعتقاد عصمت چگونه شاید کردن؟

ازشیخ سؤال کردند که عارف عصیان کند؟ فرمود: «و کان امرالله قدراً مقدورا». اگر تقدیر رفته باشد کند.

روزی مریدی شیخ خود را درفسقی بدید ودرخدمت مرید هیچ تغیّری نشد، ودرمراسم

۱ـ اصل: می‌بیند.

آداب و ارادت او باشیخ هیچ خللی پدید نیامد و در احترام شیخ درو هیچ نقصی ظاهر نگشت، و آن روز شیخ دانسته بود که آن مرید فسق او را دیده است. با مرید گفت ای فرزند ازان وقت که از من آن فسق در جود آمد من منتظر بودم که تو از من رمیده شوی و عقیدهٔ تو دیگر گون شود. مرید گفت یا سیّدی ! آدمی مجاری اقدار خداست و قضاء الله برو[....[1]]
۵ خدمت تو برای عصمت تو نگزیده‌ام و در تواعتقاد عصمت نکرده، بلك خدمت تو بدان اعتقاد می کنم که تو به‌طریق خدای و به کیفیّت سلوك که مطلوب من‌است عارفی، وعصیان‌وعصمت امری‌است میان تو وخدای‌تو واز آن چیزی به‌من عاید نمی‌شود وامری‌دیگرواقع نشده‌است که موجب نفاد و زوال اعتقاد من شود. شیخ‌اورا دعا کرد که: «وفقّت وسدّدت»، چنین باید، چنین باید ! و اگرچه خود نشاید، بعد از آن کار این مرید از ثبات قدم و رسوخ عقیدت در حسن
۱۰ حال و علوّ مقام به درجهٔ کمال و تمام رسید.

و شرط مرید آن است که چون به خانقاه و منزل شیخ درآمد تا به وقت اجل سخن بازبیرون آمدن درضمیر خود نگرداند. وهرمریدی که در شیخ خود نقصانی بیند وهمچنان به‌او صحبت دارد او منافق باشد و عندالله تعالی در مطالبه و هر مریدی که جامه‌ای را بی‌نجاست، که به‌او رسد بشوید از علّتی است که در نفس او باشد. یا اگر سرمه کشد یا موی محاسن خود را
۱۵ تزیین کند یا ظاهرخود را به زینت دارد بی‌ضرورتی یا بی‌امر شیخ‌او صاحب علّتی باشد.

و ابوطالب مکّی‌رضی الله عنه می‌فرماید در قوت‌القلوب آورده است که چون فقیرجامه و دستار خود را مرتّب دارد وفراویز لطیفك سازد[و]پازیبها را به‌مناسبت یکدیگر دوزد تا ظاهر او نیکو نماید، بدانك‌او دزد راه خداست. او را منع و زجر باید کردن. [۱۱۲b]

وشرط مرید آن‌است که با حفظ وامانت باشد که این راه بخشش‌اسرار است و اسرار را
۲۰ نبخشند مگر به کس که امین باشد، و از شروط امانت یکی کتمان سرّ است، الّا جایی که صاحب سرّ او را به فاش کردن امر کند.

خاتمه ـ خلاصه و اصل سخن درباب مرید آن‌است که به مقدار ذرّه‌ای او را می‌باید که

۱ـ در اصل سه یاچهار کلمه بعلت پارگی خوانده نمی‌شود.

با نفس خود باقی نباشد و به او نگرانی ننماید و نفس را خاصّ به شیخ تسلیم دارد و بهیچ وجه امکان ندارد که راحت به نفس خود راه دهد یا از کسی رفق ومدخل جوید یا طمعی دارد.

و سخن جامع آن‌است که بههیچ امری متصرّف نشود و بههیچ چیز ساکن نگردد، الّا به امر شیخ.

سهل بن‌عبدالله تستری قدّس الله روحه شبی مریدی مبتدی را فرمود که به فلان موضع ۵ برو. جمع اصحاب گفتند که شیخا او خرد سال است وشب تاریك است و درین راه شیران‌اند. او بترسد و تنها نتواند رفتن. شیخ فرمود: «اصحابنا لا یخافون الاسد»، مریدان ما از شیر نترسند. ازبهر آنك اول قدم ارادت آن است که ازسر جان برخیزد و هر که ترك جان گفت از شیر وغیره نترسد. والله الموفّق و المستعان.

فصل

آداب السّجّاده والابریق والتّوضّی به والعصا

درویش باید که دایما با وضو باشد وچون نقض وضو کند بازوضو سازد و چون وضو ساخت دو رکعت نماز بگزارد.

و هرآینه باید که او را ابریقی خاصّه باشد، یا رکوه‌ای یا کوزه‌ای که به آن وضو سازد و هرجا که رود با خود[1] دارد و به دست چپ گیرد، مگر بجائی نزدیك رود که غالب ظنّ او آن باشد که تا باز آمدن به وضو محتاج نشود. و رکوه کوزهٔ چرمین را گویند.

و روایت است که انّ بعض اصحاب رسول الله صلّی الله علیه وسلّم شکا الیه الفقر والقلة. فقال علیه السّلم: دُم علی الطهارة یوسّع علیك الرّزق.

وچون به وضو ساختن رود ابریق به دست چپ گیرد تا بیننده بداند که او به وضو محتاج است، بروی سلام نکند و ازو جواب سلام طمع ندارد که در زمان بی‌وضوئی بررسول سلام کرده‌اند. رسول‌خدای وضو ساخته‌است یا تیمّم کرده و آنگاه جواب سلام گفته وفرموده که وقتی که بی‌وضو باشم‌برمن‌سلام مکنیت. وچون وضوساخته باز گردداگر ابریق به‌دست راست گیرد شاید. تا بیننده داند که اوباوضوست. واگرصوفی بی‌ابریق سفر کند اورا خادمان درخانقاه راه ندهند[2].

مشایخ گفته‌اند هر درویش که بی سجّاده و ابریق به جایی رود بدانك خاطر نماز کردن ندارد.

در شام بودم شیخ حسام‌الدین‌رومی رحمة الله‌علیه در بیت‌المقدّس با من حکایت کرد که سی صوفی مصاحب یکدیگر به‌این شهر قدس رسیدند و به خانقاه فرود آمدند و ابریقها را [۱۱۳a] بعداز ادای شرایط و آداب خانقاه برقطار به موضع خود نهادند ودرخدمت شیخ خانقاه نشستند.

۱ـ اصل: خد. ۲ـ اصل: نه‌دهد.

شیخ به گوشهٔ چشم این جمع را بشمارد و ابریقها را شمارد. یك ابریق ازعدد این جمع کمتر بود. روی به جمع کرد و گفت در میانهٔ شما تارك صلوة کیست؟ گفتند هیچ کس درین جمع ما تارك صلوة نیست! شیخ گفت پس شما سی کس‌اید و ابریق و رکوه بیست و نه چراست؟ گفتند ابریق فلان درویش در راه بر سنگ خورد و شکست. شیخ فرمود از آن شکستهٔ او چرا پاره‌ای به نشان برنداشت تا کسی را ازین ظنّ نیفتادی که در جمع شما بی‌نمازی هست؟ ۵ هر سی مسافر برخاستند و به‌قدم‌گاه رفتند و انصاف دادند و مستغفر شدند.

و صوفی چون خواهد که به‌استعداد وضو مشغول شود ابریق را پر کند و آستینها برزند. اوّل دست راست و باز چپ ودر وقت گشادن اوّل آستین چپ گشاید و باز راست را و ابریق به‌دست چپ گیرد و به‌متوضا در آید ودر وقت در آمدن بگو[ید]:«اَللّهم انّی اعوذبك من الخبث والخبائث»، و پای چپ را پیش در بنهد و در آید و ایزار از پای بیرون کند و اوّل ۱۰ پای چپ بیرون آرد و باز پای راست، و درپوشیدن برخلاف این. و ایزار چنان بیرون کند که کسی نبیند ودر زیر بغل چپ گیرد.

وچون از استنجا فارغ شود به‌موضع وضو آید و ایزار پوشد و در ایزار پوشیدن روی به قبله کند و اوّل پای راست پوشد. وچون از استنجا به‌آب فارغ گردد گوید:«الحمدلله الّذی اذهب عنّی مایؤذینی [وابقی‌علیّ] ماینفعنی». وبازمسواك کند، اوّل ازجانب راست وازدندانهای ۱۵ بالا آغاز کند.

وچون به‌وضو ساختن نشیند و خواهد تا وضو آغاز کند اوّل گوید:«اللّهم انّی‌اعوذبك من همزات الشّیاطین، واعوذبك ربّ ان یحضرون[۱]»، وبازنیّت وضو کند وبعد ازنیّت باز گوید: «اللّهم انّی أسئلك الیُمنَ والبرکة، واعوذ بك من‌الشوم والهلکه.»

و بعداز آن ابریق به‌دست چپ گیرد و آب بردست راست ریزد و بشوید و باز ابریق ۲۰ به‌دست راست گیرد و بردست چپ آب ریزد و بشوید تا هردودست او نمازی گردد. آنگاه اگر برهمدیگر مالد و بشوید شاید.

۱- اصل: یحضرونی.

و باز به دست راست آب در دهان کند سه بار و مضمضه بجای آرد و در وقت بینی شستن آب به دست چپ در بینی کند و استنشاق کند و هم به دست چپ فرو دهد و دست را بشوید و باز ابریق به دست گیرد و وضو تمام کند. وهرعضوی را از سه آب زیادت نشوید.

وچون ازین بیت‌الطهاره بیرون آید آستینها را که برزده‌است بازفرو گذارد ودعائی که ۵ بعد از وضو ساختن می‌باید خواندن در نصف اوّل این کتاب در فصل برخاستن در وقت تهجّد نبشته شده است.

[۱۱۳b] وابریق را که بنهد رویش به قبله کند وهرچیزدیگررا که بنهد مثل کوزه وچراغدان‌و کفش و غیر آن همه را روی به سوی قبله نهد.

وچون به سجّاده آید اوّل پای راست برسجّاده نهد وبازپای چپ، ور کعتین شکروضو ۱۰ بگزارد و شانه به دست راست گیرد و محاسن را شانه کند و از جانب راست آغاز کند.

و فقیر باید که نماز بامداد و نماز پیشین را وضو تجدید کند و در خانقاه سه کار را محافظت کند. نماز جماعت وخدمت اصحاب و موافقت با ایشان در جمیع امور، و البته این سه‌امر را ترك و تخلّف نکند ونگاه دارد.

و ادب آن است که بدن خود و جامه‌ها را بشوید و پاك دارد و بر پای افزار و کفش او ۱۵ اگر غبار نشیند فراشه به دست چپ گیرد و اوّل پای راست و باز پای چپ را پاك گرداند.

ودر وقت پوشیدن کفش و موزه ونعلین و در آمدن به مسجد و خانقاه و مواضع متبرّك به پای راست ابتدا کند، ودربیرون آمدن اوّل به پای چپ ابتدا کند. واین‌قاعده را درجمیع‌امور نگاه دارد. قال ابوهریره رضی‌الله عنه ،قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم :«اذا انتعلتم فابدؤا بالیمین و اذا خلعتم فابدؤا بالیسار» ، و روی جابر انّ رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم کان یخلع الیسری ۲۰ قبل الیمنی ویلبس الیمنی قبل‌الیسری.»

و در اشیاء طاهره و مواضع شریفه دادن و ستدن ازدست راست وپای راست آغاز کندو در اشیاء مستقذره و آنچ درو کراهت و نفرت طبع باشد از دست چپ وپای چپ آغاز کند.

و در همه کارها و حرکات از قولی و فعلی هم با نفس خود و هم با دیگران به رفق و نرمی باشد.

و چیزی که به کسی دهد، پیش او رود. نیندازد اصلا، و برین حرکت اقدام نکند، و اصلا به‌دست چپ چیزی به کسی ندهد و نگیرد.

ودر هفته یك بار موی لب را بُبرد.　۵

ودرهفته، روزدوشنبه و آدینه غسل آرد و ناخنهارا برچیند وهرروز که برچیند هم‌شاید.

و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه ازرسول صلّی‌الله علیه‌وسلّم روایت می‌کند که رسول‌روز پنج‌شنبه ناخنها را برچید. ازدست راست آغاز کرد. اوّل انگشت خُردك وبازمیانه وبازبزرگ و بازچهارم و باز مسبّحه. ودر دست چپ‌بخلاف این. اوّل انگشت بزرگ وبازمیانه و بازخُردك‌و باز مسبّحه و بازانگشت چهارم که آن‌را به‌عربی خنصر گویند. و پایها‌را مثل این. و درین　۱۰ باب در روز دوشنبه و آدینه هم روایت آمده‌است. امّا پیش من این روایت امیرالمؤمنین علی صحیح شده است. درین تألیف خود آن را آورده‌ام.

و رکوه داشتن نیز سنّت است که به نوعی مشابهت به ابریق دارد و به مطهرهٔ آب نیز به‌وجهی مشابهت دارد، ولکن او مطهرهٔ آب نیست غلیظ‌ترلست وثخین‌تر.

جابر عبدالله رضی‌الله عنه روایت می‌کند که در غزا[ی] حدیبیّه بودیم و رسول صلّی‌الله　۱۵ علیه وسلّم از رکوه وضو می‌ساخت که مردم به یك بار به‌سوی رسول‌الله دویدند. رسول الله　[114a] فرمود شمارا چه شد؟ گفتند یا رسول‌الله نی آب خوردن می‌یابیم ونی آب وضو ساختن. آب همین‌است که درین رکوهٔ تست. رسول دست کریم مبارك خود را در آن رکوه نهاد. جابر می‌گوید که من نظر کردم از میان انگشتان رسول‌الله آب برجوشید، به‌مثل آنك ازچشمه‌ها برجوشد وجملهٔ خلق از آن آب وضو ساختند. راوی می‌گوید که ازجابربن‌عبدالله پرسیدم که　۲۰ شماچند کس بودیت؟ گفت اگر ما صد هزار کس بودیم آن آب ما را کفایت بودی. امّا هزارو یا صد[1] کس بودیم در آن غزو حدیبیّه. همه‌از آن آب خوردند[2] و وضوساختند و همه را تمام

۱- کذا در اصل، ظاهراً وجهی‌است از هزار ویانصد.　۲-اصل: خوردن.

رسید، صلّی‌الله‌علیه وعلی آله وسلّم.

وهر درویشی را باید که سجّاده‌ای باشد خاصّ که بر آنجا نماز گزارد و بر آنجا نشیند. سجّادهٔ صوفی را حکم مسجد است. مادام که برسجّاده‌است همچنان است که درمسجد است.و چون سجّاده بیندازد گوشهٔ پایان را از طرف راست چپ به روی درشکند و اوّل پای راست بر آنجا نهد و باز چپ را و درمالد و پاك کند و آنگـاه باز اوّل پای راست را برروی سجّاده نهد وچون بر سجّاده ایستاده آن گوشه را بازراست کند و آنگاه مشغول شود، وچون ازسجّاده بیرون آید اوّل پای چپ بیرون نهد، باز همان گوشه را درشکند و بگذارد و حقّ سجّاده نگـاه دارد.

و حقّ او آن‌است که تا برسجّاده باشد زبان و دل او از ذکر خدای خالی نباشد.

و اگر در میان جمع باشد ذکر چنان گوید که جمع ندانند و بر آن مطّلع نگردند.

و اگر سجّاده جایی انداخته باشد که از طرف گوشهٔ چپ نمی‌توان در آمدن از آن طرف که در می آید اگر آن گوشه را درشکند و بر سجّاده در آید شاید.

و اگر در راه سجّاده بر کتف اندازد ادب آن است که بر کتف چپ اندازد و برسجّاده به ادب نشیند و تا تواند روی به قبله کند و به دو زانو نشیند یا پای چپ بر فکند و زانوی راست را بردارد.

و اگر مربّع نشیند هم شاید که در **مصابیح** آورده است، کان النّبی صلّی‌الله‌علیه وسلّم: «اذا صلّی الفجر تربّع فی مجلسه حتّی تطلع الشمس حسناء.»

و نگذارد که پای برهنه شود و دست برهم نهد ودر آستین کشد و دستها در زیرجامه در نیارد ونگذارد که ساعد دست برهنه شود.

و برسجّادهٔ کسی دیگر ننشیند که شرعاً منهی‌است ودرحدیث مطوّل مسند آمده‌است: «لایؤمّ رجلٌ فی سلطانه ولا فی‌اهله ولا یجلس علی تکرمته الّا باذنه.»

و در میان جمع بینی ندمد و آب دهان نیفکند، و اگر سُرفه آید ویا عطسه دست پیش دهان خود دارد، ودرعطسه آوازبلند نکند و آواز را فرو گیرد، وخویشتن بسیار نخارد ودست

به محاسن بسیار فرو نیارد، و سخن بسیار نگوید الّا آنك ضرورت باشد، ودرسخن دست بسیار نجنباند و آواز بلند نکند وحرکات خارج نکند.

[۱۱٤b] ودرخانقاه چون به مقام که جای نشستن جمع است در آید راست برسجّادهٔ خود رود و بنشیند. مقام معلوم معیّن خود را دیگر نکند.

۵ وا گر سجّاده را دو تاه اندازد آن طرف که دو لب او گشاده است از جانب دست چپ دارد، و آن طرف که میان او بسته است از جانب دست راست دارد.

و جوانان باید که دایم برسجّاده ننشینند. وقت عبادت و قرآن خواندن برسر سجّاده نشینند و دیگر اوقات را به خدمت مستغرق گردانند.

وعصا داشتن سنّت است در سَفَر و حَضَر، و در میان صوفیّه عصا آن را گویند که سنان

۱۰ آهنین داشته باشد یا پارهٔ آهن بر پایـان او باشد. و آن را که آهن نباشد حساب عصا ندارد، آن را چوب دستی گویند. ودر عرب این عصاء با سنان و آهن را عُکّاز گویند و چوب دستی را عصا خوانند. لکن در عجم همه را عصا می‌خوانند.

وچون به خانقاه یا خدمت عزیزی در آیی سنان عصا را مایل به‌سوی خودداری یعنی که ما را جنگ با نفس خود است، و صوفیان عصا را از خود جدا ندارند.

۱۵ معاذ جبل روایت می کند که رسول الله گفت: «ان أتّخذ منبراً فقد اتّخذه ابراهیم و ان أتّخذ العصاء اتخذها موسی و ابراهیم.»

و عبدالله‌عبّاس می گوید[۱] که بر عصا تکیه کردن از اخلاق انبیاست، و رسول الله را عصایی بود که بر آنجا تکیه می کردی و می‌فرمود که بر عصا تکیه کنیت، وا گر عصا را نشان پشت و روی باشد هرجا که بنهی رویش به‌طرف قبله داری، و جایی که نمـاز گزاری

۲۰ عصا را در پیش سجّاده بخوابانی، تا اگر کسی در پیش نماز تو بگذرد بر تو وبروی اثمی نباشد، و بعضی از درویشان درسفر عصا را خریطه می‌دوزند و درمی کشند.

۱- اصل: می گویند.

فصل

معاملة القلب والاخلاص

مرید باید که نفس خود را از منازل و مقامات راه خدای مطالبه کند، و در هرمقام که باشد تا آداب آن مقام را تصحیح نکند به مقام دیگر نقل نکند. مثلاً تا از آداب ۵ مقام ورع فارغ نشود باید که به مقام زهد مشغول نگردد. و تا آداب مقام زهد را تصحیح نکند به مقام توکّل درنیاید. و بدین ترتیب محافظت کند تا به معاملهٔ قلب رسد، آنگاه استراحت یابد.

مشایخ فرموده‌اند: «العمل بحرکات القلوب اشرف من العمل بحرکات الجوارح.»

و رسول خدای فرموده است، صلّی الله علیه وسلّم: «لو وزن ایمان ابی‌بکر بایمان ۱۰ اهل الارض لرجح»، و باز فرموده است: «مافاق ابوبکر بکثرة الصلوة و الصیام ولکن بشیء کان فی قلبه.»

و در یك ساعت به عمل باطن آن مقدار کار پیش رود که به عمل جوارح به یك سال و دو سال نرود، و گفته‌اند: «اذا صارت المعاملات الی القلوب استراحت الجوارح.»

و چون مرد به‌دل رسید باید که به‌عمارت باطن ومباشرت احوال و مراعات اسرار و ۱۵ نگاه داشت هرنفسی از انفاس مشغول گردد، چنانك گفته‌اند عبادت فقرا نفی خواطر است. [۱۱۵a]

و زینهار که درین مقام برحذر تمام باشد که بدایت کار خود را به مدح مردم و ثنای خلق خراب نکند، بل که هرزمانی محافظت نفس خود کند و به خواصّ او که عارف گشته‌است فساد و صلاح آن را رعایت کند.

و در مثل است که «لیس سماع الالفاظ کمشاهدة الالحاظ»، و اوقات خود را بنوعی ۲۰ از خیر دایما مرعی دارد که هروقتی که فوت شود باز ادراك نمی‌توان کرد.

وشیخ محمّد جریری[1] می گوید به نزدیك جنید در آمدم . او را غمناك دیدم . گفتم تو را چه بوده است ؟ گفت چیزی از ورد من فوت شده است . گفتم باز قضا کن درین زمان . گفت اوقات شمرده است وهر وقتی به عملی مصروف ، در کدام وقت ورد فوت شده را اعادت کنم!

مشایخ فرموده‌اند هر که به یك کار پیش‌افتاد وصادق باشد دیگر او را درتتوان یافت.

و برمرید واجب است که ظاهر خود را از اوراد و باطن را از ارادت خالی ندارد ۵ تاآنگاه که واردات برو وارد شود ، پس آنگاه با واردات باشد نه با اوراد و نه با ارادات .

یکی از مشایخ تسبیحی در دست مرید دید . گفت به آن تسبیح چه می کنی ؟ گفت تسبیحات می‌شمرم . فرمود می‌باید که سیّئآت خود را شماری و یاد کنی نه تسبیحات را ! یعنی که از شرّ نفس شوم و غرور او غافل نباشی.

۱۰ و تا چشم دل مرید گشاده نگردد باید که از خدمت شیخ مفارقت نکند و در تحت امر و نهی باشد .

مشایخ فرموده‌اند چون مرید را دیدی که شهوات در وی باقی است و طالب حظوظ نفس است بدان که کذّاب است ، و چون متوسّط را دیدی که از حفظ قلب و مراعات نفس احوال غافل‌است بدان که کذّاب است ، و چون عارف را دیدی که میان مدح و ذمّ وردّوقبول ۱۵ تمییز و تفرقه می کند و آن اضداد در وی مؤثّراند بدانك کذّاب است .

شیخ جنید می‌فرماید اگر علامات نبودی هر کسی دعوی سلوك طریقت کردندی ، و هر که دعوی کاری می کند به علامات آن عمل و آداب او می توان دانستن که او صادق است یا کذّاب. قال‌الله تعالی : « فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنّهم فی لحن القول.»

و برمرید واجب است که بداند که هیچ مقام و حال و عبادات او صحیح نباشد الّا که ۲۰ اخلاص به آن قرین گردد ، و اخلاص تصفیهٔ عمل است از رؤیت خلق ، رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید که خدای عزّوجلّ می‌فرماید : « انا اغنی الشرکاء عن الشرك . من عمل لی عملا اشرك فیه معی غیری ،فانا بریء منه ومن‌عمله .»

---

۱ ـ ظاهراً مراد ابومحمد احمد جریری از اصحاب جنیدست ونامش درطبقات الصوفیه انصاری (ص ۲۹۲) احمد ذکر شده است .

و گفته‌اند هرعمل‌حقّی که باطل با آن شریك شود آن عمل از طرق حقّیت بیرون آید و به طرق باطل در آید که حقّ غیور است ، عمل به شرکت غیررا قبول نکند.

و اگر از احوال و عبادات بنده چیزی ظاهر شود که او را در اظهار آن قصد نباشد باکی نبود وخللی نیارد.

۵ و مرد را مقام اخلاص آنگاه صحیح شود که مقادیر[1] خلایق را بشناسد ، یعنی ضعف خلایق و قلّت منفعت و مضرّت ایشان را بداند ، چنانك ابراهیم خلیل علیه السّلم خلق را صفت [۱۱۵b] کرده است ، قال‌الله تعالی: «لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنك شیئا.»

ورسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید که هیچ کس حلاوت ایمان را نیابد تا آنگاه که نداند که آنچ تقدیر شده‌است که با او برسد خطا نخواهد شدن وهر آینه به‌اوخواهد رسیدن‌و

۱۰ آنچ نارسیدنی است ممکن نیست که اصلاً به‌او برسد.

ورسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود که از ضعف یقین یکی آن است که خواهی که مردمان‌را راضی کنی به عملی[2] که سخط وغضب خدای به آن عمل‌باشد. ودوم آنك روزی را خدای به‌تو می‌رساند و تو بررسیدن رزق خلق را مدح کنی یا به جهت چیزی که خدای به تو نداده است و روزی تو نکرده خلق را به آن مذمّت کنی. روزی تقدیر نا کرده را حرص هیچ

۱۵ حریصی به‌خود نتواند کشید ، و رزق تقدیر کرده‌را کراهت هیچ کارهی دفع نتواند کردن ، قال‌الله تعالی: «وان یمسسك‌الله بضر فلا کاشف له الّاهو وان یردك بخیر فلا رادّ لفضله.»

۱- اصل : مقابر (تصحیح احتمالی از محمدتقی دانش‌پژوه). ۲- اصل: عمل.

فصل

خواصّ النّفس ومعرفتها

سالك باید که در رعایت نفس و معرفت اخلاق او جهد نماید که او «امّارة بالسوء» است وهرگز ازو غافل نگردد و هرچند درمعرفت اوبغایت رسد او را هنوز نشناخته باشد، چه معرفت او متناهی نیست. ۵

رسول الله صلّی الله علیه و سلّم دایم رعایت او می کرد و از شرّ او به خدا[ی] تعالی استعاذت می کرد.

و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه می گوید که حال من با نفس همچنان است که شبان با گوسفند که هرچند از یك جانب رمه را جمع می آرد ازجانب دیگر پریشان می شود.

۱۰ وشیخ ابوبکر ورّاق می فرماید که نفس در جمیع احوال مرائی است، و در اکثر اوقات منافق، و در بعضی مشرك.

وشیخ ابوبکر واسطی می فرماید: «النفس صنم والنظر الیها شرك والنظر فیها عبادة.»

مثل نفس در اظهار حسن واخفای قبیح مثل جمرهٔ آتش است که رنگی[1] او خوب است و معنی او سوزنده.

۱۵ نفس تا در عقوبت است در شوق توبه و تمنّای انابت است وتا در عافیت است مرتکب هواست و از حقّ معرض، قال الله تعالی: «و اذا انعمنا علی الانسان اعرض ونآ بجانبه و اذا مسّه الشّرفذو دعاء عریض.»

و گفته اند نفس آب استادهٔ صافی را می ماند. چون او را در حرکت آری و بجنبانی گل تیرهٔ سیاه و نتن او آن زمان پیدا آید. نفس نیز چنین است. چون او را درمطالبه و معامله و

۱ــ کذا در اصل (= رنگ).

حساب در آری آنگاه بدانی که او ضدّ خدای و منازع حضرت الٰهیّت است و خواهان آن‌است که او خدایی کند و به بندگی سرفرونمی آرد، چنانك خدای عزّوجلّ بندگان را فرموده‌است که مرا ثنا گوئیت و مدح خوانیت. نفس تو نیز این را می‌طلبد که مردم او را درهر کاری مدح و ثنا گویند.

۵ وحقّ تعالی از بندگان مطالبه می کند که مخالفت امر ونهی من مکنیت و نفس تو نیز طالب این است.

و حقّ تعالی از بندگان مطالبه می کند تا به حقّ رغبت نمایند و از قهر او بترسند و [116a] نفس ترا نیز همین می‌باید که مردم به تو رغبت کنند وازخلاف تو بترسند به‌هروجهی که باشد. وحقّ جلّ جلاله مذکور است به هر لسانی و باقی نفس تو را نیز همین می‌باید که مشهور ۱۰ گردد و نام او باقی ماند و کبریا و قهّاری صفت حقّ است. نفس تو را نیز همین می‌باید که بر غیر تکبّر کند و عظمت بقدر اظهار کند و غیر را مقهور خود گرداند، و این معنی در کلام الٰهی است که: «لیس فی الملك منازع غیر نفسك»، و قال‌الله تعالی: «او لم یر الانسانُ انّا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین.»

و گفته‌اند چنانك بصرمحلّ رؤیت است و گوش محلّ سمع‌است نفس نیز لطیفه‌ای‌است ۱۵ درین قالب به ودیعت، و اومحلّ اخلاق مذمومه است. چنانك روح لطیفه‌ای است درین قالب و محلّ اخلاق محموده است.

و گفته‌اند روح معدن خیر است و نفس معدن شرّ. وعقل لشکر روح است و هوا لشکر نفس است، و توفیق خدای تعالی مدد روح است و خذلان خدای مدد نفس است. و دل در میان این دو پادشاه ولشکر است. هر کدام غالب می‌شوند شهر دل را فرو می گیرند.

۲۰ و بدانك جملهٔ امور ازسه وجه[1] بیرون نیست: یکی امر آن است که حقیقت ورشد او ظاهر و مبیّن‌است و متابعت او واجب، و امر دوم آن است که گمراهی و غرابت او ظاهر و

۱ـ اصل: وجهه.

مبیّن است و مجانبت و ترك او واجب، و امر سیم آنك بطلان و حقیقت او مشتبه است و هنوز بر تو معیّن نشده است.

پس واجب آن است که چنین امری را موقوف گذاری و در عمل نیاری تا هم از جهت علم و هم از جهت عقل ظاهر گردد که حقّ است یا باطل، تا بعد از آن بر یقین صحیح به آن عمل کنی. ۵

و گفته‌اند که هروقتی که تو را دو امر پیش آید و در شكّ باشی که ازین دو امر خیر کدام است بنگر که کدام یکی از هوای نفس تو دورتراست، آن را درعمل آر.

و بر مرید واجب است که در تبدیل اخلاق نفس جهد نماید، مثل کبر و بخل و حسد و حرص و امل و تیزی کردن و ریا و خویشتن نمایی و منازعت باخلق و غیبت و بد گمانی درخلق و وقاحت و هرچیزی دیگر که از ذمایم اخلاق است، و سعی بلیغ نماید تا این اوصاف را به اخلاق حمیده ۱۰ مبدّل و مغیّر گرداند، والتوفیق من الله تعالی، «ماشاءالله کان و ما لم یشاء لم یکن، آمنّا به.»

فصل

آداب الصّحبة مع كلّ طائفة

آدمی را تنهایی بهتر از همنشین بد، وهمنشین نیک بهتر از تنهایی.

رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «المرء علی دین خلیله فلینظر من یخالل»، و

۵ دیگر فرموده‌است آن مؤمنی که با مردم اختلاط کند و بر رنج و ایذای ایشان صبر کند بهتراز آن مؤمنی است که با خلق اختلاط نکند و بر رنج و ایذای خلق صبر نکند.

وهم رسول الله فرموده است صلّی الله علیه وسلّم: «لاخیر فیمن لا یألف ولا یؤلف»، وهر کلمه‌ای ازین کلمات حکمتی است ودر هرنوعی خیری.

[۱۱۶b] شیخ ابوحفص حدّاد نیسابوری را پرسیدند که احکام فقرو آداب فقر درصحبت چیست؟

۱۰ فرمود نگاه داشت حرمت مشایخ و زندگانی خوب با برادران و هم سران، و نصیحت و شفقت با خُردان، و ترك صحبت با کسی که از جنس او نبود، و ملازمت ایثار، و هیچ چیزی ذخیره نا کردن، و یاری برادر مسلمان کردن در امور دین و دنیا.

و از آداب صوفیّه آن است که صحبت با جنس خود دارند یا با کسی که ازو چیزی استفادت کنند، و گفته‌اند اولی آن است که صحبت با کسی داری که در اعتقاد موافق تو باشدو

۱۵ در مجالست حشمت او در باطن تو متمکّن، قال الله تعالی: «ولا تؤمنوا الّا لمن تبع دینکم.» و با کسی که مخالف راه تو باشد صحبت نداری اگر چند خویش تو باشد. نمی‌بینی که نوح علیه السّلم درحقّ پسر خود گفت: «ان ابنی من اهلی.» حضرت عزّت چگونه جواب فرمود: «انّه لیس من اهلك انّه عمل غیر صالح». پس معلوم شد که اهل تو آن است که برعمل و دل تست.

۲۰ شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه فرموده‌است:

شعر

هر که باما ز ره طینت آدم خویش است　　گر زعشاق رهش نیست چو بیگانهٔ ماست
وانک اندر دل او درد طلب کاری اوست　　اوست کز کلّ جهان مونس و فرزانهٔ ماست[1]

چون این آیت فرود آمد: «لاتجدُ قوماً یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادّون من حادّالله و رسوله»، پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم این دعا کرد: «اللّهم لاتجعل لفاجر عندی یداً فیحبّه قلبی»؛ ۵
بلک باید که صحبت با کسی دارد که در ظاهر و باطن بر دین و امانت و مذهب و ورع او یقین و اعتقادش باشد، و از اضداد و غیرجنس خود دور باش، لکن بی آنک در حقّ ایشان اعتقاد بد کنی و یا در خاطرت گذرد که تو از ایشان بهتری و ایشان از تو بدترانده، لکن ترک ایشان گیر به نیّت صحبت با حقّ و اهل حقّ و بر گزیدن عبادت و مجالست حقّ بر ایشان.

و بر همین ترتیب باید که معاملهٔ تو باجمیع حیوانات به شفقت و رحمت باشد که ایشان را ۱۰
حقّ تعالی مسخّر تو کرده است. زیادت از طاقت ایشان بار ننهی و به مثل غافلان از خدای و مغروران و متکبّران بر مرکب ننشینی.

و باید که باىندگان نیز رفق و مدارا کنی که ایشان در دین برادران تو اند که خدای تعالی به حکمت و قدرت مملوک تو کرده است، تا بنگرد که در ایشان چگونه تصرّف می کنی که تو نیز بندهٔ خدایی. هرچیز که خواهی تا خدای با تو کند تو بعینه باىندگان خود از غلمان و ۱۵
جواری همان عمل کن که حقّ تعالی ترا به مثل آن جزا خواهد دادن. و هر زشتی و بدی که خواهی تا خدای از تو بگرداند تو از بندگان خود مثل آن را بگردان تا روزی که تورا حاجت افتد خدا ترا مثل آن جزا دهد.

و اگر درویش را اهل و عیال و فرزندان باشند باید که با ایشان عشرت خوب کند و حسن شفقت و مدارات بجای آرد که جمله عیال خدای اند عزّ و جلّ و تو هم از آن جمله‌ای، و ایشان ۲۰
تو را ادب بیاموزد و بر طاعت تحریض کند که خدای می‌فرماید: «قوا انفسکم و اهلیکم ناراً». یعنی اهل خود را ادب کنیت و علم دین تعلیم کنیت و به این واسطه ایشان را از آتش نگاه داریت. [117a]

---

[1] ــ در حاشیه این عبارت: «اول عاقل عالم عشق است» الحاق شده وظاهراً باید دردنبال شعر باشد.

وبا زن برحکم خدای زندگانی کن، یا نیکودار یا نیکو رها کن، قال الله تعالی: « فامساكٌ بمعروفٍ او تسریحٌ باحسان.»

و براهل خود از مال حلال نفقه کن و بر ایشان تنگ مگیر. دست فراخ تر دار.

و مجموع امرو کلّی سخن آن است که هرچیز که امید می‌داری که خدای در دنیا و
۵ آخرت با تو کند تو با خلق خدای آن کن، قدماً بقدمٍ و مثلاً بمثلٍ.

و اگر تورا فر[ز]ند باشد اورا قرآن بیاموز خاص لله تعالی، بی‌غرضی ازاغراض دنیاوی، و اورا الزام کن تا آداب شرعی و اخلاق دینی را محافظت کند، و او را از زمان خُردی برریاضت دار تا عادت کند، و شهوت در دل او مزروع مکن، و زینت حیات دنیا را در دل او مبغوض کن، و عذاب و نکال و وعدهٔ اهل دنیا را در قیامت و نقصان آخرتی ایشان را با او می‌گوی، و
۱۰ حظّ آخرت و عزّت و مغفرت تارك دنیا را هم با او می‌گوی تا بغض دنیا ومحبّت آخرت درباطن او راسخ گردد، و این سخنان نیز ازجهت بخیلی درم و مال خود با او نگوی، بلك ازو چیزی دریغ مدار، و این معانی در باطن او متمکّن می‌گردان.

و از آداب ما لابدّ آن‌است که درویش باید که به‌ابواب سلاطین نزدیك نشود ونرود و با کسانی که ایشان را به دنیا رغبت باشد صحبت ندارد که ایشان دل او را از خدای تعالی
۱۵ باز گیرند ومحبّ دنیا گردانند واگر به‌ضرورت ناگاه به‌صحبت‌ایشان درافتی ایشان را نصیحت کن ودر سخن با ایشان خیانت مکن که آن معاملت با خدای است، وحقّ را بگوی. وچون این شرط در صحبت بجای آری ایشان تو را مسخّر گردند.

و باید که در بیشتر احوال همّت خود را به‌خدای متوجّه کنی تا از آن حال که در آنی ترا خلاص بخشد و به‌حالی که تو را در دین احسن باشد به آن ترقّی دهد.

۲۰ واز آداب صحبت آن‌است که درخدمت اصحاب واخوان مؤنت وبار ازایشان بر گیری، و هر ایذا که به‌تو رسد تحمّل کنی، و بر ایشان انکار نکنی مگر در چیزی که مخالف ظاهر شریعت باشد، و قدر هریکی را در مرتبهٔ او بدانی وخود را ازهمه حقیرتر دانی.

سفیان‌بن عیینه می‌فرماید هر که قدر مردان را نداند و نشناسد نفس خود را، هر آینه نادان‌تر باشد.

و دیگر فرموده است که قدر مردان را کسی سبک دارد که او را هیچ قدر نباشد و پندارد که عیب مردم را می‌گوید و نمی‌داند که آن مردم را بر اصلاح حال خود و تحسین آن عیب دلالت می کند، قال النبی علیه‌السّلام: «المؤمن مرآة المؤمن.» ۵

و عمرخطاب گفته است رحمت خدای بر آن مردی باد که عیب مرا بامن بگوید.

و باید که خدمت اصحاب و اخوان را غنیمت داند، و بر نوافل طاعات مقدّم دارد که عایشه رضی الله عنها روایت می کند که رسول خدای را در میان اهل خود کسی فارغ ندیدی. یا نعال مساکین‌را پاره بردوختی و اصلاح کردی، یا جامه‌های بیوگان[1] را درست کردی.

[117b] ابوعمرو زجاج[2] می گوید مدّتی مدید به خدمت جنید مقیم بودم و دائما بنوعی از عبادات مشغول بودم و جنید به‌من‌هرگز نظر نکرد و با من سخن نگفت تا یوم من الایام [که] خانقاه از جماعت خالی بود. برخاستم و جامه‌ها از خود بیرون کردم ومتوضّا را کنّاسی کردم و پاکیزه ساختم و آب زدم و مواضع طهارت را شستم. جنید باز آمد و مرا دید در آن عمل و غبار برمن نشسته. مرا پیش خود طلب فرموده و دل‌داری کرد و مرحبا گفت و دعا کرد و سه بار گفت احسنت، دایم باید که چنین خدمت کنی! ۱۰ ۱۵

و شیخ نجم‌الدین کبری سلام الله علیه طشت بنهادی و جامه‌های مسافران را جمع آوردی‌و به دست مبارك خود شستی.

و شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان‌الله علیه در دلهای شب به متوضّا خانقاه در آمدی و متوضّا را پاك کردی و کلوخ استنجاء درویشان را به دست خود ترتیب کردی.

۲۰ و از آداب صحبت آن‌است که با هریکی برقدر حال ولایق او معیشت کنی. صحبت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیروقیام نمودن به‌اشغال ایشان و صحبت با هم‌سران‌و اقران به تازه روئی و انبساط و موافقت و بذل و احسان، و تا وقت نیز چه حکم کند بدان صفت بودن.

۱- اصل: بیوه‌گان. ۲- اصل: ابوعمر، منظور محمدبن ابراهیم نشابوری است.

ابوالعباس‌بن عطا در میان اصحاب خود پای دراز کرد و گفت: «ترک الادب بین یدی اهل الادب ادبٌ.»

و جنید فرموده است: «اذا صحّت المودّة سقطت شروط الادب.»

و در روایت است که ابوبکروعمر رضی‌الله‌عنهما به حضرت رسول بودند[۱]، صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم.

۵ عثمان رضی‌الله عنه در آمد. رسول چشم خود را بپوشانید و جـامه راست کرد و بنشست. پرسیدند که یا رسول‌الله به‌حضور آن دو یار این نکردی؟ فرمود از کسی که ملایکه ازو شرم می‌دارند من‌شرم ندارم. پس باآنک عثمان را حشمت داشت و این مرتبهٔ عظیم‌است، امّا آن‌حالت گستاخی که او را باآن‌دو یار در میان بود ازین صافی‌تر بود.

و گفته‌اند باید که در کاری که مخالف مذهب حقّ وجادّه باشد با یاران مداهنه نکندو ۱۰ ایشان را از آن منع کند و بگوید.

شیخ‌رویم قدّس‌الله روحه می‌فرماید: «لازالت‌الصوفیّة بخیر ماتنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا.»

و مرد باید که سخن به‌حقّ را قبول کند و گردن نهد که امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه فرمود تا ناودان سرای عبّاس‌بن‌عبدالمطلب را رضی الله عنه در میان صفا و مروه که آب در راه می‌ریخت بر کندند. عبّاس‌فرمود که‌چیزی را که رسول‌خدای به‌دست خود نهاده‌بود تو بر کندی! ۱۵ عمر انصاف داد و گفت می‌باید که از گردن من نردبان سازی و آن ناودان را به‌دست خود باز بنهی. عبّاس برخاست وبر گردن عمر بر آمدند و ناودان را به موضع خود باز بنهاد.

وصحبت باخُردان و زیردستان به شفقت و ارشاد و ادب باید کردن، و ایشان را برجادّه داشتن و به‌چیزی دلالت کردن که صلاح و فایدهٔ ایشان در آن باشد نه‌آنک مراد ایشان آن [۱۱۸a] خواهد تا آن را دوست دارند، و از چیزی که ایشان را به کار نیاید زجرومنع کند که حقّ تعالی ۲۰ خدای شناسان را و علمای امّت گذشته را مذمّت می کند که ایشان زجرقوم خودرا ترک کردندو از کار منکر منع نکردند، درین آیت که: «لولا ینهیهم الرّبانیّون و الاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت» الآیه.

۱- اصل: بودن.

و صحبت با استاد و شیخ خود به متابعت امر و نهی اوست و حقیقةً[1] این خدمت است نه صحبت.

ابومنصورمغربی را پرسیدند که درصحبت ابوعثمان چند بودی؟ گفت درخدمت او بودم، نه در صحبت او.

۵ و برمرید واجب است که در خدمت شیخ و استاد قیام نماید ودر تحت حکم او صبر کند و در ظاهر و باطن مخالفت او ترک کند و سخن او را قبول کند و در هر امری که برو عارض شود رجوع به خدمت شیخ کند و حرمت او را عظیم دارد ودر سرّ و آشکارا از انکار برشیخ دور باشد، قال‌الله تعالی: «فلا وربّك لا یؤمنون حتّی یحکّموك فیما شجر بینهم»، و گفته‌اند: «الشیخ فی قوم کالنبیّ فی امّته.»

۱۰ بعضی‌ازمریدان از جنید مسأله[ای] سؤال کردند. شیخ جواب فرمود. آن مرید جواب را معارضه کرد. جنید گفت: «فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون.»

و در صحبت شیخ چنان باشند که صحابه در خدمت رسول بودند، یعنی همه ادب یافته بودند به آداب قرآن، قال الله تعالی: «یا ایّها الّذین آمنوا لاتقدّموا بین یدی الله و رسوله»، و قال الله تعالی: «لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا.»

۱۵ مشایخ گفته‌اند هرکه آداب پیران را حرمت و تعظیم ندارد ازبرکهٔ ادب محروم شود، و گفته‌اند هرکه را شیخ سخنی گوید او جواب گوید که چرا یا از بهرچه ابدا فلاح نیابد.

و صحبت با خدم و فرودستان به لطف کند و ایشان را دعای نیکو گوید و به‌هرچه از ایشان صادر گردد که موافق طبع تو نیاید بر ایشان انکار نشاید کردن.

انس‌بن‌مالك رضی‌الله عنه می گوید ده سال رسول خدای را خدمت کردم هرگز روی را ۲۰ برمن ترش نکرد و مرا بانگ برنزد و هرچه کردم مرا نگفت که چرا کردی و آنچ نکردم نگفت که چرا نکردی، و ناگاه نیز با من مزاح کردی و مرا «یا ذا الاذنین.» گفتی.

و برتو بادا که خشم‌خودرا فروخوری که خوردن[2] آن دلیل فراخی سینه‌است ورضای

۱ـ اصل: حقیقتاً. ۲ـ اصل: خواندن.

رحمن است و سخط شیطان‌است و قمع نفس و باز گردانیدن اوست درین که نصرتش نکردی، و
در دل آن کس که خشم ازو فروخوردی شیرینی در آوردی و او را به فعل او مجازات نکردی
و این معنی بر نفس بغایت دشوار است و سبب رجوع اوست به‌حق و شاید که این فعل تو در
محلّ قبول افتد. و به این خلق متخلّق شو تا در میزان اعمال خود این را بیابی و فایده گیری و
۵ مسرّت عظمی درین خُلق آن است که چون خشم را فروخوری شاید نیز که خدای تعالی ترا
به آن افعال که مؤدّیه است به غضب الله تعالی نگیرد و به مثل فعل تو که با خلق او کردی ترا
مجازات کند و غضب خود بر تو نراند، و عفو او ترا بهر آن عفو تو مر دیگری را. [۱۱۸b]

پس جهد کن تا به‌این صفت متّصف شوی تا مودّت تو در قلوب عبادالله پدید آید، فانّ
النّبیّ صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم، قد امرنا بالتودّد والتحابب، و این معنی اعلی ترین اسبابی‌است که مؤدّی
۱۰ گردد به محبّت. و بر تو بادا که احسان را بجای آری و صحبت با غربا به بشاشت و تازه‌روئی و
خوش سخنی و حسن ادب، و آنک فضیلت ایشان را بینی. و گر همه ازین جهت باشد که تورا
اکرام کردند و از اقران مخصوص کردند و پیش تو فرو آمدند و نزول آنجا کردند. پس
باید که در خدمت و اکرام ایشان جهد خود را مبذول داری و آنچ مراد ایشان باشد آن را
پدید آری و هر حکم که بر تو رانند بر آن صبر کنی که خدای تعالی مدح می‌فرماید کسانی‌را
۱۵ که غربا به‌نزد ایشان فرود آیند، قال‌الله تعالی: «والّذین آووا ونصروا»، و قال: «فاولئك بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله.»

و صحبت با جهّال به صبر جمیل و خلق حسن و مدارا و تحمّل و به چشم رحمت
به ایشان نظر کردن و نعمت خدای را برخود دیدن که ترا قایم‌مقام ایشان نکرد و اگر از ایشان
چیزی صادر شود که مکروه طبع تو آید از ایشان تحمّل کنی و جواب نگوی الّا به سخنی که
۲۰ انبیا در جواب قوم خود گفته‌اند که انبیا را علیهم‌السّلم به ضلالت و سفاهت و جهالت نسبت
کردند و انبیا این‌مقدار جواب زیادت نگفتند: «یا قوم لیس بی ضلالة[و] لیس بی سفاهة ولکنی
رسول من رب العالمین»، «واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»، «سلام علیکم لانبتغی الجاهلین»،
هرك را بینی که جهل او قوی تراست احتمال ازو اولی تر باشد، قال الله تعالی: «قل للذین

آمنوا یغفروا للّذین لایرجون ایّام الله»، و قال الله تعالی: «و ان تصبروا و تتّقوا فانّ ذلك من عزم الامور.»

مردی شعبی را دشنـام [و] فحش داد. شعبی گفت اگر صادقی «غفرالله لك» و اگر کاذبی هم «غفرالله لك.»

۵ و تا توانی از صحبت بدان دور باش که صحبت ایشان خطر است و اگر گوئی که من چنانم که مرا تفاوت نکند از غایت غرور تُست.

شعر

با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند
آفتابی بدان بزرگی را پارهٔ ابر ناپدید کند

۱۰ هر که با بدان نشیند همچنا[ن] است که در دریا نشیند، اگرچه در آخر از غرق و تلف خلاص یابد دل او دایم از حذر خلاص نیابد.

و گفته‌اند اکمل سعادت و رشاد آن است که آزاد مرد نفس خود را از ناکسان صیانت کند. هر که با یار بد نشیند عاقبت سلامت نیابد، و هر که بجای بد در آید از تهمت خلاص نیابد.

۱۵ و گفته‌اند هر که را خواهی تا بشناسی در هم‌نشین[1] او نظر کن تا اختلاط او با کیست، او را از آن قوم دان.

رسول الله بر قومی بایستاد و گفت شما را خبر دهم که بهتر شما کیست و بدتر شما کدام است؟ بهترین شما آن کس‌است که از و خیر امید دارید و از شرّ او ایمن باشید، و بدترین شما آن کس‌است که به خیر او امید ندارید و از شرّ او ایمن نباشید.

۲۰ و صحبت جوانان خُردسال مکروه است که در آنجا آفت بسیار است. و اگر به‌صحبت ایشان مبتلا گردد باید که به شرط سلامت صحبت دارد و دل و جوارح خود را از ایشان [۱۱۹a] محفوظ دارد و ایشان را بر ریاضت و ادب و ترك انبساط حامل گردد.

۱-(= همنشین).

مشایخ گفته‌اند رغبت صغار به صحبت کبار از توفیق و زیرکی است . و رغبت کبار به صحبت صغار از خذلان و حماقت است .

و با اصحاب و اخوان به موافقت و ترک مخالفت باید بودن ، مگر چیزی که از حدّ شرع بیرون باشد در آن موافقت نشاید کردن .

۵ و بدانک راه خدای از منازعت و مجادلت با یکدیگر و به ستیزه و مراء همدیگر کاری کردن و به نفس پیدا آمدن بعید و مقدّس است و هر کس که به یکی ازین معانی ظاهر شود از طریقت بیگانه است ، ودر این معانی هیچ کس معذور نیست .

و در کاری که مرد را از دایرهٔ طریقت بیرون اندازد مسامحت نشاید کردن .

و صوفیان بر فراموشی مؤاخذه کنند و نسیان به‌نزد ایشان عذر نیست . چه این طایفه اهل ۱۰ حضوراند . نسیان کار غافلان است .

و زلّاتی که شرع آن را مسامحت نمی کند صوفیّه نیز آن را درنگذرانند وعفو نکنند . امّا در چیزی که حقّ صوفی باشد و منفعت و مضرّت آن خاص راجع به نفس‌او شود مسامحت و عفو کنند .

و بازنان رفق و مرافقت کردن و با ایشان نشستن و برادرخواهری کردن از نشان این ۱۵ طایفه نیست ، و طریقت آن است که این معنی را ترک کند .

و با جوانان خُرد سال صحبت داشتن و مکالمه کردن در میان اصحاب طریقت نیست .

و این چه درین وقت به دور و روزگار تباه ما می‌شنوی از ذکر شاهد و عشّاق این سخن پاکان نیست . اینها را قومی فاجر فاسق که به مجرّد دعوی درین راه در آمده‌اند ، نی صورت طاعت و ادب این طایفه دارند ونی حقیقت . این طایفه بجهت لقمهٔ آمادهٔ خانقاهها و رباطها یا ۲۰ بجهت دریوزهٔ درها و بازارها تا چیزی شان بدهند به لباس این قوم در آمده‌اند . همه کاهلان مست‌اند عاجز که نه دین دارند و نه همّت و نه مروّت . خود را به زیّ مشایخ و سادات سلوک آراسته‌اند و جامه ها کوتاه کرده و سماع و بنگ وزندقه و کلمات هذیان از خود استخراج کرده را عبادت و سلوک و روش تصوّر کرده .

و از غایت شرّ طویّت و بدی عقیدت طالب بی‌ریشان شده و عشّاق نام کرده و بجهت صحبت ایشان همه روز با یکدیگر در افتاده. اینها اهل خدا و اهل فقر نیستند، اینها آن طایفه‌اند که خدای می‌فرماید: «الّذین اتّخذوا دینهم لعباً ولهواً». هیچ مسلمانی باید که در دین روزگار به ایشان اقتدا نکند و به شیخی که اینها را جمع کند و در این اعمال روا دارد و منع نکند هم اقتدا نکند. ۵

و کسانی که مویها را به قصد فتیله ساخته‌اند و بربسته و خود را مؤله[1] نام کرده و در سماع به قصد و اختیار نعره می‌زنند و شید و دیوانه ساری می‌کنند و خود را به مجانین الٰهی تشبیه می‌کنند و شبها در خواب بنگ می‌خسبند و روز در طلب شهوات معده چون سگ در بازارها می‌گردند و بانگ می‌زنند و چون خر دشتی در بیابانها می‌دوند. همه از دام طاعت جسته‌اند و دریوزه پیشه ساخته: «حُمر مستنفرة فرّت من قسورة». از عبادات شب و وظایف اوراد روز نصیبه ندارند و از آداب و معاملات صورت اهل فقر چیزی ندارند تا به‌علم ومعرفت و دقایق و حقایق خود چه رسد! [۱۱۹b] ۱۰

شیخ ابوطالب مکّی در قوت القلوب می‌فرماید که هر کس را که بینی که به لباس فقرا در آمده است وعمل و مجاهدهٔ این طایفه نمی کند بدانك او ازمحنت و زحمت شغل دنیا گریخته است و آسایش کاهلی بر گزیده. ۱۵

و امّا حکم شاهد و عشّاق آن است که اعظم زلّات و اشدّ فسوق است.

سید ابوالقسم[2] قشیری در «رسالهٔ وصیّت مریدان» آورده‌است که درطریقت اصعب آفات صحبت احداث است و هر که را خدای به این مبتلا کند به اجماع مشایخ خدای او را خوار و مخذول کرده است و از در خود به غیر مشغول کرده است، و ازین صعب تر که این معنی را بر دل او خوار و آسان کرده است تا او آن را اندك و سهل می‌شمرد، قال الله تعالی: «وتحسبونه هیّناً وهو عندالله عظیم.» ۲۰

شیخ ابوالفتح موصلی می‌فرماید که با سی شیخ که همه ابدال بودند صحبت داشتم و کلّ

۱- کذا دراصل باهمزه، موله ومولهٔ بمعنای آب‌روان ونیز شتری‌است که بچه‌اش‌را بکشند وازغصه حیران و سرگردان شود. اینجا بظاهر بمعنی درویش بیابان گرد باشد. | ۲-(= ابوالقاسم).

ایشان در وقت مفارقت مرا این وصیّت کردند که از معیشت و معاشرت با جوانان خُرد سال بپرهیز.

پس مرید باید که از مجالست احداث و مخالطت امردان برحذر باشد که کمترین شرّ او فتح باب خذلان و بدو حال هجران است، و نعوذ بالله من ذلك ان شاء الله تعالی.

۵ بیت

لب از لب لعل دلبران خوش کردن و آهنگ سر زلفِ مشوّش کردن
امروز خوش است، لیک فردا خوش نیست خود را چو خسان طعمهٔ آتش کردن

و صحبت با سلطان چنان باید داشت که هرچه فرماید بالسّمع والطّاعة منقاد باشی، مگر امری که فی معصیة الله او فی مخالفة سنّة رسول الله باشد آن را نشاید در عمل آوردن، قال الله

۱۰ تعالی: «اطیعواالله واطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم.»

و سلطان را دعای نیك باید کردن و بدی او نباید گفتن و در وی قدح و طعن نشاید کردن.

چون حجّاج بمرد حسن بصری گفت: «رحم الله امرءاً عرف زمانه و حفظ لسانه و داراء سلطانه.»

۱۵ و امّا حکم تردّد کردن به نزدیك سلاطین آن است که اگر سلطان عادل باشد او خود از آن هفت گانه است که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «سبعة یظلّهم الله فی ظلّ عرشه یوم لاظلّ الاظلّه» و نظر درو عبادت است، و اگر ظالم باشد دوری ازو واجب است الّا که مضطرّ گردد و به‌ضرورت نزدیك او باید رفتن یا خود بجهت نصیحت و انکار[1] عمل او کردن [۱۲۰a] نزدیك او رود، لکن وقتی که بر نفس خود ایمن شود و داند که از این قربت شرّی در نفس او

۲۰ پیدا نمی آید و برحال خود سالم می‌ماند شاید رفتن.

یکی از خلفا خواست که زیارت بُشرحافی دریابد. این سخن به گوش شیخ رسید. فرمود که اگر خلیفه بعد ازاین مرا یاد کند دیگر درین شهر نباشم.

۱ـ اصل: انکارا.

مشایخ گفته‌اند هر که درعزّت دنیا با سلطانان شریك شود درمذلّت آخرت‌هم باایشا[ن] شریك گردد.

و گفته‌اند تقرّب اشرار به اخیار صلاح کار هر دو طایفه‌است، و تقرّب اخیار به اشرار فتنه و بلای هردو طایفه‌است.

۵ سلطان سنجر را شوق خدمت شیخ ابوالحسن‌خرقانی بود. یکی از وزرا رفت تاشیخ‌را بیارد. شیخ را در صحرا یافت. بیل در دست آب می‌داشت. گفت سلطان ترا می‌طلبد. گفت ما را پروای صحبت اونیست. نمی‌آیم. وزیر گفت خدای‌فرموده‌است: «اطیعوا الله واطیعوا الرّسول‌و اولی الامر منکم.» شیخ فرمود ما در «اطیعُوالله و اطیعُوالرّسول» چنان مستغرق گشته‌ایم که به «اولی الامر» نمی‌پردازیم.

۱۰ وهر که مضطرّ گردد و به‌حضرت حکّام درآید باید که ایشان را به صلاح خواند و از خدای یاد دهد و موعظت گوید و بقدر قوّت خود انکار کار ایشان کند، و بعضی از مشایخ به سلاطین تقرّب کرده‌اند بجهت مصالح مردم را.

زید بن‌اسلم می‌گوید که یکی از انبیا بوده است که ملك وقت خود را رکاب نیز می‌گرفته‌است ومرادش آن بوده‌است که تاملك بااو الفت گیرد و دوست شود تااو حاجات حقّ‌را ۱۵ کفایت کند و کار مردم با او بسازد، قال ابن‌عطاء: «لئن یرائی الرّجل سنین لیکتسب جاهاً یعیش مؤمن بجاهه، انجی له من ان یخلص العمل لنجاة نفسه.»

و صحبت با کافّهٔ خلق چنا[ن] می‌باید کردن که ابوضمضم رضی‌الله عنه کرده رسول صلّی‌الله علیه وسلّم صحابه را فرمود[1] عاجزیت شما که همچو ابوضمضم باشید؟ و عمل‌ابوضمضم آن بود که بامداد و شبانگاه می گفت ای بارخدای من نفس و عرض خود را به تو بخشیدم، ای ۲۰ بار خدای من عرض خودرا بربندگان توصدقه کردم، اگر مرا دشنام دهند باز دشنام ندهم، و اگر برمن ظلم کنند بازظلم نکنم.

شیخ ابوعبدالله خفیف می گوید که به مکّه درآمدم و به خدمت ابوعمروزجاج رفتم و

۱- پس از «فرمود» یک الف که ظاهراً زائد می‌نماید وجود دارد.

سلام کردم و بنشستم و سخنی می‌رفت . ابوعمرو در آن سخن مرا از هم بر می‌درانید و سخن می گفت . چون این معنی بسیار شد گفتم یا شیخ مراد ازین سخنان [ابو] عبدالله خفیف است؟ گفت بلی . گفتم من او را به شیراز گذاشتم و آمده . شیخ تبسم فرمود ، یعنی من هستی خود را گذاشته‌ام و آمده. ازین سخن متغیّر نشوم .

۵ **شاه شجاع کرمانی** می‌فرماید هر که به چشم خود در خلق نظر کند خصومت او با خلق هر گز به پایان نرسد ، وهر که به عین حقّ در ایشان نگاه کند در افعال ایشان را معذور دارد و به ایشان مشتغل نگردد . [۱۲۰q]

فصل

آداب الجوارح والحواس

شاه شجاع فی‌فرماید برهر عضوی ادبی است که آن عضو به آن مخصوص است، قال‌الله تعالی: «ان السّمع والبصر و الفؤاد کلّ اولئك کان عنه مسؤلا.»

مشایخ گفته‌اند حسن ادب باخدای تعالی آن‌است که در امری که رضای خدای عزّوجلّ در آن نبود هیچ عضو ازاعضای تو در آن امرحرکت نکند. ۵

ادب اللسان

ادب زبان آن است که دایماابدا به ذکر خدای باشد که‌ذکرخدای غمها را جمع کند و خاطر را صافی گرداند.

و برادران و یاران را به دعای نیك یاد کند و نصیحت و وعظ گوید. ۱۰

و سخنی که کسی را خوش نیاید نگوید.

روایت‌است که مردی از رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم پرسید که پدر من در آن عالم کجاست؟ رسول فرمود در دوزخ، و در روی این مرد دید که او را ناخوش آمد. باز فرمود که پدر تو و پدر من و پدر ابراهیم علیه السّلم در یك موضع‌اند.

و باید که استغفار بسیار گوی[1] که‌اگر درعقب گناه گوی[1] آن را محو کند واگردر عقب طاعت و احسان گوی[1] نورٌ علی‌نورٍ و سرورٌ علی سرورٍ. ۱۵

و اگر از ذکر و استغفار ملول گردی به تلاوت قرآن مشغول شو. قرآن ملالت نیارد چه هر آیتی معنی دیگر دارد و واردی دیگر دارد.

و باید که غیبت و سخن چینی و دشنام به زبان نراند و در امری که او را به کار نیاید خوض نکند. ۲۰

۱- کذا در اصل (= گوئی).

و اگر در میان جمع باشد مادام که سخنی به کار آمدنی گویند او نیز سخن گوید و چون در سخنهای بی کار شروع کنند او بس کند و سخن نگوید.

و در هر مکان باید که موافق آن حال سخن گوید، «لکل مکان مقال.»

خدای تعالی را زبان ترجمان دل و مفتاح خیر و شرّ آفریده است. اگر صلاح دل خواهی زبان را محافظت کن و خاموشی را ملازمت کن که خاموشی پردهٔ جاهل و زینت عاقل است.

رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود: «و هل یکبّ النّاس فی النّار علی مناخرهم الّا حصائد السنتهم.»

ادب السّمع

فحش و غیبت و نمیمت و دروغ را و هرچه منکر است گوش ننهد و استماع نکند.

شعر

اُحبُّ الفتی ینفی الفواحش سمعه کانّ به عن کلّ فاحشة وقرا

و ذکر و حکمت و چیزی که در دین یا در دنیا فایدهٔ آن به او رسد استماع کند و هر که به او سخنی گوید آن را نیکو اصغا کند.

ادب البصر

چشم را از نامحرم وعیوب مردم ومنکرات ومحرّمات بپوشاند که حقّ تعالی می‌فرماید: «یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور.»

درمثل است: «هر که ازپی چشم رود درپی مرگ رود»، «من کثرت لحظاته دامت حسراته.»

[۱۲۱a]

بیت

شد دیده به عشق ره نمون[1] دل من پر شد ز غم تو اندرون دل من

روزی که به بی دلی گرفتار شوم از دیده طلب کنند خون دل من

نظر مرد باید که جهت اعتبار باشد و در هرچه نظر کند برقدرت خدای و عظمت او و حسن صنعت او استدلال گیرد. در نظر باید که حظّ نفس امّاره نباشد.

۱. (= رهنمون).

یکی از مشایخ می گوید که وقتی نظری به شهوت به شخصی کردم. درخواب شنیدم که مرا گفتند که خدای تعالی می گوید که دنیا دار من است و خلایق بندگان و کنیزکان[1] من‌اند. هر کس که به یکی بی حقّ نظر کند خیانتی باشد که با من کرده است. بیدار شدم و با خود سوگند خوردم که جز به‌امانت به‌هیچ کس نظر نکنم.

۵ شیخ ابویعقوب نهرجوری می‌فرماید که در طواف کعبه آدمی یك چشم را دیدم و او این دعا می کرد: «اعوذبك منك.» گفتم این چه دعاست؟ گفت بدان که پنجاه سال است که من مجاور این خانه‌ام. روزی خوب صورتی را دیدم به نظر خوش آمد. درو نگاه کردم. سیلی‌از غیب برین چشم من آمد که چشم من آب شد و برروی من فرود آمد. گفتم آه! آواز آمد که یك نظر به یك سیلی! اگر تو زیادت کنی ما نیز زیادت کنیم.

۱۰ و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم علی را فرمود: «لا تتبع النظرة النظرة فانّ الاولی لك والثّانیة علیك.»

ادب القلب

مراعات احوال سنیّه و مقامات محموده ونفی خواطر تباه مذمومه و تفکّر فی آلاء الله ونعمائه وعجایب خلقه از آداب دل است، قال‌الله تعالی:«و یتفکّرون فی‌خلق‌السّموات‌والارض»، ۱۵ و قال علیه‌السّلم:« تفکّر ساعة خیر من عبادة سنة.»

و از آداب قلب آن است [که] به خدای تعالی و به جمیع مسلمانان گمان نیك بری و دل را از غلّ و غشّ و حسد و کینه و خیانت و خلق بد وعقیدهٔ بد طاهر کنی که اینها خیانات قلب است.

و رسول فرموده است:« انّ فی الانسان لمضغة اذا هی صلحت صلح لها سائرالجسد واذا ۲۰ فسدت فسد لها سائر الجسد الا وهی القلب.»

و سریّ سقطی رضی الله عنه می‌فرماید که دل سه است: دلی است همچو کوه که هیچ چیز او را در حرکت نیارد. و دلی است همچو درخت خرما، بیخ او محکم و ثابت لکن باد

۱ـ اصل: کنیزکان.[

او را به راست و چپ میل می‌دهد و می‌جنباند. دلی است همچو شاخ گیاهی ضعیف که اگر بادی در آید او از بیخ بر آید.

و بر تو باد که عقدهٔ اصرار از دل بگشائی که این نفس شاید که آخرین انفاس تو باشدو بر گناه مُصرّ بمیری و در عذاب و عقوبت قیامت بمانی. پس اکنون توبه کن که خدای تعالی

۵ می‌فرماید: «و لیست التّوبة للّذین یعملون السیّئآت حتّی اذا حضر احدهم الموت قال انّی [۱۲۱b] تبت الآن.» ورسول الله می‌فرماید: «انّ الله تعالی یقبل توبة عبد مالم یُوغر.»[۱]

مرد در کاری مشغول ناگاه اجل در آید و او مُصرّ بر گناه، والعیاذ بالله من ذلك.

ادب الیدین

ادب او آن است که دست را به نیکویی و احسان و خدمت اخوان مبسوط داری و

۱۰ هردو دست را درهیچ معصیتی کارنفرمائی.

ادب الرّجل

ادب پای آن است که در صلاح خود و یاران و برادران سعی نمائی و قدم به‌جهت خلق دریغ نداری و به نشاط و خرامان و تکبّر و ناز راه نروی که رسول الله علیه السّلم فرموده: «الزّهو الکبر ولا یزهو فانّه ممّا یبغضه الله»، و در کاری که عصیان خدای تعالی باشد از قدم

۱۵ خود یاری نخواهی و نروی.

و بر تو باد که در سرّ وعلانیه تقو[ا]ی خدای را نگاه داری. تقوی چیست؟ حذر از عتاب الله، و هر که از عقوبت خدای بترسد هر آینه فعلی کند که رضای خدای در آن باشد. قال الله تعالی: «ویحذّرکم الله نفسه.»، و قال الله تعالی: «و اعلموا انّ الله یعلم ما فی انفسکم فأحذروه.» /ع

۱– در حاشیه به «یغره» بدل شده است.

فصل

آدابهم فی العشرة والتأمیر فی الصّحبة

اوّل صحبت معرفت است، باز مودّت، باز الفت، باز عشرت، باز محبّت، باز اخوّت.

و گفته‌اند که غذای نفوس در عشرت است، و غذای قلوب در صحبت. و تا بواطن متّفق نباشد صحبت نتواند بودن. خدای تعالی در صفت منافقان می‌فرماید: «تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتّی.» ۵

و چون شرایط صحبت صحیح شود او بلندترین این مراتب است از بهر آنک صحابه رسول الله صلّی الله علیه وسلّم به علم وفقه و عبادت و زهد و توکّل و رضا از جملهٔ خلق بزرگ‌تر بودند و این جمله را ازحضرت رسالت یافته بودند و ایشان را به‌هیچ چیز ازاینها نسبت نکردند، به صحبت نسبت کردند که ازهمه مراتب اعلاتر است. ۱۰

وطریقت صوفیّه درعشرت آن است که نگویند که این از آن من‌است و آن از آن تو، و نگویند که پیش من‌است ومتاع من و کفش من و جامهٔ من. هرچه خدای به‌ایشان رساند همه در آن برابرند وهیچ کدام از یار دیگر اولی‌تر نیستند.

و در سخن ایشان نرود که اگر چنین بودی آن چنان نبودی، ومی‌بایست که چنین بودی و کاشکی چنان نبودی، و تو این چرا کردی و چرا نکردی، که این الفاظ از اخلاق عوامّ است. ۱۵

ابراهیم بن‌شیبان قدّس‌الله روحه می‌گوید: «کنّا لانصحب من‌یقول نعلی.» هر که خودرا و آنچ در دست اوست از آن یار نداند صحبت او صحیح نبود.

یاری آن است که یار در مال تو همچنان تصرّف کند که در مال خود، و با تو گفتن حاجت نداشته باشد و ترا در خاطر نگردد که چرا با من رمزی نگفت و آن تصرّف او ترا ۲۰

[۱۲۲a]

خوش آید، و شفقت تو برمال دیگری باید که چنان باشد که برمال خود.

صحبت با جوانان به رفق، و با مشایخ به حرمت، با اطفال به شفقت و رحمت.

و در میان این طایفه عاریت دادن و گرفتن نمی‌شاید. سخن مشایخ است: «الصّوفی لا یُعیر ولا یستعیر.»

۵ و با یکدیگر خصومت و مجادله و استهزا کردن و زحمت دادن و بردیگری غلبه کردن، یا غیبت و سخن زشت گفتن ودرعرض کسی طعن کردن وسخن‌چینی کردن در میان این طایفه نیست. بلك هریکی از این طایفه بزرگ‌تر از خود را به مثابهٔ فرزنداند، و خُردتر از خود را به مثابهٔ مادر و پدر، و هم‌سر[1] خود را به مثابهٔ برادر، و مشایخ خود را به مثابهٔ بندهٔ درم خریده.

۱۰ و شرط فقر آن است که هر کس که تو را کاری فرماید طاعت داری و منع نکنی و هیچ کس را تو کاری نفرمایی و برهیچ آدمی تفوّق و تکبّر نکنی و طالب این معنی نباشی.

و از آداب آن است که چون چندتن جمع شوند یکی را در میان پیشوای خود سازند تا مرجع و اعتماد برو باشد و به رای و هوای خود نباشند، و شرط آن است که کسی را مقدّم سازند که به عقل از ایشان راجح باشد، و اگر نبود کسی را که به همّت اعلی است، باز

۱۵ کسی را که به حال اعلی باشد، و اگرنبود کسی را که به‌علم طریقت اعلم باشد، و باز کسی را که به سال بیشتر باشد.

رسول الله در امامت نماز نیز چنین فرموده است: «یؤمّ القوم اقرأهم لکتاب الله. فان استووا فاسنّهم، فان استووا فاقدمهم هجرةً.» و رسول الله علیه السّلم اهل بدر را بردیگران تقدیم فرمودی.

۲۰ و در روایت است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم درصفّهٔ تنگ نشسته بود. قومی از بدریان بیامدند و جای نشستن نیافتند. رسول‌الله برخاست تا آنها که اهل بدر نبودند بیرون شدندو اهل بدر برجای ایشان بنشستند. این حال بر آن قوم سخت آمد و ایشان را ناخوش آمد. خدای تعالی این آیت را فرستاد، «و اذا قیل انشزوا فانشزوا.»

۱– (= همسر).

واگر به‌سال بزرگتر نباشد آن کس را که خُلق او بهتر باشد تقدیم کنند، واگر نبود کسی را که به راه فقر قدیمی‌تر باشد، باز کسی را که ادب او تمام‌تر باشد، باز کسی را که در دریافت لقا[ی] مشایخ سابق باشد.

علی بن‌بندار صوفی از نیسابور بود به‌دیدن ابوعبدالله خفیف آمد، قدّس الله روحهما. ابوعبدالله شیخ علی را فرمود تو در پیش در آی. شیخ علی گفت به چه عذر من بر تو تقدّم نمایم؟ ابوعبدالله ۵ فرمود به‌این سبب که تو شیخ جنید را دیده‌ای وما ندیده‌ایم.

و درویشان ازهیچ کس انصاف نستانند. عذر بیگانگان[1] را قبول کنند و عذر خود نگویند و خود را معذور ندارند و دیگران را نصرت دهند و از کس نصرت نخواهند و معامله با مردم به‌رحمت و شفقت کنند.

۱۰ و باید که یاران و اکفا یکدیگر را در کاری که از طریقت بیرون باشد مسلّم ندارند و تسلیم نیایند، مگر که آن کس به خرقه وحال اعلی باشد، آن را تسلیم آمدن واجب کند.

و بخل و بغض وحسد در مواهب الله تعالی که به‌یکی بخشد درین قوم نیست.

و با جاهل صحبت نی. و گفته‌اند که چون خواهی که با کسی صحبت داری بنگر که عقل او بیشتر است یا دین او. که دین او نفس او را سود می‌دارد وعقل او هم ترا و هم اورا.

۱۵ و با کسی که بیشتر اندیشهٔ او دنیا و نفس و هوا باشد صحبت مدار. قال الله تعالی: [122b] «فاعرض عن من تولّی عن ذکرنا ولم یُرد الّا الحیوة الدّنیا» ، و قال الله تعالی: «ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا.»

وباید که درویش عیب مردم نگوید وهر کس که عیب کسی گوید تا آن عیب دروی نباشد در دیگری نبیند.

۲۰ ابوعثمان حیری را سؤال کردند که شرط صحبت چیست؟ گفت آنك مال خود را بر یاران فراخ داری و در مال ایشان طمع نکنی و انصاف بدهی و طالب آن نشوی که کسی

1– اصل: بیگانه گان.

تابع تو شود و هر نفع که از یار به‌تو رسد آن را بسیار شماری، و هر نفع که از تو به او رسد آن را اندك دان ودر نظر میار.

محمّد بن داود الدقّی[1] می گوید که از شیخ زقاق سؤال کردم که صحبت با که دارم؟ گفت با کسی که آن فعلها[ی] ترا که خدای می‌داند، اگر او بداند تو ازو ایمن باشی، و باید ۵ که حشمت یار در دل تو باشد تا از تو کاری که نشاید در وجود نیاید.

و ادب[2] معیشت و صحبت آن است که کسی را بانگ برنزنی و حمله نبری.

شیخ ابوعلی رودباری می‌فرماید که حمله بردن[3] بر کسی که از تو بالاتر است وقاحت و بی‌خردگی[4] باشد، و بر کسی که مثل توست بی‌ادبی، و بر کسی که از تو کمتر است عاجزی.

و گفته‌اند خویشتن بینی و عُجب به نفس خود از فساد عقل است، قال الله تعالی: «تلك ۱۰ الدّار الآخرة نجعلها للّذین لا یُریدون عُلوّاً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتّقین.» علوّ جاهی را گویند که از حال ومعنی مثل علم و معرفت و عقل و ولایت حاصل آید، و فساد جاهی را گویند که از طریق ظاهر دنیا مثل مال و خدم و فرزندان و عشرت و امارت حاصل آید. پس حضرت عزّت دراین آیت می‌فرماید که سرای آخرت از آن کسانی‌است که به‌اسباب ظاهر و به احوال باطن جاه طلب نکردند.

۱۵ و ادب آن است که هیچ مسلمانی را حقیر ندانی و به نظر حقارت درو نگاه نکنی که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرموده است بدی مرد همین بس است که برادر مسلمان را حقیر دارد، و جای دیگر فرموده‌است که هرکه مؤمنی را خوار دارد یا حقیر نگاه کند به‌جهت فقر و تنگ دستی او خدای تعالی روز قیامت آن کس را فضیحت کند وشهره گرداند.

مشایخ گفته‌اند: «من رضی الله به عبداً فارض به اخاه»، آنک خدای را بنده می‌شاید ترا [۱۲۳a] ۲۰ نیز برادر شاید.

درویش باید که پیوسته دربزرگان متصوّفه نظر کند و صفات پسندیده از ایشان

۱- در اصل آن‌را الرقی هم میتوان خواند ؛ نگاه کنید بدطبقات الصوفیه السلمی ص ۴۴۸.

۲- اصل: ادب و. ۳- اصل: بردند. ۴- کذا در اصل.

بیاموزد و به وقت آن به کار می دارد، و سالوس ومرائی نباشد، و مزاح از خلق پنهان کند، و وقت وقت دندان سپید کند. و آن را درویشان گویند که آفتاب بر آمد، یعنی که خندید و خوش دل شد، و به خلاف این کسی را که ترش شود گویند ابر شد تا نا اهلان ندانند.

و در میـان جوانان الفاظی هست که گویند: مثل آنك برهٔ بریان را « شهید بن شهید » خوانند، و حلوا را « گل بهشت »، وخلال را «پیک نا امیدی»، ولوزینه را « قیود الشّهدا»، و ۵ مانند این بسیار است. امّا محقّقان صوفیّه کمتر گویند.

فصل

ادب الخادم و شرایطه و حاله و من یتشبّه به

شرط آن است که خدمت ارباب فقر و اصحاب تصوّف کسی کند که به نیّت و شفقت از همه صادق‌تر باشد و از همه حلیم‌تر و بار کش‌تر و به دل از همه قوی‌تر، و دیانت و امامت و صیانت او از همه بیشتر، و به کار نفس و اهل خودش اهتمامش از همه کمتر باشد.

خدمت، درجهٔ دوم شیخی است. قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: «سیّد القوم خادمهم.» و خدای تعالی به داود وحی فرستاد: «یا داود اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً.»

خادم متصدّی راحت رسانیدن است و به‌نیّتی که دارد خواطر کسانی را که روی به خدای آورده‌اند از مهمّ معاش فارغ می‌دارد از غایت رغبت در ثواب خدای و یافت آنچ بندگان را وعده کرده است در آخرت.

خادم هرچه می‌کند لله را می‌کند، و شیخ هرچه می‌کند بالله تعالی می‌کند. شیخ در مقام مقرّبان است، و خادم در مقام ابرارست.

خادم بذل و ایثار وقت خود را اختیار کرده است و متصدّی خدمت عباد الله گشته و فضیلت درین دانسته و خدمت را بر نوافل عبادات و اعمال راجح داشته. مقام شیخ دیگرست و مقام خادم دیگر.

جاهلان بسیار گشته‌اند و علوم صوفیّه درین زمان مندرس گشته و بیشتر فقرا از حضرت مشایخ به‌لقمه قناعت کرده‌اند[1] و علم و حال نمی‌طلبند. هر کسی که ایشان را طعام بیشتر و بهتر می‌دهد او را به شیخی سزاوارتر می‌دانند و رغبت به آنجا می‌کنند و نمی‌دانند که اطعام طعام خادمی است نه شیخی.

۱– در حاشیه «نموده‌اند» تحریر شده‌است.

و ای بسا که خادم نیز حال نفس خودرا نداند و ازقلّت علم طریقت نفس خود را پندارد که به شیخی رسیده است و بین‌المقامین تفاوت بی‌شمار است.

و بدانك نوافل بر دو وجه است: یکی نافله آن است که بنده به‌جهت طلب ثواب و جزا را بجای می‌آرد، و دوم آن است که جهت صحبت حال خود را با خدای بجای می‌آرد. [۱۲۳b]

و این صاحب حال از این نوافل به نقد می‌یابد آنچ می‌یابد، پیش‌از آنك به‌آن وعدهٔ آخرت رسد. پس خدمت را فضیلت بر آن نافله‌ای است که جهت ثواب و جزا[ی] موعود بجای می‌آرد. مرتبهٔ صاحب حال دیگر است و مقام صاحب عبادت دیگر. ۵

خادم حریص است تا فضائل خدمت او را جمع آید. پس گاهی از کسب و گاهی از انگیز فتوح و رفق و گاهی از دریوزه و گاهی از وقت اصحاب بهرطریقی که تواند که شرعاً مذموم نیست توسّل می‌طلبد تا فضیلت خدمت را حاصل کند. ۱۰

امّا شیخ به بصیرت نافذ و وفور علم می‌بیند و می‌داند که گرفتن و دادن را علم تمام و اخلاص نیّت می‌باید و بسیار رنج می‌باید کشیدن تا نیّت از شوایب نفس و شهوت خفیّه خالص گردد، و چون نیّت خالص گشت مرد خود به‌هیچ امری رغبت نکند ازبهر آنك آنچ مراد حقّ است حاصل شد، و کار درویش ترك مراد خود است و اقامت مراد حقّ.

جنید می‌فرماید که سری سقطی می گوید قدّس‌الله روحهما که من به‌بهشت راهی‌نزدیك می‌دانم. پرسیدند که کدام است؟ گفت ازهیچ کس‌چیزی مخواه وازهیچ کس‌چیزی مگیرو با خود نیز چیزی مدار که از آنجا چیزی به کسی دهی. ۱۵

پس خادم طریق بهشت خدمت و بذل و ایثار را می‌بیند و خدمت را برنوافل طاعت مقدّم می‌دارد، و دلیل فضل خدمت برنافله یکی این حدیث‌است.

انس‌بن‌مالك رضی‌الله‌عنه می گوید که بارسول الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم بودیم. بعضی ازما روزه‌دار بودند و جمعی مفطر. به منزلی‌فرود آمدیم‌و روزی سخت گرم بود. روزه‌داران‌قومی دستها به روی نهاده بودند و روی را از آفتاب سایه می کردند، و قومی را که گلیم بود سایه‌بان ۲۰

ساخته بودند و همه خفتند. و آن قوم که مفطر بودند برخاستند[1] و خیمها زدند و مرا کب را آب دادند. رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود: « ذهب المفطرون الیوم بالاجر »، یعنی امروز ثوابها را روزه گشایندگان بردند. پس این حدیث دلیل است برفضل خدمت برنافله.

و خادم را مقام عزیز است و مرتبهٔ بلند. وقتی که نیّتش ازغرض نفس خود خالص باشد.

۵ امّا کسانی که نیّت را از شوایب نفس خالص نمی‌توانند کردن یا نمی‌دانند و به خادمان تشبّه می کنند و متصدّی خدمت فقرا می گردند و به حسن ارادت در کار خدمت می‌در آیند ایشان را آن مرتبهٔ خادم نباشد. لکن ثواب خدمت آمیخته با حظّ نفس باشد و این کس را متخادم گویند و او کسی باشد که در او هوای نفس او آمیخته باشد و چیزی را که در غیر موضع خود بنهد و گاه گاه کسی را که مستحقّ نباشد به هوای نفس خدمت کند یا آن را [۱۲٤a]

۱۰ که شایسته است خدمت نکند و چنانك ثواب و رضای خدای را دوست دارد مدح و ثنای خلق را با آن هم دوست دارد، یا ازخدمت کسی که به او مکروهی و رنجی رسیده باشد امتناع کند، و از انحراف مزاج و هوای دل از آن کس که راضی باشد او را خدمت نیکو کند، و با آن کس[که] درغضب باشد واجبی خدمت بجای نیارد. این‌چنین کس متخادم است نه خادم.

و خادم آن است که در خدمت تابع هوای نفس نبود و در رضا و غضب یکسان باشدو

۱۵ از دشنام یا مدح در خدمت تفاوت نکند و در صدق نیّت او ریا و هوا و حظّ نفس و نصیبهٔ تن ممزوج نبود.

و شرط آن است که خادم دایماً از احوال جماعت بپرسد، و در کلّ امور منقاد جمع باشد، و درجمیع اوقات نصیبه نطلبد، و از ملامت کس نترسد، و هرچیزی را در موضع خود چنانك حقّ آن است بدارد.

۲۰ و فرق و تمییز میان خادم و متخادم کسی تواند کردن که او به صحّت نیّات و تخلیص نیّت از مدح هوای نفس عالم گردد.

۱- اصل: خاستن.

و مرد متخادم نیك گزیده را دربیشتر امورثواب خادم باشد ، لـکن به مرتبهٔ خادم نرسد اگرچه عمل خادم کند. از بهر آنك حال خادم ندارد و در عمل او هوا ممزوج است.

امّا کسی را که در خدمت فقرا بایستانی و تو نیز مرافق جمع به او گذاری یا وقف قوم را به‌او تسلیم کنی و او به جهت نصیبه‌ای که بیابد یاحظّی عاجل که در این عالم به او رسد خدمت کند، یا درخدمت چنان باشد که اگر آن رفق و نصیبهٔ او را از آنجا بُبری و منع کنی ۵ اوخدمت نـکند و ترك کند، یاخدمتی که از آن اوست ودر ذمّهٔ اوست کسی دیـگر را می‌فرماید این چنین کس خدمت نفس خود کرده باشد و طالب حظّ خود بوده باشد، و از برای کار و منفعت خود و نصیب خود ایستاده. خادم فقرا نباشد، «الخادم بلا نصیب.»

هر آن شخص که‌او کسی راخدمت کند تا آن کس باز وی را خدمتی کند یا ملازم او شود و جمع او را انبوه دارد و تبع او گردد تا او جاه نفس خود را به کثرت اتباع و اشیاع ۱۰ اقامت کند، یا برفقرا حـکم و تسلّط و درازدستی جوید، یا فقیر را به آن محتاج گرداند که تملّق او کند و رضا او طلبد که اگر نـکند در وظیفهٔ فقیر خلل دراندازد و میل ازو بـگرداند این شخص‌را نه خادم گویند و نه متخادم. لایق حال او آن باشد که او را مخدوم نام نهند یـا مستخدم خوانند. از بهر آنك او طالب دنیا و خادم هوا[ی] نفس است و به زیّ خدّام و لباس فقرا خودرا بر آراسته است، و محبّت ریاست برو مستولی گشته، ومغلوب طلب حظوظ نفس ۱۵ شده، ونفس و اهل‌و ولد خودرا راضی می‌دارد نه خدای را وفراخی معیشت می‌خواهد نه‌محنت‌و مجاهدهٔ خادمی را. [۱۲۴b]

شعر

به مارماهی مانی، نه آن تمام و نه این منافقی چه کنی، مـار باش یا ماهی

اکنون بااین‌همه پریشانی حال و ناراستی باطن و نیّت به این مقدار که خدمت ایـن ۲۰ طایفه را برخدمت غیر ایشان اختیار کرده‌است و انتما به این قوم کرده و خود را نسبت به‌ایشان

داده شاید بود که برکت این قوم بیابد و محروم ابدی نگردد که در خبر صحیح است:
«فهم القوم لا یشقی بهم جلیسهم.»

شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه بر منبر فرموده است این طایفه دشمنان خود را فرو نگذارند که هم به وجهی با ایشان کاری داشته‌اند، خواهی به دوستی یا ۵ به دشمنی.

فصل

آداب انواع الخدمات و آداب خدامها

در خانقاه و جمع صوفیّه باید که هرخدمتی را یکی کس متعیّن باشد تاچون درویشی به آن خدمت محتاج شود خادم آن خدمت برخیزد و به آن قیام نماید و دایماً آنچ را داند پیش از آنك درویش را به آن حاجت افتد آماده و تمام کرده مهیّا دارد تا به‌وقت حاجت خاطر فقیر نگران نشود و توقّف و انتظار نیفتد، ان شاءالله. ۵

ادب السماط وآکلیه

سماط سفرهٔ بزرگ را گویند که جمع اصحاب به سر آنجا جمع نشینند.

و شرط سماط آن‌است که او را خادمی معیّن باشد. چون خواهد که سماط اوّل آستین راست و باز چپ برزنند و به مندیلی یا فوطه[1] [ای] میان را دربندد چنانك در حمّام می‌بندد و ۱۰ سماط را بکشد و نان را بردست چپ نهد و به دست راست برسفره بیندازد، و ابتدا از پیش شیخ کند. و باز نمك بنهد، و باز سبزی بنهد، و باز طعامهای دیگر بنهد، و باز کوزهٔ آب بنهد. و چون همه چیز نهاده شود به آخر سماط رود و بایستد و «الصلوة» بگوید تا خوردن آغاز کنند. وخادم همچنان بایستد تا جماعت فارغ شوند بگوید: «اشکروالله.»

و باز برترتیب هرچه نهاده‌است بردارد و نان ریزه و استخوان پاره برجای به‌نهد و ۱۵ سماط را پاك کند.

و پیوسته باید که کرباس پارهٔ بزرگ در میان سفره داشته باشد که سفره را به آن درمالد و پاك دارد و بعد از آن سماط را درپیچد و در وقت پیچیدن سماط روی به طرف شیخ کند و سماط را پیش شیخ جمع آرد و آنگاه بردارد. چنانك ابتدا از پیش شیخ کرده است،

۱ـ اصل: فوط.

انتها هم از پیش شیخ کند. یعنی از اوّل فیض از تو به ما می‌رسد و تا آخر عمر که بساط وجود ما را درنوردند روی به‌تو داریم.

و خادم سماط باید که دست به‌چراغدان نبرد و هرچیز که به کسی دهد یا پیش کسی نهد البتّه و اصلا باید که نیندازد.

۵ وشرط جماعت که برسماط حاضر آیند آن‌است که باید که دوازده چیز بدانند ودرعمل آرند تا لقمه را به‌شرط خورده باشند، از این دوازده‌چهارفرض‌است وچهار سنّت و چهار ادب. [۱۲۵a]

امّا فرایض چهارگانه: اوّل خوردن حلال، دوم باید که پاك و طیّب باشد، سیم بداند که رازق خداست نه صاحب سفره، چهارم ادای شکر خدای‌تعالی.

و امّا سنّت چهارگانه: اول آن است که پیش از طعام خوردن نام خدای بگوید. لقمهٔ ۱۰ اوّل را گوید «بسم الله»، و لقمهٔ دوم را گویند «بسم‌الله‌الرّحمن»، و لقمهٔ سیم را گو[ید] «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم»، و اگر با هر لقمه‌ای نام خدا بگوید بهتر. و اگر در اوّل فراموش کند چون یاد آیدش بگوید «بسم‌الله اوّله و آخره». قال علیه السّلم: «اذا اکل احدکم فلیقل بسم‌الله و ان نسی فی اوله فلیقل اذا ذکر بسم‌الله اوّله و آخره». و سنّت دوّم دستها را شستن قبل الطعام. سیم آنك از آن جانب کاسه خورد که پیش وی است و دست گرد کاسه برنیارد.

۱۵ چهارم در آخر «الحمدلله» گفتن.

و امّا ادب چهارگانه: اوّل آن‌است که بر پای چپ نشیند. و دوّم آنك زانوی پای راست را بردارد و اگر به دو زانو نشیند هم رواست. و سیم آنک به‌لقمهٔ کسی دیگر نگاه نکند. و چهارم دست شستن بعد از طعام.

و ادب آن‌است که نان و کاسهٔ طعام را اوّل پیش کسی نهد که بزرگ‌تر جمع باشد و ۲۰ تا او آغاز نکند کسی دیگر دست به خوردن دراز نکند و باجمع به رفق و آهستگی خورد.

چون لقمه در دهان نهد تا تواند به‌جانب راست خاید و آهسته خاید و سرفه نکند.

و چون برسفره درآید سلام نکند و اگر نشسته باشد به‌جهت هیچ کس برنخیزد.

و ابتدا به نمك کند و ختم به نمك کند و دست آلوده بر نمك نزند·
و اگر کسی او را لقمه‌ای دهد ردّ نکند و نان را به حرص و شره نشکند.
وطعام اگر خوشش آید مدح نگوید و اگر خوشش نیامد مذمّت نگوید· ترك کند.
و کاسه را به سفره درنمالد و پاك نکند، و دست ودهان را به سفره پاك نکند. دست را
در دستار خوان مالد و تا فارغ نشود نیز درنمالد وبی وضوبر سماط ننشیند. ۵
و خادم را یا غیر او را لقمه ندهد، مگر که شیخ جمع باشد و دست او را تبرّك داند
آنجا شاید.
و به دهان طعام را باد نکند و چیزی که در دهان دارد نیندازد و انگشتان را در میان
خوردن نلیسد، که آن انگشت لیسیده را باز در کاسه زند موجب نفرت دیگران گردد· و
چون تمام کند آنگاه انگشت را بلیسد، و کاسه را هم پاك کند و بلیسد. ۱۰
و تا تواند در میان طعام آب نخورد بسبب دو معنی: یکی آنك از روی طبع زیان
دارد· و دیگر از روی ادب. و کوزه را به دهان چرب برد کوزه چرب شود و دیگران را
کراهت آید. و اگر به ضرورت تشنگی غلبه کند دهان را پاك کند و آنگاه کوزه را
به دهان برد.
۱۵ و اگر در میان طعام آب خورد کوزه را به انگشت کوچك بردارد، چنانك آن سه
انگشت که به آن طعام خورده است به کوزه نرسد و کوزه به دست چپ برندارد.
[۱۲۵b] و بعد از طعام اگر تشنه باشد اوّل آب خورد و باز خلال کند تا اگر بواسطهٔ خلال
در دهان سُرخی پیدا شود کوزه را بر آن دهان ننهاده باشد که موجب نفرت طبع دیگران
گردد، و اگر پیش از آب خوردن خلال کند صبر کند تا دست و دهان بشوید و آنگاه
آب خورد. ۲۰
و تا مادام که لقمه‌ای در دهان او باشد دست و سر از کاسه دور دارد.
و در طعام خوردن در روی مردم نظر نکند. سر در پیش اندازد وچشم بر کاسه و پیش

خود دارد. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «لا یتبعنّ احد کم بصره لقمة اخیه.»

و اگر طعامی باشد که او را خوش نیاید برای موافقت اصحاب اندك اندك خورد تا بر آن حمل نکنند که او مگر جائی دیگر طعام خورده است.

و هر که مخالفت یاران خود کند از اهل خانقاه و به جایهای دیگر بی ایشان چیزی بسیار خورد او را خوف آن باشد که به عاقبت به مُردار خوردن محتاج شود.

و چون خاطر اهل خانقاه را برنجاند زود باشد که او را از بقعه بیرون اندازند.

و اگر بر سفره نعمتهای بسیار بیند زلّه نکند که مکروه است.

و اگر عیال‌دار و متأهّل باشد و با نفس بد خسیس خود برنیاید و زلّه خواهد باید از پیش خویش و آنچ برابر روی اوست بگیرد و از نصیب دیگران عظیم احتراز کند.

و بر سر سماط نصیب خویش به‌دیگری ایثار نکند که اینقدر جفا باشد درحقّ آن‌یار چنان باشد که او را به بسیارخوردن نسبت کرده باشد! وشاید بود که آن کس نیز خجل شودو شاید که قبول نکند، و بعد ازسفره بازخواست کند که در من چه بسیار خواری دیدی که بامن این کردی. مگر شیخی باشد یا بزرگی که داند که از دست او به تبرّك گیرد.

و اگر طعامی غریب باشد که درویشان از آن کمتر یابند، چون حلواهای الوان و لوزینه، اگر یار بر یار ایثار کند و آن آن یار قبول کند شاید، بسبب آنک بر خوردن آن عیب نبود.

فصل

آداب الاکل

قال الله تعالی: «و کلوا واشربوا ولا تسرفوا.»

ادب آن است که فقیر به رزق اهتمام ننماید، ودر طلب او و جمع کردن و نگاه داشتن او از دیگران و منع کردن بسیار مشغول نشود و ذخیره نکند که خدای تعالی فرموده است: ۵ «و کأین من دابّة لاتحمل رزقها الله یرزقها.»

و برشما باد که البته ذخیره نکنیت وصحیح[1] شده است که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم هرگز به جهت بامداد[2] را ذخیره نکرده‌است.

و ذکر طعام بسیار نکند که آن ملامت[3] شده‌است.

۱۰ و شیخ رویم قدّس الله روحه می‌فرماید که بیست سال است که ذکر طعام در خاطر من نگذشته است، مگر آنگاه که حاضر می‌شود.

[۱۲۶a] ومرید باید که همان مقدار خورد که گرسنگی او بیارامد که حقّ نفس همین قدرست.|

و دست در میان کاسه نکند، از کناره خورد. قال علیه السّلم واشار الی القصعة: «کلوا من حوالیها ولا تأکلوا من وسطها فان البرکة فی‌وسطها تنزل.»

۱۵ و از طعام آنچ حقّ نفس است به‌او دهد ولکن حظّ نفس را به نفس ندهد که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود: «انّ لنفسك علیك حقّاً.»

یکی از مشایخ را سؤال کردند که این قوم صوفیان طعام را چگونه خورند؟ فرمود چنانك بیمار[4] دارو را به مقدار مصلحت و جهت شفا را می‌خورد. به شره نفس و آرزو دارو را نمی‌خورند. قال علیه السّلم: «ما ملیء وعاء شرّ من بطن ملیء من حلال.»

۱- یعنی روایت صحیح. ۲- (= بامداد). ۳- اصل: علامت. ۴- اصل: بیماردار.

و اگر لابدّ بیشتر خورد باید که معده را سه قسم سازد: ثلثی مر طعام را، و ثلثی مر آب را، و ثلثی مر نفَس زدن را.

و هیچ طعامی را عیب نگوید و مدح نگوید.

ابوهریره رضی‌الله‌عنه روایت می‌کند که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم هرگز هیچ طعامی را عیب نگفت. اگر خواستی خوردی و الّا ترك کردی. ۵

خدای تعالی به داود علیه‌السّلم وحی فرستاد که: «ما بال الاقویاء ومناولة الشهوات، انّما جعلت الشهوات لضعفاء خلقی، انّ القلوب المعلّقة بالشهوات عقولها محجوبة عنّی.»

و دربازار بشربن‌الحارث را دیدند. پرسیدند که چه می‌کنی؟ فرمود که چندین‌سال‌است تا نفس از من خیار می‌طلبد و به‌او نداده‌ام. این زمان به‌این راضی شده‌است که خیار را به نظر بیند. نفس را ازین منع نکردم و به‌او رسانیدم. ۱۰

و باید که ارباب فقر را وقت طعام معیّن نباشد و تکلّف نکنند و طعام اندك نظیف را بر طعام بسیارغلیظ اختیار کنند. قال الله تعالی: «فلینظر ایّها ازکی طعاما.»

و چون طعام حاضر شود لقمه نشاید دادن و یکدیگر را نگویند که بخور! به جهت آنك همه برسفره مساوی‌اند. الّا مشایخ را رسد که برسبیل بسط مریدان و فرودستان خود را گویند که بخور و ایشان را ترغیب کنند، که از حضور شیخ هرآینه حشمت دارند و ۱۵ آن عادت عوامّ النّاس است که طعام را عرضه دهند و حاضران را استدعا کنند که ازاین بخورید.

و صوفیان باید که تا اصل طعام را ندانند که از کجاست نخورند، و طعام ظالمان را و فاسقان را نخورند اگرچه از وجه پسندیده کنند که عمران‌بن‌حصین روایت می‌کند که رسول الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم از اجابت طعام فاسقان ما را نهی فرمود. ۲۰

و صوفی باید که از طعام زنان خوردن و از زنان رفق و فتوح قبول کردن دور باشد و خود را ازین معنی منزّه دارد.

و بر سماط و [سفرهٔ] طعـام سخن گفتن شاید و مکروه نیست که بعضی گفته‌اند که

[۱۲۶b] خاموشی بر سفره از فعل مجوس است.

و ادب آن است که طعـام را به سه انگشت خورد و از پیش خود خورد و لقمهٔ خرد

بر گیرد و نیکو خاید و درخاییدن دو منه را بر بسیار برهم نزند و نان را که گیرد به هر دو

دست شکند و تا آن لقمه که در دهان دارد فرو نبرد دست به لقمهٔ دیگر دراز نکند و چون ۵

فارغ گردد «الحمد لله» بگوید و دعائی اگر داند بخواند. و جمیع دست را در کاسه زدن و

آلوده کردن از ظرافت دور است.

مشایخ فرموده‌اند که مؤاکله با اخوان به انبساط و گشاده باید و با بیگانگان به‌ادب‌و

با فقرا به ایثار.

و جنید فرموده است که مؤاکلهٔ اخوان حکم رضاع دارد. بنگر که طعام با که ۱۰

می خوری.

و اختیار این قوم آن است که به وقت سفره جمع شوند و طعام را به جمع خورند که

رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرموده است: «الاکل مع الاخوان شفاء.» و دیگرفرموده‌است:

«خیر الطّعام ما کثرت علیه الایدی.»

و چون با جمع طعـام خورد ادب آن است که تا مادام که جمع خورند او دست باز ۱۵

نکشد و بس نکند تا آنگاه که جمع دست باز کشند، خصوصاً که او مقدّم جمع باشد.

رسول الله صلّی الله علیه وسلّم وقتی که با جماعت طعام خوردی از همه آخرتر بس کردی.

یکی ازمشایخ را پرسیدند که کدام خوردن است که زیان ندارد؟ فرمود آنك به‌امر

خدای خوری نه به هوای نفس.

ابراهیم‌بن‌شیبان می‌فرماید که سی سال است تا به شهوت طعام نخورده‌ام. ۲۰

و ادب آن است که لقمهٔ یك بار گزیده را باز در کاسه نزند.

روی انّ رجلا تجشأ عند رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم، مردی درمجلس رسول آروغ داد،

۱- اصل: خورد.

فقال رسول‌الله: «کفّ عنّا جشائك، فاکثرکم شبعا فی‌الدنیا اکثرکم جوعا یوم‌القیمة.»

حسن بصری می‌گوید بلیّت آدم در اکل بود و بلیّت شما نیز تا قیامت هم از اکل است.

سهل‌بن‌عبدالله می‌فرماید که از طعام شب یك لقمه را کم‌تر کنم و کمتر خورم، دوست‌تر از آن دارم که شبی را زنده دارم.

۵ یحیی‌بن معاذ می‌گوید اگر گرسنگی را در بازار فروختندی بایستی که طالبان آخرت بجز ازو هیچ‌چیز دیگر نخریدندی.

و می‌گوید که اگر ملائکهٔ مقرّب و انبیا مُرسل را به شفاعت پیش نفس خود بری تا یکی شهوت را ترك کند نفس‌تو نشنود و همه را ردّ کند، و اگر گرسنگی را برو گماری و وسیلت سازی حالی نفس ترا منقاد گردد و فرمانبر تو شود.

۱۰ ابو هریره می‌گوید که به حضرت رسول‌الله علیه السّلم در آمدم. رسول الله نشسته نماز می‌گزارد. گفتم یا رسول الله وجود مبارك را چه زحمت رسیده‌است که نماز نشسته می‌کنی؟ [۱۲۷a] فرمود که الجوع! از گرسنگی بی‌طاقت شده‌ام. من گریان شدم. فرمود که مگری! که هر که در دنیا برای خدای به‌ایمان صافی گرسنه باشد سختی قیامت به‌او نرسد.

و دیگر فرموده است هر که در نفس خود نشاطی که موجب سر کشی باشد احساس ۱۵ کند باید که به گرسنگی و تشنگی نفس را عذاب کند.

و چون برسماط طعام حاضرشد انتظار مکروه‌است. «قلوب الابرار لا تحتمل الانتظار.»

در حضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان الله علیه درویشان سفره نهاده بودند و اخی نورالدین دهستانی که از چهل سال باز در خدمت شیخ بود بر بام خانقاه بود. او را صلای[1] سفره گفتند تا فرود آید. چون سفره بر گرفتند شیخ عالم، اخی‌نورالدین دهستانی را ماجرا کردو ۲۰ بازخواست فرمود که ترا اصحاب طلب کردند و دیدی که تو را انتظار می‌کنند تو از راه نردبان چرا فرود آمدی؟ تو خود را از بام چرا فرود نینداختی و به‌فرود آمدن از نردبان جمع‌را نگران داشتی و انتظار دادی؟

۱ـ اصل: صلات.

و به طعام خوردن مشغول شدن و وقت را فوت کردن مکروه است.

یکی از مشایخ افطار به طعام آشامیدنی می‌کرد و می‌گفت وقت از آن عزیزتراست که به خوردن مشغول کنم.

و اکثر مشایخ مکروه داشته‌اند که خادم را لقمه دهند از سر سفره، خصوصاً که آن کس خود مهمان باشد. مهمان را تصرّف روا نیست جز آنك بخورد. ۵

و علما را خلاف است که طعام که پیش ضیف می‌نهند چه وقت ملك او می‌شود. بعضی گفته‌اند آنچ در دهان نهد ملك اوشود، و بعضی گفته‌اند آنچ را به گلو فرودبرد ملك او شود.

و باید که طعام در جمع به ایثار خورد، یعنی که او کمتر خورد و آهسته‌تر تادیگران خورند. قال الجنید: «تنزل الرحمة علی الفقراء عند الطعام لانّهم لایؤا کلون الّا بالایثار.»

و دیگر احکام طعام و فواید او و حدّ گرسنگی در آخر کتاب در فصل خلوت مشبع گفته خواهد شدن. ۱۰

و چون خلال کردند کار سفره آخر شد، باز علی الفور آب نخورد و کوزه از میان بردارند و اگر کسی آب خورد بازخواست کنند، و قرآن نخوانند و بانگ نماز نگویند و سلام نکنند و سخن نگویند تا آنگاه دست و دهان بشویند.

ادب الخلال والغسول ۱۵

آن کس که این خدمت را متعیّن شود باید که ابتدا از شیخ کند و از دست راست در گردد و خلال را به دست راست در میانهٔ انگشت میانه و انگشت چهارم گیرد و بدهد و گیرنده نیز همچنین گیرد.

و هرچه از میانهٔ دندان به زبان بیرون آرد به گلو فرود برد و هرچه به خلال بیرون آرد در دست چپ گیرد و در طشت اندازد. ۲۰

[127b] و خلال دهنده را در وقت گرفتن دعا کند و گوید: «بشّرك الله بالخیر» و خلال از دندانها[ی] بالا آغاز کند از جانب دست راست و بر جانب راست دندانهای زیر ختم کند.

وشرط آن کس که دست شوی می‌دهد و این خدمت به‌عهدهٔ اوست آن‌است که چون سماط بر گیرند بساط را به دست راست پاك کند و چیزهائی که افتاده باشد به‌دست چپ جمع کند و بر گیرد و بعد از آن طشت را بر سفرهٔ طشت نهد و بیارد و اوّل پیش شیخ بقعه نهد یا بزرگی که در بقعه عزیزتر باشد.

۵ و اگر درویشان یك جنس باشند از دست راست آغاز کند و سرانگشتان پای راست را برسر انگشتان پای چپ نهد در زیر سفرهٔ طشت، و ابریق به دست راست گیرد و آب به‌قدر حاجت به نرمی بریزد و اسراف نکند و صابون یا اشنان در جامی کند و در میان سفره بنهد، و اگر به‌دست چپ در پیش درویشان دارد تا از آنجا بر گیرند اکرام فقرا کرده باشد.

و اگر در دست چپ چیزی نبود باید که دست را پس پشت نهد، از بهر آنك آب ۱۰ ریزنده صورت رکوع دارد. پس دست چپ را بر پشت نهد تا فرق شود میان خدمت خالق و مخلوق و خدمت خلق و حقّ.

و طشت را از دست راست گرداند که چنین گفته‌اند:

ثلاثة بیمنه تدور الکاس والطست والبخور

شعر

۱۵ ای‌میر میرزاده رسمی است این‌نهاده! کز دست‌راست گردد طشت وبخور وباده

و در میان آب ریختن نیّت می کند و به دل مناجات می کند که خدایا چنانك به آب ریختن این ضعیف دستهای درویشان پاك می‌شود دل ما را از جملهٔ فسادها و هرچه غیر تست پاك گردان.

و ادب کسی که دست می‌شوید آن است که دست را به صابون و یا به اشنان بشوید و ۲۰ نگاه دارد تا صابون در طشت نیفتد که ترك ادب است.

و در وقت دست شستن بر دو سرپای نشیند و جامه ها را جمع کند و صابون یا اشنان بر دست گیرد و آب بر آنجا بریزد و سر انگشت مسبّحه قایم کرده بر لب مالد و آنگا[ه]

دستها بشوید و آب در دهان گیرد و بشوید و آب را از دها[ن] باز چنان در طشت ریزد که چشم کسی بر آن نیفتد.

وچون از دست شستن فارغ گردد هردو دست را همچنان‌تر به آستین در کشد، و پیش از طعام که دست شوید نیز همچنین کند، و به مئزر دست را خشك نکند که خلاف سنّت است. ٥

و چون دست در آستین کشید باز به جای خود نشیند و خادم را دعا کند و گوید: «طهّرك الله من الذنوب و برّأك من العيوب.»

و صابون شسته به دست گیرد و اگر ناشسته باشد یعنی کسی دیگر استعمال کرده باشد و ناشسته نهاده آن صابون را به دست چپ گیرد.

[١٢٨a] و اگر آب ریزنده نبود خود به دست راست آب برو ریزد تا پاکیزه شود، آنگاه به آن صابون دست بشوید. ١٠

ادب السقّا و الفرّاش

شرط سقّا آن است که کوزه را به دست راست گیرد و چنان گیرد که دستهٔ کوزه سوی دست راست گیرنده باشد، ودست چپ را در زیر کوزه دارد، و از دست راست گرداند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم چنین فرمود: «الایمن فالایمن»، و شربت را نیز چنین کند. ١٥

و اگر طاس بزرگ یخاب باشد یا کوزهٔ بزرگ به ضرورت به دو دست گیرد شاید.

و انگشت پای راست بر پای چپ نهد تا صورت مشابهت رکوع به تمام باقی نماند.

و ساقی باید که همه را آب دهد، آنگاه خود خورد که رسول‌الله علیه السّلم فرمود که: «ساقی القوم آخرهم»، یعنی: شرباً.

و سقایه را از آب آسوده مملوّ دارد و در تابستان آب را سرد گرداند واگر تواند به یخ سرد کند یا به محافظت شب و روز. ٢٠

و دست چرب بر کوزه و سبوی ننهد و آستین خود را برزده و میان را بسته دارد

درین خدمت، وسقّاخانه را پاك وخوش بوی دارد.

و آب را بر پای ایستاده شاید خوردن که در مصابیح آورده است که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه پای ایستاده آب خورد و گفت که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم را دیدم پای استاده آب خورد.

۵ و عبدالله عمر می گوید: «کنّا نأکل علی عهد رسول الله صلّی الله علیه ونحن نمشی، و نشرب و نحن قیام.»

و راوی دیگر می گوید که: رأیت رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم یشرب قایماً و قاعداً.

و آب را به سه‌نفس زدن خورد: اوّل بخورد و کوزه‌از دهان بر گیرد و برسر کوزه دم نزند، دهان را از سر کوزه زیرتردارد، و آنگاه‌دم زند تادم او در کوزه نرود که عبدالله‌عبّاس

۱۰ روایت می کند که نهی رسول الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم: «ان یتنفّس فی الاناء او ینفخ فیه»، وچون بخورد بگوید: «الحمدلله»، و بار دوم بگوید: «الحمدلله ربّ العالمین»، و بار سیم بگوید: «الحمدلله ربّ‌العالمین، الرّحمن الرّحیم.»

و ادب فرّاش آن است که در وقت روفتن گرد نکند و اگر لابدّ شود آهسته‌تر باشد تا از غبار درویشی دیگر را زحمت نرسد. ودر وقت فرّاشی میان را دربندد و آستین برزند.

۱۵ و شرط متوضّا آن است که آن را پاك دارند و کلوخهـای پاکیزه بنهد و بوی خوش بسوزد و در وقت روفتن موضع نجس‌را جاروب به‌دست چپ گیرد تا اگر نان ریزه‌ای وطعام افتاده باشد به دست راست گیرد، ودر رُفتن زمین مطلق دست راست را برهنه باید داشتن تا اگر طعام آلوده افتاده باشد بردارد.

و بعضی گفته‌اند در جمیع مواضع از روی بساط و زمین مطلق جاروب از دست بنهد و

۲۰ چیزی که افتاده باشد بردارد و اگر چیزی آلوده باشد به‌دست چپ بردارد. [۱۲۸b]

و بساط خانقاه را هرچند روزی که مصلحت بیند بردارد و بیفشاند و در غبـار و خاك نگذارد.

و آب گرم به جهت وضوی اصحاب را آماده دارد و این شغل خدمتی علی‌حدّه است که یکی کس باید که این خدمت را به جای آرد و آتش و هیزم راست دارد و آب گرم کرده در سبویهای مسین یا سفالین یا در ظرفی که معهود آن مقام باشد محافظت کند تا وضوی فقرا را مهیّا باشد ، و اگر عزیزی را به غسل احتیاج افتد زحمت آب سرد نباید و آب گرم در خانقاه آماده باشد . ۵

ادب المطبخ

مطبخ خانقاه باید که نظیف باشد و اوانی او لطیف ، و از پاکی هیچ دقیقه مهمل نباشد ، و از هرچیزی که طبع ازو متنفّر گردد درو نباشد . صحن مطبخ و بعضی از دیوار اورا باید که سنگ تراشیده دراندازند یا مرمر یا مثل او .

۱۰ و دیگر کاسه را نا شسته ننهد و شب ناشست نگذارد که منهی است ، و جمیع آلات مطبخ باید که طاهر و طیّب باشد .

و مطبخی را ادب آن است که نفس خود را و دستها را پاك دارد و فوطه برمیان بندد مثل آنك در حمّام بندند ، و دو دست خود را دایماً شسته دارد ، وهرگز باید که چیزی به دست نگیرد ، نی از خشك و نی از تر ، که طبع کسی از آن متنفّر گردد ، یا در نظر زشت نماید . و ۱۵ اوّل دیگ را تا پایان دیگ ، و پیر و جوان را برابر نصیب کند .

و گوشت را که قطعه قطعه کند راست کند چنانك به ترازو راست آید و باز بشوید و پاکیزه گرداند و آنگاه در دیگ اندازد ، و آش را به راستی در کاسها کند و میل نکند ، و در عذاب و عقوبت قیامت ماند و ازخدمت هیچ نور و برکه نیابد ، و دل و دست راست داردو خدای را به خود حاضر داند و این خدمت از جملهٔ خدمات بزرگ‌تر است و در مجاهده ۲۰ قوی‌تر است و در نفع عظیم‌تر .

و شرط جمع آن است که هر طعامی پخته شود اوّل مطبخی را چشانند و آنگاه خود خورند که سنّت رسول الله [صلّی الله] علیه و سلّم این بوده است .

و اگر در آش چیزی بینند از شوری یاطلخی یا تقصیری که ازو آمده باشد آن را نگویند تا شرم ندارد که سنّت این است.

و اگر مطبخی چیزی را نداند به وجه احسن او را بیاموزند و سخت نگویند.

و مطبخی باید که به نفس پیدا نشود و آوازبلند نکند وسخن سخت ودرشت نگوید.

فصل

ادب الحمّام والخدمة فيه

در آمدن به حمّام مرد [را] مباح است و صحابه را درو خلاف است.

عبدالله عمر و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنهما گفته‌اند: «بئس البیت الحمّام یبدی العورة و یذهب الحیاء.» ۵

[۱۲۹a] و ابوالدردا و ابوایّوب‌انصاری گفته‌اند: «نعم البیت الحمّام یذهب الدرن و یذکّر النّار.»

و صحابهٔ رسول علیه‌السّلم در شام به حمّامات اندر آمده‌اند.

و شرط حمّام آن است که برای شهوت عاجل حظّ دنیا و هوا[ی] نفس درنیابد که او عملی است از اعمال بنده، و هر آینه این عمل را ازو سؤال و حساب خواهد بودن که چرا در آمدی؟ وچگونه در آمدی؟ وبه علم در آمدی یا به‌جهل؟ و به‌حکم وجوب اندر آمدی یا برای زینت؟ از برای خدای اندر آمدی یا برای هوای نفس‌خود؟. ۱۰

و بر تو واجب‌است که هشت حکم را نگاه داری و آنگاه به حمّام در آئی، چهار حکم فرض‌است و چهار نافله:

از فرایض:

اوّل ستر عورت. ۱۵

دوم چشم را فروخوابانیدن تا بر نادیدنی[1] نیفتد.

سیم آنك برعضوی که عورت باشد از تن کسی دیگر دست بر آنجا نبرد.

چهارم آنك امر معروف به جای آرد. و به‌این‌طریق والفاظ امر معروف کند که مثلاً برهنه ای را بیند گوید: بپوشان که کشف عورت حرام است، یا گوید: این فعل ترا

۱- اصل: نادیده‌نی.

حلال نیست ، یا گوید که : رسول الله صلّی الله علیه و سلّم نهی کرده است و حرام داشته که کسی بی‌مئزر به حمّام در آید و به‌این الفاظ امر معر[و]ف ازو ساقط شود.

و هر منکری به هرجا که بیند که استطاعت تغییر آن به دست او نباشد مثل این عبارت و الفاظ بگوید که بر وی گفتن است، قبول و جبر بر ترك منکر یا اتیان به معروف بروی واجب ۵ نیست . بر امام و سلطان که قایم‌اند به مصالح دین و راعی رعیّت مسلمانان‌اند و قوّت و بطش دارند و بر دیّار متمکّن و متسلّط‌اند جبر کردن برمعروف بر ایشان واجب است و از ما که رعیّت‌ایم ساقط ، بحمدالله تعالی.

و امّا چهار حکم نافلهٔ حمّام :

اوّل آن است که به جهت دین‌وعبادت را نیّت‌طهارت و نظافت کند، ازبهر آنك طهارت ۱۰ افضل امور آخرت است و حمّام غایت طُهر وراست.

و دوم آنك پیش از دخول حمّام اجرت[1] حمّام بدهد تا دخول حمّام و استعمال آب گرم بی‌شكّ حلال شود.

و سیم آنك آب بسیار بی‌حاصل نریزد، خصوصاً آب گرم که او را مؤنت است و همان مقدار آب استعمال کند که اگر صاحب حمّام بیند مکروه ندارد و ملول نگردد. و هرچیز که ۱۵ به حضور حمّامی کنی برو دشوار آید در غیبت او نیز مکروه باشد و نشاید کردن.

و چهارم آنك دوزخ را یاد آرد. آتش در تحت تو و ظلمت از فوق تو ، این صفت جهنّم است ، نعوذ بالله من ناره و سخطه و عذابه.

برحرارت حمّام مرد را صبر اندك‌تر است و اندوه بیشتر ، و اگر ساعتی بیش زیادت[2] تر اقامت کند ضعیف گردد و روح از تن او خروج کند . پس حمّام را موعظت و عبرت خود ۲۰ گرداند و از جنس دوزخ و اهوال او یاد کند که اهل بینش برهرم بگذرند از آنجا عبرت و موعظت گیرند و اصحاب بصیرت که بحوبه(؟) حیات[3] طیّبه زنده گشته‌اند درهرچه نظر کنند [۱۲۹a] مذکّر وقت ایشان شود.

۱- اصل: اجرة . ۲- کلمهٔ «زیادت» بخط ریزتر دربالای سطر الحاق شده‌است . ۳- اصل : حیواة .

و شیخ العالم سیف الحق والدین باخرزی رضوان‌الله‌علیه درخانهٔ گرم حمّام خلوت می کرده است و روی را بر زمین گرم نهاده و چندانی بگریسته است که آب چشم شیخ بر روی زمین گرم روان شده است و در وقت درآمدن و بیرون آمدن در مسلخ حمّام دو رکعت نماز می کرده است و وقتها نیز گوینده را می گفته است در حمّام خالی تا چیزی بر گوید و استماع می فرموده. ۵

ودیگر بدان که در حمّام «بسم‌الله» و«اعوذ بالله» بلند گفتن و نام خدای ظاهر کردن شاید و باکی نباشد. الّا قرآن خواندن مکروه است، مگر که در سر با نفس خود خواند چنانك او داند.

و در حمّام برهیچ کس البتّه سلام نشاید کردن و لفظ سلام نباید گفتن. امیرالمؤمنین حسن‌را رضی‌الله عنه مردی درحمّام سلام کرد. فرمود که: «لیس‌فی‌الحمّام تسلیم ولاسلام.» ۱۰

و اگر در حمّام محتاج شود که با کسی سخن گوید اگر به عوض سلام دست او را بگیرد به جهت استیناس کلام را، یا گوید که «عافاك الله»، یا گوید که «ادام‌الله سلامتك»، یا حال و خبر او بپرسد شاید و باك[1] نباشد.

و در حمّام سخن بسیار گفتن مکروه است. و ادب آن است که در حمّام کلام مالا یعنیه نگوید. ۱۵

و در حمّام نماز نشاید گزاردن که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم نهی فرموده است که در مقابر و حمّام و خفتن‌جای شتر نماز مگزاریت.

و ادب آن است که به وقت اندر آمدن نام خدای تعالی گوید و«اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث الشیطان الرجیم» گوید و پای چپ را پیش نهد، وچون از حمّام بیرون آید پای راست را پیش نهد به خلاف مسجد و خانقاه. ۲۰

و مستحبّ است که به حمّامهائی درآید که از انبوهی خالی‌باشد، و در وقت غروب و بین‌العشائین به حمّام درآمدن مکروه است که این دو ساعت وقت انتشار شیاطین‌است.

۱- اصل: باکه.

و اگر حمّام را به جهت او حمّامی خالی کند باید که اجرت[1] او بیش دهد.

بشر بن‌الحارث می‌فرماید که اگر مردی بریك درم مالك باشد و آن را به حمّامی دهد تا حمّام را به جهت او را خالی دارد برو سرزنش نباشد.

وچنین گویند که بشر رحمةالله علیه هرچگاه به حمّام درآمدی صاحب حمّام‌را فرمودی

۵ تا حمّام‌را خالی کردی و جمیع درها را از اندرون و بیرون بروی بیستی.

و اگر کنیزك یا زن خود را به حمّـام خالی مستور اندر آرند تا سر او را بشویند باکی نباشد.

و بعضی از علما گفته‌اند که مرد به دو میزر باید که به حمّام اندر آید: یکی بر میان بندد جهت ستر عورت و یکی برروی خود تا عورت دیگر [کسان] نبیند. [۱۳۰a]

۱۰ عبدالله عمر رضی‌الله عنهما درحمّام برهنه‌ای را دید. بیرون آمد و می گفت: «اعوذ بالله من‌الشیطان»، درحمّام شیطان را دیدم. وعادت او آن بود که به حمّام درنیامدی تا کسی‌اندرون فرستادی تا بنگرد که هیچ برهنه‌ای هست یا نی.

و در روایت است که عبدالله در حمّـام روی به دیوار آوردی و چشمها را به عصابه‌ای بیستی و دست بر دیوار کشیدی و چرك کردی.

۱۵ ابراهیم‌حربی را سؤال کردند که در عقب خمرخواره نماز گزاری؟ فرمود که گزارم! پرسیدند که در عقب کسی که بی‌مئزر به حمّام درآید نماز گزاری؟ فرمود نگزارم.

مالك بن‌انس می گوید که هر کس به‌حمّام برهنه درآید شهادت او مقبول نبود، واگر پیش حوض برهنه بنشیند جهت غسل را شهادت اورا قبول کنند، و اگر در گوشهٔ دیگربرهنه نشیند او را عدالت نبود و از شهادت ساقط شود.

۲۰ و امام شافعی می گوید که ترك مئزر درحمّام فسق است.

وبدان که حمّام نعمت خدای است که وجودی را بر گماشته است تا رنج بیند و زحمت کشد جهت آسایش و راحت ترا، پس باید که به آن نعمت عارف باشی.

۱- اصل: اجرة.

و عبدالله عمر رضی‌الله عنهما می گوید: «الحمّام من النّعیم الّذی احدثوه.»

و در تفسیر این آیت که «ثم لتسألنّ یومئذ عن النّعیم» یك وجه این گفته‌اند: آن نعیم آب گرم است در زمستان.

و اگر کسی در حمّام او را دلّاکی کند شاید و اعضا و پشت او بمالد شاید و باك نباشد، که روایت آمده‌است که یکی از صحابه می گوید که درسفر رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم به منزل فرود آمده بود در زیر درختی. به‌آنجا رفتم. رسول الله را دیدم که بر شکم خفته بود و غلامی سیاه پشت رسول الله را مغمّزی می کردی. گفتم یا رسول‌الله چیست این؟ فرمود که ناقه مرا کوفته کرده‌است.

و در مستحمم یعنی در مواضعی که آب گرم برخود ریزد بول کردن در سنّت مکروه است و ازو علّت وسواس پدید آید.

و اطبّاء گفته‌اند که در تابستان بعد از حمّام یکی خواب کردن مقابل یك شربت دوا خوردن است.

و در تابستان بعد از خواب به آب سرد غسل آوردن پسندیدهٔ اطبّاست.

وهر کس که وقت بیرون آمدن از حمّام پای را به آب سرد شوید از نقرس ایمن گردد.

وحکما گفته‌اند آدمی چون چهل ساله شود بعداز آن هرروزی ازو چیزی نقصان کند، الّا آن روز که به حمّام رود.

و بعد از آب گرم آب سرد برسر ریختن مضرّ است، و بعد از بیرون آمدن[1] از حمّام آب سرد خوردن مکروه است.

و در چهل روز باید که یك بار موی آن عضو خود را پاك کند به نوره یا به ستره و نگذارد که از چهل روز بگذرد.

[۱۳۰b] و رسول‌الله فرموده است: «لایحلّ لرجل یدخل خلیله الحمّام و فی بیته مستحمم.»

و روایت مشهور آن است که برمردان حرام است که به حمّام اندر آیند الّا به میزر، و

۱ـ اصل: آمدند.

زنان را به حمّام اندر آمدن حرام است الّا زن بیمار را یا نفسا را، و عایشه رضی الله عنها وقتی که بیمار بود به حمّام اندر آمد.

و اگر زنان به ضرورت به‌حمّام اندر آیند باید که میزر فراخ بزرگ بندند و نگذارند که زنی که مسلمه نباشد یا ذمّیه باشد خدمت او کند که عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما نهی کرده‌اند. ۵

و شرط آن‌است که مرد زن خود را اجرت[1] حمّامی ندهد تا به اثم و گناه اعانت نکرده باشد، و از حمّام رفتن منع و نهی کند تا اگر زن مخالفت او کند و برود گناه و اثم بر زن باشد تنها، مرد با او شریك نبوده باشد.

و سنّت در میان صوفیان آن‌است که بی اصحاب به حمّام نروند. صلای حمّام در دهند و به جمع روند و غسل بیارند و سر حلق کنند و اوّل که در آیند بغلها را بشویند و یکدیگر را ۱۰ خدمت کنند و آب سرد و گرم برهیچ کس نریزند، و اگر خواهند که کسی را خدمت کنند ازو اجازت طلبند و دستها را بشویند و بعد از آن او را بمالند و دلّاکی کنند. و درین خدمت پنج ادب نگاه دارند:

اوّل آنك ازجسد او آن اعضا را بمالند که ازار[2] که بسته‌است بلندتر باشد و از زیر زانو فروتر، و این شرط فرض است و گفته شد. و دست را در زیر میزر او درنیارد که مواضعی که ۱۵ شرعاً عورت است آن را مغمّزی کردن قبیح‌تر از نظر کردن است.

و دوّم وسخ اندامهای او را برسر کتف او جمع نیارد تا او بر آنجا نظر نیندازد.

و سیم گوشهای او را دلك نکند که مالیدن گوش ترك ادب است.

و چهارم آنك پای خود را بر پشت او ننهد.

و پنجم آنك در حمّام بسیار ننشیند که موضع شیاطین است. ۲۰

تمّ آداب الحمّام والحمدلله، السّلام.

۱- اصل: اجرة. ۲- اصل: ایزار.

فصل

ادب خدمة غسل الثياب

شرط این خدمت آن است که جامه‌ها را پاك بشوید و احتیاط تمام کند و جامهٔ شسته را بر موضع پاك نهد و آنجاك[1] به آفتاب اندازد تا خشك شود باید که آن موضع پاك باشد.

۵ و اگر جامهٔ درویشی یا مسافری بشوید باید که تبرّك تقرّب نماید و دولت و عزّت خود داند و منّت تمام دارد که درویشی جامهٔ خود را به‌او دهد تا بشوید.

و شیخ ما نجم‌الدین کبری قدّس‌الله روحه جامهٔ مسافران را جمع آوردی و به‌دست مبارك خود شستی، و ما نیز دربعضی اسفار از عزیزان چنان دیده‌ایم که جامهٔ این درویش یا مسافر را به‌درخواست ببردندی و پاکیزه [۱۳۱a] شسته و تاه کرده وشکرانه برزبر آن نهاده باز آوردندی که

۱۰ این شکرانهٔ آن‌است که[2] این خدمت ما را فرمودی.

۱- (= آنجاکه). | ۲- «که» مکرر تحریر شده‌است.|

فصل

ادب خدمة الضیف و الضّیافة

اگر کسی ترا به دعوت طلب کند باید که اجابت کنی مگر که در آن دعوت چیزی باشد که شرعاً حرام باشد، چون مزامیر، وصورتها که بر دیوار نقش کرده باشند.

۵ و زَلّه برنگیرد مگر که صاحب دعوت او را الحاح کند و امر کند که بر گیر و با وجود الحاح باید که از کرم او شناسد که به تکلّف نمی گوید.

و در خانهٔ او به‌هر جانب نظر نکند و نپرسد که فلان چیزی به چند خریدی و آن فلان چیز را از کجا آوردی، که این سخنها از طمع باشد.

و چون طعام خورده[1] شود برخیزد و از خانه بیرون آید، الّا آنك صاحب خانه او را مانع گردد. آنگاه باز بنشیند و از صاحب دعوت آرزوها نخواهد.

۱۰ و صاحب دعوت باید که طعام حلال و پاکیزه پیش آرد و در جای پاکیزه آرد و نگوید که این طعام را به چند خریده‌ام ومنّت برمهمان ننهد، بلك مهمان را مدح و ثنا گوید که مصطفی صلّی الله علیه وسلّم فرموده است: «الضیف اذا نَزَل نَزَل برزقه، و اذا ارتحل ارتحل بذنوب جمیع من فی‌الدار»، مهمان گناهان جملهٔ اهل خانه را با خود بیرون برد و برکات درخانهٔ او بگذارد، وهر طعامی که ازو بماند آن را حساب نباشد.

۱۵ درویشی به‌حضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان‌الله علیه در آمد و گفت ای شیخ به من نظری کن که دست من به کاسهٔ هزار صدّیق در آمده‌است. شیخ فرمود دست هزار زندیق در کاسهٔ تو در آمده بودی ترا بهتر از آن بودی که دست تو در کاسهٔ هزار صدّیق در آمده!

و چنین گفته‌اند که ادب با مهمان اوّل سلام‌است، و باز اکرام، و باز طعام، و باز کلام.

۱ـ اصل: خرده.

چنانك خلیل‌الله علیه‌السّلم کرد، «لمّا نزل به ضیفه المکرمون ما لبث ان جاء بعجل حنیذ.»، قال‌الله تعالی:«اذ دخلوا علیه فقالوا سلاماً قال سلام»، الآیة.

و چون جماعتی به خانهٔ تو آیند یا یکی از اخوان به نزد تو درآیند از طعام و شراب آنچ باشد اگر اندك یا بسیار پیش ایشان بیار. رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم می‌فرماید: «هلاك المرء ان یدخل علیه رجل من اخوانه فیحقّر ما فی بیته ان یقدّم الیه و هلاك القوم ان یحقّروا ما قدّم الیهم.» ۵

و در حدیث دیگر می‌آید که مکارم اخلاق آن است که به‌نزدیك یکدیگر روند و آیند و بر آن کس که نزد او روند حقّ است که به‌این برادر آیندهٔ خود تقرّب نماید و آنچ میسّر شود و دستش دهد پیش او بیارد و اگر چیزی دیگر نیابد به جرعهٔ آب همان را بیارد، کما گر حشمت دارد و آنچ میسّر او شود پیش | [۱۳۱b] نیارد آن روز و آن شب در[1] خدای تعالی باشد. ۱۰

نبینی که ابراهیم پیغامبر را علیه‌السّلم چون مهمانان مکرّم و ملایکهٔ محترم بیامدند هیچ توقّف نکرد و گوسالهٔ بریان پیش آورد و گفت ازین نمی‌خورید؟

و حسن بصری را رضی‌الله عنه چون یکی از اخوان به در خانهٔ او آمدی و اجازت طلبیدی تا به خدمت او درآید، اگر حسن را در خانه طعام بودی لجازت فرمودی و اگر نبودی خود بیرون آمدی به پیش او و او را درخانه نیاوردی. ۱۵

و شرط آن است که در ماحضر تکلّف نکند که ابن‌البحتری روایت می‌کند که به‌شهر مداین رفتیم و نزد سلمان رضی‌الله عنه نزول کردیم. پیش ما نان و ماهی آورد و گفت رسول الله ما را از تکلّف نهی کرده است و اگر این نبودی من شما را تکلّف کردمی!

و شیخ ابوحفص حدّاد به خانقاه شیخ جنید نزول کرد. شیخ در خدمت او تکلّف بسیار نمود. ابوحفص به وقت مراجعت برجنید انکار کرد و گفت اگر تو به خراسان درآیی ما ترا بیاموزیم که فتوّت چگونه است! و جنید و اصحاب ظنّ بردند که مگر در خدمت تقصیر کرده‌ایم. پرسیدند که بر ما چه رفته است؟ ابوحفص فرمود مرا مخنّث طریقت کردی. انواع طعام و ۲۰

۱ــ یك کلمه خوانده نشد.

الوان لباس [و] عطرهای طیّبه هرروز چندان پیش ایشان آوردید که ازمردی رفتند. در راه حق بازماندند. پیش ما فتوّت ترك تکلّف است و احضار ماحضر، نه این که تو کردی! بعداز آن شیخ ابوحفص فرمود هرچگاه فقرا به نزدیك تو آیند بی تکلّف خدمت کن، هرچه گاه تو گرسنه باشی ایشان هم گرسنه باشند. هرچه گاه تو سیر خوری ایشان نیز سیر خورند. چنانك اگر مُقام کنند و اگر سفر کنند درهردو حال تو یکسان باشی. ۵

و حق تعالی بندگان را ادب فرموده است که هرچه خود خورید به فقرا هم از آن دهید.

شیخ ذوالنّون مصری را پرسیدند که صحبت با که داریم؟ گفت با کسی که اگر بیمار شوی ترا عیادت کند، و اگر گناه کنی او ازبهر تو توبه کند، و این شعر انشاد فرمود:

اذا مرضنا اتینا کم نعود کم و تذنبون فنأتیکم و نعتذر

۱۰ و بزرگان گفته‌اند که هر یاری را که بگوئی که برخیز تابرویم، او گوید که کجا؟ او یاری را نشاید.

بعضی از مشایخ گفته‌اند که برمیهمان دار سه چیز واجب است و برمهمان سه چیز.

برمهمان دار: اوّل واجب آن است که مهمان را طعام حلال دهد، دوم آنك اوقات نماز او را نگاه دارد و از وقت نبرد و اعلام کند، و سیم آنك آن مقدار که مهمان را بس آید ازو بـاز نگیرد. ۱۵

و برمهمان: اوّل واجب آن است که آنجا که او را بنشانند بنشیند، دوم آنك هرچه پیش او آرند | به آن راضی باشد و زیادت نه طلبد، سیم آنك بیرون نرود تا اجازت نه طلبد. [۱۳۲a]

و عبدالله عبّاس رضی الله عنهما می گوید که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود مهمان را تا به در سرای مشایعه کردن سنّت است.

فصل

آداب السّفر

قال‌الله تعالی:«رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکرالله». از رسول صلّی‌الله علیه‌وسلّم پرسیدند که این مردان که در این آیت خدای می‌فرماید کدام اند؟ فرمود آن کسانی که در زمین سفر می کنند و فضل خدای تعالی می‌جویند. ۵

وهم رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم فرموده‌است:«سافروا، تصحّوا تغتنموا»، ودیگرفرموده است که غریب شهید است و گور غریب را همان مقدار گشاده و فراخ کنند از گور او تا آنجا که خانهٔ اوست.

شیخ ابوحفص حدّاد نیشابوری قدّس‌الله روحه می‌فرماید که مسافر را سه چیز می‌باید:

اول ترك تدبیر زاد راه، دوم ترك تقدیر راه یعنی که راه چون است و کی رسیم و ۱۰ چه مقدار است و حال راه چیست، سیم آنك بداند که حافظ او خداست.

و افضل سفرها چهاراست: اوّل جهاد، باز حجّ، و باز زیارت روضهٔ رسول‌صلّی‌الله علیه‌و سلّم، وهم رسول فرمود که: «وفدالله ثلاثة: الحاجّ و الغازی والمعتمر». و بعد ازینها زیارت مسجد اقصی که بیت‌المقدس نیز هم می‌خوانندش.

رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود که بار مبندید الّا برای سه موضع: اول مسجد حرام ۱۵ که کعبه در میانهٔ اوست، دوم این مسجد من که در مدینه است، سیم مسجد اقصی که در ولایت شام است در شهر قدس.

و بعد از این اگر سفر کند اول به‌جهت طلب علم است.

باز جهت زیارت مشایخ از مرده و زنده و اولیاء‌الله که مشایخ روزگار او باشند تا از نظر و صحبت ایشان حظّی بردارد، یاخود در متابعت و موافقت شیخ خود سفر کند. ۲۰

وبعد ازین باز به‌جهت دیدن دوستان و برادران دینی که محبّت تو با ایشان لله باشد بی‌غرضی. رسول الله صلّی الله علیه و سلّم چنین فرمود که: «حقّت محبّتی للمتحابّین فیّ و المتوادّین فیّ.»

و روایت می کند ابن رزین که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم فرمود «فی الله» به زیارت

۵ رو که هر کس «فی الله» کسی را زیارت کند هفتاد هزار فریشته به مشایعهٔ او بروند و او را دعا کنند و گویند: «اللّهم صِله کما وصله فیك» و منادی کننده‌ای مر اورا ندا کند و گوید: «طبت ممشاك و تبوّأت من الجنّة مقعدا.»

و باز سفر به جهت ردّ مظالم را کند تا حقّ مسلمانا[ن] را باز رساند و حلالی خواهد تاتوبه و انابت او درست افتد. مرتبهٔ اوّل سالك توبه است و اگر فقیر را توبه صحیح نبود

۱۰ هیچ کاری نیاید.

و باز| سفر جهت طلب آثار و اعتبار کند.

وباز جهت ریاضت و گم‌نامی خود تا انگشت‌نمای نگردد ودرمیان مردم معتبرنشود. [۱۳۲b]

و شیخ نجم‌الدین کبری رضوان الله علیه فرموده است که سفر از بهر سه چیز باید کردن: زیارت یا ریاضت یا دیدار مشایخ، وهرچه خلاف این باشد برمسافر تاوان آید.

۱۵ و سفر جهت تفرّج و نزهت و طلب بزرگی و منصب وجهت ریای خلق و خویشتن عرضه دادن نکند، و جهت طلب دنیا و متابعت هوای نفس درشهرها جولان نکند.

ابوتراب نخشبی رضوان‌الله‌علیه می‌فرماید که هیچ چیز مریدرا زیان کا[ر]تر از آن‌نیست که به متابعت هوای نفس به سفرها رود.

و بیشترین حال و کار مریدان که تباه می‌شود و بی کار و ضایع می‌مانند از سفرهای

۲۰ باطل ایشان است. قال الله تعالی: «ولا تکونوا کالّذین خرجوا من دیارهم بطراً ورئاء النّاس.»

و هرسفر که از برای لوت و معیشت و چرب و شیرین کند برخوداری نیابد و رفیق او طاغوت و شیطان شود.

رسول الله صلّی الله علیه و سلّم می‌فرماید که روزگای بیاید که حجّ خانهٔ خدای توانگران به جهت نزهت روند، و اوساط خلق جهت تجارت، و اهل کلام الله و علم به جهت ریا، و فقرا به‌جهت گدائی.

و عمر رضی‌الله عنه کثرت حاجیان و انبوهی ایشان را بدید گفت: «الا انّ الوفد کثیر و الحاجّ قلیل.» ۵

و بی رضای مادر و پدر و شیخ نشاید سفر کردن و بی‌اذن و اجازت ایشان نرود تا در آن سفر رفتن عاق نباشد که برکت و جمعیّت سفر نیابد.

و چون باجماعت در راه رود موافق رفقا باشد، و هرکه در آن جمع ضعیف‌تر است باید که به گام و قوّت او راه رود، و چون رفیق بایستد او نیز بایستد.

۱۰ و نماز را از اوّل وقت تأخیر نکند و تا ممکن شود از وقت بیرون نبرد و جهد نماید تا اوراد ازو فوت نشود خصوصاً واجبات و نافله.

و تا قدرت و جهد داشته باشد پیاده رفتن را اختیار کند و برمرکب ننشیند الّا به وقت ضرورت، از جهت آنک سفر درویش از برای ریاضت وطلب زیارت است، و این هردو مقصود در پیاده رفتن است.

۱۵ در حدیث است از رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم که حاجی برنشسته را به‌هر گامی هفتصد هزار حسنه است از حسنات حرم، و گفت هر حسنه‌ای ازین حسنات هفتصد هزار حسنهٔ دیگر است.

و روایت آن است که ملائکه در راه مکّه پیادگان[1] را معانقه کنند و برسر شتر و چهارپای نشستگان را مصافحه کنند و بر کسانی که در محامل و کژافه نشسته باشند از دور

۲۰ [۱۳۳a] سلام کنند، با ایشان مصافحه و معانقه نکنند.

وشرط سفر آن‌است که تا درمیان جماعت باشد درخدمت ایشان جهدخود مبذول داردو تا ممکن باشد بار و مؤنت ایشان‌را بر گیرد که عدیّ‌بن‌حاتم رضی‌الله‌عنه می گوید که رسول‌الله

۱ـ اصل: پیاده گان.

را گفتم از صدقات کدام فاضلتر؟ گفت آنك مرد اصحاب خود را در راه خدای خدمت کند.

و سفر باید که البته به معصیت و پروردن نفس نبود، و صوفی مسافر اولی‌تر.

و اگر مقصود سفر معلوم نبود یا متردّد گردد به هر رخصتی سفر نزدیك نجوید، یعنی گرد دیهها و شهرهای نزدیك برنگردد.

۵ و برمسافر واجب است که رکوه یا کوزه جهت طهارت با خود دارد، و رکوه اولی است و سنّت است.

مشایخ گفته‌اند چون بامسافر مصافحه کنی در دست او تفقّد کن که اثر حمل رکوه یا ابریق بر کف دست او یا انگشتان او می‌یابی یانه؟ اگر بیابی اورا نیکو قبول کن و به‌روزگار تقرّب طلب وا گر بردست او اثر حمل رکوه یا ابریق نبود ترك او گیر.

۱۰ و گفته‌اند که چون صوفی‌را بی‌رکوه وبی کوزه بینی بدانك عازم ترك صلوةو کشف عورت است، اگر خواهد و اگرنه!

ادب آن‌است که چون عازم سفر گردد گرد یاران و برادران دینی بر گردد و ایشان‌را خبر دهد و وداع کند و ایشان نیز باید که او را مشایعه کنند.

شیخ ابویعقوب سوسی می‌فرماید که مسافر به چهارچیز محتاج است. وا گر نه داشته‌باشد

۱۵ باید که سفر نکند: «علم یسوسه و ورع یحجره و خلق یصونه و یقین یحمله.»

و شیخ‌رویم می فرماید که ادب آن است که هرجا که مسافر توقّف کرد آنجا را منزل خود شناسد.

شعر

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست

۲۰ درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست

مرد خدا[1] به مشرق و مغرب غریب نیست

هرجا که می‌رود همه ملك خدای اوست

۱ــ اصل: خدای.

آن کز توانگری و بزرگی و خواجگی
بیگانه شد به هر که رسد آشنای اوست

و آداب صوفی آن است که چون به سفر رود[1] از شیخ اجازت خواهد، پس برخیزد و تجدید وضو کند و بر سجّاده دو رکعت نماز کند.

۵ انس بن مالك رضی‌الله عنه می گوید که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم درهیچ منزلی فرود نیامدی الّا که آن منزل را وقت رفتن به دو رکعت نماز وداع کردی.

پس درویش نیز می‌باید که هرمنزلی و رباطی را بررکعتین وداع کند و آنگاه موزه بیفشاند و پیش آرد و بنهد و بعد از آن آستین برزند، اوّل راست و باز چپ. و برسجّاده رعنین درپوشد. اوّل راست و باز چپ. و رختکها را درهم آرد و در زاویه‌ای بندد و بر کرانهٔ صفّه

۱۰ [۱۳۳b] بنهد، و میان‌بند را بر دست چپ گیرد، و خریطهٔ کفش هم به دست چپ برگیرد و بیاید تا آنجا که موزه خواهد پوشیدن، وسجّاده را دو تاه کرده بیندازد و بر آنجا نشیند، وموزه یاغیره به دست چپ گیرد و در پیش خود آرد و درپوشد و خریطهٔ کفش به دست راست گیرد و کفش را به دست چپ گیرد و در آن خریطه نهد و در آستین چپ کند یا بر پس پشت بندد چنانك سرخریطه به جانب چپ پشت او شود، و میان را دربندد که میان بستن سنّت است، و

۱۵ زاویهٔ رختها را از طرف چپ در زیر بغل گیرد، و عصا و ابریق هم به دست چپ گیرد. دست راست مسافر باید که فارغ باشد برای وداع ومعانقه ومصافحهٔ جمع را، و آنگاه روی به‌اصحاب کند و گوید: «السّلام علیکم ورحمةالله‌وبرکاته» و روانه شود و از بقعه بیرون آید.

و اگر ازاصحاب کسی به‌مشایعهٔ اوقدمی چند بیرون آیند نوعی از اکرام اخوان باشد.

و اگر مسافر عزیزترست زاویهٔ او را اصحاب برگیرند تا آنجا که از تشییع او

۲۰ باز گردند.

و چون مسافر از خانقاه بیرون آمد بر در خانقاه زاویه‌ای را برپشت بندد چنانك یك

۱ـ اصل: روند.

طرف زاویه‌بند بر کتف راست او شود و یك طرف در زیر بغل چپ او، مثل آنك حاجیان احرام حجّ می‌بندند.

و چون وداع اصحاب کرد عصا به دست راست گیرد و ابریق به دست چپ گیرد و پاره‌ای برود و باز روی به اصحاب کند و سر فرو آرد و چند کرّت چنین کند تا آنگاه که از چشم او ناپیدا شوند، خاصّه که شیخ او حاضر باشد یا شیخی صاحب همّت حاضر باشد. ۵

و مسافر باید که رفیق هم‌دم[۱] هم ارادت طلب کند تا در راه در کار دین او را معین و مدد باشد.

و در سفر و حضر باید که از چهار چیز خالی نباشد: مسواك و شانه و ناخن گیر و سرمه دان.

۱۰ و پیوسته باید به وضو باشد و میان را بسته و آستینها را برزده‌دارد تا چُست‌وچابك باشد.

ابوسعید خدروی رضی‌الله عنه می‌فرماید که رسول صلّی الله علیه وسلّم حجّ گزارد و اصحاب رسول‌الله از مدینه تا مکّه پیاده بودند. رسول‌الله ایشان را فرمود: «اربطو علی اوساطکم بازرکم و مشینا خلط الهروله.»

و چون بر بالا و نشیب بر آید و فرود آید تکبیر گوید و در راه درویزه نکند الّا ۱۵ آنك ضرورت باشد.

و آداب ظاهر را لابدّ محافظت کند و هر که آداب نداند صحبت را نشاید، و آداب باطن خود کاری بزرگ است و اگر خواهد تا به آن برسد مجاهدت و ریاضت باید کردن تا در باطن او چیزی ظاهر گردد، والله اعلم بالحقایق.

و اگر بر مرکب نشیند بگوید: «سبحان الّذی سخّر لنا هذا وما کنّا له مقرنین، بسم الله ۲۰ والله اکبر، توکّلت علی‌الله ولا حول ولاقوّة الّا بالله العلیّ | العظیم اللّهم انت الحامل علی الظهر [۱۳۴a] و انت المستعان علی الامور.»

و سنّت آن است که از منازل بامداد روانه شود، و ابتدای سفر روز پنج شنبه کند که کعب‌بن‌مالك رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بیشتر که به سفر

۱-(= همدم).

بیرون آمدی روز پنج شنبه بودی، و روز دوشنبه نیز روایت آمده است که: «ما سافر نبیّ قطّ الّا یوم الاثنین.»

و مستحبّ است که چون منزل بیند بگوید: «اللّهم ربّ السّموات السّبع وما اظللن و ربّ الارضین السّبع وما اقللن و ربّ الشیاطین وما اظللن و ربّ الریاح وما ذرین و ربّ البحار وما جرین، أسالك خیر هذا المنزل وخیر اهله، و اعوذبك من شرّ هذا المنزل و شرّ اهله.» ۵

و چون به منزل فرود آید دو رکعت نماز گزارد و آلت طهارت را از خود جدا ندارد.

ابراهیم خوّاص که پیشوای متوکّلان بود در سفر و حضر چهار چیز ازو جدا نبودی: رکوه، و ریسمان که آب کشیدی، وسوزن با ریسمانهای درز دوزی، و مقراض.

و عایشه رضی‌الله عنها روایت می کند که رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم چون سفر رفتی پنج چیز با خود برداشتی: آینه و سرمه دان ومیل و سرخار ومسواك و شانه، و به روایت دیگر ۱۰ مقراض[1] که اینها آلاتی است که مرد را برای فرائض مدد می‌دهد.

و مسافر در راه که می‌رود چون به موضعی شریف رسد یا جماعتی از صوفیان اورا پیش آیند یا شیخی از مشایخ وقت پیش آید باید که زاویه را بگشاید و بر زمین بنهد و ایشان را پیش رود و استقبال کند و سلام دهد، و چون ازو در گذرند زاویه باز بر پشت بندد و روانه شود، و چون نزدیك منزل یا رباط یا مکانی که فرو خواهد آمدن برسد زاویه را بگشاید ودر ۱۵ زیر بغل‌چپ گیرد و عصا و ابریق را به دست چپ گیرد.

و مقیمان را مستحبّ است که مسافر را وداع کنند و اورا دعا کنند و به امانت با خدای تعالی بسپارند ومشایعه کنند و چنین گویند که: «استودع‌الله دینك و ایمانك وخواتیم عملك.» که عبدالله عمر رضی الله عنه از رسول الله روایت می کند که هر کس که چیزی‌را با امانت به خدای تعالی بدهدخدای تعالی آن چیز را محفوظ دارد. ۲۰

و روایت دیگر آن‌است که رسول الله چون مردی‌را وداع کردی فرمودی: «زودك الله التقوی و غفر ذنبك و وجّهك للخیر حیث ما توجّهت.»

۱- بجای پنج‌چیز، شش‌چیز برشمرده است.|

و باید که اعتقاد چنین دارد که هر دعائی که اصحاب و برادران او را می گویند و او را با امانت به خدای تعالی می‌سپارند آن دعاهای ایشان در حقّ او و دعا[ی] او در حقّ ایشان همه را خدای به فضل خود اجابت خواهد کردن[1] و ردّ نخواهد بودن، ان شاء الله تعالی.

ومسافر چون نزدیك درِشهر رسد این دعا گوید: «اللّهم[ارزق] لنابها قراراً ورزقاً حسناً». [۱۳٤b]

۵ و از آداب لطیف آن است [که] بر درِ شهر چیزکی از طعام خورد و پایتابه را شوید و جامه‌های چرب عرق‌ناك[2] را به وجهی که مقدور او باشد متغیّر کند.

و سجّاده از زاویه بند بیرون آرد و بر گردن اندازد و آنگاه به شهر در آید، تا چون به خانقاه رسد زاویه‌بند نباید گشادن، و حرص گرسنگی درو نبود و وسخ و غبار راه را به نظر پاکان درنیاورده باشد.

۱۰ و باید که روی ستره[3] هم بیرون آرد و بر گردن اندازد، و مسواك نیز آماده گرداند، و اگر غسل آرد بهتر باشد، و اقتدا به سنّت رسول الله کرده باشد که به روایت آمده است که در وقت آنك به مکه درمی‌آمد غسل آورد و آنگاه در آمد. و در آن‌روز که از طلب احزاب باز گشت و به مدینه در آمد غسل آورد. و اگر مرد غسل نیارد باری تجدید وضو کند و خود را پاکیزه و خوش بوی کند و مستعدّ لقای پاکان و عزیزان گرداند.

۱۵ و رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم نهی فرموده‌است از آنك مرد تنها به سفر رود، الّا آنك صوفی باشد و با آفات نفس خود عالم شده باشد و به عالم دل رسیده و بصیرت قلب یافته، آنگاه در سفر تنهائی و وحدت[4] را اختیار کند شاید.

و چون جماعتی به سفر بیرون آیند باید که مردی مقدّم را درمیان جمع حاکم گردانند و امیر خود سازند. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: «اذا کنتم ثلاثة فی سفر فأمّروا احدکم.»

۲۰ و در میان فقرا و مسافران آن کس را پیش‌رو[5] و پیش‌قدم خوانند و باید که آن کس از همهٔ جمع متّقی‌تر باشد و در کار دنیا زاهدتر و به مروّت و سخا تمام‌تر و به شفقت پیشتر.

۱ــ اصل: کردند. | ۲ــ اصل: عرق‌ناکه. | ۳ــ درحاشیه «روی مال» رابجای «روی ستره» استعمال کرده است. | ٤ــ اصل: ووحدرت. | ۵ــ (= پیشرو). |

و اگرچنان باشد که این مرد پیش‌رو این‌جمع فقرا را درصحبت خود به‌جهت آن دارد تا تبع او شوند تا او ریاست وسروری وعزّت جوید ودرخانقاه‌ها برخادمان سلطنت راند ونفس خود را به‌آرزوها برساند این ازطریقهٔ صوفیان نیست. این چنین پیش‌قدم[1] و پیش‌روی طریقهٔ جاهلان‌و ارباب هوای‌نفس‌وطالبان دنیاست که جمعی‌را برخود جمع آرند تا به‌شهرها درآیندو به‌در ابنای دنیـا و ظلمه روند وغرضهای نفس و شهوات وحاجات او را به‌دست آرند وبه‌جهت تمتّع و نزهت ازخانقاه به خانقاه و از زاویه به زاویه روند ودر خانقاهی که معیشت فراخ وطعام بسیار یابند آنجا توقّف کنند، اگرچه اسباب دین در آن مقام خراب و متعذّر باشد. ۵

ودر هرمقام که شهوات نفس نیابند اگرچه اسباب دین و اوراد و اوقات محفوظ باشد از آنجا زود سفر کنند، ازچنین قوم که معاملهٔ ایشان این باشد به‌غایت دورو گریزان باش تا در هلاکت دین نیفتی و[فة...] ازتو نرود ودر گمراهی و شقاوت ابدی نمانی. [۱۳٤a] ۱۰

عبدالله مروزی با شیخ ابوعلی‌رباطی قدّس الله روحهما مصاحب گشت و گفت به آن شرط باتو صحبت می‌دارم که دراین سفرتو امیر باشی یامن. ابوعلی فرمود که من نمی‌باشم، تو امیرباش. عبدالله پیش‌قدم گشت و بار و زاد خود واز آن ابوعلی بر پشت می کشید وشبی باران در گرفت. عبدالله برخاست و گلیم را تا بام داد[2] برسر ابوعلی داشت تا باران برو نیاید و هرباری که ابوعلی گفتی که چنین مکن عبدالله فرمودی نه که من بر تو امیرم و پیش‌قدم! هرچه من کنم بر تو انقیاد و طاعت من است. در آن سفر بدان‌طریق او را خدمت کرد. ۱۵

هر که درجمع پیش‌رو و سرحلقه شود باید که خدمت برهمه و شفقت برهمه برخود واجب داند و خود را ازهمه کمترشناسد نه بیش‌تر.

عبدالله عمر رضی‌الله عنه از رسول خدای روایت می کند که «خیر الاصحاب عندالله خیرهم لصاحبه.» ۲۰

ودرویش باید که از سفرچون به‌مقام باز رسد از آفات مقـام به خدای پناه گیرد و این

۱ ــ مناسب مقام «پیش‌قدمی» است. ۲ ــ (= بامداد).

دعای مأثور را بخواند: «اللّهم انّی اعوذبك من وعثاء السّفر و کآبةالمنقلب وسوء المنظر فی الاهل و المال والولد والاصحاب.»

و به درهر شهری که رسد و خواهد تا آنجا مقام کند برمرده و زنده سلام کند واشارت کند و بگوید: «السّلام علیك یا اهل المدینة من الاحیاء والاموات» و از قرآن آنچ داند و تواند برخواند و به ایشان هدیه فرستد و تکبیر گوید و به این نیّت به شهر در آید که به زنده و مرده تبرّك جوید و زیارت همه را دریابد که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود که مردی از مکان خود بیرون آمد و به دیدن برادر دینی می‌رفت که فی الله را که با او دوستی می‌داشت.

خدای تعالی فرشته‌ای برسر راه اوفرستاد تا ازو پرسید که کجا می‌روی؟

گفت به زیارت فلان کس.

آن فرشته ازوی پرسید که با او قرابتی داری؟

گفت نه!

پرسید که او بر توحقّ نعمتی دارد که به ادای شکر آن می‌روی؟

گفت نه!

فرشته گفت پس از بهرچه به دیدن او می‌روی؟

گفت من اورا فی‌الله تعالی دوست می‌دارم.

آن فرشته گفت من‌رسول خدای‌ام به‌تو که خدای‌تعالی تورا دوست می‌دارد به‌این‌سبب که تو آن بندهٔ اورا دوست می‌داری بی‌غرضی.

فصل

آداب القدوم من السفر و دخول الخانقاه

ادب صوفیّه رضوان‌الله علیهم اجمعین آن‌است که چون به شهری رسند اگر درو شیخی باشد آنجا نزول کنند و اگر شیخی معیّن نباشد تفحّص نماید که موضع فقرا کجاست به آنجا [۱۳۵b] نزول کند و اگر مواضع فقرا بسیار باشد به موضعی که مقدّم باشد و جمعیّت فقرا آنجا اکثر باشد و حرمت آن مکان اعظم باشد آنجا نزول کند. ۵

و نیز بپرسد و تفحّص نماید که موضع طهارت و آب روان ازین منازل فقرا در کدام منزل[1] بهرتر[2] است آنجا رود و نزول کند و آن موضع را بر دیگر مواضع اختیار کند.

و در خانقاه، که آن‌را رباط نیز گویند، فرو آمدن سنّت‌است که طلحه رضی‌الله عنه روایت می‌کند که درعهد رسول‌الله چون کسی به مدینه رسیدی اگر آشنایی‌داشتی آنجا نزول کردی و ۱۰ اگر آشنایی نداشتی به صفّه نزول کردی و با اصحاب صفّه قرین گشتی و من از آن‌ها‌ام که به صفّه نزول کرده بودم.

و اگر در آن شهر فقرا را مواضع معیّن و مجمع انگشت نمای نباشد پیش کسی نزول کند که محبّت این طایفه در دل او بیشتر باشد و ایمان و میل او به این قوم قوی‌تر باشد.

و شرط سنّت آن‌است که چون مرد به شهری درآید به مسجد رود و دو رکعت نماز ۱۵ بگزارد و اگر به جامع رود اکمل و افضل باشد، که رسول صلّی‌الله وسلّم چون از سفر برسیدی اوّل به مسجد درآمدی و رکعتین بگزاردی و بعد از آن به خانه درآمدی.

و درویش را رباط به منزلهٔ خانه‌است، و چون درمسجد رکعتین ادا کرد بعد از آن قصد رباط کند.

۱ـ اصل: من زل. | ۲ ـ کذا در اصل، اگر صورتی و لهجه‌ای مخصوص از «بهتر» نباشد ظاهراً می‌خواسته است «بهتر» بنویسد.

وچون درویش به درخانقاه رسید پای راست در اندرون نهد وسلام کند، وسخن نگوید تا آنگاه که رکعتین تحیّت بقعه به‌جای آرد.

و باید که پیش از در آمدن زاویه را از پشت گشاده باشد و در زیر بغل چپ گرفته و عصا و ابریق هم به‌دست چپ گرفته، و اگر زاویه دراندرون خانقاه گشاید هم روا باشد، لکن پیشتراز در آمدن گشادن لطیف‌تر است.

و حقّ خانقاه آن‌است که چون قدم درخانقاه نهاد اول نظر کند تا فراشه کجا آویخته است. بر گیرد وموزه را از گردوغبار پاك[1] کندو آنگاه زاویه بندرا بر کنارهٔ صفّه یاجماعتخانه یا موضعی که نظیف باشد بنهد و سجّاده را بر زبر آن بنهد تا خادم آن سجّاده را ببرد و به موضعی که اورا خواهد فرود آوردن بیندازد.

و خریطه و کفش از آستین چپ بیرون آرد وخریطه به‌دست راست گیرد و به‌دست چپ کفش ازو بیرون آرد و پیش خود بنهد. و اگر برعکس این کند که خریطه را به دست چپ گیرد و به دست راست کفش از وی بیرون آرد هم شاید، ومیان را گشاید ومیان بند را به‌دست چپ گیرد و درخریطه نهد.

و این اعمال استاده کند، و بعد از آن برمکان نظیف[2] بنشیند وموزه از پای چپ بیرون [۱۳۶a] آرد و باز از پای راست، و پاشنهٔ پای را در پاشنهٔ کفش نهد و بند رعنین اگر داشته باشد بگشاید و اول از پای چپ بیرون آرد و آن را درمیانهٔ انگشت بزرگ پای وانگشت سبّابه گیرد و پای راست بیرون کند، ودر این افعال به‌هیچ کس نظرنکند و التفاتی ننماید و بعداز آن کفش بپوشد.

واگرخادم بقعه حاضر باشد یادرویش دیگر، باید که مسافررا استقبال کنند و مرحبا و اهلا در روی او گویند که سنّت این است.

عکرمه روایت می کند که آن روز که به‌حضرت رسول آمدم مرا دوبار گفت که «مرحباً بالرّاکب المهاجر.»

۱- اصل: پاکه (محتمل است که درلهجهٔ بخارائی چنین تلفظ می کرده‌اند).| ۲- اصل: نضیف.|

وا گر خادم یا درویشی دیگر خریطهٔ کفش ازو بستانند و کفش در پیش او نهند و موزه ازپای او بیرون کشند و رعنین او درپیچند و میان بند و پای تابه و غیر آن به ترتیب بنهند هم پسندیده و نیکو باشد وعزیزداشت و اکرام مسافر باشد، و این اولی تراست.

ومسافرچون کفش پوشید ابریق بر گیرد و روی به‌بیت‌الطّهاره نهد، اگرچه برطهارت باشد، و تجدید وضو کند. و اگر راه نداند به خادم یا به درویشان درنگرد و هدایت خواهد که‌از کدام جانب می‌باید رفتش[1] تااشارت کنند یا کسی بااو به‌بیت‌الطّهاره رود. وچون طهارت کرد وبیرون آمد نظر کند تاسجّادهٔ اورا بر کدام جانب انداخته‌اند. به‌احتیاط پیش سجّاده رود چنانکه در فصل آداب سجّاده گفته‌ایم و پای بر آن گوشهٔ شکستهٔ سجّاده نهد، و اگر درنشکسته باشند خود درشکند و پای بر آنجا مالد و از آنجا درآید و آن گوشهٔ شکسته را بازبه‌پای راست کندونگاه دارد تابرسرسجّاده موضع‌سجود را به‌پای نکوبد وپای برسجّاده گاه ننهد ودو رکعت نماز شکر وضو به‌جهت تحیّت مقام گزارد ودرنماز دراز نکشد وتعجیل نیز نکند، میانه گزارد.

چون نماز سلام دهد شانه بیرون آرد ومحاسن را شانه کند و اوّل از طرف راست آغاز کند و آنگاه برخیزد وبرقوم سلام کند.

و به‌جهت مسافران را قیام مسنون است، لما روی انّ رسول اللهّ صلّی الله علیه وسلّم قام لجعفر یوم قدومه.

سؤال

چه معنی دارد که به‌خانقاه درآیند و اوّل سلام نکنند و سخن نگویند تاآنگاه که رکعتین بگزارند؟

جواب

این نماز تحیّت خداست عزّوعلا، درین مکان که نورسیده[1] است تحیّتی جامع عبادات، پس سلام جمع‌را درتأخیر دارد تااوّل تحیّت خدای هژده هزارعالم به‌جای آرد وحقِ مواجههٔ حقّ

۱- کذادراصل.

ادا کند. آنگاه بر خلق سلام کند و به‌ایشان مشغول و متکلّم شود.

ومعنی دیگر آنک | سلام نام خدای است تبارك‌الله تعالی، تا بی‌وضو نام حقّ نگفته باشد [۱۳۶b] که نزدیك ارباب معرفت بی‌طهارت نام خدای نتوان بردند[۱].

روزی یکی از صحابه بر رسول الله سلام کرد. رسول علیه السّلام وضو نداشت. دست ۵ بر دیوار زد و تیمّم کرد و آنگاه جواب سلام او بداد و فرمود که چون من بر وضو نباشم بر من سلام مکنیت که من جواب سلام ندهم، واین حدیث صحیح است.

ودرویشان در وقت رفتن به وضو ساختن ابریق به دست چپ از آن می گیرند تاهر که او را بیند داند که به وضو محتاج است بروی سلام نکند تا جواب سلام بروی لازم نیاید، و شاید نیز که جواب سلام او بازندهد وخاطر آن کس برنجد.

۱۰ و معنی سیم آن است که درخانقاه برصوفیان ناگاه سلام نکرده باشد که ایشان دایم به‌حضور حقّ و ذکرحقّ مشغول‌اند ودر مراقبه وفکرت‌اند. چون ناگاه برایشا[ن] سلام کند وقت برایشا[ن] بشوراند واین نشاید. پس به‌وضو و تحیّت مقام مشغول گردد تاایشان نیز سلام و پرسش او را مهیّا و ساخته شده باشند تا وقت برایشان شوریده نگردد.

ووجه دیگر آن است که خدای تعالی می‌فرماید: «حتّی تستأنسوا و تسلّموا»، واستیناس ۱۵ هر طایفه‌ای به‌قدر حاجت ولایق کار ایشان است.

وجمع اهل رباط ارباب مراقبه واحوال‌اند. پس این ترتیب خویشتن‌نمودن و وضو ونماز را تقدیم کردن مقدّمهٔ سلام و استیناس است تا جمع نیز سلام او را مهیّا گردند و طالب سلام و انس گردند.

واگر کسی نیز به وضو محتاج باشد تجدید وضو کند وجواب سلام اورا مهیّا گردد ۲۰ تا بر قاعدهٔ سنّت مصطفی بی‌وضو جواب سلام نگفته باشد.

سؤال

کسی که با وضو به خانقاه در آید اورا باز وضو ساختن وسلام نا کردن[۲] چراست؟

۱– صحیح «بردن» است.] ۲– اصل: نا کردند.]

جواب

آن کس که با وضو درآید سلام نکند باز وضو سازد تا آن کسی که بی‌وضو درآمده باشد فضیحت نگردد که پرده داری یـار از غایت کرم است و تجدید وضو نورعلی‌نور است. در تأخیر سلام و کلام ضرری نیست.

و مشایخ نیز روا داشته‌اند که آن کس که با وضو باشد چون بر بساط درآید و موزه بکشد پایها را بشوید و بس کند و به سرسجّاده رود و تحیّت مقام گزارد. ۵

و اگر وقت قدوم مسافر خادم حاضر نبود و درویشان نیز او را اکرام نکنند و خریطهٔ کفش و موزه و زاویه بند وعصا ازو نگیرند و در روی او مرحبا نگویند نوعی از اهانت باشد که در حقّ او کرده باشند. مسافر به‌وقت خود نظر کند و به‌حقیقت بداند که آن بهر گناهی است که در حقّ خدای خود کرده است که این فقرا بروی اقبال نکردند. باید که به دل ۱۰ استغفار و توبهٔ نصوح به جای آرد و به صبر و شکستگی پیش آید تا عقدهٔ[1] دل اصحاب گشاده گردد و در باطن ایشان راه یابد و به نظر شفقت درونگاه کنند. [۱۳۷a]

و وقت باشد که ازمسافر خُرده‌ای دروجود آید یا اصحاب از راه فراست درو نا اهلی‌ای بینند، زاویهٔ او را بیرون خانقاه نهند. آن اشارت باشد که تو را درین مقام جای نیست.

پس طریق مسافر آن باشد که با اصحاب خانقاه به گفت و گوی بیرون نیاید، بلك صبر ۱۵ کند و همانجا برسجّاده بنشیند و برین اصحاب و برخدای عزّوجلّ خشم نگیرد بلك غضب وخشم برنفس خود گیرد تا مرحوم خدای تعالی گردد. آنگاه مرحوم اصحاب شود و اورا بازدرآرند و چندانك او برین عتاب صبر بیشتر کند دلها به‌او مایل‌تر گردد و کمال او آشکارتر شود.

و شرط خود آن‌است که چون مسافر به در خانقاه رسد هم‌چنان میان بسته به‌ادب بنشیند متوجّه القبله، و زاویه‌بند و ابریق را بنهد و به زبان و دل به ذکر حقّ حاضر گردد و به کس ۲۰ التفات نکند و سخن نگوید تا خادم یا اصحاب را بروی نظر افتد و مقبول دل ایشان آید، آنگاه او را درآرند.

و اگر آن روز به نماز عصر رسد و او را فرود نیارند به گوشهٔ مسجدی یا موضعی که

۱ــ اصل: عقیده.|

به کسی مخصوص نباشد بنشیند و شب را بگذراند و بامداد[1] باز به درخانقاه آید و تا شب بنشیند. تا سه روز چنین کند. اگر او را فرود آرند و در رباط راه دادند خود نکو، و اگر راه ندادند به درخانقاه و زاویهٔ دیگر نرود و از شهر بیرون آید و سفر کند. و بعد از سه روز یا بیشتر اگر باز آید و به‌در رباطی دیگر رود یا باز به‌همین رباط آید پسندیده افتد و نیکو باشد. و اگر از

۵ این خانقاه او را ردّ کنند وراه ندهند برخیزد وسفر نا کرده به‌درخانقاه دیگر رود نشاید، و اورا آنجا راه ندهند و موجب ماجرا و بازخواست گردد.

و چون مسافر بعد از تحیّت بقعه بر اصحاب سلام کند باید که اصحاب رباط خوش درو نگرند و برای او هم ازسجّاده بیرون آیند و او را معانقه کنند. و مسافر نیز از سجّاده بیرون آید و استقبال کند و ایشان را در کنار گیرد که جابربن‌عبدالله روایت می کند که چون جعفر از زمین

۱۰ حبشه برسید رسول صلّی‌الله علیه وسلّم او را معانقه کرد، و اگر بوسه دهند یا مصافحه کنند هم شاید و باکی نباشد که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم جعفر را که از سفر برسید برمیان دوچشم او بوسه داد. ودرحدیث آمده است که: «قُبلة المسلم اخاه المصافحة.»

[۱۲۷b] و اگر اصحاب بعداز سلام ومعانقه نشینند و از احوال شهرها و مشایخ و مهمّی که باشد بپرسند خبر ندهد، مگر که مصلحت ایشان در آن باشد. مصلحت ونصیحت از ایشان بازنگیرد و

۱۵ دریغ ندارد. و سه روز عدّت خانقاه بدارد یعنی که ازسر سجّاده برنخیزد الّا به ضرورت.

وسنّت و ادب آن‌است که مسافر اصحاب رباط را سفرهٔ حق‌القدوم دهد که روایت‌است از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم که جهت قدوم را یکی شتر کشت.

ومستحب آن‌است که چون مسافر فرود آید خادم طعام پیش او آرد که لقیط رضی‌الله‌عنه روایت می کند که ما جمعی رسیدیم و به خانهٔ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم رفتیم. رسول الله

۲۰ درمنزل خود نبود. عایشه رضی‌الله عنها فرمود تا طعامی جهت ما ساختند و خرما نیز آوردند و خوردیم و بعداز آن رسول الله آمد و گفت چیزی یافتید و خُردید[2]؟ گفتیم بلی خوردیم.

۱ـ (= بامداد). ۲ـ کذا دراصل (= خوردید).

و گفته‌اند اگر مسافر پیش ازنماز پیشین برسد خادم او طعام پیش نهد، و اگر بعداز نماز پیشین رسد طعام او بر سفرهٔ اصحاب باشد صبر کند تاباجمع خورد.

و مسافر باید که دست شیخ را بوسه دهد که کعب بن مالک رضی‌الله عنه روایت می‌کند که چون به حضرت رسول‌الله آمدم بردست رسول‌الله بوسه دادم.

و شیخ [ابو]عبدالله خفیف می‌گوید که چون به خدمت شیخ حسین منصور برسیدم در زندان بود. دست او را بوسیدم. حسین فرمود: «لو کانت الید یدنا لمنعناك ولکن الید ید تبوسها الیوم و تقطع غداً.» ۵

و چون به خدمت شیخ رباط بنشیند ناپرسیده سخن نگوید و سلام این و آن نرساند و ذکر کسی دیگر نکند، مگر که آن کس نظیر او باشد، هم به حال و هم به سال.

ودرویش درخانقاه البتّه باید که صاحب خرقه باشد، مگرشیخ صاحب همّت که دست او خود خرقه است. ۱۰

و چون به خانقاه بیشترمقام خواهد کرد هر آینه خدمتی باید اختیار کردن که خدمت کردن مر اهل عبادت را قایم مقام عبادت است.

وطریق ادب آن باشد که از شیخ خدمتی التماس کند. و اگر از شیخ حشمت دارد از خادم رباط درخواست کند، و اگر جملهٔ خدمتها مستغرق باشد و داند که اگرخدمتی از کسی دیگر بستانند و با او دهند آن کس خواهد رنجیدن از آن خدمت دور باشد که سلامت دل آن درویش اورا از آن خدمت بهتر باشد و ثواب بیشتر. و اگر خدمتی معطّل وفرو گذاشته باشد مسافر پیش خود آن را اختیار کند به‌غایت خوب و پسندیده افتد. و اگر هیچ خدمتی نباشد و همه خدمتها را دیگران به رغبت و ارادت میان دربسته باشند | طریق او آن باشد که از رباط اندك بیرون آید و اندك گوید و اندك خورد و اندك خُسبد. ۱۵ [۱۳۸a] ۲۰

و اکثر اوقات درویش باید که در نماز باشد و به ذکر و عبادت مشغول دارد، و اولیتر آن است که نماز درشب گزارد یا درمکان خالی تا از ریا دور باشد.

واگر او از اهل خلوت باشد روزگار به خلوت گذراند یا به قرآن خواندن که شغل عبادت اورا کفایت است.

وقرآن را به آواز بلند نخواند که استماع برجمع فرض شود وازجمعیّت ذکر بازماند، و آن خواندن او مانند ریا شود، و شاید که به لحن و خطابی خواند. برعالمان وعاقلان واجب ۵ شود که لحنهای او را راست کنند و اورا تعلیم دهند. پس خانقاه موضع پیرآموز خانه شود و صوفی صافی در وی بیش درنیاید.

و اگر مرید خواهد تا علم و عمل وقرآن و ایمان همه را این‌جا جمع کند باید که از اصحاب رباط یکی را که برو سخت نیاید اختیار کند و به انواع تنی و مالی خدمت به‌جای آرد تا آن کس او را به گوشه‌ای می‌برد چنانك آواز او صوفیان نشنوند و او را قرآن می آموزد.

۱۰ ودرویش‌نوارادت وجوانان باید که باپیراهن یا باطاقیه‌ای تنها برسرپیش‌مشایخ ننشیند، مگر که جز از آن نداشته باشند.

ومسافر درمیان درویشان باید که مناظره نکند و دانش‌ظاهر نکند، اگرچه او مناظرو عالم باشد. و گوینده برخلاف صواب باشد به حکم آنك امکان دارد که او را بدان بیازمایند. البتّه باید که علم‌ظاهر نکند تا حق تعالی او را ظاهر گرداند.

۱۵ واگر اورا ازعلمی پرسند تا بزرگتری حاضرباشد باید که او جواب نگوید وتفوّق و منصب نجوید و به صفّ دون راضی و شاکرباشد.

اگر او را بزرگان اهل تصوّف پیش دارند یاشیخ بقعه مراعاتی زیادتی کند، او باید که چنان نماید که همه جایها پیش من یکسان است و نیکوخواه جمع یاران باشد و به چشم تعظیم در ایشان نظر کند.

۲۰ و خدمت رباط چند چیزاست: مطبخی کردن و نان پختن و جامهٔ جمع شستن وفرّاشی کردن و رباط را روفتن و سفره نهادن و بیت‌الطّهاره را پاکیزه کردن و کلوخ آماده کردن‌و خلال تراشیدن و دادن و به دست شوی قیام‌نمودن و مؤذّنی و امامت کردن و اوقات نماز

درویشان نگاه داشتن و روز جمعه و روزهای دیگر سجّاده داری کردن و بساط افکندن و برداشتن و بیفشاندن وانگشت و آتش درتنور تیمار داشتن و سی‌پاره به‌جهت ختم آوردن و باز [۱۳۸b] برداشتن[و]در اوقات قرآن خواندن ونمکدان و سبزی برسفره حاضر کردن و کاسها ازمطبخ به‌سفره آوردن و از بازارحوائج خریدن و به‌رباط آوردن و سقّائی کردن و جامهٔ درویشان ۵ دوختن یا شستن و سرّاجی کردن و پیکی رفتن به‌جایهای دور برای مصالح درویشان و کارهای دیوان ساختن و دریوزه کردن جهت اصحاب و غیر اینها به‌حسب عرف و عادت آن ولایت.

ومکروه‌است که مسافر بعدازنمازعصر به‌خانقاه فرود آید و خادم‌را رسد که او را فرود نیارد، جهت آنك خادم سفره را به‌عدد جمع معیّن ترتیب کرده باشد. چون کسی زیادت شود ۱۰ هرآینه از نصیبه‌ای کم‌باید کردن، یا یکی شخص را محروم باید کردن و هردونوع شاید که برخاطری گران آید و گرانی خاطر به‌هیچ چیز نیرزد، و چون روز به‌آخر رسیده باشد خادم نیز نتواند سفره را مزید کردن. بار بر دل خادم باشدیا رنج بردرویشان.

و اگر نیز خادم مسافر را فرود آورد هم صواب کرده باشد به‌حکم آنك «طعام الواحد یکفی الاثنین»، خاصّه کسی که از دور رسیده باشد و او را جائی معیّن نبود.

۱۵ و این ادب بیگاه به‌خانقاه نا آمدن[1] را از سنّت رسول‌الله بیرون گرفته‌اند که رسول‌الله منع فرموده‌است که چون ازسفر به‌شهرخود برسید به‌شب درمیایید و به‌خانه‌ها مروید، بیرون شهر توقّف کنیت و بامداد درآییت، «اذا قدم احدکم من سفر فلایطرقنّ اهله لیلا»، ورسول‌الله صلّی الله علیه‌وسلّم همه چاشتگاه[2] به‌شهردرآمدی. عن کعب بن‌مالك، رضی‌الله عنه، انّ رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم کان لایقدم من سفر الّا نهاراً فی الضّحی. ومشایخ این معنی را ۲۰ اختیار کرده‌اند تا اقتداء بررسول‌الله باشد.

و اگر مسافر تقصیر کند وتا آخر روز توقّف نماید در ادای سنّت تقصیر کرده باشد.

پس بعدازنماز عصرهم درنیاید و تأخیر کند تا بامداد درآیدوعمل او برجادّه سنّت افتد.

۱- کذا دراصل، ولی‌سوق‌عبارت حکم می‌کند که«آمدن» درست‌است. ۲- اصل: چاشگاه بدون «ت».

و وجه دیگر آن است که بعداز نماز عصر نماز کردن مکروه است. مسافر سنّت رکعتین تحیّت مقام را ادا نتواند کردن. پس صبر کند تابامداد به‌سنّت فرود آید و سنّت رکعتین هم اقامت کند.

و وجه دیگر آن است که صوفیان بعد از نماز دیگر به استعداد و استقبال کار شب مشغول باشند و تا نماز شام زمان ذکر و استغفار است، در آن زمان جمع را به‌خود مشغول کردن و از ذکر و استغفار بازداشتن نشاید، «من شغل مشغولا بالله تعالی اخذه المقت.» [۱۳۹۵]

وهمچنین نیز صوفیه بعد از نماز بامداد تا آفتاب یك نیزه بر آید و نماز چاشت گزارند از سجّاده برنخیزند، درین وقت هم نشاید که مسافر به خانقاه آید. چه آمدن مسافر را درین اوقات بی‌خردی شمرند که موجب تشویش خواطر شود.

و مسافر را مغمّزی کردن و پای و تن او را مالیدن خلقی حسن و معاملتی صالح است.

در سنّت آمده است به روایت عمر رضی‌الله عنه که فرموده است به حضرت رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم در آمد. غلام حبشی پشت مبارك رسول‌الله را مغمّزی می کرد. گفتم: «یارسول‌الله ماشأنك؟» قال: «انّ الناقة اقتحمت بی.»

وقتی که وجود کسی را تعبی می‌رسد یاازسفر فرود آید مالیدن و خدمت و مغمّزی به‌جای آوردن به غایت پسندیده می‌افتد، امّا کسی که این را عادت سازد و وقت خفتن تا اورا خواب خوش‌تر آید تغمیز فرماید این لایق به حال فقرا نباشد، اگرچه شرعاً رواست. بدان‌سبب که در امور ارباب عزایم رخصت درنمی گنجد.

و اگر مسافر را کب باشد بروی میان بستن و آستین برزدن نیست، اگر همچنان به خانقاه در آید شاید.

و اگر کسی ازسفر نیاید و به خانقاه در آید بروی میان بستن و آستین برزدن‌هم نیست.

و از آداب فقیر آن است که چون به رباط فرود آید سه روز قرار گیرد و بنشیند و هیچ سخن نگوید جز جواب آنچ سؤال کنند، و به زیارت و دیدن کسی و امری که مقصود او ازین

شهر آن باشد نرود تا وحشت و تفرقهٔ سفر و غبار و ماندگی ازو برخیزد و باطن او به صفای خود باز آید که هر آینه عوارض سفر باطن او را متغیّر و مکدّر کرده باشد. تا درین سه روز همّت او جمع شود و باطن او نصیحت پذیر و منوّر گردد تا مستعدّ لقای مشایخ و مزارات آید، که باطن چون منوّر باشد حظّ خود از هر خیّری و شیخی و برادر دینی استیفا تواند کردن.

۵ شیخ ضیاء الدین ابوالنّجیب رضی الله عنه یکی از اصحاب خود را وصیّت می‌کرد: «لا تکلّم اهل هذه الطریقة الّا فی اصفی الاوقات»، از بهر آنک نور کلام به‌قدر نور دل است و نور سمع هم به‌قدر نور دل، اگر دل منوّر نبود در دیدن و شنیدن و گفتن هیچ فایده نشود.

و ادب آن است که چون به خدمت شیخی یا برادری دینی درآیی اول اجازت طلب کنی و آنگاه درآیی و پیش او بنشینی.

۱۰ [۱۳۹b] و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود که پیش از اجازت در اندرون خانهٔ کسی نظر نکنی که حکم نظر همچون حکم اندر آمدن است، و البته بی اذن او برنخیزی.

و شیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر سلام‌الله علیه می‌فرماید که مسافر فقیر سه روز سر سجّاده به‌ادب نگاه دارد. روز چهارم او را اصحاب به حمّام درآرند. روز پنجم جامه‌ها را بشویند. روز ششم به‌اجازت جمع قصد زیارات زنده و مرده کند.

۱۵ و اگر مسافر بر سر سماط یا سماع به‌این موضع نزول کند اگر جمع ازو التماس موافقت کنند باید که به‌ایشان موافقت کند و اگر التماس نکنند به‌امور خود مشغول شود و آنچ بر وی است و دانسته است به‌جای آرد.

و مقیمان باید که ازو نپرسند که از کجای می‌آیی و به کجا می‌روی، تا به‌تدریج خود معلوم گردد.

۲۰ و مسافر و مجاور باید که بی‌اجازت یکدیگر از رباط بیرون نروند.

و شرط مقیمان آن است که چون مسافر برسد موضع سجّادهٔ خود را با او نثار کنند و سخن با او به‌نشاط و به‌بشاشت گویند و به‌روی گشاده با او معیشت کنند و از احوال دنیا و اهل

دنیا و مالایعنیه نپرسند، بلك از احوال مشایخ و اصحاب طریقت و اخوان صفا شاید سؤال کردن، والله الموفّق لمن یشاء.

و بدانك «القادم یزار». برساکنان واجب است که به زیارت آیندگان روند، الّا مجاور مکه که برحاجیان واجب است که به زیارت مجاوران روند، لعظمة بیت الله تعالی.

۵ خاتمه

این رسوم و آداب که مبیّن و مشروح گشت بردو قسم است.

یک قسم آن است که مشروع است و سنن رسول‌الله است صلّی‌الله علیه وسلّم و آن را به احادیث و آثار و روایات آن ذکر کردیم تا مرید سالك و فقیر محبّ بداند که آن جمله سنن مصطفی است و متابعت و اقامت آن واجب و تارك آن مذموم است و ملوم و بروی مؤاخذه ۱۰ و انکار شاید کردن.

و قسم دوم آن است که صوفیه آن را مستحسن داشته‌اند و مریدان را به آن مقیّد کرده تا مرید درهر امری که باشد برهیأتی مخصوصه باشد و حرکات خود را تفقّد نماید و بی‌قصد و عزیمت و ادب تمام ازوهیچ حرکتی صادرنگردد تا دایماً حاضراحوال و متفقّد افعال خود شود.

ولکن اگرفقیری چیزی ازین آداب غیرمسنون‌ومشروع را به‌جای نیارد باید که عزیزان ۱۵ بروانکارنکنند مادام که واجبی یا مندوبی‌را ترك نکرده‌باشد. ازبهر آنك آداب غیرمسنون را صحابه تفقّد نکرده باشند، و بر ترك آداب غیرمسنون جوانان درخانقاه باید که مسافررا مؤاخذه نکنند؛ ازبهر آنك همچنان که در اقامت آن آداب درویش را نیّات صالحه است در ترك بعضی [۱۴۰a] از آن آداب غیرمسنون دربعضی اوقات هم شاید که نیّتی صالحه باشد، و مبنای تصوّف برصدق نیّت و اسقاط نظر خلق است و جوانان بدان واقف نباشند درغلط افتند.

۲۰ و شاید نیز که بعضی ازفقرا باشند که سفر اندك کرده باشند و با آداب دخول رباط مستحضر و چالاك نباشند و دهشت برایشان وارد گردد و آداب به خلل افتد. برو شفقت باید کردن که آن دهشت قادم را نیز فضیلت بسیار است.

ابو رفاعه رضی الله عنه روایت می کنند که به حضرت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم آمدم. رسول الله خطبه می گفت. من گفتم یا رسول‌الله مردی غریبم، آمدم و از دین خود سؤال می کنم که نمی‌دانم که دین من چیست؟ رسول الله خطبه را ترك فرمود و روی به من آورد. بعداز آن کرسیی بیاوردند که پایه‌های او آهنین بود. رسول‌الله بر آن کرسی بنشست‌واز آنچ خدای‌تعالی با او آموخته بود مرا تعلیم کرد و باز بر آمد و خطبه را تمام کرد. ۵

پس بهترین اخلاق فقرا آن‌است که با مسلمانان رفق کنند و افعال مکروه خلق را از دیدنی و شنیدنی احتمال نمایند.

و اگر فقیر به خانقاه در آید و چیزی ازین مراسم صوفیان درو به خلل باشد و اصحاب اورا متّهم کنند و ازخانقاه بیرون اندازند این خطای بزرگ باشد. و بسیاری صالحان و اولیاءالله باشند که به‌این رسوم غیرمسنون عارف نبوند و به نیّتی صالحه و صدق باطن به رباط در آیند و تو ۱۰ ایشان را به‌فعلی‌مکروه و سخنی‌غلیظ استقبال کنی، و باطن ایشان به آن اذای تومشوّش گردد. دین‌ودنیای تو به‌خلل‌افتد و به‌هر دوجهان متضرّر گردی، و زینهار ازمثل این فعل برحذر باش و نظر به‌اخلاق رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم کن که در حدیث صحیح است که اعرابیی به مسجد رسول‌الله در آمد و بول کرد. رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم فرمود که دلو آب آوردند[1] وبر آنجا ریختند و اعرابی را بانگ برنزد و رفق ونرمی به‌جای آوردند[1]. ۱۵

و بدانك غلظت و آواز بلند داشتن و برمسلمان تسلّط کردن به قول و فعل از نفوس خبیثه است و این ضدّ حال متصوّفه است.

و اگر به خانقاه کسی در آید که لایق مقام نباشد باید که اوّل کلام خوش و طعام [۱۴۰b] پیش آری و بعد از آن به لطفی هرچه تمام‌تر او را باز گردانی و تنبیه کنی که لایق ساکنان خانقاه و اهل فقر چنین معاملت باشد، والله الهادی والموفّق للصواب. ۲۰

۱ ـ اصل: آوردن.

فص

آداب السّماع و وصف الصّحیح من ذلك والمعلول

قال‌الله تعالی: «الّذین یستمعون القول فیتّبعون احسنه ، اولئك الّذین هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب»، قیل احسنه‌ای اهداه و ارشده.

۵ و رسول‌الله صلّی الله علیه‌وسلّم می‌فرماید: «ماأذن‌الله لشیء کاذنه لنبیّ حسن‌الصوت بالذکر.»

این آیت را که «انّ لدینا انکالا و جحیماً و طعاماً ذا غصّة و عذاباً الیما» درحضرت رسول الله خواندند، رسول الله نعره‌ای زد.

و روایت است که این آیت را به حضرت رسول الله بخواندند که: «فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید وجئنابك علی هؤلاء شهیدا». رسول الله بسیاری بگریست.

۱۰ ودر معنی این آیت که خدای تعالی در صفت اهل بهشت می‌فرماید که: «فهم فی روضة یحبرون» صاحب «کشّاف» می گوید که «یحبرون» ای «یسرّون» یعنی شادمان در روضهٔ بهشت، شادمانیی که اثر آن برروی ایشان ظاهروعیان باشد، یقال: «حبّره اذا سرّه سروراً، تهلّل وجهه وظهر فیه اثره.»

و علمای تفسیررا اقاویلی‌است که آن شادیی که حق تعالی وصف می کند از چیست، امّا

۱۵ وکیع می گوید که آن سماع است که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ذکر بهشت و نعیم او می‌فرمود. اعرابیی در آخر قوم نشسته بود. گفت یا رسول‌الله در بهشت سماع باشد؟ رسول الله فرمود که باشد یااعرابی، دربهشت جویی‌است که برهرطرف او ابکار سفید روی خوصانی‌اند، یعنی نازك لطیف چون برگ خرما، مغنّی می کنند به‌اصواتی که خلایق مثل آن نشنیده باشند، فذلك افضل نعیم الجنّة.

و روایت دیگر آن‌است که در بهشت درختهاست و بر آنجا جرسهاست ازنقره آویخته، هرچگاه اهل بهشت سماع خواهند خدای تعالی‌از زیرعرش بادی بفرستد تا درین درختها افتد و این جرسها درحرکت آید و ازو صوتهائی بیرون آید که اگر اهل دنیا آن را بشنوند همه از طرب بمیرند.

و عایشه رضی الله عنهـا می گوید که پیش من کنیزکی بود مغنّیه. چیزی برمی گفت. ۵ رسول الله در آمد. او همچنان برحال خود بود و سرود می گفت. بعد از آن عمر رضی الله عنه در آمد. آن کنیزك بگریخت. رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بخندید. عمر گفت یا رسول الله ازچه خندیدی؟ رسول‌الله حال با او بگفت|. عمر گفت که من از این خانه بیرون نروم تاهرچه [۱٤۱a]|| رسول الله شنید من نیز بشنوم. رسول الله آن جاریه را امر کرد تا بیامد و چیزی بر گفت و عمر شنید. ۱۰

ذوالنّون مصری‌را از سماع سؤال کردند. گفت واردی‌است از حقّ که قلوب بندگان‌را به‌سوی حقّ برانگیزاند وازعاج کند. هرکس‌که سماع‌را به‌حقّ شنود محقّق شود، وهرکس‌که به‌نفس اصغا کند زندیق شود.

سرّی سقطی رضی‌الله عنه می گوید که قلوب اهل محبّت در وقت سماع درطرب آید، و قلوب توبه‌کاران در خوف به‌حرکت آید و آتش قلوب مشتاقان در زبانه زدن آید. مَثَل سماع ۱۵ همچو باران است که برزمین طیّب رسد، زمین سبز و خرم گردد. سماع نیز چون به دلهـای پاکیزهٔ صافیهٔ زاکیه رسد فوایدی که در وی مکنون و مستور باشد به‌ظهور آید.

خاصیّت سماع آن است که هرچیزی که در آن وجود منطوی باشد از خوف و رجا و سرود و حزن و شوق و محبّت آن را گاهی در صورت طرب و گاهی در صورت گریه از دل بیرون آرد و ظاهر کند. ۲۰

و گفته‌اند هرعضوی را در سماع حظّی است و به هرنوعی درمرد تصرّف کند. گاهی بگریاند، و گاهی به فریاد آرد، و گاهی در دست زدن آرد، و گاهی در رقص آرد، و گاهی بیهوشی آرد.

و اهل سماع سه قوم‌اند: یکی قوم به خدا استماع می کنند، و یکی قوم به دل، و یکی قوم به نفس.

و مشایخ قدّس‌الله ارواحهم فرموده‌اند که لایق و شایستهٔ سماع کسی است که حظوظ نفس او فانی شده باشد و حقوق باقی مانده و آتش بشریّت او به‌تمام فرومرده.

۵ و گفته‌اند که سماع را نشاید الّا کسی که دل او زنده باشد و نفس او مرده.

و گفته‌اند که سماع آتش زنه‌ای‌است ازسلطان حقّ، و آتش او درنیفتد الّا کسی را که دل او به محبّت و نفس او درمجاهده سوخته باشد. قال الله تعالی: «واذا سمعوا ما انزل الی الرّسول تری اعینهم تفیض من الدّمع ممّا عرفوا من الحقّ»، این سماعی‌است که در وی خلافی نیست.

ودرسماع آب چشم از آن روان می گردد که حرارت سماع بربرودت یقین وارد می‌شود، ۱۰ از عیونْ دموع فایض می گردد. یقین نور است و طبیعت انوار بارده.

و سماع گاهی حزن و گاهی شوق و گاهی ندم را برانگیزاند، و این‌همه حارّو ناری‌اند. چون درقلبی مملوْ از یقین مشتعل گردند صاحب دل را بگریانند و مدموع کنند. جهت آنك صدمـات حرارت و برودت چون بر یکدیگر متصادم و متراکم گردد ابخرهٔ وجود در میانه منعصرشود لانقباض القواء[2] فی‌الدماغ.

[۱٤۱b]

۱۵ و بازچون سماع تمام به دل نزول کند و متمکّن گردد آب چشم خشك شود و آثار سماع در جسد ظاهر گردد و اجزای بدن را درهم کشد و بلرزاند و قشعریرهٔ اندام پدید آید لشدةالحرارة وغرزها للوجود کغرزالابر کماتبدوفی‌مرض‌الاقشعرارمن غلبةالصفراء الحارّالیابس. قال‌الله تعالی: «و تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربّهم.»

گاهی که تأثیرسماع به‌جانب فوقی‌دماغ متصوّب گردد وبر آید وعقل را فجأةً[1] از تجدّد ۲۰ وقوع وجد و شوق حادث خبردهد هر آینه آب ازچشم بیرون جهد و گریه به‌ظهور آید، چنانك کسی را از واقعه‌ای ناگاه خبر دهی.

و گاهی که اثرسماع در روح مصوب شود روح درتموّج و تحرّك آید من غلبة اشتعال

۱- اصل: فجأتا.| ۲- نسخه چنین‌است، شاید «القوی» درست باشد.|

الحرقة والحرارة ونیرانها، چنانك نزدیك باشد که در دل نگنجد وخانهٔ دل را ویران کند. مرد در اضطراب آید ونعره و فریاد زند.

امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه وقتهــا در ورد به آیتی رسیدی و از گریه مختنق شدی و بیفتادی و یك روز و دو روز درخانه بماندی. مردم پنداشتندی که عمر رنجور است، به عیادت او آمدندی. ۵

ودر وقت سماع ازخدای کریم رحمت نازل گردد.

و زید بن‌اسلم رضی‌الله عنه روایت می کند که رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم‌فرمود:«اغتنموا الدعاء عندالرّقة فانّها رحمة.»

و امّ‌کلثوم از رسول‌الله روایت می کند که:«اذا اقشعرّ جلد العبد من‌خشیةالله تعالی‌حرّم‌الله تعالی علی النّار.» ۱۰

قدوهٔ ارباب طریقت ابوطالب مکّی رضوان الله وسلام علیه در قوت القلوب آورده است که شیخ‌احمد خرّاز در سماع‌حرکت بسیار کردی و به سماع و نعره مشعوف و مشهور بودی. چون وفات یافت یکی‌از اصحاب شیخ ابومحمد سهل تستری او را درخواب دید. گفت:«مافعل‌الله بك». شیخ‌احمد فرمود خدای‌تعالی مرا به‌حضرت خود ایستانیدوخطاب کرد یا احمد صفات مرا برصفت لیلی و سُعدی حمل کردی؟ اگر نه آن بودی که تو یك بار درمقام خالص مرا خواستی من ترا ۱۵ عذاب کردمی. و بعداز آن مرا در ورای حجاب خوف بایستانید. مدّتی از خوف را بترسیدم و بلرزیدم. و بعداز آن باز مرا در ورای حجاب رضا بایستانید. من در سخن آمدم و گفتم یا سیّدی هرصفتی که مغنّی برمی گفت من غیرتو کس را نیافتم تا برو حمل کردمی. آن صفات را از تو دیدم و برتو دیدم. حضرت عزّت گفت «صدقت»، غیرمن خود از کجا یابی تا صفتی بروحمل [۱۲٤a] کنی؟ بعداز آن امرفرمود تا مرا به بهشت درآوردند. و شیخ احمد را این شعف سماع در ابتدای ۲۰ کار و اول ارادت بود. بعد از آن به مقامات عرفان ترقّی کرد. نظر او نافذ گشت و گوش او صحیح شد و از غایت علوّ وجدان و قوّت علم و حسن یقین خدای بین و از خدای شنو شد.

و در این حکایت تخویف و تنبیه مستمعان است. جهت آنك سماع علمی است که لایق اهل صفا است. هر که را باطن مکدّر باشد و به‌باطن تیره شنود ضرر و محنت او گردد و از نقصان مشاهدات آفات به او راه یابد.

و یکی از نقصان مشاهده آن است که سماع‌را از نغمه و صوت شنود. او همچون کسی باشد که در عطا نظر او بر دست عطا دهنده باشد و عطا را از دهنده داند.

صوت ظرف معانی است، چنانك دستها ظروف ارزاق است.

مرد صاحب نظر حاجب یقین رزق را از دست خلق می‌گیرد، ولکن ناظر به‌حق است خلق را نمی‌بیند و از ایشان منّت نمی‌دارد. آن‌نظر خلق بین را ترك کرده است.

مرد محقّق نیز معانی را از صوت می‌گیرد، ولکن به نغمات التفات نمی‌کند. از حق می‌شنود.

هر که سماع را از مغنّی و نغمات شنود همچون کسی باشد که رزق را از دست خلق بیند.

هر که سماع و معانی آن را به تشبیه و تمثیل شنود ملحدی گردد.

و هر که به‌هوا و شهوت شنود آن لعب و لهو باشد نه سماع.

و سماع ارباب مزید و اهل توحید آن‌است که بنده به مشاهدهٔ علم حق و استخراج فهم معانی صفات حق استماع کند و آیات صدق و علامات یقین دلیل و پیش‌رو[1] او گردد.

و سماع بر سه وجه است: حلال است، و حرام، و شبهه.

هر که به مشاهدهٔ شهوت و هوای نفس استماع کند حرام باشد.

و هر که بر صفتی که شرعاً مباح باشد از مرد یا از زن مغنّیه استماع کند و معانی آن را به معقول خود ادراك کند این سماع شبهه باشد که مِن وجه لهو درو داخل است که به معقول استماع می‌کند. امّا بسیار کس از سلف صحابه و تابعین چنین استماع کرده‌اند.

و هر که سماع را به دل شنود به مشاهدهٔ معانی که او را به خدای دلیل گردد و طریق

۱- (= پیشرو).

جلیل به‌او نماید این سماع حلال و مباح است . و بدین صفت سماع صحیح نیاید الّا از اهل او، و اهل این سماع کسانی‌اند که از خدای تعالی نصیبی داشته باشند و دل خود را مکان خدا می‌یابند.

[۱۴۲b] و این طایفه کسانی باشند که در مقام حزن و شوق یا درمقـام خوف محبّت باشند و سماع این ایشان را به عالم شهادت برد تا از مسمع شهید شنوند و مزید حال ایشان باشد.

۵ شیخ ابوسلیمان دارانی و دیگر مشایخ رضوان‌الله علیهم گفته‌اند که هرچه در دل نباشد به سماع نیز در وجود نشود، بلك هرچه در دل موجود باشد سماع محرّك آن شود.

صوفیان گفته‌اند که مرتبه و مقام و وجدان اصحاب ما را در سه چیز توان شناختن که تا کجاست. یکی در وقت سؤال، دوم در غضب، سیم درسماع.

شیخ جنید می‌فرماید که رحمت خدای بر این طایفه در سه موطن فرود آید:

۱۰ یکی وقت طعام خوردن که صوفیّه را تا مجاعت به‌غایت فاقه نرسد طعام نخورند.

و دوم در وقت سخن گفتن که مذاکره و مکالمهٔ صوفیّه نباشد الّا از مقامات صدّیقان و احوال عارفان، سخن چیزی دیگر به زبان نرانند.

و سیم وقت سماع که صوفیّه سماع را به‌وجد شنوند و مشاهدهٔ حقّ کنند.

و اهل وجد را سماع قایم‌مقام و بدل طعام می‌شود و از و همان قوّت[1] می‌یابند که از طعام.

۱۵ عزیزانی که در دو روز و در سه روز یك بار افطار کنند چون نفس ایشان مشتاق غذا و قوت گردد اگر سماع شنوند در وجد آیند. ایشان را معادل طعام گردد که به‌همان سماع قوّت[1] یابند و به طعام التفات ننمایند و دل ایشان به آن شادمانی و وجدانی به‌سوی حقّ درطیران آید. و به‌این غذا و قوّت[1] چند روز دیگر را طیّ کنند.

سماع لشکری است از جنود الله که قلوب اهل وجد از و قوّت[1] و مدد یابد، و ارواح

۲۰ صادقان به‌او مروّح گردد، و اندوه خاشمان به‌او گشاید، و نفوس شادمان به‌او مکروب گردد، و محزونان به‌او درطرب آیند، و اهل طرب به‌او محزون شوند، و محبّان به آن در شوق آیند، و مریدان به‌او در کوی محبّت راه یابند. الّا آن‌است که این سماع نشاید الّا دلهائی را که از

۱- اصل: قوه.

کدورتها صاف شده باشد و از گناهان پاك و نظیف گشته .

هر که در سماع خلقی را مشاهده کند علامت کدورت دل و بعد او باشد .

و هر که درسماع لعب‌ولهوی را داخل کند دلیل نقصان محبّت و فقدان[مودّت] او باشد.

و هر که بر صوت و نغمه باستد و به‌همین بسنده کند آن محنت و نقمت روزگار

۵ او گردد .

و هر که صوت اصغا نماید و دروهم او معنی و مصوّت مصوّر گردد آن فتنه و بلای او باشد نه سماع .

امّا هر که گوش استماع بیندازد و دل خود مشاهده کند و فهم را حاضر آرد و ذاکر [۱۴۳a] حقیقی را یاد کند و مذکّر را بداند هر آینه از فتّاح علیم علمی بیابد و به ناطق حکیم در نطق

۱۰ آید و از سمیع به حقّ شنود . پس چنین کس او مستمع ذاکر باشد وشایستهٔ سماع باشد و اومید آن توان داشتن که از سماع انتفاع گیرد ، «وما یعقلها الّا العالمون.»

ابوالعبّاس‌خضرعلیه‌السّلم می گوید که سماع سامعان به‌حقّ را محبّت و کشف است ، و صادقان محقّق را قربت و عبادت ، و مدّعیان لاهی را فتنه و شهوت .

و مَثَل سماع همچون سنگ سخت لغزان است . جز اقدام علمای خدای برو ثابت

۱۵ نتوان بودن .

شیخ ابوعلی‌ممشاد دینوری رحمة‌الله علیه می گوید که رسول الله را صلّی الله علیه وسلّم در خواب دیدم. گفتم یارسول‌الله هیچ چیزی ازین‌سماع‌را انکارمی کنی یانه؟ رسول‌الله‌صلّی‌الله علیه‌و سلّم فرمود که هیچ انکار نمی کنم، ولکن بگوی تا افتتاح سماع به‌قراءت قرآن کنند و بعد از سماع ختم بر قرآن کنند . یا رسول الله مرا در سماع از جمع رنج می‌رسد و گستاخی می کنند . رسول الله فرمود :« احتملهم یا اباعلی ، هم اصحابك » . از یاران خود تحمّل کن . و ممشاد فخر

۲۰ کردی که رسول‌الله مرا این کنیت نهاد و ابوعلی خواند .

و طاهربن محمّدالهمدانی‌الرّزاق از علما بود . می گوید که روزی در مسجد جامع جدّه[1]

۱- در اصل جیم مضموم‌است.|

بر کنارهٔ دریا نشسته بودم. جمعی در آمدند[1] ودر گوشهٔ این مسجد نشستند و قولی برمی گفتندو سماع می کردند. من به‌دل خود انکار کردم که در خانهٔ خدای اینها شعر و قول برمی گویند. چون شب در آمد رسول‌الله را دیدم، صلّی الله علیه وسلّم، در همان ناحیهٔ مسجد نشسته و ابوبکر رضی الله عنه برپهلوی او بود و قولی برمی گفت و رسول‌الله دست مبارك را برسینهٔ او نهاده بود همچون کسی که در وجد باشد. من با خود گفتم که رسول الله سماع می‌شنود، من بر آن قوم ۵ چرا انکار کردم! رسول الله صلّی الله علیه و سلّم به سوی من التفات نمود و گفت: «هذا حقٌّ من حقٍّ.»

و این سخن دلیل آن است که سماع بر دو نوع است:

یکی نوع آن‌است که از وجد به حقّ و از سرصدق و شوق یا حزن یا خوف یا محبّت باشد، و این نوع طریقی است الی‌الله تعالی و دلیلی‌است من الله تعالی عزّوجلّ. ۱۰

و نوع دوم آن‌است که در لهوْ دید خلق باشد. شهادت چیزی در تحت خلق در آمده باشد، و این نوع سماع لعب و لهو و هواست. وجد او در مقام شبهات است.

اختلاف حکم سماع از اختلاف احوال سامعان است. مرد صادق محقّق سماع را از صادق محقّق می‌شنود. و متواجد مبطل از نغمه و خلق می‌شنود. [۱۴۳b]

و نغمه از شهوت خفیه است که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم فرمود: «اخوف ما اخاف ۱۵ علی امّتی الشهوة الخفیّة والنغمة الملهیة.»

بیت

چو نام تو گویم زبان درنگنجد[2] چو جام تو نوشم دهان در نگنجد[2]
ندانم کجائی و دانم که از لطف هر آنجا تو باشی مکان در نگنجد[2]

و ابن‌مسعود رضی‌الله عنه روایت می کند از رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم:«الغناء ینبت‌النّفاق ۲۰ کما ینبت‌الماء الزّروع»، واین حال کسی باشد که سماع به شهوت و حظّ نفس و دید خلق یعنی

۱ــ اصل: آمدن.] ۲ــ درهرسه مورد دراصل: نکجند (؟).]

از نغمه و صوت و شعر شنود و وجد او از این مراتب باشد، و او پندارد که از حق است و در صورت وجد حقیقی به حق باز نماید.

ودر معنی این آیت که «و من النّاس من یشتری لهو الحدیث لیضلّ عن سبیل الله» مجاهد می گوید که مراد غناست که غنای به لهو حرام است و عمل شیطان است و اجور مغنّیات و ۵ اثمان ایشان حرام.

و تفسیر این آیت که «واستفزز من استطعت منهم بصوتك» گفته‌اند که مراد غنا و مزامیر است، یعنی رود جامها که می‌زنند.

و بدانك ابیات و اشعار که مغنّیان به غنا برمی گویند بر دو قسم است:

قسم اوّل آن است که درو تشبیه و تشبیب و صفت زنان است و ذکر عشق و مغازلهٔ ۱۰ ایشان و هوا و شوق و شهوت و لعب ایشان. هر که چنین اشعار را به همان معنی که شاعر گفته‌است و به‌همان وجه که او خواسته‌است استماع کند آن سماع حرام باشد و این نوع اشعار و رجز را به لغت عرب اغانی خوانند.

و قسم دوم ابیات و اشعاری باشد که در وی ذکر خدای تعالی باشد و معانی که بر صفات او دلیل گردد و قلوب را به او مشوّق کند و وجد مؤمن صادق را برانگیزاند و آینهٔ مشاهدهٔ ۱۵ عارفان را روشن گرداند و طرقات آخرت را باز یاد تو دهد و به‌احوال صادقان ترا عارف گرداند. هر که چنین اشعار را به چنین معانی با غنا استماع کند و او از اهل این احوال باشد آنگاه او را از سماع نصیب باشد و برو حلال شود.

و اصدق القایلین می‌فرماید: «و من کل شیء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون.» کلام نیز زوج است. منظوم است و منثور. منظوم کلام شعر است و منثور کلام عامّه. هر کلامی که ۲۰ یاد خدای باشد و از خدای باشد آن کلام راه خدای باشد. مثلاً اگر درویشی این بیت شنود:

بیت

فامّا من هوی لیلی و حبّی زیارتها فانّی لا اتوب

و وقت دل او خوش شود و از آنجا مواجید قوّت عزم بر بنده گی[1] و ثبات در امر حقّ تا
[۱۴۴a] به وقت ممات فهم کند و به‌باید سماع این بیت همه ذکر الله تعالی باشد. و رسول‌الله صلّی الله
علیه وسلّم فرموده است: «انّ من الشّعر لحکمة.»

پس معلوم شد که درجمیع اشعار حکمت نباشد. در بعضی باشد. همان را که حکمت
الٰهی در وی است استماع شاید کردن[2]. ۵

مردی به‌حضرت رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم در آمد. دید که قومی قرآن می‌خواندندو
قومی شعر انشاد می کردند. گفت یا رسول الله قرآن و شعر! رسول الله گفت: «من هذا مرّة
ومن هذا مرّة.»

و ابوبکر رضی الله عنه به خانهٔ عایشه رضی الله عنهـا در آمد. دید دو کنیزك مغنّیه پیش
عایشه رضی الله عنها چیزی برمی گفتند و دودف میزدند، و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم جامه‌ای ۱۰
درسر کشیده بود ونشسته. ابوبکر ایشان را منع وانکار کرد. رسول‌الله روی مبارك را بگشادو
گفت: «دعها یا ابابکر.»

پس ازین حدیث دو حکم معلوم شد:

یکی آنك اگر سماع محلّ شبهه نبودی ابوبکر منع نکردی.

حکم دوم حلالی سماع که رسول الله او را از منع کردن منع کرد و برو بیان کرد ۱۵
که ای ابوبکر بگذارشان، که این سماع آن نیست که درو شبهه باشد.

شیخ جنید می گوید که ابلیس را درخواب دیدم وپرسیدم که تو بر اصحاب ما هیچ ظفر
می‌یابی و نصیب خود از ایشان می گیری؟ ابلیس گفت کار ایشان برمن به‌غایت دشوار و معظم
است وحظّ خود از ایشان گرفتن بس عظیم است، الّا در دو وقت که برایشان درست[3] می‌یابم.
گفتم آن دو وقت کدام است؟ گفت یکی در وقت سماع، و دوم وقت نظر. درین دوفرصت ۲۰
ایشان را بندهٔ خود می کنم ودر ایشان در می آیم. جنید می گوید که این سخن اورا باشیخ خود
گفتم. فرمود که اگرمن اورا بدیدمی گفتمی که یا ملعون! هر که سماع از حقّ بشنود و چون

۱– اصل: بنده گی. ۲– اصل: کردند. ۳– کذا دراصل، ظ: دست.

نظر کند به حقّ نظر کند تو بر وی هیچ دست و ظفر نیابی! جنید گفت «صدقت.»

و افضل‌الصّادقین و امام المتّقین ابوطالب مکّی رضی‌الله عنه در قوت القلوب آورده‌است که در افضل ایّام سال که آن ایّام معدودات است و حقّ تعالی بندگان را امر فرموده است در آن ایّام تشریق به‌ذکر و عبادت. قال الله تعالی: «و اذکروا الله فی ایّام معدودات» و اهل حجاز در مکّه سماع می‌کنند و از قدیم باز چنین بوده است، و همیشه از قدیم باز اهل مدینه از جهت سماع را به مکّه می‌آیند و اهل [مکّه] به‌جهت ایشان سماع می‌کنند و تا این زمان ماحال بر همین منوال است. و من که ابوطالب ام مروان قاضی را دریافتم. او را کنیزکان بودند مغنّیه که به جهت اهل تصوّف را آماده داشته بود. به‌هر وقت اهل تصوّف را جمع کردی و سماع دادی.

عطّار را رحمةالله علیه دو جاریهٔ مغنّیه بودند که اخوان صفای او را سماع دادند.

امّا درین روزگار ما ازین قول اجتناب بهتر، مگر اصحاب طهارت و مجاهده را که نفس را محکوم خود کرده باشند و برچشم و دل خود حاکم گشته.

و شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدّس‌الله‌روحه در عوارف گفته‌است که: «قول‌الشّیخ ابی‌طالب یعتبر لوفور علمه، و کمال حاله و علمه باحوال السّلف و مکان ورعه و تقواه، و فی کتابه ما یدّل علی تجویز السّماع و نقل عن کثیر من السّلف صحابیٌ و تابعیٌ وغیرهم.»

و شیخ ابوالحسن‌بن‌سالم را رحمةالله علیه سؤال کردند که می‌شنویم که تو سماع را انکار می‌کنی و جنید و سریّ سقطی و ذوالنّون مصری همه سماع کرده‌اند. گفت من سماع ایشان را چگونه منکر شوم؟ و عبدالله‌بن‌جعفر طیّار سماع را نیز شنیده است، رضی الله عنه، لکن من لهو و لعب را در سماع منکرم، قرآن که در معانی حقّ و حقیقت غایت و افضل علوم است چون لهو نفس و لعب طبع و مزاج درو داخل شود موجب انکار گرد و کراهت در وی اندر آرد و آخرت و علم از وی بیرون برد.

و حکم نظر و کلام همچون سماع است.

عیسی علیه‌السّلم من گوید هر که نظر به‌عبرت نکند آن نظر لهو باشد و هر کلامی که

ذکر خدای در وی نبود لغو باشد. هر که نظر کند تا او را اعتباری حاصل آید و سخن گوید تا دلی پیدا شود یا غافلی ذاکر گردد آن نظر و کلام او همه عبادت باشد، و هر که به شهوت نظر کند یا به جهل سخن گوید یا به‌هوای نفس شنود آن‌جمله لعب مزخرفات دنیا باشد ونشاید.

و جمیع مشایخ از دورصحابه که سالکان این راه و شیران بیشهٔ طریقت بوده‌اند و ذکر ایشان باقی است همه سماع شنوده‌اند. امّا بعضی در سرّ شنیده‌اند، و در علانیه و صحبت خلق نشنیده‌اند، و بعضی دیگر به اخوان و نُظرای خود و کسانی که درحال و کار با ایشان برابر بوده‌اند سماع شنیده‌اند و با اتباع و با مریدان نشنیده‌اند. ۵

و هر دو قوم به‌اتّفاق گفته‌اند که سماعْ عارف صاحب‌تمکین را شاید و مرید مبتدی را صالح نیاید.

و شیخ جنید قدّس الله روحه که امام این طایفه و مقتدای شریعت و طریقت است درسماع وقار و تمکین و حسن هیأتی با نظام داشتی. گاهی سررا درپیش انداختی و گاهی آب دوچشم او روان و دوان بودی. او را گفتند که در سماع هیچ حرکتی نمی‌کنی! درجواب این آیت را برخواند: «وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّمرّ السحاب.» ۱۰

[۱۴۵b]

و شرط سماع آن‌است که مغنّی‌هم از درویشان و اهل سماع‌باشد. بیگانه روا نباشد، و از نفس او هیچ گشاد و نور نیاید. ۱۵

شیخ جنید در آخر عمر که اخوان و نُظرا و اشکال او نماندند سماع را ترك کرد. گفتند شیخا تو سماع می‌شنیدی، چرا ترك کردی؟ فرمود که با که شنوم؟ گفتند به‌نفس‌خود تنها بشنو! فرمود که از که شنوم؟ مشایخ سماع نشنوندالّا که با اهل‌او و از اهل او. هیچ کاری با نا اهل و از نا اهل خوش نیاید.

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان الله علیه از غیر درویش سماع استماع نکردی و فرمودی تا مغنّی از اشعار مشایخ طریقت و سالکان راه خدا بر گفتی. شعری که درو صفت زلف و خال و رخسار بودی منع فرمودی و اجازت ندادی که مغنّی بر گوید. فرمودی که این ۲۰

معانی به‌تأویل محتاج است و ازفهم دورتراست، و سماع موطن تدبّرو تفکّر نیست.

یحیی‌معاذ رازی می گوید که سه چیز را گم کردیم و باز نمی‌یابیم و تا شود نیز قلیل‌تر گردد: اول روی خوب باصیانت، دوم سخن خوب با دیانت، سیم حسن اخوّت با وفا و امانت.

و ادب مغنّی آن‌است که اشعاری بر گوید که درو اوصاف اهل محبّت و تایبان از خودو خایفان از قطیعت یا اهل رجا باشند یا معانیی که مرد را برصدق معامله و ارادت باعث شود.

و اشعاری که ازین معانی درو نبود اگر نداند اوّل بیاموزد تا آنگاه شایستهٔ محفل صوفیان گردد.

و ابن‌مجاهد را رحمة الله علیه عادت آن بود که هر دعوتی که درو سماع نبودی اجابت نکردی. هر کس که خواستی تا او را دعوت کند اوّل سماع آماده کردی.

شیخ ابومحمد راسبی[1] بااصحاب خود به مجلس سماع حاضر آمدی وبه گوشه‌ای تنها نماز کردی و اصحاب در سماع بودندی.

و مرید را مکروه است که غزل و اوصافی که غور آن از فهم بعید باشد استماع کند.

جنید گفته است که هرمریدی را که بینی که به سماع میل می کند بدانك درو بطالت هنوز باقی است.

و ادب آن است که قوّال باید که از درویشان باشد تا نیّت و اعتقادی نیکو داشته باشد در حقّ درویشان.

و اگر قوّال از عامّه باشد شرط آن‌است که او را طعام نیکو دهند و عطای جزیل بخشند و با او بسط کنند تا مودّت این جماعت و محبّت این طایفه در دل او متمکّن شود، «فانّ النّفوس مجبولة علی حُبّ من احسن الیها.»

و ابومحمد قزوینی از اولیاء الله بود. سماع شنیدی و در وجد آمدی و نعره زدی. [١٤٥b]

و شیخ‌ابوسعیداعرابی اسامی جمعی از مشایخ را ذکر می کرد که خردترین ایشان جنید بود و طبقات مشایخ جنید و استادان او را نیز ذکر می کرد که همه سماع می‌شنیدند و در حرکت می‌آمدند.

۱ــ اصل: ابومحمدبن راسی، این شخص عبدالله‌بن محمد نام دارد وتصحیح مبتنی برطبقات‌الصوفیهٔ انصاری‌وسلمی است.]

و ابوالخیراسود العسقلانی[1] از اولیاء الله بود. سماع می‌شنید و واله می‌شد و در وجد می‌آمد و درعلم سماع کتابی تصنیف کرده‌است و به‌براهین منکران سماع را رد کرده است و دلائل ایشان را جواب گفته.

و ابوعلی‌رودباری و برادرزادهٔ او عبدالله که از علمای دین و پیران سلف بوده‌اند در سماع کتابها تصنیف کرده‌اند و از سلف خود نیز نقل کرده. ۵

و ازمشایخ صوفیّه نیز منقول است که جماعتی را دیدیم که بر آب و بر هوا می‌رفتند و همه سماع می‌شنیدند و واله می‌شدند و در وجد می‌آمدند.

یکی از مشایخ صوفیّه می گوید که بر ساحل دریا سماع شد. بعضی ازین برادران ما برروی آب در رقص آمدند و به پهلو می گشتند! چنانك برزمین کنند. یکی ازصوفیان را وجدی در سماع پدید آمد. شمع را بگرفت و به چشم خود فرو می‌برد. من نزدیك او رفتم. ۱۰ در چشم اونظر کردم. دیدم که آتشی یا نوری ازچشم اوبیرون می آمد که این آتش شمع به‌جای آن سرد می‌نمود.

بعضی از صوفیان را دیده‌اند که درسماع برهوا بر آمدند و رقص می کردند.

و از صحابهٔ رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم عبدالله بن جعفر و عبدالله‌بن‌زبیر و مغیرةبن‌شعبه و معاویه[2] سماع شنیده‌اند وصحیح است بی‌شك، وغیر ایشان هم شنیده‌اند، رضوان‌الله علیهم‌اجمعین. ۱۵

و خلاصهٔ قول و مجمل قول درین باب سماع آن است که هر که سماع شنود و صفات نفس برو ظاهر گردد و حظوظ دنیا به یاداو آید سماع بر آن کس حرام است.

و هر آن کس که سماع شنود و ذکرخدای بروظاهرشود و آخرت را باز یاد او دهدو شوق خدای درباطن اوشعله زند و از قهر او حذر کند و از وعدو وعید او خایف شود آن سماع عین ذکر باشد از اذکار. چنانك بعضی از محرّمات آن است که اصل او حرام نیست، به‌وصف ۲۰ حرام می‌شود.

شربت را ونبیذ را اگر قدح گردان کنی و مجلس برسازی ولهوولعب کنی وا فعلی که

۱ــ اصل: العشقلانی.| ۲ــ اصل: معویه.|

در خمر می کنند به‌جای آری آن نبیذ و شربت حرام گردد، و مذهب **سفیان ثوری** براین است.

و **عبدالله‌عبّاس** و غیر او از صحابه را پرسیدند که قُبله شاید دادن یا نه؟ گفت جوانان‌را مکروه دارم ولکن پیران را باکی نباشد، به‌جهت آنك پیران به بوسه قناعت کنند و جوانان چون بوسه دهند به‌زیادت طمع کنند. [۱٤٦a]

غرض ازین سخنان آن است که اختلافی که درمعانی و احکام پدید می آید به‌سبب اختلاف احوال اصحاب و جهات و کیفیّات آن معانی‌است، و تفاوتی که در اشیاء به‌ظهور می‌آید از جهت تفاوت معانی و مراتب دانند گان آن اشیاست، تا شعور تو به چیزی از چه جهت حاصل آمده‌است، به‌همان‌جهت آن چیز را نفی یا اثبات می کنی، یا به‌حسب محلّ آن حکم جواز و عدم جواز را اطلاق می کنی.

۱۰ سماعْ طریق بعضی از محبّان این‌حضرت‌است و حال مشتاقان است. هر کس که مجملاً سماع را انکار کند و بی آنك مفصّل بیان کند نفس سماع را حرام گوید هفتاد صدّیق را منکر شده باشد، و چندین صاحب ولایت با کرامت را به فساد عمل نسبت کرده باشد، نعوذ بالله من ذلك.

و در **صحیحین** و **مصابیح** چند حدیث است که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم سماع

۱۵ شنیده است.

اهل دانش و بینش ازسماع علومی دانسته‌اند که دیگران نمی‌دانند، وازصحابه و تابعین درین باب سخنانی شنیده‌اند که بیگانگان نشنیده‌اند.

لکن فساد کار از آن است که درین راه نا اهلان در آمده‌اند و سماع را از حال خود بگردانیده و آنچ مقصود ازسماع آن است از آن خبر و اثر نیافته، و سماع را به‌هوا و حظّ نفس

۲۰ استماع می کنند.

حالت ایشان چنان است که خدای تعالی فرموده است: «اتّخذوا دینهم لهواً و لعباً».

سماع دین قومی است که به‌این راه خدای سبحانه و تعالی رفته‌اند و همه ذکر و وجد یافته.

و در سماع علمی است که چون به ظهور آید دل خاشعان را پاره گرداند، و جان صادقان از تن به در آید، و چشم محزونان از گریه درفشان آید، ذاکران همه واله و حیران گردند، و مشتاقان شیفته و سرگردان شوند.

درحدیث‌است که داود پیغامبرعلیه‌السّلم درنوحه کردن برنفس‌خود و تلاوت زبور خوش آواز بود، تا به‌حدّی که پریان و آدمیان و مرغان به جهت استماع آوازِ او بر او جمع شدندی و ۵ از مجلس او چند هزار جنازه برداشتندی.

امّا سماع این قوم روزگار ما اسمی است بی‌معنی، و کالبدی[است] بی روح، و رسمی است بی‌حقیقت. نی صورت سماع صدّیقان دارد و نی معنی پاکان. مگر عزیزانی که آداب و شرایط او را محافظت نمایند، از آن معانی بویی یابند.

[۱٤٦b] ۱۰ مَثَل متواجد بی‌وجد وسامع بی‌علم و کسانی که بی‌صدق خود را به اهل سماع متشبّه‌و متمثّل می گردانند و بی حقّ به اهل حقیقت مانند می کنند این آیت است که خدای تعالی می‌فرماید: «فاصبحوا لایری الّا مساکنهم». خانهٔ بی آدمی و خیمهٔ بی‌خیمگی وصورت بی‌جان به کاری نیاید.

خرقهٔ پاکان پوشیدن و صورت اهل فقر ظاهر کردن و در سماع وله محبّان نمودن[۱] و ۱۵ نعره وفریاد زدن بی‌عمل مردان وطاعت و خلوت و مجاهده به‌فلسی نیرزد و به‌جز وزرو وبال‌و ماندگی تن‌ازو هیچ چیزی دیگر حاصل نیاید.

این اشکال‌وصورت را حقایق‌ومعانی‌است که‌صادقان رعایت آن کرده‌اندواوّل درتحصیل آن کوشیده و خود را از دست نفس و شیطان خلاص کرده و آنگاه قدم درین کوی نهاده.

و اگرصورت سماع و فقر[۲] و وجد را بی‌حال و بی‌معنی و بی‌عمل پدید کنی چنان‌باشد ۲۰ که شاعر گفته است:

شعر

امّا الخیام فانّها کخیامهم و اری نساء الحیّ غیرنسائها

۱- اصل: نمودند.| ۲ -اصل: فقرا.|

و به‌حضور عوام و کسانی که اهل حضور نباشند سماع حرام‌است، از بهر آنك ایشان را ادب این طایفه نیست و علم اسرار نیست و به شره نفس وجهل سماع شنوند. «والمجالسة لا تطیب الّا بالادب، و المعاشرة لا تحسن الّا بالعلم، و المؤاخاة لا تحلو الّا للآخرة، و المصافاة و الالفة لا تحمل الّا للجمیل المجمّل، جلّ جلاله و حسن وصفه و جماله».

۵ یکی از مشایخ می گوید که پیران عالم مؤدّب رفتند و کسانی مانده‌اند که شرم می‌داریم که نام ایشان را بگوئیم. اهل حقایق همه رفتند و از بحر مجالست ایشان به جز نمی باقی نمانده است.

حکم الرّقص والدّفّ فی السّماع

استاد مشایخ سلف و خلف ابوطالب‌مکّی رضوان‌الله‌علیه می‌فرماید که رقص و اضطراب ۱۰ درسماع مرا خوش نمی‌آید که اکثر آن تواجد است بی‌وجد، و تکلّف و تصنّع درو داخل‌است. الّا کسی را که امر دل و جان برو غالب آید و قهر شیطان شوق او را مملوك و مقهور خود گرداند. پس آنگاه آن‌چنان محبوب معذور آید و آن‌چنان مقهور مغلوب آید.

و در سماع صادق کسی است که طرب از شوق خدا کند[1] و شادی از فرح وجد آن کند، و وجد برو چنان غالب آید که وجود او اگر تلف شود اورا هیچ اختیا[ر] نبود. آنگاه ۱۵ رقص آن‌چنان صادقِ مغلوبِ مقهور پسندیده و روا باشد. به حکم اثری که ابوهریره روایت می کند رضی‌الله عنه از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم گفت که در بنی‌اسرائیل پسری برسر کوهی [۱۴۷a] از مادر خود سؤال کرد که آسمان را که آفریده؟ مادرش گفت الله. بپرسید زمین را که آفریده؟ گفت الله. پسر گفت «انّی اسمع لله شأناً»، و خود را از سر کوه در انداخت و پاره پاره شد، واین حال گوئی یا از وجد فرح است لله تعالی یا ازشوق الی الله یا از طرب لاجل‌الله.

۲۰ **بیت**

که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق؟
دروغ گفت گر[2] از خویشتن خبر دارد!

۱– اصل: کنند.| ۲– اصل: اگر.|

***

جانان طلبی زمردِ جان دوست خطاست! عیّاری و بد دلی به هم ناید راست!

و در رقص نیز خبری مأثور آمده است که در آن وقت که علی بن ابی‌طالب و برادر او جعفر و زیدبن الحارثه رضی الله عنهم به جهت خواستن دختر حمزه را با یکدیگر خصومت کرده بودند و اورا از مکّه بیرون کرده رسول‌الله‌صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم علی را گفت:«انت منّی و انا ۵ منك». او رقص کرد و جعفر را فرمود:«اشبهت خَلقی و خُلقی». او نیز زیادت از علی رقص کردو زید را گفت:«اخونا و مولانا». او به این سخن زیادت از جعفر رقص کرد و بعد از آن که این تشریفات بفرمود حکم کرد که دختر حمزه را جعفر گیرد. و این رقص ایشان گوئیا از وجد فرح و ارتیاح صدق و قول حقّ بود.

۱۰ و در حدیث مشهور است که حبشیان در پیش رسول الله صلّی الله علیه و سلّم رقّاصی می‌کردند و رسول‌الله با ایشان نظر می‌کرد و عائشه را فرمود که می‌خواهی تا رقص‌حبشیان[2] را نظر کنی؟ عایشه رضی الله عنها بیامد و در عقب رسول الله بایستاد و از میان گردن و گوش رسول‌الله نظر می‌کرد، و حبشیان در رقص و حرکات خود در اشعار خدای را به‌نعمت اسلام یاد می‌کردند و صفت رسول‌الله برمی‌گفتند[1] و برو ثنا می‌خواندند.

۱۵ و بدانك صدق بعینه پسندیده‌است و تکلّف بعینه زشت است، و هر که تکلّف می‌کند دشمن داشتهٔ خداست درهرچیز که هست.

و در حدیث آمده‌است که صدّیقان چون ذکر خدای شنوند دلهای ایشان به سوی آخرت در طرب آید.

و از علمای سلف مرویّ است که خدای تعالی در کتب پیشینهٔ منزله فرموده است:

۲۰ «غنّینا لکم فلم تطربوا و زمّرنا لکم فلم ترقصوا». این‌سخن به‌طریق ضرب مثل است و داخل احوال مشتاقان است. یعنی که ما شما را از خود یاد دادیم، شما از ذکر ما در خود هیچ طرب نمی‌یابیت و شما را به خود تشویق کردیم و شما از شوق هیچ در سیرو حرکت نمی‌آییت، قال الله تعالی:«وما یستوی الاعمی و البصیر». ای بسا تفاوت از بنده‌ای که با هوای خود چنان [۱۴۷b]

۱– اصل: می گفتن.| ۲– اصل: حبشه.

آرام گیرد که ازخدای خبر ندارد، تا بنده‌ای که با یاد حقّ چنان انس گیرد که از خود خبر ندارد.

حکایت

ابوالحسین‌نوری رحمة الله علیه شبی از گوینده‌ای این بیت بشنید که:

ما زلت انزل من ودادك منزلا　　یتحیّر الالباب دون نزوله

۵ معنی بیت آن است که همیشه از دوستی تو درمنزلی نزول کرده‌ام که عقلها چون آنجا رسد حیران شود. از ذوق این بیت جرعه‌ای به مذاق‌جان شیخ رسید، که او را از خود بستد. مرغ جانش از لذّت این سخن در رقص و اضطراب آمد. چون دیوانهٔ زنجیر گسسته در شب تاریك صحرا گرفت. به‌وادیی درافتاد که هامونش‌همه نی بود، بریده و قلم کرده. تاوقت صبح بر سر بیخهای نی از فراز به‌نشیب می آمد واز نشیب به‌هوا برمی‌رفت و گوشتش از استخوان پاره پاره

۱۰ جدا می‌شد و او در لذّت مناجات و حلاوت مسامره چنان مستغرق بود که از آنچ بر تن او می‌رفت خبر نداشت. تا هم در آن حالت فرورفت و جان به‌حقّ تسلیم کرد.

بیت

هر که دانست که منزلگه معشوقه کجاست　　مدّعی باشد اگر بر سر پیکان نرود!

آری سرختگان مهر او را غم سر نیست، غم سودای اوست. کشتگان درد او را غم

۱۵ دل نیست، غم مهر اوست. بندهٔ محبّ را این‌فخر بس‌است که دل خستهٔ خود را فدای خدای کند.

بیت

حاشا که دلم را ز غمت بگزیرد　　یا با غم تو مهر کسی بپذیرد

گر خسته دل مرا به‌صدپاره کنند　　هرپاره ز عشق تو به دردی میرد

و شرط آن است که سماع را به طیب و لهو نشنوند.

۲۰ ابوالقاسم[1] نصرآبادی به سماع مولع بود. او را گفتند که در باب سماع افراط می کنی! گفت که در مجامع به‌سماع مشغول باشیم بهتراز آن باشد که بنشینیم و غیبت کنیم. این جواب او به شیخ ابوعمروبن‌نجید رسید. گفت هیهات یا اباالقاسم! یکی زلّت در سماع بدتر از چندین ساله غیبت مردم! جهت آنك غیبت جنایت و معصیت است درحقّ همچو خودی.

۱- اصل: ابوالقسم.]

و تواجد و حال درسماع از خود به اختیار ظاهر کردن دروغ‌وافترایی‌است که برخدای تعالی می کنی که خدای مرا چیزی بخشیده است و در واقع آن‌است که نبخشیده است و کذب [۱٤۸a] برخدای تعالی اقبح الزّلات است. قال‌الله تعالی: «انّما یفتری الکذب الّذین‌لا یؤمنون بآیات‌الله و اولئك هم الکاذبون». زلّت سماع با خدای تعالی است و ترویج کارخود است به‌تصریح حال.

و درینجا گناههای بی‌شمار است. یکی‌این است که گفتیم. ۵

و دیگر آن است که حاضران را غرور می‌دهد تا به او اعتقاد نیکو برند و غرور دادن خیانت است، قال علیه‌السّلم: «من غشّ فلیس منّا.»

و دیگر آن‌است که بر باطل است و خود را به صورت صلاح می‌نماید و چون آن معنی ظاهر شود عقیدهٔ معتقدان در حقّ او فاسد گردد و به سبب او در حقّ دیگران سرایت کند. پس سبب فساد عقیدهٔ مردم شود در حقّ اهل صلاح، و چون مردم در حقّ صالحان عقیدهٔ فاسد ۱۰ کنند ضرر آن به روزگار ایشان باز گردد و خیر و برکت صالحان از ایشان منقطع شود و ازینجا آفات منشعب گردد.

و دیگر آن‌است که حاضران به موافقت او قیام و قعود کنند. پس‌او به‌تکلّف مردم را به باطل تکلیف کرده باشد، و اگر نیز در جمع صاحب فراستی‌باشد که داند که او باطل‌است‌و به سبب جمع تحمّل موافقت او کند او نیز در ریا افتد. ۱۵

ای مرید از خدای بترس و در سماع حرکت مکن تا آنگاه که بی‌اختیار از تو حرکت صادر شود، همچون رعشهٔ مرتعش و عطسه‌ای که ناگاه آید که مرد برامساك هردو قادرنیست.

شیخ سرّی سقطی می‌فرماید شرط صاحب وجد آن‌است که در زمان وجد و نعره زدن در درجه‌ای باشد که اگر شمشیر بر روی او زنند او را به آن وجع شعور نبود.

و مشایخ به اتّفاق فرموده‌اند آن کس که به تکلّف حالی و وجدی نماید که حقّ به او ۲۰ نبخشیده باشد کمینه عقوبت او آن است که اگر عمرها سعی نماید هرگز آن حال خدای تعالی به او ندهد.

ابو علی رودباری می‌فرماید که در کار سماع به مکانی برسیده‌ایم همچون شمشیر تیزی که باریك و بران که اگر بر آن باریکی او اندکی میل کنیم در دوزخ افتیم.
و حال را به خود کشیدن و به تکلف برخاستن ادب نیست، تا آنگاه که حال غالب گردد و ترا برانگیزاند.

۵ و اگر برموافقت صادقی در آئی، یا به خوش آمد خود به سماع در آیی شاید. امّا باید که خود را مست نسازی و اظهار وجد و حال نکنی، و اگر دونیایی خود بهتر که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه و سلّم وعظ می گفت. از طرف مسجد مردی نعره‌ای زد. رسول الله فرمود: «من الملبّس‌علینا دیننا»، این که بود که دین ما را پوشانید؟ اگر در این نعره صادق بود نفس خود را [148b] مشهور کرد و اگر کاذب بود خدای او را گم و نیست گرداند.

۱۰ و در سماع به حضرت مشایخ جوانان را نشاید برخاستن و اظهار حال کردن.
جوانی در صحبت شیخ جنید بود، هرچگاه چیزی شنیدی نعره زدی و متغیّر گشتی. شیخ جنید فرمود اگر بعد از این چنین کنی با من صحبت مدار. آن جوان بعد از آن نفس خود را مضبوط داشتی و گاهی چنان شدی که از هرموئی ازو قطره‌ای عرق بچکیدی. ناگاه روزی نعره‌ای زد و جان بداد.

۱۵ **حکایت**

درخدمت شیخ‌العالم‌سیف‌الدّین‌باخرزی رضوان‌الله‌وسلامه‌علیه درویشی بود اورا سدیدالدّین خوارزمی گفتندی. مال و دوکان خود را به غارت و سبیل برداده بود و به‌حضرت شیخ عالم آمده بود. در مطبخ‌خدمت کردی. شبی شیخ با اصحاب در سماع بود. سدیدالدین چون از خدمت مطبخ فارغ شد نماز خفتن گزارد و به مجلس سماع آمد و از دهشت حضرت شیخ را در پهلوی

۲۰ قوّال ایستاده بود. قوّال این شعر آغاز کرد.

شعر

انتم اعزّ النّاس عندی　　یا منتهی طلبی و قصدی
ما خفت عهدکم فلم　　ضیّعت بالهجران عهدی

لو دعا منادی حبّکمُ لاجبته من ضیق لحدی

اوقیل یوم الحشر من قتلـــــی الهوی نادیت وحدی

شعر

دردی است درین دلم نهانی کان درد مرا دوا تو دانی

چون مرهم بی‌دلان تو سازی در درد دلم فرو نمانی ۵

یا رب به در که باز گردم گر تو ز درِ خودم برانی

گر پای سگی در تو کوبد دانم که تو ضایعش نمانی

از من گنه آید و من اینم وز تو کرم آید و تو آنی

گفتم «ارنی» و نیست گشتم از بیم جواب «لن ترانی»

سدیدالدّین نعره‌ای زد و از پای در افتاد و جان تسلیم کرد. بامداد در نماز جنازهٔ او ۱۰
شیخ‌العالم دو دست می‌فشاند و تا پیش جنازهٔ او می‌خرامید، مست‌وار، و به‌پشت باز می گشت و
باز پیش جنازه می‌رفت و بـاز می آمد و می گفت «شاباش! شاباش!» آن مراتب و تشریفات
حال او را می‌دید و مست گشته بود و تحسین می کرد.

و اصلا جوانان بی‌ریش را در سماع برخاستن و حرکت کردن هیچ رخصت نیست. و
اکثر مشایخ حضور ایشان را نیز در مجالس سماع مکروه داشته‌اند و هرچه گاه اصحاب وقت به‌جد ۱۵
در کار باشند جایز نیست که یاران دیگر به‌تکلّف و طریق موافقت در آیند و انبوهی کنند و
زحمت دهند.

حکایت

[۱۴۹a] ذوالنّون مصری چون به بغداد آمد جماعتی با قوّال به خدمت او رفتند و اجازت طلبیدند
که چیزی بر گویند. شیخ اجازت فرمود. قوّال این شعر آغاز کرد: ۲۰

شعر

صغیر هواك عذّبنی فکیف به اذا احتنکا

وانت جمعت من قلبی هوی قد کان مشترکا

اما ترثی لمکتئب اذا ضحك الخلق بکی

دل ذوالنّون خوش شد و برخاست و در وجد آمد و بیفتاد و پیشانی او بشکست وخون می‌چکید و برزمین نمی‌افتاد. از آن جمع یکی برخاست تا در سماع آید. ذوالنّون به او نظر کرد و این آیت برخواند: «الّذی یراك حین تقوم». آن شخص بنشست و این نشستن از علم و دانایی این شخص بود که دانست که بی‌حق و نیّت و وجد نمی‌باید خاستن.

۵ و بدانك در سماع سکون و آرام یاحضور قلب وجمع آوردن همّت و براحوال مستمعان وقوف یافتن اولی‌تر از آن است که برموافقت یا به طیب قلب خود به سماع در آمدن. جهت آنك سماع محلّ استقامت وحضور است و تمکین و آرام و خاموشی از ادب حضرت است. قال الله تعالی: «فلمّا حضروه قالوا انصتوا»، «وخشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع الّاهمسا.»

شیخ ابوبکر کتانی می‌فرماید که برمستمع واجب است که در سماع بر تهییج و شوق میل ۱۰ نکند که چون وارد غیبی به او فرود آید او را از حرکت و سکون مستغنی گرداند.

صادق در سماع آن است که وجد را به خود نگشاید و استقبال نکند و تا ممکن گردد از حرکت اجتناب نماید، خصوصاً به حضرت شیوخ.

ومن آدابهم فی السّماع

تصوّف مبنی برصدق است در کلّ احوال، و جمیع او وجد است. صوفی صادق باید که ۱۵ به‌قصد وعمد به مجمع سماع حاضر نشود، الّا بعد از آن که نیّت خود را لله تعالی خالص گرداند و توقّع آن دارد که ازین سماع در طلب و ارادت او مزید شود و از میل و هوای نفس به سماع برحذر باشد.

و به‌جهت حضور مجلس سماع را اوّل نماز استخارت گزارد و ازحضرت عزّت برکت طلب کند وچون به‌سماع حاضر شود صدق و وقار وسکون را ملازم شود و قاصد و مایل رقص و ۲۰ حرکت نشود که مردان صادق متدیّن سماع به‌تکلّف نکنند.

و سماع را وقت معیّن نباشد، چنانك مثلا درهفته آدینه یا دوشنبه جهت سماع و جمع را معیّن کنند، این نشاید و مخالف طریقت است. سماع هر وقت که بی‌اختیار اتّفاق افتد آن چنان خوش باشد و پسندیده افتد.

و اگر کسی را که اهل سماع باشد همان روز خبر دهند و حاضر آرند هم شاید ، امّا هر که وقت تعیین کند تا اصحاب او در آن هفته آن وقت حاضر شوند و برو جمع شوند آن [۱۴۹b] دوکان داری و تکلّف و خویشتن نمائی و حبّ ریاست باشد ، درویشی و ادبِ طریقتِ مشایخ نباشد .

و از دور صحابه تا به امروز هیچ شیخ دین‌دار صاحب ولایت سماع را در اوقات معیّن نکرده است ، و این سخن درجمیع کتب مشایخ و آداب مسطور است . ۵

و این چه درین روزگار ما درخوانیق و رباطات شبهای معیّن از دوشنبه یا آدینه جمعیّت و سماع می‌سازند عمل مزوّران و خویشتن فروشان است و از غایت غفلت و جهل ایشان است که خود نمی‌دانند، و نمی‌دانند نیز که دیگران می‌دانند و پسندیده نمی‌دارند. جلباب حیا را از پیش روی دین خود برداشته‌اند و از خدای و اصحاب دل شرم نمی‌دارند و خود را در نظر اصحاب ۱۰ بصیرت فضیحت می کنند ، والعیاذ بالله من ذلك .

هر کس که او تربیت شیخی صاحب همّت یافته باشد یا از کنج خانهٔ صدق و صفا بویی به مشام دل‌وجان او رسیده یا ازمرتبهٔ عامی گری و قبول عامّ جویی و شهرت طلبی قدمی پیشتر نهاده باشد این چنین کار نکند و مجامع به تکلّف ساخته در اوقات معیّن برنه‌انگیزد .

اوراد و طاعات را اوقات موزّع و معیّن باشد ، لکن سماع از قبل واردات است. تعیین ۱۵ وقت به او چه لایق باشد !

یکی از مشایخ گفته است سماع شهوتی است در قعر شبهه. عارفی صاحب بصیرت باید که شهوت خود را ازو برباید و خورد، چنانك به شبهه آلوده نگردد.

و گفته‌اند که سماع صراطی است که جمیع طوایف برو می گذرند. صاحب یقین و صاحب شكّ و صاحب جحود همه می گذرند. امّا بعضی را به‌اعلی علیّین برمی آرد ، وطایفه‌ای ۲۰ را به اسفل السّافلین به‌روی در می‌اندازد.

وقتی مریدی با شیخ خود گفت که جملهٔ مشایخ به‌سماع میل کرده‌اند ! شیخ گفت بلی هرچگاه تو نیز همچو ایشان شوی سماع بشنو !

هر کس که درسماع تبسّم یا لهو کند نشاید که درمجلس سماع حاضر آید.

شیخ ابوعبدالله خفیف حکایت می کند که درشهر شیراز درخدمت شیخ خود احمدبن‌یحیی به دعوتی حاضر شدیم[1]. اتفـاق سماع شد. وقت شیخ احمد خوش شد. برخاست و در وجد در آمد. و قومی از ابنای دنیا در صفهٔ محاذی ما بودند. یکی از ایشان تبسمی کرد. شیخ‌احمد دست دراز کرد و چراغ پایهٔ بزرگ که آنجا حاضر بود بر گرفت و بر آن شخص انداخت. ۵ بر دیوار آمد. چنانك آن سه پارهٔ[2] او در دیوار بنشست؛ وشیخ‌احمد سی‌سال بود که به وضوی نماز خفتن نماز صبح می گزارد. [۱۵۰a]

و تکلف در سماع بردو وجه است:

یکی آن است که خود را به تکلف در سماع و وجد آرد جهت طلب جاه و منفعت دنیاوی، و این تلبیس و خیانت باشد.

۱۰ و دوم تکلف است که جهت طلب حقیقت کند و به تواجد طلب وجد کند؛ و این‌نوع پسندیده است و به‌منزلهٔ آن‌است که به‌جهت طلب گریه خود را به تکلف بر گریه دارد. قال علیه السلم: «اذا رأیتم اهل البلاء فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا.»

ابونصرسراج می‌فرماید که اهل سماع سه طریق‌اند:

طبقهٔ اول آنهااند که هرچه در سماع می‌شنوند به حق باز می گردند. همه خطاب حق ۱۵ می‌شنوند که با ایشان می گویند از بشر و کلام بشر نمی‌شنوند.

و طبقهٔ دوم آنهااند که هرچه می‌شنوند به خود باز می گردند، همه خطـاب احوال و مقامات خود و اوقات می‌شنوند و به هر اشارت که می‌شنوند به صدق آن اشارت مُطالب خواهند بودن، و این‌طایفه به علم مربوط‌اند.

و طبقهٔ سیم فقرای مجرداند که ازعلایق منقطع شده‌اند و دل ایشان به محبت دنیاوجمع‌و ۲۰ منع او وقبول و ترك او ملوث نگشته‌است. ایشان به طیب قلب می‌شنوند و سماع لایق ایشان است، و از جملهٔ مردم به سلامت اقرب‌اند و از فتنه سالم‌تراند.

و هردلی که به محبت دنیا ملوث گشت سماع او را هر آینه به‌طبع و تکلف باشد.

۱– اصل: شودیم. ۲ـ کذا در اصل، اما ظاهراً سه پاده (= پایه) درست است.

و گفته‌اند که ضعیف حالان به سماع محتاج باشند. اقویا را سماع حاجت نیاید. جهت آنک دون کسی باشد که او را مزعجی باید که تا شوق او را برانگیزاند.

شعر

عشق را مطرب از درون باشد

مرتبهٔ مرد صاحب قوّه از آن عالی‌تر است که سماع درو اثر تواند کردن. فرزند گم کرده محتاج نوحه گر نباشد! ۵

شعر

سیل مر سنگ را بگرداند　　　چون به دریا رسد فروماند

شعر

والوجد یطرب من فی الوجد راحته　　　والوجد عند حضور الحقّ مفقود ۱۰

سماع قومی را همچو غذاست که قوام کار ایشان بی‌او نتواند بودن، و قومی را همچون داروست که با او شفا یابند و از تعب وقت بر آسایند، و قومی را چون باد بیزن است که مگس تفرقه را بهاو پرانند و خود را مشغول دارند.

شیخ‌عبدالرحمن‌سُلمیّ می گوید که سماع طایفه‌ای را نقصان‌است، ولی‌طایفه‌ای را زیادتی حال. مثل او همچون شمشیر است که هم کشتن دشمن را می‌شاید و هم کشتن دوست را. یا ۱۵ همچو آفتاب‌است که چیزی را به صلاح می آرد وچیزی[را] می‌سوزاند و فاسد می کند. سماع به مستمع تعلّق می‌دارد تا چه می‌شنود و از که می‌شنود.

و شیخ شبلی این بیت را بشنید که یکی می‌خواند:

شعر

[۱۵۰b] اسائل عن لیلی فهل من مخبر　　　یکون علم بها این تنزل ۲۰

شیخ شبلی نعره‌ای زد و گفت: «لا واللّه! ما فی الدارین عنه مخبر!»

در حضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان اللّه علیه مغنّی این ابیات بر گفت که:

در عشق تو کس را حسب و نام نماند　　　عشقت چو شد آغاز سرانجام نماند

دردا و دریغا که بماند ره عشقت — تا رفته تمامی و مرا گام نماند
از قصهٔ اندوه تو خواهم که بگویم — از قصه بسی ماند و ایّام نماند

شیخ نعره‌ای زد و در وجد آمد و برخاست.

هر که را وجد صحیح باشد علامتش آن است که آن کس محفوظ باشد که مذمّت
۵ هیچ حالی به زبان او نرود.

و گفته‌اند که وجد سرّی است از صفات باطن، چنانك طاعت سرّی است از صفات ظاهر، و صفات ظاهر حرکت و سکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.

شیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر قدّس‌الله روحه از اصحاب سؤال کرد که در قرآن کجاست این که

نظم

۱۰ صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی — تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی

گفتند این هیچ جای نیست. شیخ فرمود قال‌الله تعالی: «وهم یحسبون انّا لانسمع سرّهم و نجویهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون.»

و من آداب الصّوفیّه

وقتی که خواهند تا سماع کنند اگر شیخ حاضر باشد بی‌اجازت او سماع نکنند.

۱۵ در سماع باید که کسی که بر طریقت اهل تصوّف نبود درمیان جمع حاضر نشود.

و از کسانی که بر جادّهٔ طریقت باشند کسی که به سماع قایل و راغب نباشد هم باید که حاضر نشود که وجود او جمع را قبض آرد، ازبهر آنك کسی که صوفی باشد و به‌سماع مایل نبود کراهت او هر آینه من‌حیث‌الطّبیعة والطّریقة نباشد. جهت آنك هر نفسی که هست طبعاً و طریقةً به سماع مایل است نه کاره. پس هر آینه آن صوفی مشاهد حالتی گشته باشد که از سماع اعلی
۲۰ باشد و هر آن معنی که عالی‌تر باشد حکم و سلطنت او بر نفوس سامعان غالب‌تر آید، پس نشاید که او نیز حاضر باشد.

وشرط مستمعان آن است که اجتماع ایشان بر یك دل و بر یك همّت و یك جهت باشد و قوّال نیز از

جنس ایشان باشد، و اگر از قوّال ملالتی و سئامتی در اثناء مجلس ظاهر گردد باید که درحال
او را خاموش کنند و به وقت نفوس خود مشغول گردند. یا اگر درجمع قوّالی دیگر حاضر
باشد آن را بر کار کنند و اگر نباشد حلقهٔ ذکر آغاز کنند به یك صوت و به یك وزن و یك
طریقه، تا کدورت وملالت وقت باز منوّر و تازه گردد که نزدیك محقّقان این ذکر بهتر ازقول
[۱۵۱a] قوّال و نتیجهٔ او اعلی و احسن، قال الله تعالی: «انّ فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی ۵
السمع وهو شهید.»

درحضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان الله علیه سماع کردند و ذوقی چنانك
برباید ظاهر نشد. شیخ فرمود تا سماع بس کردند وحلقهٔ ذکر آغاز کردند و فرمود که ذکر
گوییت تا کدورت وقت به صفا مبدّل شود.

و ادب آن است که قوّال را نگویند که این بر گوی و آن غزل برخوان! الّا که به‌باطن ۱۰
طلب کنند. به‌زبان نگویند.

و در مجلس سماع باید که خوردنی از کسی نطلبند و اگر فقیری سماع طلب کند
او را منع نکنند.

و شیخ روزبهان بقلی در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوّال باید که
خوب‌روی بود که عارفان درمجمع سماع به جهت ترویح قلوب را به سه چیز محتاج‌اند: روایح ۱۵
طیّبه، و وجه صبیح وصوت ملیح. کما قال علیه‌السّلم: «حبّب الیّ من دنیا کم ثلث: الطیب والنّساء و
قرّة عینی فی الصّلاة.»

و از این قول اجتناب بهتر. جهت آنك این چنین کار عارفی را مسلّم باشد که طهارت
قلب او به کمال رسیده باشد وچشم او از دیدن غیرحقّ و غیر اعتبار پوشیده شده‌باشد، و شرط
وفای این آیت که: «یعلم خائنة‌الاعین» به‌جای تواند آوردن. ۲۰

و ادب آن است که چون کسی در سماع از غلبهٔ حال برخیزد جماعت نیز بر موافقت
او برخیزند.

و هر کسی را که اندك شعوری و احساسی درو باقی باشد حرام باشد که برخیزد و وجد کند و او عاصی و منافق باشد که در صورت صدّیقان خود را ظاهر کند و معانی صدّیقان درو نبود، و جماعت را نشاید که به موافقت او برخیزند.

امّا اگر به وجهی برخیزند و تواجد کنند که خود را مست و بی‌هوش نکنند و خود را ماندهٔ ایشان نسازد[1] و به عدم وجد خود مقرّ باشد و دیگران دانند که به‌جهت بی‌خودی و تزویر برنخاسته‌است بلك جهت تحصیل وجد برخاسته است این جا باید که جماعت به‌موافقت برخیزند که مذهب این طایفه مساعدت و موافقت‌است، و او نیز مدّعی نیست. صادق است، به‌صدق طلب برخاسته‌است، نه به‌دعوی وجد. امّا اولی آن‌است که این چنین کس وغیر او را نیز هر که هست درسماع برنخیزد، مگر در وقتی که حال غلبه کند و او به‌تمام ازخود فنا شود ومغلوب گردد.

بیت

تا با توز هستی تو هستی باقی است ایمن منشین که بت‌پرستی باقی‌است

و شیخ نجم‌الدین کبری قدّس‌الله‌روحه می‌فرماید سماع را به تکلّف مکن‌و پیش‌باز مشو چون حالت پدید آید به غفلت منشین و چون ساکن شود به تکلّف مجنب که مزه و برکهٔ[2] [۱۵۱b] آن وقت برود و در وقت نرسی.

و درحرکت رقص از کسی یاری مخواه و اگر کسی از تو معاونت خواهد موافقت کن. تکلّف دیگراست و تصوّف دیگر!

و چون کسی را درسماع در آری و ازو معاونت طلبی ادب آن باشد که دامن او را بگیری و بکشی.

و در سماع سه چیز نگاه‌داری: زمان و مکان و اخوان.

امّا مکان، باید که فراخ باشد و گشاده و از نظر اغیار پوشیده.

و امّا زمان، باید که وقت بشناسد، و از روی ظاهر شب پسندیده‌تر باشد تا عوام بی‌خبر باشند و صاحب حال از صاحب قال پدید آید که صاحب درد را خواب نبود[3] و در شب اجتماع

۱– اصل: نه سازد. ۲. (ظ = برکت). ۳– اصل: نه بود.

دلهـا به غفلت صورت نبندد[1]. و حقیقت زمان حقیقت وقت است. چون وقت آمد شب و روز خود یکسان شود.

و نا جنس باید که البته نباشد که با ناجنس صحبت ورای همه عذابهاست[2].

و بزرگان گفته‌اند آفت صوفی سه چیز است: مجالست امردان و صحبت احداث و موافقت زنان. ۵

شیخ جنید قدّس‌الله روحه درسماع بود و سماع درنمی گرفت. شیخ گفت بنگریت تاهیچ ناجنس درمیان ماهست؟ طلب کردند هیچ نیافتند. شیخ فرمود بهتر بنگریت. تفحّص کردند کفش صوفی با کفش عامی بدل شده بود! سماع از آن در نمی گرفت.

و اینك زمان و مکان و اخوان را شرط مجلس سماع وحضور با حقّ داشته‌اند و از قرآن اقتباس کرده‌اند ازین آیت که:«فی بیوت اذن الله ان تُرفع ویذکر فیها اسمه یسبّح له فیها بالغدّو والآصال، رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله». «فی بیوت» اشارت به مکان است. «بالغدوّ والآصال» اشارت به زمان است. «رجال لا تلهیهم» اشارت به‌اخوان است. ۱۰

و بهتر آن است که قوّال موی روی داشته باشد که بعضی گفته‌اند که سمـاع بی ریش نباید شنودن.

و اگر مستمع آواز دف و نای شنود بهتر باشد که شرط سماع چنین است و غذای دل باشد وموافق شرع، و پسندیده‌افتد. و ازو راحت حیات حقیقی و درجات بلند ومکاشفات غیبی حاصل آید، ان شاء الله تعالی. ۱۵

حکایت

امام ابوالقاسم[3] قشیری‌را گفتند که‌دوشینه درخانقاه ابوسعید بن ابی‌الخیر[4] سماع‌بود وابوسعید تا بام‌داد[5] ذوق و وجد می کردند[6] وقوّال این بیت را برمی گفت: ۲۰

شعر

[۱۵۲a] تا گبر نشی ترا بتی یار نبو! ور بهر بتی گبرشئی عار نبو

۱– اصل: نه‌بندد. ۲– نظیر این مصراع: «روح را صحبت ناجنس عذابی است‌الیم». ۳– اصل: ابوالقسیم.
٤– اصل: ابی‌خیر. ٥– (=بامداد)! ٦– کذا در اصل، ظ: می کرد.

آن را که میان بسته به زنّار نبو — او را به میان عاشقان کار نبو

ابوالقاسم[1] کسی به خدمت شیخ فرستاد که این چگونه روا باشد که این چنین سخنی گویند و تو آن را استماع کنی؟ شیخ گفت ابوالقاسم[1] را بگوئیت که ما ازین بیت الفاظ نمی‌شنویم، همه اسرار حقایق می‌شنویم!

۵ و هم شیخ گفته است که مغنّی را در سماع احسنت و آفرین نشاید گفتن، و بیت او را نشاید راست کردن. به دل مستقیم باید شنیدن.

امّا بعضی گفته‌اند که تحسین شاید کردن، جهت آنك به حضرت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم نابغه شعر انشاد کرد. به‌این بیت رسید که:

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له — بوادر تحمی صفوة ان تکدّرا

۱۰ ولا خیر فی امر اذا لم یکن له — حکیم اذا ماأورد الامر اصدرا

رسول‌الله او را فرمود احسنت! یا«ابالیلی لا یفضض‌الله فاك»، و به‌سبب این دعا او زیادت از صد سال عمر یافت.

حکایت

در حضرت شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه این آیت را برخواندند

۱۵ که:« والقیت علیك محبّة منّی». شیخ فرمود:

بیت

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست — ور نی توچنان خوب نه‌ای من دانی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که:«وما قدروا الله حقّ قدره». فرمود:

بیت

۲۰ ای به حسن آفت جهان که تو ای[2] — که شناسد ترا چنان که توای[3]

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که: « من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه». فرمود:

۱- اصل: ابوالقسم. ۲- اصل: تویی. ۳- اصل: توی.

شعر

منکر تو بدان که ذوفنون آید مرد — در عهد وفا نگر که چون آید مرد

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد — از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و هم شیخ فرموده است:

بیت ۵

هر بوی که از مشك و قرنفل شنوی — از دولت آن زلف چون سنبل شنوی

چون نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی — گل گفته بود! گرچه ز بلبل شنوی

«قل کلّ من عندالله.»

حکایت

مقری درپیش تخت شیخ این آیت را برخواند: «وعبادالرّحمن الّذین یمشون علی الارض ۱۰ هوناً، و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما». شیخ فرمود اگر درویشی برای اعلای کلمةالله قدم نهد «وعباد الرّحمن الّذین یمشون علی الارض.»

مصراع

سرو را کرده خرامنده که این رفتارست

و اگر برای «الله» را ترك رعونت‌نفس خود گیرد «واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما.» ۱۵

بیت

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

حکایت

جمعی لولیان غریب رسیده بودند و صوتی غریب آورده و گرد شهر می گشتند و این بیتك می گفتند که: ۲۰

شعر

جانانهٔ من سبوس و بنبدانهٔ[۱] من — کاری نکنی برون شو ازخانهٔ من

[۱۰۲b] و این بیت در شهر شهرت یافته بود. شیخ عالم برسر منبر فرمود هیچ میدانیت که این لولیان بر درهای دوکان شما چه می گویند و معنی سخن ایشان چیست؟ هان تا لهو نشنوی که فرستادهٔ حقّ‌اند. تو از حقّ شنو که در صورت حروف آن بیت حقّ با تو می گوید: «من لم ۲۵

۱ــ کذا در اصل، رجوع شود به‌تعلیقات.

یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیخرج من ارضی و سمائی». فهم پاکان و عارفان از ابیات معانی آیات حقّ است. این چند بیت و آیت به‌جهت نظیر و ارشاد آورده شد تا هم برین نمط تدبّر و تفکّر کنی و بر مخلوقات حمل نکنی و از مخلوق نشنوی.

حکم الخرقة الّتی تقع فی السّماع

۵ شیخ الشیوخ شهاب الدّین عمر بن محمّد السهروردی قدّس الله روحه العزیز در عوارف المعارف آورده است که هر چیزی که صوفیّه آن را پسندیده داشته‌اند و بر آن اتّفاق کرده‌اند و شریعت را در آن انکاری نیست باید که آن را به‌جای آرند و هیچ کس را نشاید که آن را انکار کند.

و از آن جمله یکی آن است که قوّال چون نغمات متناسب که مظهر اسرار الٰهی است آغاز کند و احوال در نفوس مستمعان در سیر آید و سلطان وجد که طالب وجود است بر نفوس ۱۰ تحکّم آغاز کند و ارواحی که مشتاقان ملاء اعلی و مافوقهااند هر یك...[1] قوّت و مقام خود در مقامات و منازل شوق و محبّت و وجدان...[1] خوف یا رجا در اضطرار آیند و هیاکل و ابدان از حرکت و تشوّق ارواح به ضرورت در حرکت و دور آیند.

اگر در آن زمان از آن صاحب حال خرقه‌ای بیفتد، یا وجد او را باعث گردد تا عمامه را به مغنّی اندازد حاضران باید که همه موافقت او کنند و سر برهنه کنند، لکن وقتی که ۱۵ این کس شیخ جمع باشد یا از مقدّمان و پیران جمع باشد.

و اگر این فعل از جوانان صادر گردد به‌حضور شیوخ، بر شیوخ موافقت ایشان واجب نباشد. و چون شیوخ موافقت نکنند اگر حاضران دیگر اقتدا به شیوخ کنند و موافقت نکنند هم شاید.

امّا باید که چون سماع آخر و ساکت شود و آن خرقه را به صاحب وجد دهند و ۲۰ صاحب وجد به خرقه باز گردد کلّ جمع به موافقت دستارها از سر برگیرند و در حال باز بر سر نهند.

۱ــ یک کلمه خوانده نشد.

شیخ العالم سیفالدین باخرزی در مسجد صرّافان تذکیر میفرمود. در امام بدرالدین که از مریدان مقدّم بود وجدی پدید آمد. برخاست و درحرکت آمد. شیخ فرمود که چون در درویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که بهحکم موافقت همه برخیزند، و هم برسر منبر شیخ برخاست وجمع برخاستند، و بدرالدین درحرکت و وجد بود و آمدوشد میکرد، و شیخ درو نظر میکرد و میگفت: «صَدَقَ صَدَقَ!». [۱۵۳a] ۵

وحکم خرقه آن است که اگر صاحب[1] وجد به قصد به قوّال انداخته است آن خرقه از آن قوّال باشد.

و گفتهاند که صاحب حال چون ازسماع فارغ شود باید که نظر کند در خود که او را که درحرکت آورده است. اگر متحرّك مغنّی است که از مغنّی گرفته است و این خرقه ازو افتاده است آن خرقه خاصّه از آن قوّال است، به جهت آنك حکم این است که: «من قتل قتیلاً فله سلبه.» ۱۰

و اگر مغنّی ازجمع نباشد و از مؤلّفة قلوب است برجماعت واجب است که چیزی بهاو دهند و آن جامه را به درخواست[2] و وجهی که خاطر او متغیّر نشود ازو باز گیرند، و هرچند چیزی که در عوض آن جامه خواهد باید که جمع بیمضایقه به او دهند که فقرا اهل جود و سماحتاند. باید که جهت رضای قوّال را هیچ چیز دریغ ندارد. وچون مغنّی راضی گشت و خرقه ازو باز گرفتند درمیان یك دیگر به تبرّك قسمت کنند. ۱۵

و اگر صاحب وجد خرقه را بهقصد به قوّال نینداخته است یا خود آن مغنّی که متحرّك وجد اوست از قوّال مأخوذ نبوده است آن جامه از آن جماعت باشد و قوّال نیز همچون یکی ازین جمع است. هرچه دیگری را رسد او را مثل آن رسد. و هرچه صاحب حال گوید که متحرّك منچه بود واز که بود اورا مصدّق باید داشتن و تکذیب نشاید کردن. ۲۰

و شیخ ابوسعیدبن ابیالخیر قدّس الله روحه میفرماید که اگر خلقی چنین کرده باشد و

۱ـ اصل: حاجب.] ۲ـ اصل: درخوات (؟).]

بی‌وجد به قوّال انداخته اولی آن باشد که به قوّال دهند.

و اگر درمیان جمع انداخته باشد و قصد او آن بوده که از آن فقرا باشد اولی آن‌است که به جمع رسانند.

و اگر موافقت شیخ کرده است و انداخته نظر کنیم که شیخْ آن خرقهٔ خود را چه حکم می کند؟ به قوّال می‌دهد یا در میان می‌نهد. حکم جامهٔ او نیزهمان باشد. ۵

و اگرموافقت یکی از اصحاب کرده‌باشد و خرقه را انداخته، نظر کنیم که اندازندهٔ اول را قصد چه بوده است؟ موافقت کننده را حکم همان باشد.

و اگر کسی‌ازغلبات حال خرقه بیرون کرد آن خرقه از آن هیچ کس‌نبود، از بهر آنك او در آن زمانْ فتوح وقت خود در آن دید. حکم آن خرقه از آن فقرا باشد.

۱۰ و اگر شیخ حاضر است حکم شیخ را تقدیم کنند. اگر اتّفاق جمع بر آن شود که به قوّال دهد یا فتوح سازند، همه بدان روند.

و چون درویش از خرقه بیرون آمد نتواند که به خرقهٔ خود باز گردد.

و اگر کسی آن خرقه را چیزی دهد و بازخرد و باز به‌او دهد او نیز باید که مخالفت نکند و از وی قبول کند، ولکن بهتر آن باشد که ازو قبول کند و باز در میان جمع نهد. [۱۵۳b]

۱۵ و بعضی گفته‌اند که اگرچه خرقه را به‌قصد به قوّال نینداخته است باید که خرقه‌از آن قوّال باشد، جهت آنك متحرّك اوست و آن معنّی که موجب خرقه انداختن است ازو صادر شده است.

و آن قوم که گفته‌اند که خرقه از آن جمع باشد بدان وجه گفته‌اند اگرچه متحرّك قوّال مغنّی‌است، اما بر کهٔ جمع با آن منضمّ است و بر کهٔ جمع یا کان در إحداث وجد کمتر

۲۰ از قول مغنّی نباشد، پس خرقه از آن جمع باشد و گوینده با جمع شریك.

و درین معنی حدیث روایت است که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم در روز حرب بدر وعده فرمود که هر کس که به فلان مکان بایستد او را از غنیمت این باشد، و هر که کسی را

بکشد او را از غنیمت این باشد، و هر که اسیری بگیرد او را این باشد. جوانان همه دویدند و به کار درآمدند و پیران و بزرگان برجای خود در زیر علمها استادند. چون خدای تعالی مسلمانان را فتح داد، جوانان که کار کرده بودند خواستند تا غنایم را چنانک رسول الله وعده کرده بود همه خود گیرند. پیران مانع می گشتند و گفتند که ما پشت و قوّهٔ شما بودیم، ۵ اگرچه برجای خود بودیم. غنیمت را بی ما مگیرید. خدای عزّ و جلّ این آیت را فرستاد و حکم فرمود: «یسألونك عن الانفال، قل الانفال لله والرّسول». به حکم این آیت رسول الله غنایم را در میان پیر و جوان و خُرد و بزرگ بسویّت قسمت کرد.

اگر مغنّی ازین قوم است نصیب او دهند واگر از درویشان نیست قیمت آن به‌او دهند. و اگر قوّال را به‌اجره گرفته باشند اورا خود از خرقه‌ها به‌هیچ‌وجه نصیب‌وحقّ نباشد.

۱۰ و اگر مغنّی به تبرّع و ارادت خود آمده باشد خرقه‌ای یا بهای آن به‌او دهند.

و کلّ این امور وقتی‌است که شیخی ممکّن آنجا حاضر نباشد که حکم کند. اما اگر شیخی صاحب بصیرتِ عالم که همه کس سخن او را امتثال و انقیاد کنند آنجا باشد او خود چنانك مصلحت بیند به دل روشن درین‌احوال مختلف حکم کند، و هرچه شیخ به اجتهاد خود کند و صواب بیند هیچ کس را برو اعتراض نرسد.

۱۵ و اگر از محبّان یا از حاضران کسی چیزی به فدای خرقه‌ها که در میان آمده باشد دهد و خرقه‌ها را باز خرد و قوّال و قوم به آن راضی شوند تا هر کسی به‌خرقهٔ خود باز گردند هم شاید و باکی نباشد. [۱۰٤a]

و اگر یکی کس اصرار کند و خرقهٔ خود را بازنگیرد که آن خرقه به نیّتی ازو رفته باشد و او بر همان نیّت ثابت باشد آن خرقه را باید که به قوّال دهند، کسی دیگر طمع و ۲۰ تصرّف نکند.

و اگر کسی در سماع خرقه را به طریق مطایبه به کسی بخشد و بیرون کند و به‌او اندازد حکم آن جامه آن‌است که آن را به بازار برند و بفروشند و بهای آن را به‌جهت فقرا

چیزی خرند. آن جامه را البته به درویشان نفروشند و به کسی که باز به درویشان بخشد یا فروشد هم نفروشند تا جدّ به هزل آمیخته نگردد.

و شیخ محیی‌الدّین العربی قدّس‌الله سرّه می‌فرماید که اگر شیخ القوم در حرکت وسماع آید و جامه یا چیزی ازو بیفتد حکم آن هم خود کند، جمع را نرسد که در خرقهٔ شیخ و سیّد خود حکم کنند. ۵

وبرشیخ واجب است که آن خرقه را که ازو افتاده باشد لابدّ درمیان جمع قسمت کندو اگر امساك کند و حکم و قسمت نکند او شیخی و سیادت را نشاید و از قوم این طریق هم نباشد. وجمع مریدان او را رسد که ازو اجتناب نمایند و بر گردند، و هیچ طالب را نشاید که به‌او اقتدا کند و تابع او شود. ازجهت آنك این چیز افتاده را که امساك کند و در میان نیارد از دو امر خالی نباشد: از بخل کرده باشد یاحال، ومرتبهٔ خود را به‌ترك این ادب پوشانیده باشد ۱۰ تا از عین این جماعت ساقط گردد، و کیف ما کان مرید بیش به‌متابعت او فلاح نکند. ازبهر آنك اگر امر اوّل است که از بخلی امساك کرده باشد صوفی بخیل ازجملهٔ قبایح و فضایح قبیح تر و شنیع تر باشد. و اگرامر دوم باشد که او[1] مرتبهٔ خود را به‌این فعل مستور کند، این نیز علّتی است در نفس او که جز او کسی دیگر بر آن مطّلع نیست.

و مرید از شیخ وقتی منتفع گردد که آداب و اخلاق که از شیخ دیده باشد در حرکات و ۱۵ سکنات به‌جای آرد، چنانك خدای تعالی می‌فرماید: «لقد کان لکم فی رسول‌الله اسوة حسنة» و رسول خدای صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم می‌فرماید که: «صلّوا کما رأیتمونی [اصلّی]». نماز چنان گزارید که مرا دیدیت که می کنم. نگفت نماز چنان گزاریت که من می گویم.

تأثیر فعلی که تابع و مقتدی از امام وشیخ خود می‌بیند در نفس او راجح تر از قولی است که می‌شنود. ۲۰

شعر

و اذا المقال مع الفعال وزنته   رجح الفعال و خفّ کلّ مقال

و خرقهٔ درویش را به هیچ وجه رخصت نیست که در بازار فروشند که درو اهانت قوم [۱۰٤b]

۱- اصل: که کاو.

است و تصغیر طریق الله است در چشم بیگانگان و مغنّیان، و هر کس دیگر که بشنود یا ببیند و هر متاعی که در من یزید و ندای بازار افتاد در دستها ملوّث گشت.

و تا ممکن گردد نشاید البته جامهٔ درویش را در بازار فروختن. و از مشایخ پسندیده نیست که جامهٔ خود را فروشند. اولی آن است که به کسی دهند.

۵ و اگر درویشی در سماع برهنه شود و تجرید کند جامهٔ او را باید که در حال فتوحی سازند.

و اگر مسافر باشد که از جائی رسیده است جامهٔ او هم به او اولی‌تر باشد. و اگر مسافر نبود تا در وجد غالب باشد حکم آن جامه مرفقرا راست، و چون از وجد باز آید و جامه هنوز باقی باشد و فتوح نساخته باشند احسن آن است که آن جامه را در میان آرند تا جمع ۱۰ حکم آن کنند.

و شیخ و جمع را نشاید که در خرقهٔ کسی که بر طریقت و رنگ ایشان نبود تحکّم کند[1].

و در خرقهٔ کسی که به این افعال راضی نبود یا منکر باشد همچون زاهدان و عابدان خشك که اگر در مجلسی با ایشان به اتّفاق جمع شوند هم حکم نشاید کرد.

۱۵ و اگر در جامهٔ این چنین کسان حکم کنند از طریق‌الله بیرون رفته باشند و به آن کسان ملحق گشته که خدای تعالی می‌فرماید: «لیأکلون[2] اموال النّاس بالباطل». این تحکّم که ما روا داشته‌ایم درمیان قوم هم‌طریقت خود روا داشته‌ایم که ایشان لابدّ باید به‌این احکام مشایخ راضی و متّفق شده‌اند و درمیان ایشان عرف گشته است و به‌رضای نفس و طیب قلب بر تن و مال خود الزام نموده‌اند تا به حیثیّتی که اگر آن خرقهٔ انداختهٔ او را باز به او ردّ کنی نفس او متغیّر ۲۰ شود و البتّه به آن رجوع نکند که آن را از اوّل از ملك خود اخراج کرده است.

و جامه‌ای که به مغنّی اندازند باید که درو نیّتی صافی باشد، از تکلّف و ریا خالی باشد تا مستحسن افتد.

۱- کذا در اصل، ظاهراً: کنند. ۲- اصل: الذین یأکلون.

و روایت آمده است که کعب بن زُهیر به حضرت رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم به مسجد درآمد و این غزل خواندن آغاز کرد که اول او این است:

شعر

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیّم إثرها لم یُفد مکبول

۵ تا به این [بیت] رسید که:

انّ الرّسول لنور[1] یستضاء به مهنّد من سیوف الله مساول

رسول‌الله او را گفت تو کیستی؟ گفت: «اشهد ان لااله الّاالله و انّك محمّد رسول‌الله» من کعب بن زهیرم! رسول الله جامهٔ بُردی پوشیده بود، بر کشید و به او انداخت.

معاویه در زمان دولت خود ده هزاردرم فرستاد و آن جامه را بخواست. کعب نداد. چون [۱۰۰a]

۱۰ کعب وفات کرد بیست هزار درم به اولاد او فرستاد و آن بُرد رسول الله را بگرفت و آن جامه در خانه‌دان[2] خلفای [بنی] عبّاس تا آخر دولت مستعصم و دور مغول در خزانهٔ ایشان بود.

حکم تمزیق الثّیاب و الخرقة الممزّقة المجروحة

صادقی که غلبهٔ حال اختیار ازو برباید و او جامهٔ خویشتن را بدراند همچو آن مرد صاحب نفس که از غلبهٔ غضب گریبان کسی را بگیرد و گریبان در کشاکش قهر بدرد و پاره

۱۵ شود اگرچه او را غرض پاره کردن جامهٔ آن کس نیست، حکم این خرقهٔ درانده شده آن است که او را پاره پاره کنند و بر فقرا متفرّق و منقسم گردانند، و ازغیر فقرا هر که حاضر باشد که معتقد این قوم باشد و به تبرّك خرقهٔ ارادت داشته باشد اورا هم نصیب دهند. ازبهر آنك وجد اثری است از آثار فضل حقّ و جامه دراندن اثری است از آثار وجد.

پس خرقهٔ صادق پاکی که به اثر ربّانی متأثّر شده باشد حقّ او آن است که نفس خودرا

۲۰ فدای آن خرقه کنی و از اکرام و اعزاز بر فرق سرش جای دهی.

شعر

تضوّع ارواح نجد من ثیابهم یوم القدوم لقرب العهد من دار

۱ـ اصل: لسیف لنور. ۲ـ (= خاندان).

شعر

بوی تو بهھرجا که رسیدن گیرد   دل پیرهن صبر دریدن گیرد

قال الله تعالی: «انّی لاجد ریح یوسف لولا ان تفنّدون.»

عادت رسول الله صلّی الله علیه و سلّم آن بودی که باران را استقبال کردی و سر مبارك برهنه کردی تا باران برو بارد و بهاو تبرّك جستی و گفتی: «جدید عهد بربّه»، یعنی ازحضرت خدای نو می آید. ۵

پس خرقهٔ پاره شده قریب العهد است بهتأثیر ربّانی. پس حکم خرقهٔ پاره شدهٔ مجروح آن است که برحاضران از جنس و نا جنس که معتقد این قوم اند متفرّق کنند که حکم عمر رضی اللهعنه این است که: «الغنیمة لمن شهد الوقعة.»

۱۰ وحکم جامه و خرقهٔ درست که در موافقت و تبعیّت این خرقهٔ ممزّقه انداخته باشد یا خود افتاده باشد مفوّض برای حکم شیخ آن وقتاست که اگر بعضی را همچنان درست بهفقیری دهند حکم او راست و اگر پاره پاره کند و قسمت کند هم حکم او راست.

و بعضی گفتهاند که هرحکم که خرقهٔ اول راست خرقههای موافقت را همان حکم است و پاره کردن را اسرافی نگویند، بهر آنك فقرا پارهٔ بهجامه نفع می گیرند چنانك بهجامهٔ ۱۵ درست نفع می گیرند.

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کند که رسولالله را صلّی اللهعلیه وسلّم حُلّهای [۱۰۰b] درحریر پیچیده هدیه آوردند. آن را نزد من فرستاد. من به حضرت رسول الله رفتم و گفتم این جامه را چه کنم؟ بپوشم؟ فرمود که مپوش! ولکن پاره کن و خمارها ساز و در میان فواطم پخش کن، یعنی فاطمه بنتاسد وفاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت حمزه. واین روایت وجهیاست ۲۰ از سنّت در پاره کردن جامه و درانیدن آن.

و بعضی از مشایخ گفتهاند که جامهٔ پاره شدهٔ مجروح را پارهها سازند و برجمع قسمت کنند، و آنچ درست باشد به قوّال دهند به دلیل حدیث که ابوقتاده رضی الله عنه از رسول الله روایت کرده است که در روز حرب حُنین بعد از جنگ فرمود: «من قتل قتیلاً فله سلبه.»

امّا این حکم در خرقهٔ پاره شدهٔ مجروح البته نشاید ، آن را سهم سهم بر حاضران قسمت باید کردن .

و اگر در وقت قسمت کردن کسی در آید که در سماع حاضر نبوده باشد او را هم نصیب دهند که ابوموسی‌الاشعری رضی الله عنه روایت می کند که بعد از فتح خیبر به سه روز
۵ به حضرت رسول الله رسیدم، ما را ازغنیمت بخش داد وغیر ازما کسی دیگر را که درفتح حاضر نبود نداد .

و شیخ ما نجم‌الدّین کبری رضوان الله علیه فرموده‌است که تخریق جامه را شرایط است ، یعنی جامه را که در سماع درانده باشندو آن را پاره پاره سازند تا برجمع تفرقه و قسمت کنند این شرایط را درو نگاه دارند :

۱۰ اول آن است که جامه‌ای که تخریق را شاید باید که از آن کسی باشد که خرقهٔ او به مصطفی صلّی الله علیه وسلّم منسوب باشد و از دست شیخی امین که مشیخت را شاید، از راه ارادت پوشیده باشد و آن خرقه باید که کبود باشد یا فوطه یا بُردیمانی ، و اگر سفید است تخریق را نشاید مگر که باصاحب آن خرقه حالی وامری عظیم باشد که شایستهٔ تخریق گردد.

و گفته اند که جز مشایخ را یا کسانی را که در مرتبهٔ مشایخ باشند نرسد که جامه را در
۱۵ سماع تخریق کنند . جوانان و مبتدیان را مرتبه و حال جامه درانیدن نباشد .

و چون جامه تخریق کرده شد هم شیخ آن را بگیرد و به اندازه پاره پاره کند و به خانقاهها فرستد ، و اگر اهل خانقاهها حاضر نباشند به‌خادمان هر خانقاهی بدهد تا بر اصحاب خود قسمت کنند و الّا به ده کس دهد تا ایشان به‌یکدیگر رسانند، وهریکی از خادمان چون درخانقاههای خود قسمت خواهند کردن باید که‌طعامی سازند و به کار برند و به جمعیّت خاطر
۲۰ قسمت کنند و اگر بی حضور شیخ طعام قسمت کنند شاید ، امّا نوعی از بی التفاتی باشد. [۱۵٦a]

و اگر درشهر مریدان باشند که ساکن خانقاههای خود باشند اندك اندك از آن خرقه‌ها به ایشان فرستد و باقی را شیخ به خادم دهد تا اگر محبّی درخواست کند بدهد.

و مریدان باید که آن خرقه‌ها را بر مصلّی دوزند یا بر خرقهٔ خود یا بر کلاه خود، و هر وقت که نظر بدان می‌افتد صاحب خرقه را دعا گویند، و به کودکان و عوراتی که این طایفه را اعتقاد ندارند[1] ندهند، نباید که حرمت آن نگاه ندارند.

هر که برین جمله که یاد کرده آمد نرود او را از متصوّفه نشاید خواندن و در خانقاه نشاید ساکن شدن. ۵

و شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر قدّس‌الله روحه می‌فرماید که در سماع جامه را البته به اختیار نشاید شقّ کردن و این را اصلی نیست. باید که هیچ کس جامه را ندراند و اگر جامهٔ کسی دیگر را تخریق و شقّ کند آن از جهل او باشد، الّا که شیخ اگر جامهٔ مرید را بدراند او را در مریدان حکم و تصرّف رسد.

بیان حرمة السّماع وحلّه و وجه الانکار فیه ۱۰

وجه حرامی و انکار سماع آن است که جماعتی مریدان که در مبادی ارادت‌اند و نفوس ایشان برصدق مجاهده نیارامیده و علم صفات نفس و احوال قلب در باطنشان به ظهور نیامده و حرکات ایشان به قانون علم مضبوط نشده و آنچ در وقتْ مضرّ و نافع است نشناخته، درسماعْ صوت و شعر موزون یا معانی مطبوع و مرغوب می‌شنوند و بی‌بصیرت و علم برمی‌خیزند و به وزن طبع مناسب ثقل و خفّت آن به قراءت صوت و اوزان او به دست و پای و بدن حرکت ۱۵ می‌کنند و حجاب نفس و سبل ظلمت و عمی برروی دل ایشان منبسط می‌شود و از نشاط شیطانی که از طبع منبعث می‌گردد برمی‌خیزند و رقصی موزون به تصنّع ممزوج که پیش اهل حقْ حرام‌است می‌کنند و این را طیب و ذوق می‌دانند و ایشان خود هرگز روی دل وطیبت و ذوق دل به خدای تعالی ندیده‌اند و ندانسته. آری این حرکات لذّت هست، لکن از آن دل ملوّن به لون نفس مایل به هوا و هوس به هلاك خود مستعجل و موافق. ۲۰

و در این حرکات حسن نیّت را ندانسته و به شروط صحّت ارادت عارف نیامده، رقص چنین کسان هم نقص باشد. جهت آنك از طبع صادر گشته‌است و نیّتی صالح نیز قرین او نگشته

۱ـ اصل: نه‌دارند.

خصوصاً که با این رقص معلول حرکاتی دیگر که صریح نفاق است اضافت کنند. مثل آنك
به دلالت همین نشاط نفس به حاضران تقرّب و تودّد نماید و با یکی معانقه کند و یکی را
دست بوسه دهد و یکی را سر برقدم نهد، و مثل این حرکات که صوفیان ناپسندیده دارند و
هیچ مرد صاحب معنی برچنین حرکات اقدام ننماید و روا نیز ندارد که کسی به‌جای آرد، ازو [۱۵۶b]
۵ در وجود آید.

و مثل این حرکات کسانی کنند که از فقر به جز رنگ و صورت و جامه چیزی
دیگر ندانند، یا خود سبب این حرکات و تواجد و رقّاصی آن باشد که مغنّی امرد باشد. یا
صاحب جمالی در جمع حاضر باشد که نظرهای اصحاب نفوس را به‌خود جذب کند. یا خود زنان
عوام از منظرها برین جمع مشرف و ناظر باشند و این درویش‌نادان به یکی از اینها که گفتیم متلذذ
۱۰ باشند و تصوّرات خواطر بد را در باطن مضمر دارند و ضمایر و قلوب مملوّ از هوا را برمرکب
حرکات رقص به رسالت نزد آن پسران و زنان و عوام فرستند و درمحاذات ایشان از خود اظهار
تواجد کنند. این مجمع حرام وعین مفسقه باشد و خراباتیان و رندان را حال بهتر و اومیدوارتر
از چنین رنگ پوشان باشد که ضمایر نفوس و حرکات وجود ایشان برین سان باشد. ازبهر آنك
آن طایفه اعمال خود را فسق می‌بینند و این درویش نادان این چنین افعال و ضمایر خود را و
۱۵ خواطر پلید خود را فساد نمی‌دانند[1]، بلك عبادت تصوّر کرده‌اند و به‌توبه و استغفار مشغول
نمی گردند.

شیوخ نظر به پسران امرد جمیل مکروه داشته‌اند.

و [ابن] عطا می گوید هر نظری که دل آن را دوست دارد درو خیری نبود، و یکی از تابعین
گفته است جوانان تائب مبتدی را اگر شیری یا پلنگی حمله برد من چنان نترسم که پسری
۲۰ امرد در پهلوی او نشیند. و هم او گفته است که لوطیّه سه صنف‌اند: یکی صنف نظر می کنند، و
یکی صنف مصافحه می کند، و یکی صنف به آن عمل مشغول‌اند.

و بر صوفیان واجب است که از چنین مجامع اجتناب نمایند و از مواضع تهمت پرهیزند

۱ــ کذا در اصل.

که کار صوفیّه همه صدقِ وجد است و هیچ هزل به آن مختلط نگردد، والله یعصمنا و ایّاک ان شاء الله تعالی.

و اگر کسی را باید که بی‌وجد درسماع به‌طیب نفس رقص کند یا دستی برافشاند آن را به دو طریق شاید کردن.

۵ طریق اول آنك اگر صاحب حالی و پیری در وجد باشد به موافقت او در آیند و نیّتش آن باشد که خدای تعالی مرا نیز این وقت که به‌او بخشیده است بخشد، و به حضور دل و ادب باشد، و از خود حال و وجد پیدا نکند، و خود را بر شکل اصحاب حال ننماید.

و طریق دوم آنك برنیّت استجمام[1] نفس و ترویح قلب به‌سماع در آید، و زمانی براصوات موزونه وفقرات متناسبه دست‌و پای برافشاند، ودرموافقت فقرا حرکت موزون کند تادرطاعت و

۱۰ [۱۵۷a] مجاهده باز به‌تازگی نشاطیش پدید آید و این نوع مباح است و مثل ملاعبهٔ با اهل و اولاد است. لکن باید که دعوی وجد و حال نکند، و صورت اصحاب مواجید ظاهر نکند، و این رقص و حرکت مباح خود را در حقیقت و طریقت به حکم عدم حال و وجد حرام و باطل داند اگرچه شرعاً از قبیل مباحات است.

و هر که به‌این نیّت ترویح قلب و استجمام[1] را زمانی بسط و حرکت کند تا نفس او در

۱۵ عبادت نشاط و فرح بیفزاید آن از قبیل عبادت شود. از بهر آنك آدمی بر حقّ صرف دایماً صبر نمی‌تواند کردن.

اگر در امور مباحه نفس را آسایش دهد و ترویح افزاید تا در کار حقّ وعبادت ومجاهده مددکار او شود شاید و باکی نباشد، و صالحان سلف کرده‌اند.

ودرشرع مباح امری را گویند که: «استوی طرفاه واعتدل جانباه»، یعنی حکم جواز

۲۰ وعدم جواز در آن امرمساوی باشد. ولکن آن امر مباح به‌نسبت احوال مرد صاحب وقت حاضر به حقّ باطل باشد.

از ابو الدرداء رضی‌الله عنه منقول است که: «انّی لاستجمّ نفسی بشیء من‌الباطل لیکون ذلك عونا علی الحقّ.»

۱ـ اصل: استحمام.

و هم ازین معنی است که رسول‌الله زنان را دوست داشتی تا حظّ نفس شریف او شود و مزاح کردی، وبااطفال ملاعبه کردی، واین‌همه از وحق وجد بود که می کرد، صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم.

پس وقتی رقص را به‌این دو نیّت که بیان کردیم کند و دعوی حال درو نبود آنگاه در آن رقص او را نه سود باشد و نه زیان، نه حلالی باشد نه حرامی، لا علیّ ولا لیا.

۵ وبدانك این رقص و حرکت مباح به‌شیوخ کامل ومن یقتدی به‌مناسب ولایق نیست که درو مشابهت لهوست، هرچند که درو حسن‌نیّت ومصلحت وقت باشد. لکن به منصب مشایخ متمکّن لایق نبود و مباین حال کاملان مکمّل باشد.

و سماع را مطلقاً حرام گفتن و انکار کردن[۱] نشاید و روا نباشد. سماع را به‌تفصیل بیان باید کردن که به کدام وجه و صفت حلال است و به کدام صفت و کیف حرام.

۱۰ هر کس که اصل سماع را علی‌الاطلاق انکار کند و حرام گوید کار آن کس‌از سه وجه خالی نبود.

یا به سنن و احادیث رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم و آثار و اخبار او و صحابهٔ کرام او جاهل باشد و نداند.

یا مغروری باشد که به‌اعمال صالحه و زهد و علم خود مغرور گشته باشد.

۱۵ یا خود سرد مزاجی فسرده طبعی باشد، کودنی از ذوق بی‌نصیب و بر انکار مصرّ. [۱۵۷b]

و جواب هرسه طایفه ظاهر است.

امّا جواب جاهل به‌سنن و اخبار آن است که در اوایل فصل مذکور است که رسول‌الله سماع شنیده است و در نظر مقدّس او رقص کرده‌اند و اسامی صحابهٔ کرام و مشایخ عظام که سماع شنیده‌اند همه نبشته شده است و حکایات ایشان باز نموده آمد.

۲۰ و امّا جواب آن مغروران آن است که جملهٔ عبادت و علم ترا که موجب قربت است به خدای تعالی، اگر نیّت قلب به‌آن مقرون نبود عمل جوارح را هیچ قدر و قربت نباشد، فانّما «الاعمال بالنّیّات»، «و لکلّ امریءٍ ما نوی». و اصل نیّت نظرتست به خدای به خوف، یا به رجا.

۱– اصل: کردند.

پس آن کس که به‌حسن نیّت صوت و شعر می‌شنود و او را از خدای و آخرت و خوف و رجا یاد می‌دهد و قبض و بسط که نتیجهٔ خوف و رجاست برو عیان می گردد و اصل عبادت که انکسار و خشوع و افتقار است الی الله تعالی درو ظاهر می‌شود، و تقلّب قلب او همه درین انواع است که جمله ذکر خدای است عزّوجلّ، برچنین استماع او را چگونه منکر می گردی؟ ۵

وجواب دیگر آن است که مرد عالم عارف چون آواز مرغی می‌شنود وقت دل او خوش می گردد ــ وفی قدرةالله تعالی، و در تسویهٔ حنجرهٔ آن طایر و تسخیر حقّ او و منشاء صوت و آوای او با سماع خالق متفکّر می‌شود و مستخرج معانی غیبی می گردد ومنکشف بسیارْ اسرار بدیع عجیب می‌شود و این عارف در کلّ این حالات مسبّح و مقدّس است.

۱۰ پس اگر صوت آدمی را که مظهر گنج الٰهی است بشنود و باطن او از ذکر و فکر ممتلی گردد انکار آن چگونه توان کردن؟

و رسول الله در آن حکایت که گذشت سماع را چنین فرمود: «هذا حقّ من حقّ.»

و اگر چنان باشد که مغنّی پسر امرد یا زنی غیرمحرم باشد که ازنظر کردن ایشان درو خوف و خشیت فتنه باشد هرچند که در چنین سماع اذکار و افکار یافت شود امّا استماع او حرام باشد، لخوف‌الفتنة لا لمجرّد الصّوت. ۱۵

هرحرامی را حریمی است که حکم منع را جهت مصلحت بر آن حریم می کشند تا حرام برو مرتبهٔ بعید گردد. چنانك مثلاً قُبله که حریم وقاع است و خلوت با زن اجنبیّه که حریم زناست ممنوع ومحظور گشت تا مرد در وقاع و زنا نیفتد.

همچنین نیز سماع آواز امرد و زن نامحرم حریم فتنه است به تبعیّت وقوع در فتنه منع کرده شد، نه به‌جهت استماع اصل صوت را. ۲۰

پس هرچگاه که سماع حریم و قرین امری حرام گردد حکم ومنع وحرمت به‌تبعیّت برسماع کشیده آید، نه جهت اصل و ذات سماع را.

و امّا جواب آن فسرده طبع عدیم‌الذّوق آن‌است که عنّین لذّت وقاع را درنیابد، وچشم [۱۵۸a]
پوشیده به جمال ماه رخشان مستمتع نتواند شدن، و اصحاب شادی و طرب را از درد مصیبت ـ
زدگان خبر نبود و نالهٔ دردناک نتواند کردن.

شعر

۵ تو که یک روز پراگنده نبودست دلت
صورت حال پراگنده دلان کی دانی؟
حال شبهای مرا همچو منی داند و بس
توچه دانی که شب سوختگان چون گذرد!

کسی که ازین عوالم بواطن بی‌نصیب باشد حالت محبّ سوختگان را که باطن او
۱۰ به شوق ومحبّت تربیت‌یافته باشد و برروح طیّار او که درمضیق قفص نفس امّاره محبوس‌است و
به سبب این وجود در دار غربت تجرّع کأس هجران می کند چون ناگاه نسیمی از اوطان
بستان انس ارواح بوزد وطوالع طلیعهٔ جنود عرفان پدید آید آن محبّ در تحت اثقال و اعباء
مجاهد هجران بنالد و از شوق و حزن حرمان مشاهده خونابه ببارد و هرچند به قدم کثرت
اعمال منازل‌نفس را قطع کند قربت کعبهٔ وصال نیابد وسبل حجاب مکشوف نگردد از خوف و
۱۵ حزن این واقعه را آههای عشق آمیز برمی آرد و نالهای جانسوز ظاهر می کند و با نفس و وجود
که دو مانع راه وصول اواند به خطاب می گوید:

شعر

ایا جبلی نعمان بالله خلّیا سبیل الصّبا یخلص الیّ نسیمها
فانّ الصّبا ریح اذا ما تنسّمت علی‌نفس محزون تجلّت همومها
۲۰ اجد بردها او تشف منّی حرارة علی کبد لم یبق الّا صمیمها*

ارواح منکشف جمال ازلیّ الّهی‌است نی کیفیّت عقل و تفسیر فهم. عقل موکّل عالم
شهادت است به عالم الّهی هیچ راه نمی‌برد، الّا به‌مجرّد وجود اله و پیرامن حریم شهود که در

*ـ تصحیح با استفاده از جامع‌الشواهد. در نسخه بجای «علی» در دو بیت «سیجلی» آمده است.

طیّ غیب متجلّی است و بی ریب بر ارواح منکشف است نمی‌تواند گشتن ، چنانك در آخر نصف اوّل این کتاب بیان کردیم.

جمال کمال از کبریا و جلال است و صفات عطا و نوال و کرم و افضال در آباد و آزال ازین صفت جمال و جمال و جلال مستقیم می گردد و جمال و جلال در آزال لازمهٔ ذات‌اند.

پس کمال الٓهی را جمالی‌است که به‌حواسّ و افهام مدرك نیست و به‌قیاس و عقول مضبوط ۵ نی، و در مطالعهٔ این جمال کمال طایفهٔ محبّان‌اند که به‌تجلّی صفات مخصوص‌اند و به حسن این تجلّی ایشان را شوق و ذوق و وجد و سماع است.

و از سلف و خلف هر که را ازین تجلّی ذات قسطی و حظّی بخشیدند وجد او به‌قدر وجود آن تجلّی است و سماع او بر حدّ شهود آن تجلّی.

آنها که بر آب و هوا می‌روند چون سماع شنوند واله گردند و در وجد آینده چنانك ۱۰ حکایات ایشان نوشته شد.

و به‌این محبّت خاصّ علمای راسخ و ابدال مقرّب مخصوص‌اند. منکر بی‌ذوق این معانی را چه داند و در فهم قاصر او کی در آید. [۱۰۸b]

و شیخ‌ابوطالب مکّی‌از علم وافر به‌سنن و آثار و اجتهاد او در باب صواب فرموده است که هر که سماع را منکر آید هفتاد صدّیق را منکر شده باشد، و ما علمی می‌دانیم که دیگران ۱۵ نمی‌دانند و از سلف صحابه و تابعین شنیده‌ایم، آنچ دیگران نشنیده‌اند.

سؤال

این هیأت اجتماع و دفوف و شبابات و حضور قوّال بدعت است، به‌این وجه جمعیّت در روزگار صحابه نبوده است.

جواب ۲۰

بدعت ممنوع و محظور بدعتی است که مخالف سنّت مأموره باشد و هرچه خلاف امر و سنّت نبود لا بأس.

تمثیل او همچون قیام است به جهت کسی که در می آید که این نوع خلق کردن در روزگار رسول الله صلّی الله علیه علی آله وسلّم نبوده‌است.

وعادت عرب ترك این نوع است تا به حدّی که منقول است که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم در می آمد و هیچ کس برای او برنمی‌خاست.

پس در بلادی که قیام عادت است اگر کسی به جهت تطییب قلوب و مدارات نفوس را قیام کند باکی نباشد، و اگر ترك کند موجب وحشت قلوب و کدورت صدور گردد.

۵ پس این باب از قبیل حسن صحبت و عشرت است و بدعتی است که درو مخالف سنّت مأموره نیست، چنانك قرآن را عشرعشر به‌دور خواندن سنّت نیست و طریقت صحابه هم نیست، بدعت روزگار حجّاج است، امّا خلاف سنّت مأموره هم نیست، و فی ذاته قراآت طاعت است.

وجه انکار السّماع

وجه صحّت سماع و آنچ لایق اهل صدق است از سماع بیان کردیم.

۱۰ امّا سماعی که درو عصمت زایل شود و کثرت فتنهٔ دین ثابت باشد و قومی که اعمال صالح ایشان اندك باشد و احوال باطن فاسد و بر سماع حرص نمایند و جهت استماع را اجتماع بسیار کنند، وشاید نیز که درین مجامع سماع طعامی سازند و نفوس جهت آن طعامها را طالب آن جمعیّت شود نه جهت رغبت قلوب به سماع را، چنانك سیرت صادقان بوده است، پس این سماع معلول شود و نفوسی که طالب شهوات باشند به او مایل گردد وموطن لهو و غفلات شود.

۱۵ و این طریقه راه طلب مرید را برمرید منقطع کند و اوقات او ضایع وحظّ عبادت او باطل گردد، و درین اجتماع رغبت او طلب تناول شهوت و استرواح به طرب و لهو و عشرت شود، و چنین اجتماع نزدیك صدّیقان و اهل معرفت مردود است و نشاید کردن.

وشرط آن است که در مجلس سماع طعام و سفره نباشد و از خوردنیها درو هیچ نباشد و [۱۵۹a] نیارند و نخورند الّا شیرینی اگر از غیب برسد و عطر و گلاب. و فقرای شام این چنین مجمع ۲۰ سماع را سماع روحانی گویند.

و بدانك سماع شایستهٔ عارفان و اهل تمکین است، نی از آن مریدان مبتدی.

آنها که سماع را اختیار کرده‌اند به شروط و قیود و آداب که ذکر کردیم اختیار کرده‌اند تا طلب ایشان زیادت گردد و احوال ایشان خوب و پاکیزه شود.

و سماع را نیز وقتی که ناگاه اتّفاق افتاده است شنیده‌اند و به هرهنگامی و اوانی و ۲۵ زمانی استماع کرده‌اند.

و هیچ شیخی سماع را عادت و خُلق نساخته است و اوراد و عبادات را برای او ترک نکرده‌است و در توقّف نداشته و او را وقتی و شبی یا روزی معیّن نکرده.

نزدیك امام شافعی رضی‌الله عنه غناولهو مکروه است، به علّت آنك مشابه باطل است و کفر است. هرکه غنا بسیار گوید او سفیه باشد و شهادت او مردود. و اتّفاق اصحاب شافعی آن‌است که از زن نامحرم اگر حرّه باشد یا مملوکه، روی گشاده یا به‌حجاب مستوره، استماع ازو جایز نباید. امّا قراآت به‌الحان و تحسین صوت روا باشد. ۵

و به نزدیك امام ابوحنیفه رحمةالله علیه سماع غنا از ذنوب است.

امّا جمعی از فقهـا که سماع را مباح داشته‌اند اعلان او و محافل بزرگ جمع کردن بر آء[1] او را مباح نداشته‌اند.

و رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم گفت:« کان ابلیس اوّل من ناح و اوّل من تغنّی.» ۱۰

و عبدالرّحمن‌بن عوف روایت می کند که رسول الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم گفت:«انّما نُهیت عن صوتین فاجرین، صوت عند نعمة و صوت عند مصیبه.»

و فضیل عیاض می گوید:« الغنا رقیة الزّنا.»

و گفته‌اند سماع شهوت را زیادت کند و نایب خمر است که با مردم آن می کند که مستی خمر کند، و این سخن‌صحیح‌است از برای آنك طبع موزون به غنا و اوزان مست می‌شودو ۱۵ از صاحب طبع در وقت استماع غنا حرکات صادر می‌شود مثل‌دست و انگشت زدن و بانگ و رقص کردن، و آن‌حرکات دلالت است برسخافت عقل و بی‌خبری.

و دیگر در مقام انصاف تفکّر کن و جمعیّت اهل زمان ما را به اجتماع صالحان سلف و مشایخ ماتقدّم نسبت مکن که ایشان به عهد رسول‌الله اقرب بودند و معاش ایشان برجادّهٔ کرام صحابه بود. ۲۰

عبدالله‌بن‌عروة بن‌الزّبیر می گوید که از جدّهٔ خود اسما دختر ابوبکر رضی الله عنهم پرسیدم که اصحاب رسول‌الله دروقت قراءت قرآن چه می کردند؟ اسما گفت آن می کردند که خدای تعالی به آن صفت ایشان را در قرآن یاد کرده است و همان آنك آب از چشمهای ایشان [۱۰۹b]

۱ــ کذا در اصل، (= برای).

روان بودی و پوست وجود ایشان در لرزه و اقشعرار بودی. من گفتم که درین زمان مردم را می‌بینم که چون قرآن می‌شنوند بیهوش می‌افتند. اسما فرمود «اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم.»

وعبدالله عمر رضی‌الله‌عنهما مردی را دید بیهوش افتاده. پرسید که او را چه بوده است؟ گفتند چون قرآن برو می‌خوانند و ذکر خدای می‌شنود چنین می‌افتد. عبدالله عمر گفت ما نیز درخشیت خداییم و نمی‌افتیم. این‌شیطان است که در اندرون ایشان درمی‌آید و برین می‌دارد. اصحاب رسول‌الله هرگز چنین نمی‌کردند.

و به خدمت ابن‌سیرین[۱] گفتند که جمعی هستند که چون قرآن می‌شنوند مصروع می‌شنوند. فرمود ایشان را بربامی بلند برآریت و بر کنارهٔ بام بنشانیت و قرآن را از اوّل تا آخر برخوانید. اگر خود را از آن بام بیندازند آنگاه در آن بیهوشی صادق باشند!

و این اقوال اصحاب علی الاطلاق برای انکار نیست. جهت آنك بعضی صادقان را چنین احوال اتّفاق می‌افتد. لکن آن‌است که تصنّع در حقّ اکثر خلق متوهّم است. شاید که از قومی تصنّع و ریا باشد.

و از قومی که اندك وجد داشته باشند امّا از قصور علم و سر جهل و امتزاج هوای نفس آن وجد اندك را زیادت کنند. و ندانند که آن مضرّ است ونفسانی‌است وصدق وسمع ایشان را نفس پنهانی می‌دزد تا وجد اندك از حدّ خود بیرون می‌برند، می‌باید که هم‌بر آن وجد اندك که صدق است و حقّ بایستند.

درمجلس‌وعظ موسی علیه‌السّلم مردی پیراهن‌شقّ کرد. موسی فرمود پیراهن شقّ مکن؛ سینه را گشاده و مشروح کن!

کلمات این باب دلالت بر اجتناب سماع می‌کند و در آن ابواب اوّل برجواز سماع به‌شروط او و تنزیه او از مکارهی که ذکر[کر]دیم.

و مذهب بعضی از صالحان آن است که سماع نمی‌شنوند و بر کسانی که به نیّت حسنه استماع می‌کنند وآداب را درو رعایت می‌کنند انکار نیز نمی‌کنند، والله اعلم بالحقایق.

۱ــ اصل: ابن سیری.

بیان انّ السّماع والوجد لایوثّر فی‌الاکابر والمحقّقین

معنی «وجد» در لغت عرب یافتن و اندوه‌گین شدن‌است. و معنی «فقد» گم‌شدن است.

اکنون بدان که وجد اِعلام و اِشعار آن‌است که پیش ازو فقد مقصود و حال بوده‌است.

[۱۶۰a] هر که چیزی گم نکند نباید یافتن. دلیل است بر آنک در سابق گم شده بوده است، و فقد مقصود و عدم حضور و وصول به‌سبب وجود بنده است و وجود صفات او و بقایای هستی‌اوست. ۵ هر که در بندگی خالص‌تر گردد به مقام حرّیت رسد، و هر که درحرّیت خالص گردد از دام وجد خلاص‌ونجات یابد، بهر آنک دام وجد عطائی‌را صید می‌کند که ازوغائب ومتخلّف‌است.

شیخ حصری رحمة الله علیه می‌گوید که چه دون باشد حال کسی که مزعجی یابد تا او را برانگیزاند.

۱۰ وجد به‌سماع درحقّ مرد محقّق[۱] همچنان‌است که وجد سماع درحقّ مبطل. ازین‌جهت که هردو به مزعج محتاج‌اند و علّت مشترك آنك باطن هردو به سماع متأثّر می‌گردد و اثر او بر هردو ظاهر می‌شود و ازحال به حال متغیّر می‌شوند. لکن فرق و خلاف میان امر محقّ و مبطل آن‌است که وجد مبطل از هوای نفس است و وجد محقّ از وجود ارادت قلب.

و ازینجاست که گفته‌اند که سماع در دل چیزی از نو پدید نمی‌آرد، بلك چیزی که در ۱۵ دل مبطّن و متمکّن است آن را درحرکت می‌آورد، وهر که را باطن او به محبّة الله متعلّق است وجد سماع ارادت و لذّت قلب او را تحرّك می‌دهد.

پس در امر سماع مبطل به حجاب نفس که ارضی و ظلمانی است محجوب است و محقّ به‌حجاب قلب که آسمانی و نورانی است محجوب است.

هر که را تحقّق به دوام شهود مفقود نباشد و از درماندن قدم به دامن وجود به سر در ۲۰ نیاید او را نه وجد باشد نه سماع.

یکی‌ازمشایخ درین‌مقام از تحقّق خود به‌دوام شهود و فنای صفات وجود چنین گفته‌است که گل من همچون سنگ سخت مصمت است که قول درو نفاذ نمی‌یابد. یعنی هر که را

۱ــ ظاهراً «محق» متناسب است.

مشاهده و عیان به دوام باشد و وجود حجاب نیاید صوت و قول چه کار آید. آن را که معشوق و مطلوب در نظر باشد به‌نامه و رسول کی مشغول گردد.

شیخ‌العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان‌الله و سلامه علیه فرموده است:

بیت

۵ دلّاله اگرچه خوب کردار بود   در خلوت معشوق گران بار بود

من قنع بنا عمّا لنا فنحن له و ما لنا.

قومی از مغنّیان قوّال چیزی برمی گفتند. شیخ ممشاد دینوری رضی الله عنه بر ایشان بگذشت. همه خاموش کردند. ممشاد فرمود شما بر کار خود باشیت. والله که اگر جمیع ملاهی دنیا در گوش من جمع آید همّت و هم من یك طرفة العین به آن مشغول نگردد و از کار خود ۱۰ باز نماند.

اصل وجد فریاد و اضطراب روحی است که به نفس مبتلا شده است، خواهی روح [۱٦۰b] مبطل خواهی محقّ، و برانگیزانندهٔ وجد در هردو وجود روح روحانی است، و این وجد گاهی از ظهور فهم معانی باشد و گاهی از مجرّد نغمات و الحان.

و آن وجد که از قبیل فهم معانی باشد در آن سماع مبطل را نفس با روح شریك است و ۱۵ محقّ را قلب با روح شریك است.

و آن وجد که از قبیل مجرّد نغمات و الحان باشد روح در آن سماع مجرّد است، هیچ شریك‌اش نباشد.

امّا در حقّ مبطل نفس او سمع او را بندهٔ خود سازد و درو متصرّف گردد و در حقّ محقّ دل او سمع او را بندهٔ خود گرداند و درو تصرّف کند.

۲۰ و بدانك وجه استلذاذ روح از نغمات آن است که عالم روحانی مجمع حُسن و جمال است و وجود تناسب قولاً و فعلاً در همه اکوان مستحسن است و تناسب هیاکل و صور میراث روحانیت است. پس هرچگاه روح نغمات لذیده و الحان متناسبه بشنود متأثر گردد، لوجود الجنسیّة.

و وجه دیگر آن‌است که چنانك درعالم حکمت حوّا ازآدم متکوّن گشته‌است درعالم قدرت نفس از روح متکوّن شده است و میان ایشان تألّف اصلی‌است و نفس را صفت انوثت است و روح را صفت ذکورت. روح درمرتبهٔ فاعل‌است و نفس در مرتبهٔ منفعل، و میان ایشان تعاشق قدیم است. جهت آنك میان ذکر و انثی میل و تعشّق طبیعی‌است، قال‌الله تعالی: «وجعل منها زوجها لیسکن الیها.» ۵

لذّت روح از نغمات جهت آن‌است که نفس با روح به‌این‌نغمات سخن می‌گوید و هردو عاشق به‌اشارت و رمز و سفارت صوت اسرار قضیّهٔ هجران و وصال و خوف و رجا و حبس در زندان اغیار و وجدان اسرار بایکدیگر می‌گویند.

و طریق لذّت روح از نغمات ازین‌جهت است که نغمات بین العاشقین مراسلات و مکالمات و مناغات[1] است. ۱۰

شعر

این زمزمه مرکبی‌است مرروح ترا   بر گیرد و خوش به منزل یار برد!

شعر

تکلّم منّا فی الوجوب عیوننا   فنحن سکوت و الهوی یتکلّم

اکنون چون روح از نغمه لذّت یابد نفس که به‌هوی معلول باشد از همان معنی که درو ثابت است در وجد و حرکت آید. ۱۵

و دلی که به‌ارادت معلول باشد از همان معنی که درو قایم است درحرکت آید تا از عالم سماع که عالم روحانی‌است و اطلاق است هیچ کس و هیچ عضو بی‌نصیب نماند. [۱۶۱a]

شعر

شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها ۲۰

و للارض من کأس الکرام نصیب

نفس مبطل زمین آسمان دل است و دل محقّ زمین آسمان روح است. پس هر آن

۱- در حاشیه: المناغات تکلیمک الصبی بمایسره.

کسی که به درجهٔ مردان بالغ رسیده است و جوهر وجود او از اعراض احوال مجرّد گشته
در وادی مقدّس قدّوس « و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر » نعلین نفس و دل را از پای روح
بیرون کرده است و به نور عیان اجرام اصوات و الحان را سوخته و روح او به مطالعهٔ آثار
محبوب خود چنان مشغول گشته که از مکالمه و مراسلهٔ عاشق خود که نفس است مستغنی
۵ گشته است و هر آینه هر کس که شیفته و مشتاق معشوقی گردد و به نفس خود عاشق شود و
هایم و واله گردد او را چه پروای عشّاق خود ماند و کی گوش به سخن ایشان دارد.

[شعر]

جننّا بلیلی و هی جنّت بغیرنا   واخری بنا مجنونة لانریدها

پس هر آن کاملی را که روح او برین اوصاف گردد سماع نغماتْ او را در حرکت
۱۰ نتواند آوردن.

و چون سماع الحان و نغمات با وجود لطافت مناجات و خفیّ لطف مناغات به روح این
کامل لاحق نتواند شدن پس سماع به طریق فهم معانی که کثیف‌تر و غلیظ‌تر است به روح او
کی لاحق گردد. روحی که از تحمّل اشارات لطیفهٔ نغمات عاجز و ضعیف آید تحمّل ثقل اعبای
عبارات و معانی چگونه تواند کردن؟

۱۵ و سرّ دیگر آن است که وجد واردی است از حقّ سبحانه و تعالی که بر بنده وارد
می‌شود و فرو می‌آید، و هر که در قرب حضرت الله تعالی تواند که خود وارد و حاضر شود
به چیزی که من عندالله به او بیاید قانع و راضی نگردد از بهر آنک وارد جائی باشد که بعدی
باشد، و آن کس که قریب است او واجد است یعنی یافته است و رسیده به آنچ می‌طلبد و
ساکن و آرامیده شده، او وارد آینده را چه کند و در حضور قرب خود وارد نباشد، عیان و
۲۰ مشاهده باشد. پس هر که در محلّ قرب متحقق شود چیزی که من عندالله یابد او را مشغول و
متحرّك نتواند کردن.

وجد نار است و قلب واجد حقّ نور است، و نور از نار لطیف‌تر است و کثیف برلطیف

مسلّط نتواند بودن. پس مادام که مرد بالغ کامل برجادّهٔ استقامت مستمرّ باشد و به‌موانع وجود خود از توجّه معهود منحرف نگردد وجد سماع او را نتواند دریافتن.

[۱۶۱b] و چون درو فتوری در آید و ابتلای حجاب قلب او را از قرب مرتبهٔ واحدیّت‌الله تعالی قاصر و محجوب کند آن زمان وجد سماع اورا درحرکت آرد. آن کاملان بالغ که واجد حقّ‌اند و با حقّ‌اند چون از آن مرتبهٔ اعلی بلغزند برزمین قلب افتند وهر که در مرتبهٔ قلب باشد چون از ۵ آنجا بلغزد برزمین نفس افتد.

یکی از اصحاب سهل بن عبدالله تستری می گوید رضوان‌الله‌علیه که سالهای دراز درصحبت سهل بودم و هر گز ندیدم که ازسماع و ذکر وقرآن و چیزی متغیّر گشتی. چون آخر عمر او شد پیش او این آیت خواندند که « فالیوم لایؤخذ منکم فدیة» بلرزید و نزدیك بود که بیفتد. ۱۰ پرسیدم که شیخا شما راهر گز مثل این وجد نبود؟ گفت آری این زمان ضعف به من لاحق شده است. و یك بار دیگر این آیت را بشنید که :«الملك یومئذ الحقّ للرحمن».

سهل در وجود خود در اضطراب آمد. ابن سالم که از یاران شیخ بود پرسید که چه شد اکنون که هر گزچنین نمی‌شدی؟ شیخ فرمود :«قد ضعفت». گفتند شیخا اگرضعف این‌است قوّت کدام است؟ فرمود که قوّت آن است که هیچ واردی برو نیاید الّا که به قوّت حال خود ۱۵ آن را فروبرد تا هیچ واردی او را از هیأت خود متغیّر نگرداند.

و سخن ابوبکرصدّیق رضی الله عنه هم ازین قبیل است که شخصی را دید که قرآن می‌خواند[۱] و او می گریست. ابوبکر فرمود:«هکذا کنّا حتّی قست‌القلوب». ما نیز در اوّل اسلام چنین بودیم، اکنون دلهای ما سخت گشته است. معنی این سخن آن است که دلهای ما در کار حق صلب شده است و سماع و قرآن را عادت کرده و به انوار او الفت گرفته و قرآن را پیش ۲۰ غریب نمی‌بیند تا از ورود او متغیّر گردد.

هر که در وجد می آید آن واردی غریب‌است که او را متغیّر می کند، و لهذا یکی از شیوخ می‌فرماید که :« حالی قبل الصّلوة کحالی فی الصّلوة ». این سخن اشارات به آن است که مرا حال شهود بردوام مستمرّ است.

۱. اصل : می‌خواندند.

پس مرد بالغ آن ست که پیش از سماع همچنان باشد که در عین سماع.
و شیخ حمّاد می‌فرماید که گریه از بقیهٔ وجود است.
و هر که این سخنان را فهم کند و به‌این اشارات عارف گردد بداند که معانی کلّ این کلمات به‌یکدیگر قریب است، و هو عزیز الفهم عزیز الوجود.

۵ بیان حقیقة البکاء عند السّماع

بدان که گریندگان را درسماع مواجید مختلفه است: یکی از شوق گرید، ویکی‌از خوف، و یکی از فرح.

بیت

طفح السّرور علیّ حتّی انّنی من عظم ما قد سرّنی ابکانی

۱۰ ابوبکر کتانی می گوید که سماع عوام برموافقت طبع‌است، و سماع مرید رغبت ورهبت [۱۶۲a] است، و سماع اولیا رؤیت آلاء و نعماء است، و سماع عارفان برمشاهده است، و سماع اهل حقیقت بر کشف و عیان است، و هرقومی ازینها را مصدری و مقامی است.
و گفته‌است که وارد چون فرود آید درباطن معنی هم‌شکل یاموافق را بیابد، با هم‌شکل خود بیامیزد، و با موافق خود ساکن شود.
۱۵ و این طوایف همه اهل سماع‌اند و آن حکایات که گفتیم حال کسانی است که از سماع بلندتر‌اند.
و از اقسام گریه که بیان کردیم‌اعلاتر گریهٔ فرح است. جهت آنك به‌مثابهٔ آن‌است که غایبی برسد و بعد از طول غیبت دیدار اهل و احبـاب را بیند، از قوت فرح و کثرت نشاط گریان شود.
۲۰ و در درجات گریه که‌خوف و شوق و فرح‌است یك مرتبهٔ دیگر هست که ازین‌هرسه عزیزتر است و آن را به ذکر درآوردن و نشر آن کردن به بیان و بنان بس عظیم‌ومشکل‌است.
هر که به آن مرتبه برسد و به آن درجه واصل شود آنگاه به‌او عارف گردد و خود یابد

آنچ بیابد، جهت آنك از غایت عزّت را أفهام از درك آن قاصر است و عقول ازفهم آن عاجز و آن گریهٔ وجدان است، و او در مواطن حقّ الیقین پدید آید و از عالم حقّ الیقین درین دنیا تجلیّات و الهامات است که در بواطن صدّیقان نازل می گردد.

آیت بکای وجدان در بعضی‌از آن مواطن ظهور حقّ‌الیقین پدید آید گریه وصف حدثان است. چون از وصف قدیم سطوت عظمت رحمن به‌ظهور آید از وجود محدث درین ۵ موطن گریهٔ وجدان پدید آید.

و بکای وجدان غیر بکای فرح است. بندهٔ کامل بالغ در وقت نغمهٔ غنا از بقیّهٔ آثار وجود مجرّد ومخلّع شود و در انوار قدیم منغمرو فانی گردد. باز از آنجا به مقام بقا ترقّی کندو وجود را درین مقام باز به او ردّ کنند تا مظهر بقا گردد. درین مقام انواع و اقسام گریه را که ۱۰ خوف وشوق‌وفرح و وجدان‌است همه به‌او دهند و این جمله درصورتْ مشاکل همدیگراندو درحقیقت به‌فرقی لطیفْ مباین باشند و جز ارباب آن مقامات آن را درك نکنند، و درین مقام و موطن بقای وجد سماع و التذاذ او به نغمات و معانی باز به‌او عاید گردد. ولکن بنده‌ای که درین مقام باشد مقدور و مقهور او شود چنانك او در سماع متصرّف گردد، نی سماع در وی. [۱۶۲b] اگر خواهد سماع را بیارد وا گرخواهد ردّ کند، و این‌چنین سماع از آن کامل متمکّن صاحب ۱۵ نفس مطمئنهٔ منوّره است که آن نفس او طبیعت خود را بگذاشته باشد و اکتساب اطمینان کرده و به بعضی از معانی روح خود مکتسی شده.

و معنی سماع چنین کاملی آن باشد که نفس خود را به سماع تمتّع دهد، چنانك اصحاب جدّ وقتها نفس خود را به لذّات و شهواتی که شرعاً مباح باشد تمتّع دهند، بی آنك نفس کاملهٔ او را ازین سماع مزید حالی و اثری باشد یا درو نقصانی و اثری پدید آید. از بهر آنك این نفس ۲۰ در دست بندهٔ کامل بالغ به‌مثابهٔ طفلی است در کنار پدر که وقتها به‌هرنوع غذای آن طفل را شادمان گرداند.

و حکایت شیخ‌ابومحمد راسبی[1] را که در اوایل فصل نوشته‌ایم که اصحاب را به‌سماع

۱- اصل: راسی.

مشغول می کرد و او تنها در گوشهٔ آن خانه نماز می کرد ازین قبیل است .

استماع نغمات چون به‌سمع نماز گزارِ کاملِ بالغ فرود آید نفس او به آن متنعّم گردد و مورد روح او را ازین نغمات انس و صفـا زیادت شود. جهت آنك نفس او درین تمتّع و تنعّم با وجود طمأنینه از روح بعید است و صفت بیگانگی دارد و این بعد و اجنبیّت او از روح از اصل وضع جبلّت است. روح اقسام و انواع فتوح را وافر استیفا می کند و این الحان سماع که در سمع او طارق می‌شود او را از فهم کلمات تنزیل الهی و حقیقت مناجات مانع و حائل نمی گردد ، وهرقسمی ازین‌اقسام را بی‌مزاحمت درحال خود می‌رساند و این‌قوّت از سعت سینه است که به ایمان منشرح شده باشد ، والله المحسن المنّان.

و از اینجا گفته‌اند که سماع قومی را همچون دارو و دواست، و قومی را چون غذا ، و طایفه‌ای را همچون بادویزن[1] که مگس تشویش خواطر متفرّقه را ساعتکی ازخود براند .

و آنچ ازین مرتبهٔ کمال و بلوغ بیان کردیم که اقسام بُکا درین مرتبه باز به مرد عاید گردد و بربنده ظاهر شود یکی دلیل این حدیث است که نوشته شده است در اوّل فصّ که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم ابیّ‌بن کعب را فرمود که قرآن بخوان. گفت قرآن بر تو نازل شده است ! من خوانم ؟ رسول الله صلّی الله‌علیه وسلّم فرمود: « احبّ ان اسمعه من غیری». ابیّ سورة النسا افتتاح کرد. به‌این آیت رسید: « فکیف اذا جئنا من کلّ امّة بشهید و جئنابك علی هولآ شهیدا»، از هردو چشم رسول‌الله آب روانه شد، «فاذا عیناه تهملان.»

[۱۶۳a] و به روایت دیگر آن است که رسول الله صلّی‌الله علیه و سلّم پیش حجراسود آمد و استلام کرد و روی مبارك خود را زمانی دراز بر حجراسود نهـاد و بگریست و گفت:« یا عمر هیهنا تسکب العبرات.»

و درین که اقسام گریه درین مراتب کمال بر بندهٔ کامل متمکّن باز عاید می گردد فضیلتی تمام است ، و دلیل آنك رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم از حضرت عزّت به‌دعا درخواست: «اللّهم ارزقنی عینین‌حطّالتین.»

۱- (= بادبیزن).

و گریه«فی‌الله» را باشد و«لله» را و «بالله»، و این بکا که«بالله»باشد افضل و اتمّ است، جهت آنك این گریه درمقام بقاست که مرد بعداز کمالِ بلوغ باز به وجود عود کند و این‌عودو رجوع به‌وجود باز از سر او را موهبتی باشد، من‌الله الکریم المنّان فی‌مقام البقاء، ان‌شاءالله‌تعالی.

شرح الفاظ القوّال فی السّماع

۵ چون بیان سماع و اهل او و حِلّ وحرمت‌او و اوصاف و اقسام و او موفّر مشروح و مبیّن گشت واجب نمود رمزی و شطیّه‌ای از معانی الفاظی که عزیزان و اهل دل در اشعار و ابیات گفته‌اند شرح کردن، اگرچند اصحاب وجدان را به‌کار نمی‌آید جهت آنك ارباب وجدان به‌قدر مراتب وحدس خود معانی را فهم می‌کنند نه به‌حسب مقصود شاعر.لکن مقصود آن‌است تا مبتدیان بدانند که ازین الفاظ مراد آن معنی نیست که اهل ظاهر می‌شنوند و می‌دانند، وخلاف ۱۰ مستعملات ایشان چیزی دیگر هست تا باطن ایشان متوجّه طلب گردد تا خدای تعالی در دل ایشان را گشاده گرداند، بفضله و کرمه.

محبّت

ای بسیار گوینده‌ای که چیزی در باطن او پدید آمده باشد او گوید و نداند که چه می‌گوید، وای بسیار غرقه شده که ازغرق خود نداند. پس آن گوینده را آگاه کن تا بداند که ۱۵ او را چه شده‌است، و آن غرق شده را خبر کن که تو غرقی تا تن در دهد.

«محبّت»اخذه‌ای است قلب را من‌الله‌تعالی، یعنی کسی را که خدای به محبّت بر گزیند از جمال خود سرّی برو کشف کند و از قدس کمال جلال خود برو ظاهر کند و دل او را به آن بگیرد و او را از خودی خود بستاند، گاهی به قهر و ابتلا، گاهی به لطف و نعما. چنانك جز به جمال الله بیش گشاده نگردد، و غیر الله را طالب نیاید.

۲۰ **شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی** رضوان‌الله وسلامه علیه [فرموده است:]

بیت

عشق است که شیر نر زبون آید ازو　　　بحری‌است که طرفها[1] برون آید ازو[2]

۱– اصل: ترفها.　　۲– کاری است که هرکار برون آید ازو (درحاشیه).

گه دوستئی کند که روح افزاید　　　گه دشمنئی که بوی خون آید ازو

***

با عشق تو من به خرّمی می‌سازم　　　با غم به امید بی‌غمی می‌سازم

در من اثر هلاك پیداست ولیكك　　　می‌دانم و خود را عجمی می‌سازم [۱۶۳b]

۵ **شراب و مدامه**

هرجا که لفظ شراب و مدام آمده است مراد شراب محبّت است وهو الشّراب الطّهور، و این شراب محبّت عبارت و کنایات است از امتزاج اوصاف به اوصاف، و اخلاق به اخلاق، و انوار به انوار، و اسما به اسماء، و نعوت به نعوت، و افعال به افعال.

و این امتزاج به این وجه باشد که صفات او در صفات حقّ فانی و مستهلك گردد تا صفات ۱۰ او نماند، صفات حقّ ظاهر شود. چنانك در حدیث الٓهی آمده است: «لا یزال عبدی یتقرّب الیّ بالنّوافل حتّی احبّه. فاذا احببته کنت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و یده الّتی یبطش بها ورجله الّذی یمشی علیها.»

یا خود هرچیزی از وجود بنده در ظاهرو باطن به امر او یا برای او حرکت کند. پس آن حرکت از آن او نبود از آن حقّ باشد.

۱۵ یا خود ارادت و اختیار خود را بکلّی بگذارد و همه به ارادت و اختیار حقّ باشد. پس آنگاه ارادت و اختیـار حقّ همه ارادت و اختیار او باشد. جهت آنك هرچگاه ارادت بنده همان باشد که ارادت حقّ است پس ارادت حقّ آن باشد که ارادت بنده‌است.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی رضی‌الله عنه فرموده‌است:

بیت

۲۰ هر دم که دلم با غمت انباز شود　　　صد در زطرب بردل من باز شود

به زان نبود که جان فدای تو کنم　　　تیهو که فدای باز شد باز شود

بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی!

کاندر غلطم که من توام یا تو منی!

از مـا دوریّ و در یکی پیرهنی
پس من کی‌ام ای جان و جهان گر تو منی
نی من منم و نه من توام ، نی تـو منی
هم من منم و هم تو توی ، هم تو منی

۵ شرب

خوردن و در کشیدن شراب آن است که قلب را و اوصال و عروق را ازین شراب محبّت که صفت کردیم بدهد و بخوراند تا مست شود و مملوّ گردد.

و شرب شراب هرآینه به نسبت و تربیت و تهذیب تواند بودن و هر کسی را بر قدر حال او دهند.

۱۰ یکی را بی‌واسطه دهند. الله سبحانه و تعالی خاصّ جهت اورا خود متولّی و ساقی گردد، «وسقیهم ربّهم شراباً طهورا.»

شیخ‌العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است «سقیهم ربّهم» تمـام است! «شراباً طهورا» کدام است!

و یکی دیگررا ازجهت وسائط به‌وسایط دهند، چنانک ملائکه و علما و اکابر مقرّبان.

[۱٦٤a] ۱۵ و ازین خورندگان[1] بعضی به مجرّد آنك کأس را بینند ناچشیده مست شوند و ازینجا قیاس کن تا حال آنها که بچشند، و باز آنها که بیاشامند، و باز آنها که سیراب شوند، و باز آنها که به این شراب مست شوند چون باشد و کار ایشان به کجا رسد!

و باز ازین بلندتر مرتبهٔ آن کسان که ازین سکر باز به‌صحو آیند و به‌همین‌نسبت سکر نیز برین مراتب است و ارباب سکر نیز در بعضی مرتبهٔ اعلاتراند و بعضی نازل‌تر.

۲۰ بیت

برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند!

---

۱ – اصل: خوارنده‌گان.

و آن قصیدهٔ شیخ ابن الفارض قدّس الله روحه که در دیباچهٔ کتاب آورده‌ایم درین معنی است .

شعر

شربنا علی ذکر الحبیب مدامةً سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

٥ لها البدر کأس و هی شمس یُدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم

بیت اوّل اشارت به معرفت و اتّحاد و محبّت عهد «الست بربّکم» و سرّ ازل است . و معنی بیت دوّم آن است که ماه شب چهارده را که بدر گویند به کأس تشبیه کرده که هردو مدوّر و مصقول‌اند ، و کأس اقتباس نور از شراب می کند چنانك بدر اقتباس از آفتاب می کند و هردو مملوّاند یکی از آفتاب و یکی از شراب ، و ظرف را تا مملوّ نباشد خود کأس نگویند .

١٠ و «مدامه» را به شمس تشبیه کرده‌است ازجهت درخشیدن و افاضت نور و اعطای منافع.

و «ساقی» را به‌هلال تشبیه کرده‌است‌ازغایت سرعت دوران هردو، ورقّت‌ولطافت هردو.

و «حباب» را که در وقت امتزاج آب درشراب برسر قدح می آید به ستاره تشبیه فرموده است ، از جهت آنك در صغر و کبر هر دو به‌یکدیگر قریب‌اند ، و هردو روشن‌اند ، وهردو کروی‌اند و قبّه را می‌مانند . معانی ظاهر بیت این است .

١٥ امّا تلفیق او به طریق تحقیق به احتمال ، و احتمال آن است که ارادت شیخ ربّانی ابن الفارض قدّس‌الله روحه ازین بدر که او را به « کأس» تشبیه کرده‌است امتلای قلب عارف‌است به نور حقّ .

و مراد ازین شمس که به «مدامه» تشبیه کرده است اشراقات نورخداست در سر.

و مراد ازین «هلال» مشبّه به ساقی تباشیر نور ارادت‌است در دل سالك، جهت آنك ارادت

٢٠ اوّل درجهٔ حرکت مرید است ، چنانك هلال اوّل ظهور بدر است . و چنانك ساقی در دَوران سرعت می‌نماید وحریفان را برشرب مدام تحریض می کند ارادت نیز سالك را برقطع مراحل که هر زمان مرحله مرحلهٔ رود برمی‌انگیزد ، و بر بریدن منازل که هرروزش منزلٔ منزل برد باعث می‌شود ، و ازمکث و وقوف مانع می آید . [١٦٤b]

و مراد شیخ از «مزج» مرتبهٔ اوّل وصول است.

و مراد از «نجم» که به حُباب تشبیه کرده است کرامات است که در اوان مکاشفه بی‌اختیار و ارادت از سالك صادر شود همچنان که حُباب به‌واسطهٔ مزج بی‌اختیار مازج پدید می‌آید.

پس اکنون همچنانك جرم قمر به‌تدریج نور از آفتاب استفادت می‌کند تا بدر کامل گردد دل مرید که به‌توفیق ربّانی مدرك سعادت ارادت شده است دایماً نیز به معاونت ریاضات به‌تدریج ترقّی می‌کند تا به‌اعالی درجات واصل گردد، وچون آینهٔ صافی جلا داده شود که‌حقّ در وی بی کیفیّت نماند و قابل قبول نورشمس الهام گردد.

و هرچگاه مرید به‌این مرتبه رسد مستحقّ شود و تو چون فکرت خود را درمعنی‌این سخن برگماری از نورالانوار بر تو لمحه‌ای بتابد که آیت مشکات ومصباح و زجاجه و کوکب‌و زیت ازو برخوانی، «ولاحول ولا قوّة الّا بالله.»

دُرد

احوال قلبی و روحی را که به حظوظ نفس‌ممزوج ومشوب باشد و بقایای وجودی هنوز درو باقی باشد «دُرد» گویند.

یا خود عبارت است از اذکار و عبادات وجهی و تقلیدی که هنوز به تحقیق و ایقان نپیوسته باشد و در ادای آن بنده را کلفت و مجاهده باقی باشد.

و این‌هردونوع اگرچند هنوز کمال نیافته‌است لکن‌فی‌ذاته پسندیده‌است. جهت آنك منازل راه است، و در بدایت تا تقلید نبود به تحقیق نرسد، و تا ممزوج نبود به خالص نپیوندد، قال‌الله تعالی: «خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیّئا.»

بیت

می صاف اگر نداری به من آر درد تیره

که ز درد تیره یابد دل و دیده روشنائی

کأس

در لغت «کاسه» که مملوّ باشد آن را «کأس» گویند، و آن که تهی باشد آن را کأس نگویند.

اکنون بدانک معرفت حقّ را «کأس» گویند و کأس را به پارسی قدح وساغرو جام خوانند.

شراب طهور صافی محض معرفت حقّ است که از میان خلق سرّی مشیّت بعضی از بندگان ازخاصّ خود را بدهد، وخورندگان آن‌شراب معرفت کأس‌را گاهی‌درصورت مشاهده کنند، و گاهی درمعنی مشاهده کنند، و گاهی به طریق علم مشاهده کنند. ۵

مشاهدهٔ صورتی حظّ ابدان و انفس‌است، و مشاهدهٔ معنوی حظّ قلوب وعقول‌است و مشاهدهٔ علمی حظّ ارواح و اسرار است.

و این کأس شراب فضل خدای تعالی است تا به که دهند، « و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم.»

۱۰ و جماعتی از محبّان این بارگاه را گاهی از یکی کأس شراب دهند، و گاهی از [۱٦٥a] کأسهای بسیارهمه را نصیب دهند، و گاهی هریکی را از کأس علی‌حدّه دهند، و گاهی یکی کس‌رااز چندین کأس دهند، و همچنین نیز به‌عدد کؤوس شرابها نیز مختلف است.

و گاهی از یکی کأس چندین شرابهای مختلف در دهند و چندین هزار قوافل بی‌عدد محبّان از آن کأس بخورند و هنوز باقی باشد. خوشا وقت کسی کزین شراب عذب طهور ۱۵ صافی درکشد و دایماً در سکر و صحو او باشد.

بیت

زان می صاف که چون برره دل دام نهد

شاه بازان چوموسی و چو عیسی گیرد

مطربش ناله و دردش قدح و ساقی دوست

۲۰ فرّخ آن دست که این عروهٔ وثقی گیرد

دیر

کلیسیاو دیرعبارت ازعالم اطلاق‌است و آن عالم وحدت‌ذات‌است وعالم روحانی‌است که

به نسبت ذات جملهٔ صفات یکی‌است و قهر و لطف و رحمت و غضب و قبض و بسط و طاعت و معصیت و موت و حیات درو مساوی است.

تفاوت و تباین در اسما و صفات و اوامر است که مظهر او شرایع و احکام و نعیم و جحیم است. و روح را نیز همین‌اطلاق‌است که درو قیود نیست و نسبت زمان و مکان و قرب و بعد نیست. تفاوت و قیود و نسبت در عقول و نفوس و حواس است. ۵

زنّار

زنّار قوّت و قیام بنده است در عبادت و عبودیّت و دوام خدمت.

شعر

ترسا بچه‌ام افگند از زهد به ترسائی زین پس من و زنّاری در دیر به تنهائی

ترسا ۱۰

درین اصطلاح صوفیّه ترسا مرد روحانی را گویند که از نفوس و اجسام مجرّد گشته باشد و به مرتبهٔ روح ترقّی کرده.

و ترسائی آن است که از قیود تکلیفات عرف و عادت و اسم و رسم خلاص یافته باشدو جمله را از حقّ دیده و به‌حقّ دیده و دین عیسی روح و مسیح جان گرفته و از قیود نفس و عقل خلاص یافته و در بسط و بشارت و بشاشت کشف حقایق و عرفان افتاده. ۱۵

بیت

با من شب دوش نفس انسانی گفت در گوش دل این نکتهٔ پنهانی گفت

کان سوخته در عالم من روحی بود کو لاف «اناالحق» زدو سبحانی گفت

ترسا بچه

برید روحانی را «ترسا بچه» خوانند. یعنی واردی که از عالم روحی به قلوب وعقول و نفوس به طریق غلبه و لطف فایض گردد و جمله را به خود مشغول گرداند و از تفرقهٔ نفوس خلاص دهد. ۲۰

ناقوس

جذبه‌ای که ترا ازخدای خبردهد وازخود خلاص دهد و ترا به‌سر توبه و انابت وعبادت آرد عبارت از آن ناقوس کنند و مقصود ازو انتباه و حضور است از غفلات طبیعت و عادت.

بُت

۵ این لفظ در مدح آید و در مذمّت هم آید. هرچیزی که سرّ دل تو و منظر و مطلوب قلب تو باشد که تو آن‌را ناظر و طالب باشی عارفان آن‌را بُت خوانند. [۱٦٥b]

اگر آن چیز غیرالله باشد به مذمّت گویند و اگر مقامی باشد از مقامات و منازل سلوك علمی یاعملی، قالبی یا قلبی، به‌طریق مدح گویند و این حقیقة[۱] هم مذموم‌است، لکن دربدایت محمود و مطلوب است.

بت خانه

۱۰ باطنی را که درو نفوس هستی و طلب دنیاوی و اخروی باشد یا تصاویر اغیار یا اثبات غیر حقّ از هرچه در کونین است درو باشد آن باطن را «بُتخانه» گویند.

وهمچنین نیز باطنی که‌درو طلب مقامی‌ومنزلی ازمقامات دینی مثل زهد وعلم و عبادت و مرتبهٔ شیخوخت و امامت و مقتدائی یا دیگر درجات و مراتب باشدآن را هم بُتخانه گویند.

۱۵ و بت پرست آن کس را گویند که به یکی ازین معانی یا اعلاتر واصل شده باشد و برهمان مرتبه ثابت مانده و ازو تجاوز نکند و به همان مغروروقانع شود و ظنّ برد که به‌مقصود رسیده است.

زُلف

کنایت است از کفر و حجاب و إشکال و شبهت و هرچیزی که مرد را محجوب ۲۰ کند به‌نسبت حال او.

وجه

روی و رخ عبارت از کشف ایمان و یقین و عرفان وحقیقت و عیان و هرچیزی که درو فتح وفتوح باشد.

---

۱ ــ اصل: حقیقتاً.

نماز

عبارت است از حضور حقّ و مواجهه و مکالمهٔ حقّ و عدم غیبت و مقام راز و وصول یا انقیاد و طاعت مقصود و محبوب یا یافتِ مطلوب.

محراب وقبله

در اصل لغت این سه حرف ح ر ب را برجنگ و آلات و مکان او دلالت است مثل ۵
حرب و حراب و محراب و حربه، و در عرف آن مکانی که در وقت حضور و مناجات با حقّ به‌او متوجّه گردی «محراب» گویند، از آن جهت که محلّ نزاع و مقاتلهٔ نفس و شیطان و روح و رحمان است.

و اهل معرفت آن مقصود و مطلوب که سرّ دل تو به او متوجّه است آن را محراب گویند، و یکی کس را قبله حقّ باشد و کسی دیگر را غیر حقّ. و عطّار شاعر گفته‌است: ۱۰

نظم

باما چو به‌دیر آئی، محراب دگر گیری — وز دفتر عشق ما سطری دو سه برخوانی

یعنی چون از حبس و قیود تعلّقات جسمانی و نفسانی خلاص یابی در موافقت السایرین الی الله تعالی به عالم اطلاق روحانیّت و وجدانیّت آیی و روی قلب و قالب بکلّی بدان مقصد نهی محرابی که قبلهٔ تو بوده است آن را بگردانی. یعنی آنچ پیش ازین توجّه درمحراب عبادت ۱۵
مقصود و مطلوب تو بوده است از مراتب و درجات و ثواب و جزا دل خود را از آن جهت بگردان و اخلاص عبودیت و فنای صفات بشریت و استغراق درمطلقات احدیّت جمعیّت الٓهی [۱۶۶a]
محراب خود کن تا با ما توانی رفتن، و از دفترلوح المحفوظ قلب خود سطورمراتب محبّت ازلی که در اسما و صفات و ذات نامتناهی است برخوانی.

یا خود آن است که «سطری دو سه برخوانی»، یعنی سطر اوّل آن‌است که هرچه کنی ۲۰
«لله» را کنی، یعنی اخلاص عبودیّت و تقوی از شرك خفی. سطر دوم آنکه «فی‌الله» را کنی که مقام استغراق و فنا در شهود است. سطر سیوم «بالله» را کنی که مقام بقاست و رجوع به جهت تکمیل دیگران را.

یا خود سطر اوّل معرفت کاینات و آفاق است، و سطر دوم معرفت نفس، و سطرسیوم معرفت خدای تعالی.

یا خود سه سطر آن است که حقایق و ملکوت اجسام و نفوس و عقول را بدانی.

بیت

۵ گر وصل منت باید ای پیر مرقّع پوش هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی

یعنی صور و ظواهر را که عیب غیریّت و شرك در وی است براندازی و به حکم اخلاص روی به حقّ صرف آری.

مسجد و مدرسه و خانقاه

هر سه لفظ اشارت به قیود و تعلّقات و عبادات وجهی است ظاهراً و باطناً، مثل عرف و ۱۰ عادت و رسم و احکام و اوامر و حزن و قبض و مجاهده و ریاضت و خوف و رجا و مقامات معیّنه.

و اگر مرد خلوتی در واقعه ازین سه موضع بیند تعبیر او نیز همین است که در وقت او قبضی و قیدی باشد و در آن روز فتح قلب کمتر شود.

امّا اگر مسجد جمعه بیند جمعیّتی قرین وقت او گردد، اگرچه اطلاق نباشد.

مناره

۱۵ عبارت است از شهرت و اسم و رسم و ناموس و خویشتن نمایی، یا خود را به نوعی و مرتبه‌ای یا مقامی معروف و مشهور کردن و بر آن ثابت بودن و صورت پرست و خویشتن پرست بودن.

بیت

تا مدرسه و مناره ویران نشود این کار قلندری به‌سامان نشود!

۲۰ و مرا[د] از قلندری تجرید است از کونین.

کعبه

صورت و محلّ استوای الهیّت را درهرچیزی که هست کعبهٔ آن چیز گویند. چنانك از زمین کعبهٔ معظّم بیت الله و مبدأ ظهور زمین اوست. یعنی که زمین از تحت او منبسط شد و او به وجود حاضر است و همه کس به او عالم‌اند و کنه او غایب است و کس به آن عارف نیست و

موجب بقا و قیام خلق است ، « جعلها الله قیاماً للنّاس »، و قال علیه‌السّلم:«الحجرالاسود یمین‌الله»، و درجمیع اماکن قبله اوست، «فولّوا وجوهکم شطره.»

و از حیوانات آدمی کعبه است که خلیفةالله است، و در حدیث آمده است که «خلق آدم علی صورته»، و قایم است برهرچه در آسمان و زمین است.

[۱٦٦b] و معرفت به کنه او نمی‌رسد ، چه معرفت او مستلزم معرفت حقّ است ،«و سخّر لکم ما فی السّموات وما فی‌الارض جمیعا.» ۵

و باز از آدمی قلب او کعبهٔ اعضا و ابعاض اوست ، «قلب المؤمن عرش الله» ، « الرّحمن علی العرش استوی.»

و ازحروف الف کعبه است و او را اوّل نیست و انتهـا نیست . اومدّه‌ای است از هوای صدر . ابتدای او از همزه می‌توان کردن که معرب است و بدل اوست. چه به مدّه ابتدا نتوان کردن، و آخراو نیزمنقطع نیست ، جز آنك گوینده صامت گردد، و الف به‌وجود حاضراست‌و کنه او غایب است. ۱۰

و الف برالله دلالت کند فحسب ،قال‌الله تعالی :«الم».

شیخ عالم سیف‌الدین باخرزی می‌فرماید، رضی‌الله عنه :

بیت ۱۵

لا همچو نهنگ در کمین است ببین الّا چو خزانـه در یقین است ببین

از تو به توخطّی‌است کشیده چو الف سرّ ازل و ابد همین است ببین

و برهمین مثال کعبهٔ اجرام علوی عرش است که محلّ استوا اوست. پس غرض ازجملهٔ این‌سخن و نظایر آن است که لفظ کعبه استعارت است برمعنی‌ای که قایم جامع باشد و حاضر به‌وجود و غایب به کنه ، و آن معنی مقصود و مطلوب باشد. ۲۰

خرابات

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی رضی‌الله‌عنه می‌فرماید :

بیت

با دل گفتم کای دل پرخاش طلب در صومعه وَ سرِ مصلّاش طلب

دل گفت مرا گرد خرابات بر آی — آنجا اگرش نیابی،اینجاش طلب

خرابات و مصطبه عبارت و کنایت است از خرابی و تغییر رسوم و عادات طبیعت و ناموس و خویشتن‌نمائی و خودبینی و ظاهرآرائی و تبدیل اخلاق بشریّت به‌اخلاق اهل مودّت و محبّت و خرابی حواسّ به‌طریق حبس و قید و منع او از عمل خویش.

چون این اخلاق و صفات عادتی و بشریّت در سالك خراب گردد و اوامر نفس و احکام شهوت و طبیعت متروك شود وقیود شریعت تقلید ظاهر به کشف حقایق‌ودقایق مفتوح شود، و شاهدان کشف حقیقت اسما و صفات از حجب ظلمانی وجود تو بیرون آیند، و مطربان فرح و بسط نغمات شوق و عشق‌آغاز کنند و انگشت جذبه حقّ و دعوت الله بر اوتار عروق و شرائین مزمار وجود تو زنند و ساقیان فضل و کرم به سرّ «یحبیهم» و «کنتُ کنزاً مخفیّا فاحببت ان اُعرف» به‌رسم زمان «الست» در کؤوس معرفت شراب محبّت در دهند و دور مدام مودّت ازل پدید آید و سالك مست تجلّی احدیّت گردد و مال و جاه و کونین دربازد و وجود را به شکرانه در میان نهد و هنوز پاك بازان قمارخانهٔ غیب برو باقی کنند تا به‌استغفار «تبت الیك وانا اوّل المؤمنین» پیشتر آید.

بیت [۱۶۷a]

دانی چه بود شرط خرابات نخست — اسب و کمرو کلاه دربازی چست
چون مست شوی‌و پایها گردد سست — گویند نشین! هنوز باقی بر تست

پس درمیان این‌قوم چنین وجودی را خرابات گویند، و عطّار رحمةالله [علیه]درین‌معانی گفته است:

شعر

دوش رفتم به‌خرابات و مرا بار نبود
می‌زدم نعره و فریاد ز من کس نشنود
گوئی از باده‌فروشان بنبودند آگه
یا خود از بی‌خبری هیچ کسم در نگشود

یا ز شب نیمی بد بیشترش یا کمتر

پیری از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود

گفت خیر است بدین وقت که دیوانه شدی

مغز پرداختی آخر بنگوئی که چه بود؟

گفتمش در بگشا گفت برو خیره مگوی ۵

درچنین وقت زبهرچوتو ای در که گشود؟

مسجد است این که به هر لحظه درش بگشایند!

تا درآیی تو و اندر صفّ پیش استی زود

این خرابات مغان است و درو زنده دلان

اندرو جام شراب است و دف و رود و سرود ۱۰

زر و سر را نبود هیچ درین بقعهٔ محلّ

سودشان جمله زیان است و زیانشان همه سود

امّا خرابات مذموم وجودی را گویند که از شراب غرور مست غفلت باشد، و تقلید و عادات درو ثابت و راسخ، و رسوم حقایق و احوال دین و دل درو خراب، و محبّت دنیا و اغیار به کمال، و مطربان شهوات با نغمات طول امل بر کار، چنانک حال زار ماست، نعوذ بالله من ۱۵ خراب السرّ.

شاهد

این لفظ عبارتست از عیان معانی حقّانی حقیقی، چون کما هی مشاهده گردد و درو شک و غلط نماند و قابل تغیّر نباشد. جهت آنك تا بقیّهٔ حجابی باقی باشد شاهد نگویند وچون حجاب نماند و به عین در آید و عیان گردد بعد از آن اگر معلوم آن معنی متغیّر گردد از جهت ۲۰ نقصان عین ناظر باشد و عدم مشاهدهٔ او، «شهدالله انّه لااله الّا هو و الملائکة و اولوا العلم»، فاعلم انّه لا اله الّا هو و ما شهدنا الّا بما علمنا.

شهادت مستلزم علم است، و علم و عالم و معلوم یکی است. چنانک عشق و عاشق و

معشوق یکی است. و این مسئله در حکمت نیز مبرهن است و پیش اهل طریقت ثابت.

کفر

در اشعار مراد ازین لفظ کفر دینی که ضدّ اسلام است نیست. و در اصل لغت عرب پوشیدن را کفر گویند بفتح الکاف و این سه حرف ک. ف. ر. دلالت برستر می کند به هر ۵ صیغه که می گردد، مثل کافر و کفّارت و مکفّر و کفّار و کفور و مکفور.

و این لفظ کفر در مقام مدح و ذمّ آید.

بقای صفات ذمیمه را در بنده تا توجّه او به غیر یا دیدن غیر حقّ در دارین، یا فاعل افعال غیرحقّ را دیدن، یا یکدیگر را به ربوبیّت قبول کردن و طاعت داشتن، این جمله کفر و شرک [۱٦۷b] مذموم است در طریقت.

۱۰ و امّا کفر محمود آن است که دارین و منزلین را بر دل خود پوشانی و کافر طاغوت نفس خود شوی تا او مستورفنای صفات خود و استمداد ذاتی خود گردد و هستی او هیچ نماند. آنگه سرّ هویّت الله پدید آید و حقیقت ایمان عیان گردد. آنگاه مؤمن حقیقی شوی. قال الله تعالی: «فمن یکفر بالطّاغوت و یؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی»، یعنی بالتّوحید، و هو لا اله الّا الله.

۱۵ نور آفتاب شهود احدیّت به سرّ اظهار کفر چون بتابد ستارگان محسوسات و معقولات و ظنّیات و محدثات و جایزات همه بر دیدهٔ دل مکفور و مستور گردند.

بیت

ای کفر دریغا که مغان از تو بلافند اسم تو پرستند و ز عین تو معافند

یا خود کفر مذموم آن است که حقایق دین پوشیده ماند و بنده به‌اعمال وجهی و طاعات ۲۰ رسمی و عبادات تقلیدی قانع آید.

و کفر محمود و حقیقی آن است که ظواهر باطن گردد و باطن درباطن ظاهر شود. نور کشف حقایق مرظلمت تقلیدات و عادات را مستور و مکفور کند و اسماء و صفات سالك را مطموس گرداند. کفر غیب عین شود و عین اعیان و ذوات کفر گردد.

شیخ حسین منصور به پسر خود نامه‌ای نوشت که:

«یا بنیّ سترك الله علیك ظاهر الشّریعة و کشف علیك حقیقة الکفر فانّ ظاهر الشّریعة کفر خفیّ و حقیقة الکفر معرفة جلیّة، و استغفرالله و اتوب الیه.»

هذا ماخطر ببالی فی شرح الالفاظ بالاحتمال فکتبته، ولااعلم والله یعلم انّه المعة روحانیّة ام لمّة شیطانیّة «فان تجد عیباً فسدّ الخللا».

۵

فص

احکام و آداب صوفیّه درماجری

ماجرا آن را گویند که اگراز درویشی خُرده‌ای در وجود آید و بر خاطری گران آید بازخواست کنند تا آن غبار از دل آن برادر دینی دور شود و آن به حقیقت یاریئی باشد که ۵ یکدیگررا دهند. قال الله تعالی: «و تعاونوا علی البرّ والتّقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان»، یعنی در نیکوئیها و اعمال صالحه یکدیگر را یاری دهید و در بدی و معصیت یار یکدیگر مباشیت.

و اگر کسی را از دیگری غباری یا انکاری باشد باید که گوید و مخفی ندارند و آن حقدرا در اندرون نهان نکنند که رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم ازجماعتی از اهل صفّه بازخواست ۱۰ کرده است.

واگر از برادر دینی‌خود چیزی ناباییسته بیند پوشانیدن آن اولی‌تر باشد مگر کسی باشد که ازنظرعزیزان مبالات نکند و از کارخود بازنایستد و کمتر نکند آن را. بازخواست کنندو [۱۶۸a] صلای ماجرا گویند تا همه اصحاب جمع شوند ودر خانقاه را بربندند وماجرا درجماعت خانه یا جائی که نماز کنند و سفره نهند خوبتر آید، و اگر جائی دیگر باشد که اغیار نباشد هم شاید.

۱۵ و منتهیان و اصحاب دل اگر از برادر خُرده‌ای بینند به ظاهر ماجرا نکنند، به‌دل ماجرا کنند. و آن صاحب خُرده از آن آگاه شود ومیان خود و خدای جلّ‌جلاله استغفار کند مقبول باشد و آن خُرده از میان برخیزد.

امّا مبتدیان که از حال دل خبر ندارند، «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدّنیا». ایشان را به زبان ادب باید کردن تا ادب گیرند.

و مستحبّ آن است که چون استغفار کنند سرها برهنه کنند تا به تواضع و شکستگی نزدیك‌تر گردند.

و بعضی گفته‌اند که در اوّل استغفار سر پوشیده باید داشت تا آن گه که وقت غالب شود و عذر یکدیگر قبول افتد. آنگاه دستار از سر بنهند، و این از برای آن گفته‌اند که اگر صفای دل در حال حاضر نشود دیر باید بر پای استادن و اگر شباروزی یا دو روز یا سه روز چنان ماند ۵ سر برهنه باید داشت و اگر درین میانه از بهر نماز یا غیر آن سر پوشند رجوع باشد از استغفار و این نشاید. پس در سر برهنه کردن و ایستادن تعجیل نکنند.

و ادب و شرط آن‌است که چون به ماجرا نشینند جامهٔ پاك پوشند[۱] و تکبّر ظاهر نکنند و سخن نرم گویند و دست نفشانند و نجنبانند و سخنی که سبب هجر و قطیعت باشد نگویند.

۱۰ و مقدّم جمع باید که درصلح کوشد و میان جمع اصلاح کند و آن کس که مجرم باشد باید که مبادرت نماید و به‌استغفار مشغول شود، و چون به استغفار برخیزد به‌قدم گاه رود و هردو دست پیش گیرد و در صفّ النّعال باستد و قلیل و کثیر بیش سخن نگوید، تا آنگاه که غبار برخیزد و صفا پدید آید.

و در ماجرا سخن راست گویند و هیچ خلاف نگویند و اندك گویند و تا ممکن گردد ۱۵ سخن را به‌صریح با کسی معیّن نگویند، و به رمز و استعارت گویند. مثلاً چنین گویند که پراکندگی نباید کردن، وازخانقاه بیرون نباید رفتن، ونماز به‌جماعت را محافظت باید کردن، و در پیش بزرگان سخن کمتر باید گفتن. و در ماجرا زینهار تا سخن به نفس نگویند ـ برای ارشاد و اصلاح گویند.

[۱٦۸b] ودر وقت ماجرا باید که هر کسی در دل خود از گناهان خود یاد کنند و ازخُرده‌های ۲۰ خود و آنچ برو رفته است در آن ساعت از حقّ تعالی مغفرت و عذر خواهند و از معبود تعالی شرم دارند.

و چون استغفار کردند و دلها خوش شد باید که چیزی از دنیاوی در میان نهند، یعنی سبب ...[۲] آن گناه و این خردهٔ دنیا بوده است درمیان نهاده شد.

۱ـ اصل: پوشد. ۲ـ یك کلمه محو شده است.

بعد از آن حکم آن شیخ کند، و اگر شیخ حاضر نبود مقدّم یا بزرگتر یاران حکم کند، و اگر مسافری حاضر باشد درین باب مقدّم و حاکم او گردد.

و اگر آنچ در میان آمده‌است خرقه‌ها باشد به‌هیچ وجه آن خرقه‌ها را به بازار نبرند که آن خرقه‌ها حکم خرقهٔ مشایخ دارد، جهت‌آنك نظر مشایخ به آن خرقه‌ها رسیده باشد و آن ۵ خرقه‌ها تا به‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم مسلسل باشد. مگر جامه‌ای باشد که به خلاف خرقهٔ درویشان باشد و رنگ جامه‌های اهل دنیا داشته باشد، مثل عتّابی و خاره و کلاه قندز و غیر آن پوشیدن. آن عادت صوفیان نبود.

و اگر خرقه‌ها را به رضای جمع کسی خرد و چیزی در میان نهد و آن خرقه‌ها را باز به‌درویشان برساند شاید و جوان‌مردی باشد و پسندیده افتد، و اگر برای خود خرقه نگاه دارد ۱۰ هم شاید.

و شیخ ابوسعید بن‌ابی‌الخیر می‌فرماید قدّس‌الله‌روحه که هر کس که دعوی کاری کند او را از حقیقت آن دعوی بازخواست و طلب کردن از سنّت است.

و در احادیث آمده است تا مدّعی کذّاب از مرد صادق پدید آید «اللّهم اجعلنا من الصّادقین، ان شاء الله ربّ العالمین.»

فصل

ادب السّؤال وشرائطه واهله

حقّ تعالی در مدح فقرا می‌فرماید که:«لایسألون النّاس الحافـا »، یعنی از کسی چیزی به‌الحاح نخواهند ،«و امّا السّائل فلاتنهر.»

و رسول الله [صلّی الله] علیه و سلّم می‌فرماید: «اعطوا السّائل ولو جاء علی فرس». ۵

و قال:«لو صدّق السّائل ما افلح من ردّه.»

و دیگر می‌فرماید که اجر صدقه دهنده عظیم‌تر از قبول کننده نیست ، لکن وقتی که قبول کننده محتاج باشد .

و دیگر فرمود هر کس که از کسی چیزی خواهد و او به آن محتاج نبود آتش دوزخ را بسیار می کند . ۱۰

و فرمود که صدقه حلال نیست مر غنی را و آن کس را که دست و پای و اعضاء او صحیح باشد .

و عمر رضی‌الله عنه فرمود کسب به شبهه بهتر از گدائی از مردم .

و جنید فرمود هر کس که نفس خود را عادت دهد در وقت سختیها و فروماندگی تا از [۱٦٩a] مردم یا از سبب چیزی گیرد از بندگی نفس خود هرگز خلاص نیـابد و نفس خود را متحمّل و ۱۵ صبور نتواند کردن .

و ابوحفص حدّاد می‌فرماید هر که گدائی را عادت کند به طمع و خیانت و دروغ گفتن مبتلا شود .

و از انبیا سه کس در وقت فاقه سؤال کرده‌اند: یکی سلیمان در آن چهل روز که ملك ازو رفته بود ، و دیگر خضر و موسی که از اهل قریه سؤال کردند . ۲۰

و ادب سؤال آن است که تا حاجت ضرورت نشود نخواهند و زیادت از قدر و کفایت نگیرند.

مشایخ گفته‌اند فقیر چون به ضرورت سؤال کند کفّارت آن سؤال صدق اوست. وطالب را ردّ نشاید کردن[1]. اگرطالب کریم‌است وشریف آب روی[2] او را نگاه‌دارو
۵ او را ردّ مکن. و اگر لئیم و خسیس‌است نفس خود را ازو صیانت کن و آب روی[2] خود را نگاه‌دار و اورا محروم مکن.

و مشایخ مکروه داشته‌اند که کسی به‌جهت نفس‌خود را سؤال کند، و لکن به‌جهت اصحاب را سؤال کردن مستحبّ است.

ممشاد دینوری را رضی‌الله عنه چون مسافران غریب رسیدندی در بازار در آمدی و از
۱۰ دوکانها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی و این را از عداد سؤال نداشتندی، از حساب «تعاون علی‌البرّ والتقوی» شمردندی.

و رسول صلّی الله علیه وسلّم جهت اصحاب را سؤال می‌کرد. اگر این گدائی و سؤال بودی از آن احتراز کردی.

و مستحبّ است که جاه خود به‌جهت اخوان را بذل کنی.
۱۵ و مشایخ فرموده‌اند که فقرفقیر صحیح نشود تا آنچ او را باشد از مال و جاه بذل نکند.

سایلی بعد از نماز شام آواز داد. امیرالمؤمنین عمر فرمود او را چیزی دهیت. باز باردوم آواز او به گوش عمر رسید که همچنان سؤال می‌کند. عمر خادم را گفت من تورا نگفتم که اورا چیزی بده؟ خادم گفت داده‌ام. عمر درسایل نظر کرد. در زیر دست او توبره‌ای دید پر از نان. فرمود سایل راکه تو گدا نیستی! تو تاجری! بعد از آن، آن توبرهٔ او را بگرفت و در پیش
۲۰ شتران بیت‌المال فروریخت و او را به دُرّه می‌زد و می گفت تو تاجری بوده‌ای، گدا نیستی!

و ادب خادم در سؤال آن‌است که در گرفتن و دادن نفس خود را در میان نبیند و اعتماد

۱ــ اصل: کردند. ۲ــ (ــــ آبروی).

او بر همم و خواطر فقرا باشد و از هردو فریق وکیل باشد و به حق کند یعنی ازطرف چیزی دهنده و چیزی گیرنده.

و رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم با قومی بیعت اسلام کرد و شرط که هرچه شما را گویم بالسّمع والطّاعة قبول کنیت. باز مخفی کلمه‌ای با ایشان گفت که از مردم سؤال نکنیت.

[۱۶۹b] و رسول‌الله صلّی‌الله [علیه] وسلّم امر می کرد به تعفّف و از سؤال دور بودن و از کسی ۵ چیزی ناخواستن.

و می گفت هر که از ما چیزی خواهد بدهیم، و هر که از خلق استغنا نماید خدای تعالی او را توانگر گرداند و به کسی احتیاج ندهد.

و فرمود هر که از ما چیزی نمی‌خواهد آن کس‌را دوست‌تر می‌داریم.

۱۰ و فرمود که از کسی چیزی مخواهید و تعفّف کنیت، و هرچند کمتر شما را بهتر!

پرسیدند که یا رسول‌الله از تو نیز نخواهیم؟ فرمود که از من نیز مخواهیت!

و در حدیث آمده‌است که از رسول‌الله پرسیدند که توانگری کدام است؟ فرمود غنی غنای[1] آن است که اورا همین مقدار باشد که بامداد خورد یا شبانگاه خورد. یعنی هر که قوت یك وقت داشته باشد از اغنیا گردد و او را سؤال نشاید کردن.

۱۵ و شبلی می‌فرماید که چون به‌سؤال بیرون آئی نه مردم را بین نه نفس خود را.

شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جماعتی غربا برسیدندی در بازار در آمدی و از اطعمه جمع کردی و به‌دست خود برداشتی و پیش‌ایشان بردی، و او می گفت که بیست سال است که از هیچ کس‌چیزی نگرفته‌ام. و او سؤال را مکروه داشتی و هر که گدائی کردی انکار کردی. پس‌معنی سخن شیخ آن است که هرچیز که برای خود نخواهی و از آنجا حظّی نگیری آن از ۲۰ حساب سؤال نیست.

و شیخ جنید می‌فرماید که هیچ کس‌را سؤال روا نیست، الّا آن کس‌را که عطا دادن را دوست‌تر از گرفتن داود.

۱ــ کذا در اصل، ظاهراً «غنای» زائدست.

و شرط اولی آن است که چون خادم به چیزی محتاج شود قرض کند و آن را بر قوم صرف کند به وجه معروف، یعنی نه‌فراخ دارد و نه اسراف کند. و بعد از آن بیرون آید و سؤال کند و آن قرض را بگزارد، و این وجه به سلامت اقرب است.

و نیز مشایخ کسی را که خواهد تا نفس خود را در نظر خلق ذلیل گرداند رخصت

۵ سؤال نیز داده‌اند و فرموده که: «لاخیر فیمن لایذوق طعم اهانة الرّد.»

و بعضی از مشایخ هم از سؤال خورده‌اند. از ایشان سؤال کردند[1] که این طریق را چرا اختیار کرده‌اید؟ گفتند از غایت آنك نفس ما سؤال را کراهت می‌دارد و نمی‌خواهد. مخالفت او را این طریق اختیار کردیم.

و حکم فقیر آن است که چون حاجت پدید آید همان وقت سؤال کند. عزیمت و قصد

۱۰ سؤال پیشتر از وقت حاجت نکند.

و ادب آن است که در سؤال به زبان به خلق گوید و اشارت کند، و به‌دل با حقّ گوید و از حقّ خواهد، و آزادمردان از برای اخوان خواهند نه از برای حظّ نفس خود. [۱۷۰a]

و گفته‌اند که از سؤال خوردن کامل‌تر از آن است که از تقوی خوردن.

و گفته‌اند که هر کس که سؤال کند و او را همان مقدار باشد که کفایت روز او گردد

۱۵ او سزاوار آن باشد که فقرا روز قیامت خصم او باشند و با او خصومت کنند، و گویند تو حقّ ما گرفته‌ای و از ما نبودی.

۱– اصل: کردن.

فص

آداب الصّوفيّة فی حال المرض

رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرموده است تب یك روزه کفّارت یك‌ساله است، و انصار را وقتی که تب آمدی رسول الله فرمودی که: «ابشروا فانّها کفّارة وطهور.» ۵

و حکما گفته‌اند که درمرض چندین نعمت است که عاقل باید که به آنها نادان نباشد: یکی آن است که کفّارت گناه است، و تحصیل ثواب‌است، و بیداری ازغفلت است، و یا دهندهٔ نعمت صحّت است، و تجدید توبه است، و برانگیزانندهٔ صدق است.

ذوالنّون مصری به عیادت بیماری در آمد. بیمار ناله کرد. ذوالنّون گفت: «لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی ضربه». بیمار گفت: «لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذّذ بضربه».

۱۰ یکی ازعارفان بیمار شد. علّت خود را با طبیب صفت کرد. گفتند که این شکایت است که می کنی! گفت شکایت نمی کنم صفت قدرت خدای تعالی می کنم.

خادم کلیب سنجاری رضی‌الله عنه می گوید که روزی شیخ مرا گفت که بربدن من به‌جز از زبان هیچ موضعی می‌بینی که از کرم خالی باشد؟ گفتم نمی‌بینم. فرمود که در داخل جسد من نیزهیچ موضعی‌از کرم خالی‌نیست، و می‌فرمود که: «هذا اسمی وهذا رسمی فمن یبارزنی!» ۱۵ یعنی نام من کلیب است و تن من چنین است که می‌بینید. لکن کجایند مبارزان ملاء اعلی تا با ایشان گوی در میدان اندازیم.

ممشاد دینوری را مرضی پدید آمد. گفتند شیخا علّت خود را چگونه می‌یابی؟ گفت از علّت پرسید که مرا چون می‌یابد؟ گفتند دل خود را درین مرض چون می‌یابی؟ فرمود من خود سی سال است تا دل خود را گم کرده‌ام.

بعضی مشایخ گفته‌اند که شفا یابم و شکر گویم دوستر[1] از آن دارم که در بلا باشم و صبر کنم. جهت آنك خدای تعالی در قصهٔ داود می‌فرماید که «نعم العبد» و او شاکر بود، و در قصهٔ ایوب می‌فرماید که «نعم العبد» و او در بلا صابر بود. هردو تشریف «نعم‌العبد» یافتند.

و رسول‌الله صلّی الله علیه‌وسلّم می‌فرماید که بیماری را مداوات کنیت که خدای تعالی هیچ مرضی نیافرید الّا که آن‌را داروئی آفرید. پرسیدند که یارسول‌الله مداوات قضای خدای‌تعالی را باز گرداند؟ فرمود که مداوات از قضا خدای است عزّوجلّ. [۱۷۰b]

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی را رضوان الله علیه وسلامه مرضی پدید آمد. اطبّای حاذق جمع آمدند ومطبوخی تدبیر کردند و برسر بالین شیخ نهادند و گفتند که سحرگاه بخوریت. چون وقت سحر شد شیخ خادم را فرمود که این قدح دارو را ببر و در جوی آب ریز و از آن یخاب که می‌رود پر کن و بیار. خادم بیاورد. شیخ «بسم الله الشّافی» بگفت و بخورد و آن مرض زایل گشت.

و کرّتی دیگر شیخ عالم مدّتی مدید بیمار گشت و طبیبی که ملازمت می‌نمود هرروز مزاج می‌دید و تفصیل ادویه می‌کرد وخادمان ادویه می‌آوردند و شیخ آن را به حرم می‌سپرد. تا بعداز مدّتی که شیخ صحّت یافت وطبیب اجازت حمّام کرد، شیخ چون ازحمّام باز آمد فرمود تا طبیب را تشریف و آنچ سزاوار بود بدادند و بعداز آن به‌حرم درآورد و فرمود که آن داروهای چندین گاههٔ او را بیاریت! رفتند و داروهای هرروزه را با تفصیل او جدا جدا بسته آوردند. شیخ فرمود که این‌داروهای ترا جهت آن نخوردیم تا تو بدانی که شفادهندهٔ حقّ‌است. لا شافی الّا الله.

۱- (= دوست‌تر).

فصل

آداب الصّوفيّة فی الموت

رسول‌الله صلوات‌الله علیه فرمود: «اکثروا ذکر هادم اللّذّات فماذکره عبد فی سعة الّا ضاقت ولا فی ضیق الّا اتّسع علیه.»

و رسول‌الله در وقت مرگ می‌گفت: «وا کرباه». اهل حدیث گفته‌اند که «وا کرباه» جهت ترک تجلّد علی‌الله تعالی می‌گفت. ۵

و بعضی گفته‌اند اخبار کرد از شدت مرگ تا خلق از کربت او برحذر باشند.

و بعضی گفته‌اند اعتراف بود به عجز و تضرّع و تواضع تا مشروع گردد.

و بعضی گفته‌اند که در آن زمان آنچ او را موعود بود و لقـای ملك ودود کشف شد گفت «وا کرباه»، یعنی از زحمت دنیا و زحمت خلق و از بقیّهٔ حجاب که مانده بود کی‌باشد که این بقیّهٔ حجاب نماند و به ربّ الارباب زودتر واصل گردد. ۱۰

شیخ خلیل می‌گوید که در وقت وفات جنید حاضر بودم. شیخ جنید قرآن می‌خواند. گفتم یا سیّدی زمانی به نفس خود رفق کن. جنید گفت در هیچ وقت چنان احتیاجم نبود که درین زمان که صحیفهٔ مرا طیّ خواهند کردن، و ختم قرآن را تمام کرد و باز از سر آغاز کرد و [۱۷۱a] هفتاد آیت از «البقره» بخواند و در گذشت. ۱۵

بلال را رضی الله عنه چون جان به دمی باز آمد می‌خندید و شادی می‌نمود و می‌گفت «غداً نلقی الاحبّة، محمّداً وحزبه»، یعنی که امشب شب گیری خواهم کردن و بامداد دیدار محمّد و یاران او که دوستان من‌اند خواهم دیدن.

خیر نسّاج رضی‌الله‌عنه در وقت نزع به ملك‌الموت نظر کردو گفت تو بندهٔ مأموری و من نیز بنده‌ام مأمور. امّا آنچ تو بدانی مأموری بر جای‌است و آنچ من بر آن مأمورم حالی تمام خواهد ۲۰

گشتن و به آخرخواهد رسیدن. بعد از آن آب خواست و وضو ساخت و نماز کرد و تکبیر گفت و در گذشت، رحمةالله علیه.

عزیزی را جان تنگ درآمده بود و او طرب و شادی می کرد. بُشری و بشاشتی و شوقی و ذوقی ظاهر می گردانید. دوستانش که بر سر بالین بودند قلق و اضطراب می‌نمودند. یکی از آن دوستان ازو سؤال کرد که درین وقت موجب این بشاشت چیست؟ گفت:«قرب من الحبیب الوصال و من العدوّ الانفصال»، به دوستان نزدیك آمدیم و از دشمنان دور شدیم.

شعر

تفتّر عند اقتراب الموت مبتسما ‏ اذا تغیّر وجـــه الفارس البطل

***

با روی تو بر صحن چمن می‌خندم ‏ با بوی تو بر مشك ختن می‌خندم

در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانك ‏ نظّاره همی گرید و من می‌خندم

و علی بن سهل می گفت که من چنان نخواهم مردن که این بیماران می‌میرند. مرا چون آواز کنند من در زمان جواب دهم. روزی نشسته بود که ناگاه گفت لبّیك و در حال جان بداد.

احمد بن خضرویه را چون زمان وفات رسید هفتصد درم قرض داشت و قرض خواهان آمده بودند و نشسته. احمد در ایشان نظر کرد و گفت اللّهم تو رهن را وثیقهٔ ارباب اموال گردانیده! این زمان وثیقهٔ مرا که تن من است از غریمان من بازخواهی گرفتن. اوّل قرض مرا ادا کن و آنگاه رهن وجود مرا از ایشان بگیر. درحال کسی درخانه بکوفت و گفت کجایند غریمان احمد خضرویه؟ همه بیرون آمدند. مال ایشان را بداد وشیخ وفات کرد، رحمةالله علیه.

شیخ ابوعثمان حیری را وفات به نزدیك رسید. پسر او جامه را پاره کرد. شیخ چشم بگشاد و گفت ای پسر خلاف سنّت در ظاهر از ریای باطن است در دل.

شیخ جنید را در وقت مرگ گفتند بگوی«لا اله الاالله». جنید گفت فراموش نکرده‌ام تا باز یاد کنم!

بیت

[۱۷۱b] یادت نمی کند دل عاشق از آنك یاد آن دل کند که دلبرش از یاد می‌شود

شیخ ابوموسی‌دیبلی را در وقت مرگ گفتند بگوی «لا اله الّاالله». شیخ گفت این چیزی است که پیش‌تر ازین به آن عارف شده‌ایم و بر آن رفته.

۵ شیخ رویم را نیز همین گفتند، گفت من خود غیر او کسی را نمی‌دانم تا آن را نفی کنم.

ابوسعید خرّاز را همه تن مرده بود و جان به‌حلقوم رسیده و او تواجد می کرد و این بیت می گفت:

حنین قلوب العارفین الی الذّکر و تذکارهم وقت المناجاة للسرّ

و اجسامُهم فی‌الارض قتلی بحبّه وارواحهم فی‌الحجب نحوالعلی‌تسری

۱۰ و این دلیل سرور و سکون ضمیر اوست.

شبلی چو[ن]بیمارشد وهنگام مرگ او در آمد مشایخ روزگارهمه‌به‌یکبار در آمدند. مالکی درخدمت شیخ جرأتی، داشت گفت این قوم به جنازهٔ تو آمده‌اند. شبلی گفت عجب از مردگان که به جنازهٔ زندگان می آیند.

درویشی محنت زده عمرخود را در رنگ[و] بوی وجُست وجوی به آخر رسانیده بود.

۱۵ درین راه جانها کَند و به آخر جان به جانان داد. چون کالبد خالی کرد برسینهٔ او این نبشته پدید آمده بود: «هذا قتیل الله»، این کشتهٔ ماست.

بیت

گر هیچ گذر کنی به خرپشتهٔ من بنشین و بگو که ای به غم کشتهٔ من

باری به غمم چو می سپاری بی‌جرم جان از من خسته می‌برآری بی‌جرم

۲۰ بر بالینم نشین و می گوی به درد کای عشق منت کشته به زاری بی‌جرم

شیخ بکران دینوری می گوید دروقت وفات شبلی حاضربودم. شبلی گفت یك درم مظلمه در ذمّهٔ من‌است و چندین هزاردرم به‌جهت صاحب آن یك‌درم را به‌صدقه داده‌ام، و این زمان

بر دل من هیچ امری از آن عظیم‌تر نیست. بعد از آن فرمود که مرا وضو سازانیت. من او را وضو ساختم و شیخ از زبان رفته بود و بر پیشانی عرق بر آورده. من تخلیل لحیه را فراموش کردم. دست مرا بگرفت و در محاسن خود در آورد و در آن چنان زمان این مقدار سنّت بر و فرو نرفت، رحمة الله علیه.

۵ عبدالله عبّاس رضی‌الله عنهما می گوید که در وقت وفات پیش عمروبن‌عاص بودم. پسر او عبدالله در آمد. او گفت یا عبدالله این صندوق را بگیر. عبدالله گفت مرا به او حاجتی نیست، و عمرو گفت این صندوق پر از مال است. عبدالله گفت من به او حاجتی ندارم، یا لیت که از فقر مملوّ بودی.

شیخ ابوسعیدبن‌ابی‌الخیر قدّس الله روحه فرمود که چون جنازهٔ مرا برداریت مقریان
۱۰ در پیش من این بیت بر گویند:

بیت

خوش‌تر اندر جهان ازین چه بود کار دوست به دوست رفت یار بر یار [۱۷۲a]

فص

آداب الصّوفيّة وقت البلاء

خدای تعالی می‌فرماید: «وفتنّاك فتونا»، یعنی ما تو را در آسیـای بلا خُرد و شکسته گردانیدیم تا تو چنین صافی و نقی گشتی.

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم می‌فرماید: «ان الله ادّخر البلاء لاولیائه، کما ادّخر الشّهادة لاحبّائه»، و دیگر می‌فرماید: «نحن معاشر الانبیاء اکثر النّاس بلاء، ثمّ الامثل فالامثل». ۵

و درحدیث است که دوسترین[1] بندگان[2] الی الله تعالی جوانان عابد است، و آن کس که در بلا صابر باشد، و فقیری که با نشاط باشد.

و در حدیث است که خدای تعالی بنده را در بلا چنان تعهّد کند که پدر مشفق فرزند خود را تعهّد کند واز آن بهتر و والاتر. ۱۰

و ادب آن است که در بلا جزع و شکایت نکند و ملاحظهٔ ثمرهٔ بلا کند و آنچ خدای تعـالی صابران را آماده کرده است درین آیت که: «انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر حساب». هر که بلا را از بلا دهنده بیند به رؤیت مُبلی چنان مشغول گردد و از بلا غایب شود که مرارت بلا و صعوبت او را درك نکند، قال الله تعالی: «فاصبر لحکم ربّك فانّك باعیننا.»

زنان مصر در وقت دیدن یوسف از خود چنان غایب شدند که دست بریدن خود را درنیافتند. قال الله تعالی: «فلمّا رأینه اکبرنه وقطّعن ایدیهنّ.» ۱۵

آنها که خواصّ و اهل اختصاص‌اند وعید خدای تعالی ایشان را همچو وعدهٔ نعیم است و عذاب او عذب است، جهت آنك ایشان در بلا مشاهدهٔ مبلی ودرعذاب مشاهدهٔ معذّب می کنند. الم و عقوبت بلا و عذاب در جنب راحت ولذّت مشاهده هیچ وزن ندارد.

۱- (= دوسترین). ۲- اصل: بنده گان.

بیت

سقمی فی الحبّ عافیتی و وجودی فی‌الهوی عدمی
و عذاب ترضون به فی فمی احلی من النعم
ما الضّرب فی محبّتکم عندنا والله من الم

۵ و طایفهٔ احباب را که سلطان وجد در وجود جا کم گردد ایشان را نعیم و لذّت درعذاب باشد و از راحت و تنعّم امان طلبند، چنانك خلق از بلا امان طلبند.

شیخ ابو یزید از جملهٔ این احباب است و می‌فرماید:

بیت

اریدك ما اریدك للثّواب و لکنّی اردتك للعقاب
۱۰ و کلّ مآربی قد نلت منها سوی ملذوذ وجدی بالعذاب

هر که در مشاهده مستغرق گردد و بر بساط انس سر گشته شود خوف به ساحت سینهٔ او فرود نیاید و درو راه نیابد ، جهت آنك از مشاهده بسط و انس زاید و از خوف قبض. [۱۷۲b]

شیخ شبلی می‌فرماید که جمعی را دیدم گرد آمده و جوانی نزاری باریکی ضعیف خلقتی را انداخته و صد چوب بزدند و او متألّم نشد و استغاثت نکرد و سخن نگفت. در آخر یك چوب ۱۵ زدندش فریاد بر آورد و از درد بنالید. چون او را رها کردند مرا از کار و حال او تعجّب آمد. درعقب او برفتم و گفتم ای جوان من از قوّت صبر و ضعف جسم تو در عجبم. گفت« یاشیخ! الهمم تحمل البلایا لا الاجسام »، بار بلا را همّت می کشد نه تن. شیخ گفت صد چوب را تحمّل کردی و نتالیدی ، از آن یك چوب آخرین چرا نالیدی و عاجز شدی ودر اضطراب آمدی؟ گفت یا شیخ آن چشمی که برای او مرا عقوبت می کردند و می‌زدند در آن صد چوب به من ۲۰ ناظر بود و من در استغراق مشاهدهٔ روی او درلذّت بودم. در آن چوب آخرین ازنظرمن محجوب شد. من ماندم و از چوب الم یافتم و فریاد بر آوردم.

و در این آیت که خدای می‌فرماید که : « والکافرون لهم عذاب شدید» دلیل است که مؤمنان را عذاب شدید نبود. جهت آنك کافران از مشاهدهٔ معذّب محجوب‌اند ، چنانك امروز

از معرفت و عبودیّت او محجوب‌اند و عذاب مؤمنان شدید نبود که ایشان مشاهد معذّب‌اند و عذاب درمشاهدهٔ معذّب عذب باشد، و ثواب ونعمت با غفلت ازمعطی صعب و شکل باشد.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی فرموده است:

شعر

تمنّت سلیمی أن اموت بحبّها و ایسر شیء عندنا ما تمنّت ۵

بیت

ما را همه ره ز کوی بدنامی باد وزسوختگان بهرهٔ من[1] خامی باد
ناکامی ماچوهست کام دل‌دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد

بیت

لئن رضیت سعدی بقتلی فی‌الهوی فاهلاً بما تهوی وسهلا بماترضی ۱۰

محبّان را درمشاهده و رؤیت محبوب بلا درنظرخوار و آسان نماید و از بلا لذّت یابندو به‌آن فخر کنند. هر که در دعوی محبّت صادق ومحقق باشد انواع مشقّت و بلا و تغیّر زمان و طوارق حدثان درو اثر نکند.

شعر

وقف الهوی بی‌حیث انت فلیس لی متأخر عنـــــه و لا متقدّم ۱۵
اجد الملامة فی هواك لذیذة حُبّا لذکرك فلیلمنی اللّوّم
اشبهت اعدائی فصرت احبّهم اذ کان حظّی منك حظّی منهم
و اهنتنی فاهنت نفسی صاغرا یا من یهون علیك ممّن یکرم [۱۷۳a]

شبلی را در تیمارستان قید کرده بودند. جماعتی در آمدند. گفت شمـا چه کسانیت؟ گفتند محبّـان توایم. سنگ برداشت بر ایشان انداخت. همه بگریختند. گفت یا کذّابین ۲۰ دعوی محبّت من می کنیت و برصبر من صبر نمی کنیت؟ از پیش من بیرون رویت.

شعر

ذُلّ الفتی فی الحبّ مکرمة و خضوعه لحبیبه شرف

[1] ـ کذا در اصل، ظاهراً: ما.

و شرط ادب آن است که بندهٔ محبّ در وقت بلا خود را عاجز و بیچاره نگرداند، بلك جلدی کند و صبر نماید.

ابو هریره رضی‌الله عنه از رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم روایت می کند که: «المؤمن القویّ احبّ الی الله تعالی من المؤمن الضّعیف». در کلّ امور خیر و آنچ منفعت تو در آن است حرص و جهد می‌نمای و از خدای تعالی استعانت می‌خواه و عاجز مشو و به عجز خویشتن‌را مینداز که هرچه خدای تعالی خواسته است و تقدیر کرده هر آینه به‌تو خواهد رسیدن و عجز و بددلی هیچ سود ندارد و در امور شكّ و لفظ «اگر» درمیار، که در لفظ «اگر» باب عمل شیطان را می گشاید.

ابن عطا می گوید که در وقت بلا صدق بنده از کذب او پدید می‌آید. هر که در وقت نعمت و رجا شکر گوید و در وقت بلا و مشقّت جزع کند او کذّاب است، قال‌الله تعالی: «الم. أحسب النّاس ان یُترکوا أن یقولوا آمنّا وهم لا یفتنون»، الآیتین. قال الله تعالی: «ولنبلونّکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصّابرین.»

شیخ عالم سیف‌الدّین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند و دشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و بربستند و روز دیگر از شهر بیرون آوردند و به اردو می‌بردند و چند هزار آدمی مشایعه کردند و از سرحزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بربسته در بسط و فرح بود، این رباعی فرمود که:

بی‌خویش و تبار و بی‌قرینم کردی — با فاقه و فقر همنشینم کردی

این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست — یارب به‌چه خدمت این‌چنینم کردی

بلا در وجود آدمی به منزلهٔ دبّاغ است که رعونات و فرعونی را از مردم بیرون آرد و او را صلاحیت آن دهد که از بلا استفادت تواند کردن.

جنید می گوید که بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان است و هلاك عارفان است.

شعر

لله درّ النّایبات فانّها — صدء اللئام وصیقل الاحرار

[۱۷۳b] جعفر صادق را رضی الله عنه وقتی که مصیبتی و بلا رسیدی گفتی: «اللّهم اجعله ادبا ولا تجعله غضبا.»

از بلاها بعضی آن‌است که جهت تمحیص است - یعنی از گناهان پاك شود، و بعضی جهت تأدیب است، و بعضی جهت اختیار است که عیار او را بدان بیازمایند، و بعضی عقوبت و خذلان است، نعوذ بالله من ذلك. ۵

و شیخ جریری می گوید بلا برسه وجه است: گناه کاران را تمحیص جنایات است، یعنی از گناهان پاك کردن. ومختلطان را یعنی کسانی که نیکی‌را بابدی درمی آمیزند نقم وعقوبات است، و انبیا و صدّیقان را صدق اختیارات است، یعنی‌تاصدق آنچ اختیار ایشان است ازمجاهدات ظاهر گردد و بر آداب و سیرت انبیـا و اولیـا درین باب بلا ممکن وقوف نیست، الّا به‌ذکر حکایات ایشان. ۱۰

جنیدرا پرسیدند که فایدهٔ مریدان درین حکایات چیست؟ فرمود که تقویت دل ایشان است. گفتند برین سخن که می گوئی از کتاب‌الله حجتی هست؟ گفت بلی، «و کلّا نقصّ علیك من انباء الرّسل مانثبّت به فؤادك».

فص

آداب الصّوفیّه فی الرُّخص

شیخ ضیاءالدین ابونجیب السهروردی قدّس‌الله روحه و رضی‌الله عنه می‌فرماید که مذهب اصحاب تصوّف و ارباب تحقیق آن است که درویش همه به‌عزایم و آنچ بر نفس دشوارتر باشد و تقوی و ورع درو قوی‌تر به آن عمل کند و تا ممکن گردد به رخصت و مباحات عمل نکند، الّا عند الضّرورة التّامّة و الحاجة الماسّة.

و ضرورت آن باشد که اگر در آن وقت به آن عمل نکند در حرام افتد و این فصّ در بیان آن نوشتیم تا مرید اگر ناگاه به رخصتی عمل کند داند که به‌چه وجه نیّت می‌باید کردن، قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: «انّ الله یحبّ أن یؤتی رخصه کما یحبّ أن یؤتی عزائمه».

و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از رسول الله صلّی الله علیه و سلّم سؤال کرد که: «ما بالنا نقصر الصّلوة و قد أمنّا؟» فقال: «صدقة تصدّق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته.»

بدانک رخصت منهلی است که مریدان مبتدی برو وارد شوند و سالکان متوسّط درو مخیّراند و عارفان فائز درو استراحت کنند. امّا محقّقان درو توطّن نکنند، جهت آنک وادی سباع است و آفات درو بسیار است، الّا که در وقت اضطرار به‌نیّت رحیل زمانی اندک درو فرود آیند. هر که حوالی مرغزار و چمنی شیطان را چراگاه سازد تا گهان با اندرون افتد و به‌عقوبت گرفتار آید، الا وانّ حمی الله محارمه. [174a]

هر که از دجهٔ[1] آسمان حقیقت فرود آید بر کنارهٔ بام رخصت افتد، و هر که از طرف بام رخصت بیفتد در چاه ضلالت و جهل افتد.

در مذهب صوفیّه رخصت طلب کردن چنان است که از حقیقت علم به‌ظاهر علم آیی و این نقص حالت ایشان است.

۱- کذا در اصل، ظاهراً «درجه» است.

مشایخ گفته‌اند بی‌ادبی فقیر آن است که از درجهٔ حقیقت انحطاط کند و به ظاهر آید.
و ذوالنّون از ینجا گفته است که ریای عارفان اخلاص مریدان است. و ازو پرسیدند که
گناه مقرّبان چیست؟ فرمود که حسنات الابرار.

شیخ جنید را در خواب دیدند. گفتند خدای عزّوجل با تو چه کرد؟ گفت به جهت
یك سخن که ناگاهی از زبان من بیرون آمده بود مرا سرزنش و عتاب کرد و آن سخن آن بود ۵
که سالی باران نیامد. من با کسی گفتم که مردم به باران به غایت محتاج اند. حضرت عزّت
فرمود که تو به‌چه دانستی که مردم به باران محتاج‌اند، من‌علیم وخبیرم، تو مرا می آموزانیدی!
اکنون برو که تو را به فضل خود بیامرزیدم.

ابوهریره رضی‌الله‌عنه می گوید که به حضرت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم آمدندو گفتند
از اهل صفّه فلان مرده است و دو دینار یا دو درم ازو ترکه مانده است. رسول الله صلّی‌الله علیه ۱۰
وسلّم فرمود که آن دو داغ است که مانده است، شما بروید و بر او نماز گزارید.

و صحیح است که چندین کس از صحابه بودند که مردند و از ایشان مال بسیار ماند و
رسول‌الله انکار نکرد و برین درویش اهل صفه انکار کرد، جهت آنك آن دو درم خلاف معنی و
دعوی او بود.

و برهمین منوال نماز نیز طاعت است، امّا کسی را که بی‌وضو نبود. قراءت قرآن قربت ۱۵
است لکن کسی را که جُنب‌نباشد. هر کس که بی‌وضو نماز گزارد یا جُنب قرآن خواند ثواب و
قربت نیابد و مستحقّ مقت و عقوبت شود.

و این که رسول الله فرموده است: «من تشبّه بقوم فهو منهم» مراد مشابهت صورت و
جامه نیست، بلك تشبیه سیرت و صفت است. جهت آنك هم رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم فرموده
است که هر که خود را به‌قول ولباس به خلق نماید و اعمال او خلاف آن جامه و سخن او باشد، ۲۰
فعلیه لعنة الله والملائکة و النّاس.

اکنون بدان که در باب رخصت صوفیان را آداب و اخلاق است. هر که به رخصتی

عمل کند و به امر مباحی متمسّك گردد باید که به آن آداب و اخلاق عارف شود تا به رسم صوفیه مترسّم گردد و به‌حلیهٔ ایشان متحلّی[1] شود تا آن گاه که به‌مقامات[2] واحوال ایشان برسد. [۱۷٤b]

من الرّخصة

اسباب و املاك داشتن و به معلومی استناد کردن رخصت است.

و ادب درین باب آن است که آن را تملّك نکند، بلك جهت مصالح خود دارد و ازنفقهٔ ۵ یك‌ساله زیادت ننهد و آن‌را نیزهمان مقدار نهد که اورا وعیال اورا و کسی را که مؤنت او براو باشد بس آید و کفایت کند، اقتدا بر رسول الله صلّی الله علیه و سلّم که عمر روایت می کند که اموال بنی‌النضیر غنیمتْ خاصّهٔ رسول الله بود. از آنجا اهل خود را نفقهٔ یك ساله می‌نهاد و باقی را فی سبیل الله اسپ و سلاح لشکر می‌ساخت.

۱۰ و منها: کسی را که صاحب عیال باشد به کسب مشغول شدن رخصت است.

و ادب درین آن‌است که فرایض را در اوایل اوقات لله تعالی‌را ادا کند و به‌شغل بازنماندو آن کسب را سبب رزق نداند. سبب رزق کرم خدای را داند و کسب را معاونت مسلمانان داند و اکثر اوقات را به آن مصروف و مشغول ندارد. بلك جهد کند که از وقت چاشتگاه[3] تا آخر وقت نماز ظهر بیشتر کسب نکند، بعد از آن به صحبت اصحاب رود و پنج نماز را ۱۵ با ایشان گزارد با نماز چاشت و از کسب او آنچ از نفقهٔ عیال فاضل آید به اخوان و اهل صحبت مصرف کند.

و منها: گدایی و سؤال رخصت است.

و ادب او آن است که چیزی نخواهد الّا وقت حاجت و از قدر کفایت زیادت نطلبد و از کسی که به نظر حقارت درو نظر کند و از سر تکبّر او را ردّ کند سؤال نکند و آب روی ۲۰ خود نریزد. رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فرمود: «اذا سألت فسأل الصّالحین»، و سؤال را به‌لطف کند، لکن تواضع نکند. رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرموده است: «لعنّ الله فقیراً تواضع

۱- اصل: محتلی. ۲-اصل: مقام‌مات (؟) ۳- اصل: چاشگاه.

لغنیّ من اجل ماله» . و امام اعظم جعفرصادق رضی‌الله عنه می گوید :

بیت

لا تخضعنّ لمخلوق علی طمع — فانّ ذلك وهن منك فی الدّین
واستغن بالله عن دنیا الملوك کما — استغنی الملوك بدنیاهم عن الدّین
و استرزق الله ممّا فی خزائنه — فانّ ذلك بین الکاف و النّون ۵

و آنچ از سؤال حاصل شود در ملك خود ندارد به‌عیال تسلیم کند تا دل او از شغل ایشان فارغ گردد ، و سؤال را معلوم خود نسازد و گدایی را عادت نکند و به اسراف خرج نکند .

ومنها : دین و قرض هم رخصت است .

و ادب او آن است که جهت اخوان و مصالح را کند و به وقت ضرورت کند و از اهتمام ادای او و توجیه وجوه او باید که غافل نباشد که رسول الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم می‌فرماید: ۱۰ « من ادّان دینا وهو ینوی اداءه وقضاءه و مات ولم یترك وفا قضی الله لغریمه یوم القیمة .»

[۱۷۵a] ومنها : در سفر زاد با خود برداشتن رخصت است .

و ادب این آن است که با مصاحبان خود و کسی که به آن محتاج باشد بخیلی نکند .

روایت است که رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم در سفر بود . امر کرد که منادی کنیت که هر کس‌را که زوادهٔ او از وی فاضل‌است باید که به کسی دهد که او را زاد نباشد، وهر کس‌را ۱۵ که مرکب زیادتی باشد به کسی دهد که او را مرکب نباشد، وهمچنین اصناف مال را برشمرد تا حدّی که ظنّ بردیم که ما را در فضلهٔ مال خود همان حقّ است که دیگران را .

ومنها : جهت دیگری را به اجره حجّ کردن رخصت است .

و درین باب ادب آن است که این عمل نکند الّا آنك ضرورت باشد ، و خرج رفتن و آمدن باید که از آن اجره که گرفته است کند . در راه از کسی سؤال نکند و از ۲۰ وقف نگیرد .

رسول الله [صلّی‌الله] علیه و سلّم فرموده است که : « من حجّ عن میّت کتب للمیّت حجّة

و للحاجّ بر آءة من النّار.»

ومن الرّخصة : سفر کردن به‌جهت دوران شهرها رخصت است.

و ادب درین آن‌است که قصد او زیارت برای دینی باشد، یا ازحقی که کسی‌را برو باشد حلالی طلبیدن، یا طلب علم، و بعد از آن اگر او را غرضی باشد درین ضمن خود حاصل آید.

۵ و منها : در سماع برخاستن و حرکت کردن رخصت است.

و ادب او آن است که وقت را رعایت کند و بر سر کسی درنیاید و انبوهی نکند و مکان را بر اصحاب وجد تنگ نکند مادام که وقت به‌حدّ باشد. امّا وقتی که جمع به ذوق و مطایبه در آمده باشند او را نیز برسبیل مساعده بی‌اظهار وجد شاید به‌سماع در آمدن[1] و ذوق کردن به ادب تمام، لکن نگاه دارد تا خود را بر کسی نزند و مکان را فراخ دارد و خود را

۱۰ مست نسازد و حال و وجد از خود ظاهر مگرداند.

و منها : مزاح کردن رخصت است.

و درین باب ادب آن‌است که از دوروغ[2] وغیبت وخصومت و محاکات و آنچ از مروّت نبود اجتناب نماید. قال النّبیّ علیه‌السّلم: «انّ الله لا یؤاخذ المزّاح الصّادق فی مزاحه.»

و علی رضی الله عنه می گوید که رسول الله چون کسی را غمناك دیدی به مزاح او را

۱۵ شادمان کردی.

و بسیار مزاح کردن نیز مکروه‌است، خصوصاً اهل حشمت را، ودرمثل‌است:«لا تمازح الشّریف فیحقد علیك ولا الدّنیّ فیجتریٔ علیك.»

و از اخلاق رسول الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم آن بود که به اصحاب التفات نکردی، ازخوف آنك ناگاه در مزاح باشند و خجل گردند.

۲۰ و یکی از صحابه را درد چشم بود و خرما می‌خورد. رسول الله فرمود ترا درد چشم است و خرما می‌خوری؟ گفت یا رسول الله به آن جانب می خایم که درد نیست و سالم است.

۱– اصل : آمدند. ۲– کذا در اصل.

رسول الله بخندید.

[۱۷۵b] ومنها: اظهار علومی که به عمل درنیاورده است رخصت است.

و ادب او آن است که به طریق افادت و نصیحت و ارشاد گوید که‌رسول‌الله‌صلّی‌الله‌علیه و سلّم فرموده است: «نضّر الله إمرءً سمع مقالتی فوعاها فأدّاها کما سمعها، فربّ حامل فقهٍ الی من هو افقه منه.» ۵

ومنها: پوشیدن خرقه‌های مرقّع و پاره دوخته رخصت است.

و درین باب ادب آن است که از چیزی که شهرت یابد و انگشت نمای گردد اجتناب نماید، و اکثر اوقات خود را به شغل دوختن آن و پاره‌های مناسب به‌یکدیگر انداختن ضایع نکند، و در تزیین[1] آن از حدّ درنگذراند که آن تفویت وقت است بلافایدهٔ دینی و دنیاوی.

۱۰ و عادت شیوخ آن است که چون فقیر را بینند که در تزیین مرقّع و لباس می‌کوشد با او خصومت کنند که آن علامت آن است که فقیر فواید باطن را از دست داده است و مفقود کرده و به تزیین ظواهر مشغول شده.

مستحبّ آن است که وسط را نگاه دارد که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بعضیها را دید با جامه‌های کهنه و به‌غایت دریده، پرسید که شما را هیچ مال هست؟ گفتند هست. ۱۵ رسول‌الله علیه‌السلام فرمود که‌اثر آن باید که برشما پیدا گردد.

ومنها: و در وقت ملاقات یکدیگر را معانقه کردن و تقبیل کردن رخصت است.

لکن باید که با هم شکل و جنس خود کنی، و آن کسی باشد که انسی داشته باشی.

ابوالهیثم[2] بن‌تیهان رضی‌الله عنه روایت می کند که رسول الله صلّی الله و سلّم در مدینه مرا پیش آمد و در کنار گرفت و مرا بوسه داد، و رسول‌الله‌را ازمعانقه سؤال کردند. فرمود که اثبات ۲۰ مودّت است.

ومن‌الرّخصة: حبّ ریاست رخصت است.

۱– اصل: تربیت ؟ اصلاح مبتنی‌براستعمال تزیین‌درسطر ده و دوازده‌است. ۲– اصل: ابوالقسیم.

و ادب درین آن است که قدرخود داند و حدّ خود نگاه دارد و زیادت ازقدر خود تمنّی نبرد و به مرتبهٔ خود فرود آید، و عاقل آن است که نفس خود را از مقدار او بلندتر نبرد و از درجهٔ او نیز فروتر نیارد.

رفقت جاهل فضیحت است.

۵ و گفته‌اند جاهل را خمول بهتر از شهرت. جهت آنك خمول پردهٔ معایب اوست و شهرت نشر مثالب او، و مرتبه‌ای که به آن نخواهد رسیدن باید که نطلبد تا آنچ در دست دارد به باد ندهد. هر که برقدر خود اقتصار کند آب روی و جمال کار او باقی ماند.

و مشایخ گفته‌اند: «آخر آفة یخرج من قلوب الصّدیقین حبّ الرّیاسة.»

و منها: تقرّب به سلاطین و در آمدن نزد ایشان رخصت است.

۱۰ و شرط این آن است که به مدح مادح نیارامد و به قول او متغیّر نشود و اگر او را به چیزی مدح گویند که داند که در نفس او نیست باید که از ایشان روی گرداند که خدای تعالی کسانی که دوست دارند که خلق ایشان را مدح گویند به چیزی که در ایشان نیست [۱۷۶a] مذمّت می‌فرماید، قال الله تعالی: «یحبّون ان یُحمدوا بما لم یفعلوا» لکن آنم نیز نشود.

و باید که چون مدح شنود این دعا گوید: «اللّهم اجعلنی خیراً ممّا یظنّون و اغفرلی ۱۵ مالا یعلمون ولا تؤاخذهم بما یقولون.»

مدّاحی امیرالمؤمنین علی را رضی‌الله‌عنه مدح می گفت. علی فرمود: «انا دون ما اظهرت وفوق ما اضمرت.»

ومنها: سفیهان و بی‌ادبان را به اسلاف ایشان سرزنش کردن، چون ضرورت افتد، هم رخصت است.

۲۰ و ادب این آن است که تا از ایشان بی‌ادبی نیاید نکنی و نگوئی و چون بگوئی به‌تعریض گوئی[۱]، صریح نگوئی.

جهودان به حضرت رسول‌الله آمدند و ایذای بسیار کردند ونقض‌دین گفتند و آن سخنان

۱- اصل: گوی.

بر رسول الله علیه السّلام دشوار و سخت آمد . خدای تعالی این آیت را فرستاد:«قل هل انبّئکم بشرّ من ذلك مثوبة عندالله من لعنه‌الله و غضب علیه ». پس رسول الله صلّی الله علیه و سلّم ایشان را به این لفظ خطاب کرد:« یا اخوان القردة.»

و منها : طاعت و عبادت را اظهار کردن رخصت است .

ولکن شرط او آن است که جهت آن کند تا مریدان در آن باب به‌او اقتدا کنند و تأدیب یابند و به قبول و ردّ خلق التفاتش نبود . ۵

و رسول‌الله را پرسیدند که قرآن را بلند و آشکارا خوانیم یا پنهان و پوشیده ؟ فرمود که:« ان تبدوا الصدقات فنعمّاهی .»

و این بحث و خلاف در نوافل و فضایل عبادات است . امّا فرایض بی‌خلاف ظاهر کردن اولی است . ۱۰

و من‌الرخصة : به جهت نزهت و تفرّج از خـانه بیرون آمدن و به صحرا و باغ رفتن رخصت است .

و ادب آن است که جائی رود که ازانواع منکرات خالی باشد تا در فتنه وبلائی نیفتد که ازالت آن از خواطر اصحاب نتوان کردن .

و رسول الله را صلّی الله علیه وسلّم خوش آمدی که در سبزه و آب روان نظر کردی . ۱۵

ومنها : به مجلسی حاضرشدن که درو انواع سخنان رود رخصت است .

و شرط آن است که هرچیزی که منکر باشد استماع نکند .

جابر رضی‌الله عنه می گوید زیادت از صدبار با رسول‌الله نشسته‌ام که صحابه در آن مجالس گاهی اشعار انشاد کردندی و گاهی از امور جاهلیّت باز گفتندی و رسول الله خاموش بودی و تا گاهی نیز با ایشان تبسّم کردی . ۲۰

ومنها : اطعمهٔ طیّبهٔ لطیف پاك خوردن رخصت است .

و درین باب ادب آن است که آن را عادت نسازد ، بلك وقتی خورد که پیشتر ازاین فاقه

کشیده باشد و بعد ازو نیز خواهد که ریاضت کند تا اورا درین میانه طعامهای پاکیزه خوردن [۱۷۶b] مسلّم آید.

و علی رضی الله عنه [را] ثرید خوش آمدی.

و رسول الله را بوی طیب و حلوا خوش آمدی.

۵ و ابوهریره روایت می کند که رسول الله گفت که اگر کسی برشما بوی خوش وحلوا عرضه کند تا برهردو چیز دست نمالیت یا نصیبه نگیریت آن را باز مگردانیت.

و هم رسول الله فرمود: «انهسوا اللّحم نهساً فانّه اهنأو امرءُ.»

و جای دیگر فرموده است که سیّد طعام اهل بهشت و اهل دنیا گوشت است.

ومنها: جامه را جهت طعام رهن کردن رخصت است.

۱۰ و ادب او آن است که تا ضرورت نشوذ نکند.

و رسول الله [صلّی الله] علیه و سلّم زرهٔ خود را به مقداری از جو رهن کرده بود نزدیك جهودی.

ومنها: از خواری و تحمّل رنج و جفا گریختن رخصت است.

و آداب آن است که جهت سلامتی صدر کند تا به کسی دشمن نشود که مشایخ

۱۵ گفته‌اند: «الفرار ممّا لایطاق من سنن المرسلین.»

والله تعالی در قصّهٔ موسی کلیم می گوید: «ففررت منکم لمّا خفتکم.»

و شافعی می گوید رضی الله عنه که بر نفس خود از جملهٔ ظالمان ظالم‌تر آن کس است که تواضع نماید کسی را که او را گرامی ندارد، و به دوستی کسی رغبت نماید که ازو هیچ منفعت نیابد، و مدح کسی که اورا نشناسد قبول کند.

۲۰ و رسول الله می‌فرماید که مؤمن باید که نفس خود را خوار نکند، «لیس للمؤمن ان یذلّ نفسه.»

ومنها : با دوستان صادق انبساط کردن و قصد منازل ایشان کردن و به خانهٔ ایشان فرود آمدن بی آنك اورا طلب کنند رخصت‌است.

و ادب و شرط آن است که به خانهٔ کسی رود به تخصیص که آن کس به آمدن او شادمان شود و داند که این اکرامی است که در حقّ او کرده.

۵ رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم به‌خانهٔ ابوالهیثم تیهانی رفت و ابوبکر وعمر درخدمت او بودند. ابوالهیثم خرماوشیر پیش آورد تاخوردندو رسول‌الله فرمود که این از آن نعمتهاست که ازوسؤال نخواهند کردن.

ومنها : با اخوان و اصحاب عتاب کردن رخصت است.

و ادب آن است که مرادش آن باشد که غباری و کدورتی که به دل او راه یافته باشد ۱۰ زایل شود و دل او از غلّ و حقد طهارت یابد، نی آنك دل خود را تشفّی دهد، و هرچه خواهد [۱۷۷a] گوید و هرعذری که او را خواهند باید که قبول کند، که رسول‌الله فرمود: «من تنّصل ولم یقبل فلیس منّا»، هرکه عذر قبول نکند او از ما نیست.

شعر

اقبل معاذیر من یأتیك معتذراً إن برّ عندك فیما قال او فجرا

۱۵ فقد اطاعك من ارضاك ظاهره وقد اجلّك من یعصیك مستتراً

ومنها : مدح مذموم و مذمّت ممدوح رخصت است.

و درین ادب آن است که در جانبین خود را نگاه داری و نفس و هوا را متابعت نکنی و از حدّ در نگذرانی.

روایت است که از سادات عرب دو مرد به حضرت رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم آمدند و ۲۰ یکی مرد آن دیگر را مدح گفت و از حدّ در گذرانید و مبالغت کرد، و باز آن مرد این را مدح آغاز کرد، لکن مبالغت نکرد و کوتاه گفت. آن در غضب شد و حقد به دل گرفت و باز چنانك مدح به مبالغت گفته بود مثالب و مذمّت او آغاز کرد. رسول‌الله این نوع را برو انکار کرد که حالی مدح گفتی باز مذمّت می کنی؟ او گفت اگر در آن مدح صادق بودم

درین مذمّت هم کاذب نیستم! جهت آنك آدمی از مثالب ومناقب خالی نیست، و دوست تا راضی است معایب و مثالب را نمی‌بیند. رسول الله فرمود که:« انّ من البیان لسحرا.»

ومن الرخصة: دور شدن و ترك صحبت کسی که مستحقّ هجران باشد رخصت است. وادب این آن است که قصد او درین ترك صحبت اظهار حقّ باشد ومحقّ باطل وفی الله را ۵ عداوت کردن.

و روایت است که رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم از کعب بن مالك و دویار او که درغزای تبوك مخالفت کردند هجرت گزیدند و صحابه را امر فرمود که از ایشان هجران کنیت و ترك مجالست و مکالمت ایشان کنیت. قال الله تعالی: «حتی [اذا] ضاقت علیهم الارض بما رحبت». تا آنگاهی که خدای تعالی عقوبت کرد و رسول‌الله باز راضی شد و ایشان را طلب فرمود و ۱۰ بنواخت.

و منها: خرقه‌ها و مرقّعات مزوّران را بر تن ایشان پاره کردن و از ایشان بیرون کردن رخصت است.

و ادب آن است که قصد ونیّت او آن باشد[که] تزویر وخیانت و تلبیس ایشان را که در صورت خرقه پوشانیده‌اند باطل گرداند. قال الله تعالی:« لا تتّخذوا ایمانکم دخلاً بینکم»، ای ۱۵ مکراً وخدیعةً.

و نظیر این امر آن است که کسی مویهای خود را برصورت علویان بگذارد. بر همه کس واجب باشد که برو انکار کنند و دعوی نسب فاسد او را ظاهر گردانند که تا کسی که اصل نسب او را نداند به‌او مغرور نشود.

و رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم مسجدی را که منافقان کرده بودند جهت ضرار و ۲۰ کفر و تفریق را در میان مؤمنان فرمود تا خراب کردند و بسوختند، اگرچه ظاهر او مسجد بود. امّا| قصد و نیّت ایشان درین مسجد ساختن نفاق و مخالفت بود. قال‌الله تعالی:« لاتقم فیه ابدا» الآیة. [۱۷۷b]

و هم رسول الله امر فرمود تا درخت خرمای بنی‌النضیر راقطع کردند و خدای تعالی این

آیت را فرستاد که:« ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین.»

ومنها: در مصالح کذب گفتن اجازت و رخصت است.

و ادب آن است که مراد و نیّت او اصلاح و اظهارحقّ باشد، چنانك خدای‌تعالی درقصّهٔ ابراهیم فرموده است:« بل فعله کبیرهم هذا.» ۵

و در قصّهٔ داود علیه السّلم فرموده است: « انّ هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجةٌ واحدة.»

ومنها: به‌زیارت عجایزرفتن شاید.

امّا ادب آن‌است که نیّت و قصد او تقرّب و زیارت باشد، الی الله عزّوجلّ، و دعاوبر که طلب کردن. ۱۰

ابوبکر رضی الله عنه یاران را گفت برخیزیت تا به زیارت امّ ایمن رویم، چنانك رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم به زیارت او می‌رفت.

ومنها: تکلّف کردن ابنای دنیا را وبزرگان وقت وسلاطین را وبه جهت ایشان قیام کردن و به‌روی خوش بر ایشان اقبال کردن رخصت است.

و ادب این باب آن‌است که بر دنیای ایشان از مال و جاه هیچ طمع ندارد. ۱۵

به حضرت رسول‌الله‌صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم درمی آمدند. ایشان را اکرام‌وتبجیل می‌نمودندو مجالسهٔ حسنه می‌کرد و می‌فرمود که:« اذا اتاکم کریم‌قوم فاکرموه.»

ومنها: گریستن در مصایب رخصت است.

لکن ادب او آن‌است که نوحه ندارد و آواز بلند نکند.

و رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم در وفات ابراهیم گریست وفرمود که:« انّ العین لتدمع و انّ القلب لیحزن ولانقول ما یسخط الربّ و انّا بفراقك یا ابراهیم لمحزونون.» ۲۰

ومنها: روی تازه داشتن با کسی که به دل با او کاره باشی رخصت است.

و ادب فقرا آن است که نیّت و قصد او درین باب طلب سلامتی باشد نه ریا و نفاق.

عایشه رضی الله عنهـا می گوید که بر درْ آمد و اجازتِ درآمدن طلبید تـا به حضرت رسول الله درآید و من پیش رسول الله بودم. در حقّ آن شخص فرمود: «بئس ابن العشیرة» یا
۵ گفت: «اخو العشیرة» و بعد از آن او را اجازت فرمود و چون درآمد رسول الله با او سخن نرم و خوش گفت و من تعجب کردم. چون او رفت از رسول الله سؤال کردم. فرمود که یا عایشه: «إنّ من شرّ النّاس من اکرمه النّاس اتّقاء فحشه.»

و امام شافعی می گوید:

بیت

۱۰ لمّا عفوت ولم احقد علی احد | اوجبت(؟)نفسی من همّ العدوات(؟)
انّی احیّی عدوّی عنه رؤیته | لادفع الشرّ عنّی بالتحیّات
و اظهر البشر للانسان ابغضه | کانّه قد حشی قلبی مودّات

ومنها: و از سفیهان و بی باکان اعتضاد و مدد طلبیدن جهت دفع مضرّت و حوادث و [۱۷۸a]
وقایع را رخصت است.

۱۵ و ادب این آن است که نیّت و قصد او صیانت نفس و آب رو[ی] خود باشد از مواجهۀ ناجنس و کسی که هم شکل تو نباشد.

احنف بن قیس می گوید: «اکرموا سفهائکم فانّهم یقونکم النّار والعار.»

و ابن سیرین[1] روایت می کند که عبدالله عمر را رضی الله عنه خوش آمدی که سفیهی در صحبت او بودی تا اگر کاری افتادی سفاهت سفیهی دیگر را ازو دفع کردی.

۲۰ بیت

یعدو الذّباب علی من لا کلاب له | و یتّقی مربض المتأسّد الحامی

۱- اصل: سیری.]

ومن‌الرخصة : ذکر عیب کسی کردن رخصت است.

امّا شرط ادب فقرا آن است که عیوب مردم به زبان نیارد، الّا عیبی را که مشهور باشدو همه کس دانند، وعیبی که مستور باشد نشاید گفتن،و پرده دری نباید کردن.

و عایشه می گوید که عتیبه بی‌اجازت اندر آمد و رسول الله را خوش نیامد. چون بیرون رفت پرسیدم کیست این؟ رسول الله فرمود: «احمق مطاع.» ۵

و زنی به حضرت رسول‌الله آمد و مشورت کرد که فلان و فلان مرا خطبه می کنند. رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فرمود :« امّا فلان فشحیح » او بخیل است، و « امّا فلان فلا یضع عصاه عن عاتقه»، یعنی یك جای مقیم نمی‌شود.

و رسول‌الله در حق صفوان گفت :« انّ صفوان خبیث اللّسان طیّب القلب.»

ومنها : با شعرا و امثال ایشان مواسا کردن رخصت است. ۱۰

و ادب صوفیّه درین امر آن است که نیّت و قصد او صیانت و عرض و سلامتی دین‌خود باشد ازایشان ،وچیزی که خواهند باید دادن، یابعضی‌ازین‌مأمولِ ایشان را باید رسانیدن تا ایشان در وبال واثم نیفتند.

و رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود:« ما وقی به المرء عرضه فهو صدقة.»

یکی از شعرا به حضرت رسول الله صلّی الله علیه و سلّم‌شعری خواند و در آنجا ذکر قسمت غنایم که از حنین گرفته بودند ذکر کردو گفت : « ایقسم نهبی و نهب العبید بین عیینة والاقرع ». رسول الله فرمود:« اقطعوا عنّی لسانه». زبان او را از من ببریت. پنج شتر دادندش، و کعب‌بن زهیر را جامهٔ خود داد، چنانك در فصّ سماع گفته شد. ۱۵

ومنها : نثار از یکدیگر غارت کردن رخصت است.

و ادب درو آن است که از سَرِ شره و حرص نکند، ونیّت و قصد او آن باشد که تا شادی در دل صاحب جمعیّت در آرد. ۲۰

معاذ بن‌جبل رضی الله عنه می گوید که من رسول‌الله را دیدم که در نثار برچیدن و غارت کردن او ما را می کشید و ما او را می کشیدیم، صلّی‌الله علیه وسلّم. [۱۷۸b]

و منها : فخر کردن و اظهار دعوی کردن رخصت است.

لکن ادب فقرا آن است که نیّت و قصد او اظهار نعمتهای خدای تعالی باشد. قال الله تعالی: «و امّا بنعمة ربّك فحدّث» . و این نوع در وقت غلبهٔ حال باشد یا درمقابله مفاخرت ضدّی، رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم درغلبهٔ حال گفت:« انا سیّد ولد آدم ولا فخر» ،« آدم و ۵ من دونه تحت لوایی» ،« لو کان موسی حیاً لما وسعه الّا اتّباعی.»

و چون باز به نفس خود رجوع می کرد می گفت :« انا بن امرأة کانت تأکل القدید» و می گفت : « انّمـا آکل کما یأکل العبید» و می گفت که :« هون علیك فاست بملك انّمـا انـا عبد.»

و امّا رخصت در مقابلهٔ ضدّی آن است که خود را جهت اظهار حقّ نشکنی و حقیر و ۱۰ صغیر نکنی.

و در خبر مشهور آمده است که قبیلهٔ وفد تمیم به حضرت رسول الله آمدند و خطیب و شاعر با خود آوردند. رسول‌الله صلّی الله علیه [وسلّم] ثابت بن‌قیس را که خطیب رسول الله بود طلب فرمود تا خطیب ایشان را جواب گفت و غالب آمد و حسّان شاعر را طلب کرد تا شاعر ایشان را جواب گفت ، و رسول‌الله سخن گفت که از شعرحسّان ایشان را سختر[۱] آمد و ایشان ۱۵ مغلوب و مقهور شدند و بازچون اسلام آوردند رسول‌الله با ایشان احسان کرد و جامه پوشانید.

ومن‌الرخصة : خصومت و قصد کردن و ضجرت نمودن رخصت‌است ، وقتی که امر محال موجود گردد یا امری ظاهرشود که موجب احتمال نکند ،قولًا وفعلًا.

و ادب صوفیان درین باب آن است که از فحش و تیززبانی اجتنـاب نمایند و محافظت حدود حقّ تعـالی کنند وازحدّ در نگذرانند که بهظلم رسد و تو ظالم شوی وهرچگاه غضب ۲۰ مستولی شود برعقل غالب آید، قال الله تعالی : « لا یحبّ الله الجهر بالسوء من‌القول الّا من ظلم»،و رسول‌الله صلّی الله‌علیه وسلّم می‌فرماید : « من استجهر مؤمناً فعلیه وزره» . هر که مؤمنی را در خشم و بانگ و فریاد آرد و بال آنچ او گوید و کند بروی باشد.

۱- (= سخت‌تر) .

و امام شافعی می گوید :« من استغضب ولم یغضب فهو جهار».

و الله تعالی می گوید:« والّذین اذا اصابهم البغی‌هم ینتصرون » ، یعنی چون با ایشان ظلمی و ستمی می‌رسد نصرت می‌طلبند بر ایشان تا خوار و ذلیل نگردند ، امّا چون نصرت بیابند عفو کنند.

۵ و قال‌الله تعالی: « ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ماعلیهم من سبیل»، و جهد نماید تاغضب [۱۷۹a] جهت نفس خود نکند ، بلك باید که جهت غیرت حقّ سبحانه و تعالی‌و برای اخوان دین غضب راند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم هرگز جهت نفس خود انتقام نکرده است، الّا از کسی که هتك محارم خدای تعالی کردی ازو انتقام کشیده‌است لله تعالی را.

یکی از علمای دین را گفتند در کارنفس خود تحمّل می کنی ودر کار دوست خود هیچ ۱۰ تحمّل نمی کنی ! گفت جهت آنك احتمال در کار نفس خود تحمّل است و احتمال در کار دوستان و اخوان از لؤم و نا کسی باشد.

خاتمه : طریقه ومذهب صوفیّه را اوّل احوال‌است، و باز مقامات، وباز اخلاق‌و آداب، و باز رخصت.

امّا حکم رخصت در امرطریقت ومذهب‌صوفیّه ادنی‌تر از همه است ، و درجه ومرتبهٔ ۱۵ او ازجملهٔ امور ایشان کمتر.

هر کس که به جمیع طریقت که آن احوال است و مقامات و اخلاق و آداب متمسّك گردد وظاهر و باطن او به کلّ آراسته گردد آن کس ازمحققان باشد.

وهر کس که به اخلاق و آداب ظاهر بسنده کند و احوال و مقامات نداشته باشد او از مترسّمان باشد که رسم این قوم رعایت کرده باشد.

۲۰ و هر کس که به‌این رخصتها که بیان کردیم تمسّك‌نماید و آداب این رخصت را چنانك ذکر کردیم به جای آرد او از متشبّهان به این قوم باشد که از صدق ارادت به ایشان تشبّه کرده باشد تا در زمرهٔ صادقان به این قوم لاحق گردد . قال علیه السّلم: « من احبّ قوماً فهو

منهم» ، « ومن تشبّه بقوم فهو منهم»، «ومن کثّر سواد قوم فهو منهم.»

و خلاصهٔ سخن و خاتمة الکلام آن است که مشایخ طریقت و حقیقت اجتماع کرده‌اند بدانك هر کس که سه اصل را نگـاه دارد و بدان ملازمت و محافظت نماید آن کس از فقرا و اصحاب تصوّف باشد.

۵ و هر کس که این سه اصل را محافظت نکند یا در یکی از این سه اصل خللی اندازد او از حکم مذهب طریقت و روش مشایخ و متابعان ایشان بیرون رفت و از ایشان گریخت.

و آن سه اصل یکی ادای فرایض است اندك و بسیار، و دشوار و آسان. او باید که همه را به‌جای آرد که هیچ ترك نشود. دوم اجتناب از محارم که هر چیز که حرام است پیرامون آن نگردد قولاً و فعلاً، و آن حرام خواهی صغیر، خواهی کبیر. و سیم ترك دنیا اندك و بسیار او

۱۰ که هیچ چیز او را باید که طالب نبود و کلّ او را به اهل دنیا باز گذارد، الّا آن مقدار که مالابدّ مؤمن باشد.

و ما لابدّ آن است که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم استثنا کرده است و بیرون داشته و فرمود که: «اربع من الدّنیا ولیست منها: کسرة تسدّبها جوعتك، وخرقة تواری بها عورتك، وبیت [۱۷۹b] یکنّك من القرّ والحرّ، وزوجة صالحة تسکن الیها». یعنی نان پاره[ای] که گرسنگی به آن بیارامد، و

۱۵ جامهٔ کهنه‌ای که عورت تو به آن پوشیده شود، و خانه[ای] که ترا از سرما و گرما نگاه دارد، و زنی صالحه که نفس تو به او بیارامد. و هر چیز که غیر از این و زیادت از این است هیچ کس[را] در آن حقّ نیست.

جنید را پرسیدند که چه می‌گوئی در حقّ کسی که از دنیا هیچ ندارد الّا به‌مقدار دانهٔ خرما. اسم تصوّف برو افتد یانه؟ و این نام فقر برو صحیح آید یانه؟ فرمود که مکاتَب را تا یك درم

۲۰ از بهای او برو باقی است شرعاً همچنان در حکم بندگی است. یعنی تا ذرّه‌ای از دنیا با مرد باقی است او را حکم اهل دنیاست.

اکنون ای برادر بدان که هر که این آداب و شرایط را ملازمت کند او از مبتدیان مذهب طریقت باشد و بعد از آن اگر در طلب جدّ و اجتهاد نماید هر آینه به معالی احوال ترقی کند و از محقّقان گردد.

مشایخ فرموده‌اند:«من شقّ علیه رکوب الاهوال لم یرتق الی معالی الاحوال، ومن لم یرتق معالی‌الاحوال لم یبلغ‌مراتب الرّجال»، وخدای تعالی‌می‌فرماید:«وان‌لو استقاموا علی‌الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا.»

و هرکس که ازین سه اصل که گفتیم یا یکی ازین‌سه اصل یا ازبعضی ازین سه‌اجتناب نماید و همه را به‌جای نیارد از درجهٔ رخصت هم فرو افتاده باشد و آداب صوفیّه را ترک کرده و از مذهب طریقت مفارقت نموده و دور افتـاده . نان و خرقهٔ این قوم و اوقات ایشان برو حرام باشد و برجماعت صوفیان واجب گردد که ازو مفارقت نمایند و او را دور و مخذول کنند و هجران او گزینند و از وی گریزند یا او را از خود گریزانند.

و هرکس از فقرا و اهل تصوّف که با این طایفه مداهنه کند یا در بعضی مسامحت کند او نیز در عار شریک ایشان باشد وهمچو ایشان گردد وهیچ عذری نباشدش که خدای تعالی می‌فرماید:« ومن یتولّهم منکم فانّه منهم.»

اللّهم اجعلنا من الصّادقین و الحقنا بالمتحقّقین بمنّك وجودك.

فصّ

آداب الخلوة والاربعينيّة و شرایطها وفتوحاتها

چون بیان معاملات و آداب و اخلاق قالب و قلب مبیّن و مشروح گشت بعضی در نصف اوّل کتاب که اوراد الاحباب است و بعضی درین نصف آخر که فصوص الآداب است، وهیچ امری و دقیقه‌ای که به این طایفه تعلّق دارد مهمل و مبهم گذاشته نشد، واجب نمود یك فصّ [۱۸۰a] ۵ در بیان چهلّه و خلوت نشستن و خاصیّت و فتوح او نبشتن و کیفیّت در آمدن به خلوت و شرایط آن را به شرح باز نمودن، جهت آنك به اربعینیّه نشستن در میان طایفهٔ صوفیّه اصلی معتبر است.

و این فصّ را بر سه باب مرتب کردیم، والله الهادی الی الصّواب.



باب اول

در بیان خاصیّت اربعینیّه که صوفیان می‌نشینند و حکمتی که درین عدد چهل است

این طایفهٔ صوفیّه را جمیع اوقات و روزگار باید که چنان باشد که در وقت چهلّه نشستن است. هرچه در اول چهله مطلوب این قوم است در غیر چهله نیز همان مطلوب است.

لکن آن است که حکم اوقات مختلفه بر سالکْ طارق می گردد و اورا مشوّش می کند. ۵

پس وقت خود را به این اربعینیّه مقیّد می‌دارد و نفس را برین معتاد می کند[1] تا حکم و خاصیّت او بر اوقات دیگر فایض گردد و جمیع اوقات ایشان برهیأت اربعینیّه گردد.

و رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم عدد اربعین را مخصوص ذکرفرموده است و گفته:

«من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.»

و خدای تعالی این عدد را در قصّهٔ موسی علیه‌السّلم به تخصیص انقطاع الی‌الله ذکرفرموده ۱۰ است که «و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة»، و آن ثلاثین ماه ذوالقعده است و عشر دیگر دههٔ ذی‌الحجه، و روزهٔ موسی علیه السّلم در این چهل روز آن نه بود که روز نخوردی و شب افطار کردی، بلك هرچهل روز را طیّ کرد و افطار نکرد تا بامداد عید. و ازین آیت معلوم شد که درین باب سلوك خُلوّ معده از طعامْ اصلی بزرگ است که موسی با کمال نبوّت جهت مکالمهٔ خدای را محتاج شد به ترك طعام و خلوت و عزلت از خلق. ۱۵

و علوم لدّنی در قلوب سالکان و منقطعان الی‌الله یك نوع از مکالمهٔ خداست. و هرکه چهل روز از خلق منقطع شود خالصاً مخلصاً الی‌الله تعالی و نفس خود را چنانك شرط است تعهّد کند و معده را چنانك حقّ آن است نگاه دارد خدای تعالی علوم لدّنی برو بگشاید.

و بر سرّ تحدید و تقیید زمان به این عدد اربعین که خدای تعالی در قصّهٔ موسی گفت و رسول‌الله درین حدیث فرمود هیچ کس واقف نیست و حکمتی که درو ست کس برحقیقت آن مطّلع نیست ۲۰

۱– اصل: می کنند.

الّا انبیا که خدای ایشان را بیا گاهاند و اولیاءالله که هم به تعریف خدای بشناسند.

امّا آنچ به خواطر در می آید آن است که الله تعالی تکوین آدم را از خاك چهل روز تقدیر کرد، چنانك حدیث آمده است: «خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحا.» [۱۸۰b]

و آدم علیه‌السّلم چون صلاحیت عمارت دارین داشت وارادت الله تعالی ازو عمارت دنیاو ۵ عمارت بهشت بود از اجزای تراب ترکیب او رامکوّن گردانید، ترکیبی که مناسب دار دنیاو این عالم شهادت و حکمت بود.

امّا در ذات آدم آن حقیقتی که قابلیّت عمارت دنیا او را بود آن حقیقت به حسب قانون حکمت از اجزای ارضی و سفلی مخلوق نبود. لکن الله تعالی آن حقیقت را درخاك مکوّن گردانید و طینت آن حقیقت را چهل صباح تخمیر کرد تا آن حقیقت درین تخمیر چهل صباح ۱۰ از حضرت الهیّت به چهل حجاب بعید گردد، و هرحجابی عبارت است از معنی‌ای که صالح عمارت دنیاست و درو موّدع است، چنانك آتش در سنگ موّدع است تا این چهل حجاب اورا از حضرت الهیّت و مواطن قربت حایل و عایق گردد تا عمارت حکمت و خلافت الله تعالی فی الارض ازو بیاید که اگر آن حقیقت به این حُجُب محتجب نشدی و از مقام قرب در بعد متأصل نگشتی عمارت دنیا ازو نیامدی.

۱۵ پس چنانك در اوّل کار آن حقیقت آدمیّت چون متوجّه عمارت این دار دنیا بود به تخمیر چهل صباح به چهل حجاب بعید گشت باز چون متوجّه مقامات قربت و حدتِ الهیّت گردد واز غیر منقطع شود و از عمارت دنیا روی بگرداند تا به مقام و عالم خود باز رسد پس هرآینه باید که چهل صباح را به خدای تعالی و طاعت او اقبال کند، تا به هر صباحی یکی از آن حجاب تخمیر باز مرتفع گردد و یکی منزل درطریق قربتِ حضرتِ الهیّت که مجمع و مصدرعلوم است ۲۰ پیشتر رود تا چون اربعین تمام شود آن چهل حجاب زایل گردد و علوم و معارف درو منصب شود.

و بدان که علوم و معارف الٓهی از خارج به تو در نمی آید، بلك اعیانی است موجوده در

وجود تو که این زمان نام او حدیث نفس و وسوسهٔ شیطان و خاطر پریشان است. چون اکسیر نور عظمت الهی به‌او متصل می‌شود او منقلب می گردد و همهٔ علوم الهی و الهامات می‌شود.

شیخ سعدالدّین حموی می گوید، قدّس‌الله روحه‌العزیز:

چون شکل به غایت برسد لام شود / چون وسوسهٔ نفس که الهام شود
هر خاص که خاص ماست گمنام‌شود / چون آیت گشت آنگهی عام شود ۵

[۱۸۱a] اگر وجود نفس و حدیث او نبودی علوم نیز از تو ظاهر نگشتی جهت آنک حدیث نفس وعائی‌است وُجودی مر قبول انوار را.

و قلب را فی ذاته قابلیّت قبول علم نیست، جهت آنك نفوس قوابل است و عقول فواعل. معقول در عقل به‌ظهور نمی آید درنفس به‌ظهور می آید. نفس مثال‌لوح است وعقل مثال بنان وقلم، یا مثال فکرت کاتب. ۱۰

اگر نفوس که لوح است نبودی از عقول که قلم است هیچ ظاهر نگشتی، واین نکته پیش اهل حکمت مقرّر است.

و بدان که نزد اهل تصوّف قلب را دو روی است: یکی روی به نفس دارد و به عالم شهادت، و یکی روی به روح والهامات روح وعالم غیب دارد.

وچون سالك چهل‌صباح را خالص کند و آن چهل حجب ترا بی مرتفع شود علومی که ۱۵ از غیب در روح مکوّن باشد و به الهام منزل دروظهور کند و قلب آن را بگیرد و به زبان که ترجمان دل است بدهد، چنانك رسول‌الله صلّی‌الله[علیه] و سلّم فرمود: «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.»

و روح وقلب را فوق ازمرتبهٔ الهام درعالم قربت مراتب بسیار است. چون بنده الی‌الله تعالی منقطع شود و ازمردم عزلت وخلوت گیرد و مسافت وجود خود را قطع کند آنگاهی از ۲۰ معدن نفس جواهرعلوم استنباط تواند کردن. درخبر است که: «النّاس معادن کمعادن الذّهب و الفضّه. خیارهم فی‌الجاهلیّة خیارهم فی‌الاسلام.»

بندهٔ سالك را درین‌چهل روز هرروزی به‌واسطهٔ اخلاص عمل لله تعالی یك طبقه‌ازطبقات

جبلّت ترابی که مُبعِد بنده است عن الله تعالی منکشف می‌شود تـا درچهل روز کامل ایّام خلوت آن چهل طبقهٔ حجاب روز تخمیر را کشف کند.

و نشان تأثیر اربعینیّه درسالك وعلامت صدق او درخلوت و نشان آنك درین اربعینیّه به شرایط اخلاص وفـا کرده‌است آن است که چون ازخلوت اربعینیّه بیرون آید بیش به دنیـا

۵ رغبت نـکند و زهد نماید و از دارغرور دورشود و به دارالخلود باز گردد. جهت آنك ترك دنیا ازضرورت ولوازم‌ظهور حـکمت است در دل.

وهر که به‌دنیا رغبت نماید و زهد نـکند علامت آن باشد که درخلوت برهیچ حـکمتی ظفر نیافته است وهیچ حاصل نـکرده.

و هرکه را بعد از اربعینیّه در باطن حـکمت الهی پدید نیاید از آن باشد که شرایط

۱۰ خلوت او به خلل بوده است و اخلاص به جای نیاورده است، و هرکه اخلاص به جای نیارد خدای‌را عبادت نـکرده‌است جهت آنك خدای عبادت بی‌اخلاص را قبول نمی کند، قال‌الله‌تعالی: «وما امروا الّا لیعبدوالله مخلصین له الّدین.»

شبلی مریدی را وصیّت می کرد گفت تنهائی و خلوت را ملازم شو، نام| خود را از میان [۱۸۱b] قوم پاك کن، روی به‌دیوار آر تا آنـگاه که بمیری.

۱۵ یحیی‌معاذ می گوید که وحدت آروزی صدّیقان است. هر که را داعیهٔ خلوت از باطن منبعث شود و نفس او درین بـاب مساعدت کند ومیل نماید و او را به‌خلوت کشاند دلیل کمال استعداد او باشد.

و حدیث صحیح است که پیش از نبوّت رسول الله علیه الّسلم خلوت را دوست داشتی و زواده بر گرفتی وبه غار حرا رفتی وشبهای بسیار آنجا خلوت گزیدی و باز پیش خدیجه آمدی‌و

۲۰ زواده گرفتی و بازرفتی تا آنـگاه که جبریل برو پیدا شد و وحی آورد کـه: «اقرء باسم ربّك الّذی خلق. خلق الانسان من علق.»

و مشایخ طریقت قدّس‌الله ارواحهم خلوت را ازین اصول آیات و احادیث[۱] گرفته‌اند و مریدان وطالبان را این‌راه را اختیار کرده.

۱— اصل: احادث.|

و چون مریدان در خلوت به اخلاص باشند الله تعالی بر ایشان چیزی گشاید که انس خلوت ایشان باشد، و آنچ را جهت خدای ترك کرده‌اند عوض آن شود.

وبدان که خلوت قلب مستمرّ و دائم است، امّا کمال عدد اربعین را در ظهور مبادی بشارات حقّ اثری و خاصیّتی تمام است.

۵

السّؤال

خواجه امام برهان‌الدّین رویینه‌گران رحمه الله قصّه‌ای مرافعت کرد به حضرت شیخ‌العالم سیف‌الدّین باخرزی و در آنجا نبشته بود که مدّتی است تا زاویهٔ مسجد را زحمت می‌دهم و پیش ازین وقتها به یك چهلّه مرا بسیار انوار بوده است وا کنون از آنها هیچ نمی‌یابم. بدان فضلی که آفریدگار با شما کرده است طریق این بیچاره بنمایید.

۱۰

الجواب

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی او را ازین جواب نبشت که تنهائی اختیار کردن، و کلمهٔ استغفار چند روز وظیفهٔ ذکر خود ساختن، و به وقت افطار علی الامر الوسط لاالجوع المفرط ولا الشّبع المثقل بودن، و به‌مکان وضو وقت‌وقت غسل کردن، وناچیز شناختن هرچه موصل نیست به حضرت، و از بکاء نصیبی جستن، سالك را برسر انوار اوقات گم شده باز رساند، بفضل‌الله ولطفه.

باب دوم

دربیان فتوحات و فواید اربعینیّه

قومی راه خلوت را گم کرده‌اند و طریق اربعینیّه را غلط کرده واصل را مانده و فرع بی‌ثمر را بر گزیده. شیطـان درین قوم راه یافته است و باب غرور بر ایشان گشاده وبی آنك
۵ بدانند که غرض از خلوت نشستن چیست و آداب حقّ خلوت و اخلاص چیست به خلوت در می‌آیند و اصل صراط مستقیم را نمی‌دانند. [۱۸۲a]

همین مقدار شنیده‌اند که مشایخ و صوفیّه را خلوات بوده است و بر ایشان کرامات و وقایع ظاهر گشته و غرایب و عجایب کشف شده. ایشان نیز به طلب آن کرامات و مکاشفات به خلوت درمی‌آیند و این عین علّت ومحض ضلالت است.

۱۰ آن طایفهٔ پاکانْ وحدت و خلوت را جهت سلامتی دین و تفقّد احوال یقین و اخلاص عمل لله تعالی اختیار کردند.

ابوتمیم مغربی می‌گوید هر که صحبت‌را ترك کند و خلوت‌را اختیار کندباید که ظاهر و باطن او ازهمه چیزها خالی‌باشد الّا ذکر خدای‌تعالی، و ازجمیع مرادات خالی گردد الّا ازمراد خدای‌تعالی. و ازین که نفس‌از ازو مطالبهٔ چیزی کند ازعالم اسباب ازین هم خالی شود تا خلوت
۱۵ او صحیح باشد و فایده دهد، که اگر خلوت او بدین صفت نبود آن خلوت او را در فتنه و بلائی اندازد که مخالف خدای و رسول‌الله و اولیاء الله باشد.

شیخ ابوبکر ورّاق می‌گوید که خیر دنیـا و آخرت درخلوت و قلّت است که هیچ چیز دنیاوی نباشدت و با هیچ کس صحبت نداری، و شرّ دنیـا و آخرت در کثرت دنیـا و مخالطت خلق است. هر که به خلوت به علّت درآید شیطان به‌او درآید و انواع طغیان درنظر او بیاراید
۲۰ تا باطن او ازغرور ومحال مملوّ گردد و او با خود ظنّ برد که حسن حالی دارد.

و اصل سخن درین باب آن است که ریاضت و عزلت از خلق و منع حواسّ از شواغل
در نفوس بنی آدم مطلقا مؤثّر است، خواهی نفوس کافره و خواهی مؤمنه. هروجودی که
با این نوع اعمال مشغول گردد در آن امری که مطلوب او باشد نفس او منصرف گردد.

و نیز خاصیّت نفس آدمی آن است که چون سدّ حواسّ و ترك اشتغال کند و ریاضت
پیش گیرد هرچیز که سفلیّات است و درین مرکز زمین است او آن را بیند و بداند. و این نوع ۵
به اسلام و عدم اسلام تعلّق ندارد، از خاصیّت و قدرت نفس مرتاضه است.

چنانك مثلاً بخشی و جوکی و برهمن از دو روزه و ده روزه راه خبر باز دهند و آنچ
درپس دیوارها محجوب باشد برو عیان شود.

و برفلاسفهٔ علوم ریاضی عقلی وحقایق خواصّ اشیاء و ادراك غوامض علومی که غیر دین و
عالم روحی باشد منکشف گردد. و رُهبانان نیز که در دیرها از احوال عجیبهٔ ارضی که خارق ۱۰
عادات باشد و معانی غریبهٔ سفلیه خبر باز می‌دهند.

و جمله این طوایف از معارج و علوم انبیا و معارف انوار قلب و روح که علویّات و
الٰهیّات اند خبر ندارند و در آن پرده گذر نیابند و راه ندانند.

[182b] هر کس که متابع محمّد علیه‌السّلم نباشد هرچند که در ریاضت و تجرید وقطع علایق
بکوشد درمراتب کشف حواسّ و نفس وعقل وخواصّ سفلیّات و هرچیز که تحت افلاك است ۱۵
راه یابد و ازین عوالم خبر باز دهد.

امّا درمقامات کشف قلب وروح وسرّ ومعارف الٰهی غیرمؤمنان ومتابعان محمّد علیه‌السّلم
راه نیابند. چنانك پیش از محمّد درهرزمانی هر پیغامبری که مبعوث می گشت طرق دیگر انبیا
مسدود می‌شد و این مکاشفات علوی و الٰهی مخصوص می‌بود به متابعان همین پیغامبر. و اکنون
این مقامات علوی و آنچ ورای افلاك است مخصوص است به متابعان محمّد علیه‌السّلم وراههای ۲۰
انبیا[ی] پیشینه مسدود است.

اکنون چون این اصل ومقدّمه را دانستی بدان که وحدت وخلوت وجمع آوردن همّت را

درصفای باطن مطلقا اثری تمام‌است. هر کس که درین افعال جادهٔ شریعت وشعار سنّت وصدق متابعت رسول‌الله‌را، صلّی‌الله علیه وسلّم، محافظت نماید نتیجهٔ او روشنائی قلب و زهد در دنیا و حلاوت ذکر باشد و با خدای به‌اخلاص معامله کردن مثل نماز و تلاوت و سایرعبادات.

و هرچگاه که در خلوت و ریاضت رعایت سیاست شرع و متابعت محمّد رسول الله علیه السّلم نباشد نتیجهٔ او صفای نفس و حواسّ باطن باشد که در اکتساب علوم ریاضت و معرفت خواصّ اشیا و دعوت کواکب و تسخیر جنّ ازو استعانت و استمداد کند، به مثل فلاسفه و دهریان و صابیات[1] و اهل تسخیر و تنجیم خذلهم‌الله.

و هرچند این معانی درمرید بیشتر شود بُعد او ازخدای تعالی بیشتر گردد، و هرچند او با این معانی بیشتر اقبال کند شیطان او را به‌این طریق اکتساب علوم ریاضت با ثمرهٔ تسخیر و تنجیم یا راست آمدن سخنی که گوید و خبرها بازدادن از سفلیّات گمراه‌تر کند و غوایت و ضلالت او را بسیارتر گرداند تا او بکلّی میل به آن طرف نماید و خاطر او بدآن ساکن شود و ظنّ برد که به مقصود رسیده‌است وبرمطلوب ظفر یافته، ونداند که این‌نوع فایده و این‌فنّ مایده از نصاری و براهمه [و] ریاضت کشان تبت و ستاره پرستان ممنوع و دریغ نیست و اهل ادیان و ملل درین نوع شریک‌اند و فرق مختلفه ازین اقسام محظوظ‌اند.

امّا اهل اسلام وسالکان طریقت ومشایخ حقیقت را از خلوت و ریاضت وانواع اذکار و عبادات مقصود و مراد عبودیّت خداست برسراط[2] مستقیم و طلب اخلاص وجمعیّت همّت جهت اقامت بندگی خدای را. [۱۸۳a]

یکی ازمشایخ مرید را گفت که ارادت خدای تعالی از تو استقامت می‌طلبد و تو از خدای کرامت می‌خواهی! این جایز نباشد. زینهار تا طالب کرامت نباشی که ازحقّ بازمانی. تو درین راه از خود همان طلب کن که خدای از تو می‌طلبد.

و گاه باشد که خدای برصادقان سالك دری بگشاید از خوارق عادت یا صدق‌وفراست یا خبر دادن از احوال مستقبل.

۱- کذا در اصل، ظ: صابئان. ۲- (= صراط).

و گاه باشد که این باب را بر سالك نگشاید و او این معانی را نداند و این نادانستن از نقصان کار سالك نباشد و موجب قدح حال او نبود، بلك نقصان و قدح در احوال سالکان وقتی باشد که از حدّ استقامت و صراط مستقیم و جادّهٔ شریعت و سنّت منحرف گردند.

لکن آن باب خوارق عادت و کرامت چون بر صادقان ظهور کند و مفتوح شود مزید یقین ایشان گردد و مستدعی شود مر ایشان را بر صدق مجاهده و معامله و زهد و تخلّق به اخلاق حمیده.

و هرچگاه این باب بر کسانی مفتوح شود که در تحت احکام سنّت و سیاست شریعت نباشند سبب غرور و حماقت و بزرگ باشیدن بر مردم و ترك عبودیّت حقّ شود و ایشان درین ظلمت و جهل می گردند تا آنگاه که ربقهٔ اسلام را از گردن خود خلع کنند و منکر حدود و احکام و حلال وحرام و متابعت رسول‌الله شوند و ظنّ برند که مقصود از عبادات ذکرالله است و بس، و به تدریج حال ایشان به الحاد و زندقه کشد، والعیاذبالله من الضّلال.

و گاه باشد که قومی را خیالات لایح گردد و ظنّ برند که آنها وقایع است و آن وقایع را باز به وقایع مشایخ تشبیه کنند، بی آنك به‌حقیقت آن عالم وعارف باشند ودرغرورعالم خیال افتند، نعوذ بالله من ذلك.

بیان اختلاف احوال واعمال اهل‌خلوت

هر کس که خواهد تا در مراتب صدّیقان و درجات صوفیان متحقّق شود باید که عمل به‌اخلاص کند لله تعالی، وحسن نیّت به‌جای آرد. و چهل روز درخلوت نشینند، و بعضی دوماه متّصل نشینند، و بعضی سه ماه و زیادت نیز نشینند، و بعضی در اثنای سال سه بار یا چهار بار به اربعینیّه نشینند.

و از اهل خلوت طایفه‌ای آنهااند که صفا[ی] یقین مباشر باطن ایشان گردد و حجاب [183b] از پیش دل برخیزد تا دل ایشان خدای بین گردد، | چنانك یکی از مشایخ ازین مقام خبر داد که «رآی‌قلبی ربّی.»

وعلی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: « لم اعبد ربّاً لم اره» وهم او فرموده است که: « ما نظرت فی شیء الّا ورأیت الله فیه ».

و به این مرتبه و مقام قومی به احیای اوقات و اعمال صالحات و منع جوارح از اشتغال دنیا و توزیع اوقات شب و روز بر تلاوت وصلوات و ذکر رسیده‌اند.

۵ و قومی دیگر را در اصل فطرت صدق وقوّت استعداد به غایت کمال افتاده بود، خدای تعالی به فضل و موهبت خود بی‌عمل و مجاهده به این مقامشان برساند.

و قومی دیگر بعد از ادای فرایض و سنّتهای معیّنهٔ او بریکی ذکر ملازمت ومداومت نمایند و دایما بی‌قصور و فتور آن را گویند و در اثنای طعام خوردن و طریق وضو نیز ازو خالی نباشند.

۱۰ و جمیع مشایخ قدّس الله ارواحهم از اذکار کلمهٔ « لا اله الّا الله » را اختیار کرده‌اند، و این کلمه این امّت را موهبت خداست.

و مذهب شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی و مشایخ ایشان آن است که مرید مبتدی در خلوت باید که بعد از ادای فرایض به غیر از کلمهٔ «لااله الّا الله» به هیچ نوع عبادت و ذکر دیگر مشغول نگردد، تا آنگاه که دل او گشاده شود وبصیرت اومفتوح شود که ۱۵ چون مرید صادق مخلص بدین کلمه مداومت نماید خاصیّت این کلمه باطن اورا منوّر گرداندو هموم اورا جمع آرد و او به فساد و صلاح راه عارف آید.

مرید خلوتی چون «لا اله الّاالله» را بردوام گوید ودل را با زبان راست کند واحادیث نفس را از دل زایل گرداند و این کلمه بیخ در دل او فروبرد وبر دل اومستولی شود و گفتن او به زبان سهل و آسان آید ودل ذاکر شود، چنانك اگر زبان خاموش گردد دل خاموش نشود، ۲۰ بعدازآن ذکر در دل نقش گیرد و جوهریّت ذکر در دل ظاهر شود. یعنی که نور یقین در دل ساکن گردد. چنانك اگرصورت کلمه از زبان برود نور او از دل زایل نگردد که در دل چون جوهر منقوش گشته باشد، و ذکر درین مقام با رؤیت عظمت مذکور سبحانه تعالی متّحد

گردد و آنگاه آن ذکرْ ذکر ذات شود، و این ذکر ذات او مشاهده و مکاشفه و معاینه است و جوهر نور ذکر است، و اهل خلوت را مقصد اقصی این مقام است.

و گاه باشد که حصول این مقام اعلی به ذکر نشود، بل که به قراءت قرآن شود که سالکْ [۱۸٤a] قرآن بسیار خواند و جهد نماید تا در تلاوت دل را با زبان راست دارد تا معنی کلام الله در باطن او قایم مقام خاطر پریشان و حدیث نفس شود. آنگاه تلاوت بر زبان او بی‌رنج و تکلّف جاری ۵ گردد تا در وقت تلاوت و صلوة سهولتی به بنده در آید و به این سهولت باطن او در صلوة و تلاوت منوّر شود و نور کلام الله در دل او متجوهر شود و ذکر ذات که مشاهده و مکاشفه و معاینه است از و حاصل آید. آنگاه در دل او نور کلام الله با مطالعهٔ عظمت متکلّم سبحانه و تعالی جمع آید و ازین کمتر موهبت آن باشد که حقّ تعالی برین بنده باب علوم الهامی لَدُنی ۱۰ مفتوح گرداند.

و از بدایت کار تا آنگاه که مرد سیّار به این مقام حقیقت ذکر و تلاوت که گفته شد برسد در منازلی که درین میانه است چون باطن بندهٔ مبتدی صافی گردد و بصیرت قلب مفتوح شود گاه باشد که از کمال انس و حلاوت ذکر در مبانی ذکر از خود غایب شود، و درین غیبت چنان شود که گوییا خواب رفته است، با نائم ملحق گردد در اوّل کار، و درین ۱۵ غیبت حقایق در لباس خیال برو متجلّی شود. همچنانک خفته را حقایق در لباس خیال مصوَّر منکشف می گردد.

مثلاً کسی در خواب دید که ماری را کشته است. معبّر می گویدش که تو بر دشمنی ظفر یابی. اکنون آن ظفر او بر عدو کشفی است که خدای برو منکشف می گرداند، و ذات ظفر روحی است مجرّد که ملکِ خواب در عالم خیال آن را در صورت قتل مار مجسّد ۲۰ گردانیده است.

پس آن روح کشف ظفرْ اخبار حقّ است و آن لباس خیال که صورت مار و قتل است به مثابهٔ جسد است و مثالی است که از نفس بیننده منبعث گشته است به واسطهٔ قوّت وهمی و خیالی که

در بیداری و خواب مصاحب اوست و قوّت مصوّره او را صورتی داده. پس این جا این معنی به ضرورت به تعبیر معبّر مفتقر گشت که اگر حقیقت روح ظفر گشته شده بودی بی این صورت و مثال که جسد مار است آن را به تعبیر احتیاج نبودی، آنچ دیده بودی خود عین همان چیزی بودی.

۵ و گاه باشد که خیال محض باشد که آن را حقیقتی نباشد، از حالتی گذشته یا آینده. همین مجرّد قوّت خیال باشد که در حالت بی‌داری[1] متصوّره و متوهّمه را در عمل می آرد و در خواب نیز در همان عمل می‌دارد. پس آن خوابها که ازمجرّد خیال بیند اضغاث احلام[2] باشد که او را هیچ حقیقت نبود و تعبیر نباشد.

و بدان که اوّل چیزی که سیّار را درخلوت پیش آید خواطر و علوم باشد، کشفی و [۱۸٤b]
۱۰ ذوقی و قیاسی با یکدیگر مخلوط. و بعداز آنک بصیرت قلب مفتوح شود سیّار صور مختلفه بیند که بعضی را درعالم شهادت هیچ مثال نبود و آنها معانی باشد که اورا پیش خواهد آمدن که مصوّره و مخیّله آن معانی را در باطن سیّار تقدیری می کنند ومصوّر ومخیّل می گردانند.

پس آنچ را دیده آید ازشیخ باید سؤال کردن تاشیخ آن صورمخیّلات را به حسب معانی او تعبیر کند، چنانك خواب را تعبیر می کنند.

۱۵ **سؤال**

فرق میان واقعه و خیال چیست؟

جواب

خیال نتیجهٔ مخیّله است و تصویر آن خیال نتیجهٔ مصوّره.

چون سیّار را شكّ افتد که آنچ دیده است خیال است یا واقعه باید که خلاف آنچ دیده
۲۰ است درخیال یا تصوّر آرد. اگر آن خیال و تصویر متلاشی شوند و تخیّل و تصوّر ثانی ثابت گردد بداند که آنچ دیده است خیال است.

و اگر آنچ اوّل دیده است به تصوّر تخیّل ثانی محو و متلاشی نشود بداند که آن

---

۱ - کذا در اصل (= بیداری). ۲ - اصل : احلال.

واقعه‌ای است که سیّار را استقبال کرده است تا او حقی[1] آن واقعه را علمی و ذوقی و کشفی و نوری و سرّی به تمام استیفاد کند تا باز واقعهٔ دیگرش روی نماید.

و چون سیّار فی الله تعالی را مجاهده کشد و حقّ مجاهده به جای آرد مصوّره و مخیّلهٔ او ضعیف گردند و صور اشکال مضمحل شوند، آنگاه به قوّهٔ باصره معانی و قایع را در لباس رنگها و الوانها بیند، و رنگها سفید است و سیاه و سرخ و زرد و کبود و تیره و لون زر و لون نقره و لون هوا، و در اثنای این احوال ابرها و بارانهـا و آسمان و کوکب بر وی به ظهور آید و اهل خلوت به کرّات و مرّات اینها دیده‌اند و می‌بینند و درین ذوق اشارات و رموز و اسرار منکشف گردد و معـانی این الوان و آسمان و آفتاب و ماه و کوکب نیز برو منکشف گردد. امّا ما حالی شمّه‌ای ازین معـانی بیان کنیم تا ترا دستوری گردد.

بدان که رنگ بیاض دلیل اسلام و ایمان و توحید است.

و سواد ضدّ اوست و دلیل کفروشرك و شك است.

و رنگ حُمرت دلیل شدّت حالت و قوّت اوست، و دلیل عرفـان و امارت در آمدن شیطان است، و فرق میان این معانی به ذوق وجدانی ذاتی توان کردن.

و رنگ صفرت دلیل ضعف حال و مبادی سرور و بسط باشد.

و رنگ ازرق دلیل قوّت نفس و مبادی صفـای او باشد.

[۱۸۵a] و رنگ تیره و کدورت دلیل بقای حظّ ترابی و قوّت اشباح و دخول نفس حیوانی باشد.

و لون زر دلیل خلاص و مقام اخلاص باشد.

و لون نقره دلیل صدق و استقامت به حقّ باشد.

و اگر غیوم بیند شیخ نجم‌الدّین کبری رضی الله عنه فرموده است ابرها[2]، اجزای آبی و خاکی و هوائی و ناری است که دربدن هر کسی ثابت است به واسطهٔ هبوب ریاح ذکر دل که به قوّت گوید آن ابرها در حرکت آید و ظاهر شود، و مادام که این غیوم باقی باشد سالك سیّار از مشاهدهٔ آفتاب روح و قمرعلم و کواکب کرامات و آسمان قلب هیچ فرح و ذوق نیابد، و

۱- کذا در اصل. ۲- اصل: ابرها و اجزای.

اگر سیّار آفتاب بیند دلیل باشد بر روح و قلب و عقل و معرفت، و ماه نیز در ابتدا بر کلّ این معانی دلالت کند.

و گاه باشد که هلالهای غیب پیدا آید چنانك در عالم شهادت پیدا می آید و به‌حسب سیر او زیادت می گردد تا ماه تمام گردد.

۵ وفی‌الجمله نزدیك اصحاب کشف صحیح است که خدای را در اندرون آدمی اموری‌است معنوی مرتّب جامع، چنانك در عالم شهادت ترتیب کرده است که عقول در آن عوالم معنوی حیران و مدهوش شود و به‌لسان حال گوید: «زدنی تحیّرا».

و چون برسیّار ازین واقعات پدید آید در اوّل وهله آن را فهم نکند، باك باید که ازشیخ سؤال کند. و اگر شیخ غایب باشد چنا[ن] داند که گوییا شیخ به‌اوحاضر است و به‌باطن

۱۰ سؤال کند وهمّت برفهم جواب حاضردارد تاخدا[ی] تعالی جواب را در دل او بیندازد و آن را با خود مکرّر می گرداند تا آنگاه که تمام فهم کند.

و لابدّ است سالك طریق خدای را که از ارکان اربعه عبور نماید، یعنی از آب وخاك و هوا و آتش که در وجود او کاین است بگذرد، و صفات ایشان را درخود ناچیز گرداند.

و علامت آن باشد که اولاً در فنای حظّ ترابی مرید سالك در واقعه شهرها و سراها و

۱۵ قصور بیند که می آید و بروی می گذرد.

باز بیند که آنها روی درخرابی و سقوط و انهدام نهاده است و این نشان فنای حظّ ترابی باشد. تا آنجا که سیّار[به]فضا وصحرای فسیح غیب افتد و عیان بیند که زمین در تحت او می‌رود و او ایستاده است و این معنی حقیقت سیر و مجاهدهٔ اوست تا آنگاه که حظّ ترابی به تمام فانی شود.

۲۰ و بعد از آن سیّار بیند که در دریاها و آتشها افتد ودر آنجا خوض کند و رنج کشد و به مجاهدهٔ قوا ازین مقام عبور کند و در میانهٔ این واردات انوار احوال و مقامات بروی طاری شود و ناگاهان بروی هجوم کند. ازقبض و بسط و انس و هیبت ومعرفت و محبّت وسکر و [۱۸۵b]

صحو و محو و اثبات و وجد و وجدان و جمود و خمود و موت اختیار و محو آثار فنا و بقا و فنای ازفنا و بقای‌او و عشق و وله و جنون .

و همچنین نیز برعقبات اربعه که کفر است و بدعت و موت و جنون مذموم عبور کند و این مقامات را اوایل است و اواسط است و نهایات . اوایل او نصیب مبتدی است ، و اواسط او از آن اصحاب تکوین است ، و نهایات او نصیب اصحاب تمکین است. ۵

و آن نهایات را نیز اوّلی است ونهایتی ، اوایل نهایات مدرک تواند بودن و نهایات آن نهایات را لایعلم الّا الله لانّ النهایات تجلّی ذاته و صفـاته ولا یحیط بذاته و صفاته الّا الله سبحانه تعالی .

و تجلّی برانواع است : تجلّی علمی است ، و تجلّی ذوقی ، و تجلّی کشفی.

و ذوق‌و کشف باهم‌اند ومتعاقب یکدیگرند ، جهت آنك آنچرا سالك به‌بصیرت قلب مشاهده می کند روح نیز از آن‌ذوق می‌یابد ، معاً معاً ، وذوق به بصیرت قلب و ذوق روح دو شاهد عدل‌اند مر سالک را ، وچون آینهٔ قلب صافی گردد ملکوت در وی منعکس گردد و سالك به علم لدّنی عالم گردد . ۱۰

و چون ذوق نور حقّ در دل منکشف شود و سالك از آن بی‌خبر باشد به‌لسان حال و غلبات قدم ناطق گردد و « انا الحقّ و سبحانی ما اعظم شأنی » گوید و قایل این سخن آن نورحقّ باشد و این را صوفیان«شطح»خوانند . و اگر سالك ازین حال با خبرباشد زبان او به‌این‌معنی ناطق نشود . ۱۵

چون این معانی را که بیان کردیم فهم کردی باز بدان که برهمین نسبت وقت باشد که اهل خلوت را خیال مجرّد از ذات او منبعث گردد، بی آنك آن خیال وعاء و جسد حقیقی باشد یا از حقیقتی خیالی خبر دهد، پس به آن خیـال او نیز التفات نباید کردن که آن واقعه نیست ، خیال مجرّد است . ۲۰

امّا اگر مرید صادق لله را درعمل باشد درحالت ذکر ازحسّ خودو از محسوسات غایب

شود، چنانك اگر کسی درآید او نداند و احساس نکند که در ذکر غایب شده باشد.

پش مبتدی را درچنین وقتی از نفس او مثال و خیال منبعث گردد و روح کشف در آن مثال و خیال مجسّد دمید[ه] آید، این واقعه باشد.

مرید ازین غیبت چون به خود باز آید تفسیر آن جسد و خیال را به‌طریق موهبت الٓهی درباطن خود بداند، یا برشیخ خود عرضه کند تا شیخ تفسیر آنچ دیده‌است با او بگوید. چنانك خواب را تعبیر کنند.

و گاه باشد که این خود عین‌واقعه باشد که حقیقتی در لباس مثالی مجسّد برو کشف گردد و شرط صحّت واقعه آن است که اوّلا در ذکر او را اخلاص باشد، دوم آنك در ذکر مستغرق شود. وعلامت صحّت استغراق در ذکر آن است که در دنیا زهد نماید و رغبت نکندو ملازم تقوی باشد، جهت آنك آن واقعه که خدای برو کشف می کند و به‌او می‌نماید او را موردومحلّ حکمت خود می کند، وحکمت الٓهی بی‌زهدو تقوی محال باشد. [۱۸۶a]

و گاه باشد که ذاکر را حقایق مجرّده روی نماید بی‌لباس مثال و جسد، و این حال کشف و اخبار باشد من‌الله تعالی.

و گاه باشد که حقایق مجرّده را به بصر یا بصیرت بیند.

و گاه باشد که از باطن خود شنود.

و گاه باشد که از هوا شنود همچو هاتف که آواز دهد تا او بداند که ارادت خدای تعالی آن است که چنین امری احداث کند در حقّ او یا غیر او، و این‌حالت اخبار خدای باشد تا مزید یقین او گردد.

و گاه باشد که نیز حقیقت چیزی را مجرّد درخواب بیند.

و ازحکایات و اخبار مشایخ نظیر این مراتب و واقعات آن‌است که یکی ازمشایخ قدح آب بردست گرفت تا بخورد. گفت که در عالم حادثه‌ای پیدا آمده است. من این آب‌را نخورم تا بدانم که آن چه حادثه است؟ در ساعت کشف کرد که قومی به مکّه در آمده‌اند و

خون ریزی کرده.

سلیمان خوّاص می‌فرماید که روزی برخری نشسته بودم و مگس او را زحمت می‌داد و او سرمی‌انداخت ومن‌عصائی که در دست داشتم برسر او زدم. آن خرسربرآورد ومرا گفت که بزن که برسر خود می‌زنی! گفتند یا سلیمان این واقعه ترا افتاد و تو شنیدی؟ گفت بلی! من ازخر شنیدم! چنانك تو از من می‌شنوی! ۵

شیخ احمد عطاء رودباری می‌گوید که مرا درطهارت وسواس زحمت می‌داد. شبی استنجا می‌کردم تا ثلثی از شب گذشت و دل من هنوز پاك نمی‌شد. مضطرّ و ضجر گشتم و گفتم یا ربّ! العفو! العفو! آوازشنیدم بی آنك شخصی بینم که می‌گفت: «یا عبدالله! العفو فی‌العلم»، یعنی به علم شرع عمل کن تا ازاین وسواس خلاص یابی.

۱۰ والله تعالی برطایفه‌ای از بندگان آیات و کرامات کشف می‌گرداند جهت تربیت آن بنده و تقویت ایمان و یقین او را.

و شیخ‌جعفرخلدی را نگینه‌ای قیمتی بود. روزی در دجله در زورق نشسته بود، آن نگینه در دجله افتاد. او این دعا بخواند که: «یا جامع‌النّاس لیوم لاریب فیه، اجمع علیّ ضالّتی»[1]. آن نگینه را درمیان اوراق خود یافت.

۱۵ و شیخ‌الشّیوخ شهاب‌الدّین سهروردی قدّس الله روحه می‌گوید که درشهر همدان ازشیخ خود شنیدم که وقتی به‌خلوت نشسته‌بودم. برمن کشف شد که پسرمن در آب جیحون به کشتی نشسته‌است و از کشتی در آب خواست[2] افتادن. اورا از آن مکان دور کردم تا در آب نیفتاد. و [۱۸٦b] پسرشیخ به سفررفته بود. چون باز آمد گفت در آب جیحون از کشتی در آب خواستم افتادن که آواز پدر شنیدم، حاضر گشتم نیفتادم.

۲۰ امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در مدینه برمنبر بود و ساریة با لشکر اسلام غزا می‌کرد. کافران‌ازپس کوه کمین کرده بودند. عمر رضی‌الله‌عنه‌ازمنبربدید، گفت: «یا ساریة! الجبل‌الجبل». ساریة در نهاوند آواز عمر شنید و به طرف کوه بر آمد و بر کافران ظفر یافت.

۱ــ مأخوذ ازقرآن‌وآیهٔ‌شریفه‌چنین‌است: «ربنا انک جامع‌الناس لیوم لاریب فیه» (آل‌عمران/۹) .| ۲ــ اصل: خواهست.|

وشیخ شهاب‌الدّین‌سهروردی در عوارف المعارف آورده‌است که ابن سالم فرمود که‌ایمان چهار رکن است: یکی ایمان به قدر، ودوم ایمان به‌قدرت، وسیم از حول و قوّت خود بیزاری نمودن، و چهارم در کلّ امور ازخدای تعالی استعانت خواستن.

او را پرسیدند که ایمان به‌قدرچیست؟ گفت آنک به خدای ایمان آری و منکر نشوی که خدای‌را بندگانی[1] هستند که ایشان‌را از کرامت این‌بخشیده‌است و این قوّت داده که اگر در مشرق بریکی پهلوی راست خفته باشند بر گردند برپهلو[ی] چپ و در مغرب باشند، باید که تو به جواز این و وجود این ایمان آری.

و امثال این کرامات که خدای تعالی به بندگان[1] خود می‌دهد بسیار است، و در آخر کتاب بعضی را گفته خواهد شدن، واین‌جمله مواهب خدای تعالی است که بربندگان[1] خود کشف می کند.

وخدای را قومی بندگان[1] دیگر هستند که مرتبه و حال ایشان ازین قوم صاحب کشف‌و کرامت بیشتروقوی‌تر باشد، و ایشان را هیچ کشف‌و کرامت نباشد. جهت آنك آن قوم را که کشف[و] کرامت بخشیده است آن تقویت یقین ایشان است واین‌قوم را که کشف‌و کرامت نداده است یقین صرف بخشیده است، محتاج آن نیستند که چیزی دیگر تقویت یقین ایشان کند.

هرچگاه ذکر در دل سالك جوهرشود و ذکرذات در دل او موجود گردد وصرف یقین روزی او گردد امثال این کرامات کمینه مرتبهٔ آن حال باشد و ادنی‌ترین درجهٔ آن سالك باشد. جهت آنك این حکمت کشف و کرامت برای تقویت مریدان و تربیت سالکان است تا یقین ایشان زیادت گردد تا به‌قوّت نور آن یقین برنفوس خود غالب آیند و لذّات دنیاوی را از دل زایل کنند، و آن نور عزایم ایشان را برانگیزاند تا به‌انواع عبادات و قربات اوقات لیل و نهار را معمور گردانند و دلها[ی] ایشان روح و راحت یابد و پروردهٔ آداب مجاهدهٔ طریقت گردند.

۱ــ اصل: بنده‌گانی، بنده‌گان.

و آن کس را که صرف یقین مکشوف شود و جوهر ذکر و ذکر ذات حاصل آید هر آینه نفس او خود درمقام اجابت و انقیاد باشد و استعداد نفس او تمسام و کامل‌تر بوده باشد و [۱۸۷a] این مقام و درجه که ذکر جوهر شود و ذکر ذات حاصل آید با عدم کرامت به‌غایت شریف و عزیزاست و جز به‌خواصّ ومقرّبان نرسد.

امّا صورت آن کرامت و کشف از رهبان و برهمن و بخشیان ممنوع نیست و بیگانگان و بی‌دینان را هم می‌دهد، لکن در حقّ ایشان مکر و استدراج است تا پندارند که حسن حالی دارند و بدان مغرور گردند ودر مقام طرد و لعنت قرار گیرند ودر بعد بمانند تا آنچ ارادت حقّ است در حقّ ایشان از کوری و ضلالت و هلاکت و وبال و نکال به کمال آن برسند و در آنجا ثابت و راسخ گردند، والعیاذ بالله من ذلك. ۵

سالك باید که به‌اینها فریفته نشود وبه‌اندك چیزی که بروفتح شود مغرورنگردد وبداند که اگر بر آب و برهوا خواهد رفتن او را هیچ سود نخواهد داشتن، تا آنچ حقّ تقوی و زهد است به جای نیارد. ۱۰

هر کس که به‌خیال بازماند و به محال قانع آید و اساس خلوت و مجاهده را بر اخلاص و مجاهده ننهد به‌دروغ به‌خلوت درآمده باشد و مغرور بیرون آمده و کار او به‌جائی رسد که عبادات را براندازد و حقیر شناسد و خدای‌تعالی لذّت معاملهٔ طاعت را از باطن او برباید و هیبت شریعت را از دل او بیرون برد و او در دنیا و آخرت زشت و مبغوض گردد، والعیاذ بالله منه. ۱۵

و بدان ای مرید صادق که مقصود از خلوت آن است که اوقات شب و روز خود را به عبادت و طاعت عمارت کنی و جوارح و اعضا را ازمکروهات بازداری.

و صلاح کار جمعی از خلوتیان آن باشد که بر یك ذکر ملازمت نمایند.

و صلاح قومی دوام مراقبه باشد. ۲۰

و صلاح قومی آنك ذکر را بگذارند و به اوراد مشغول گردند.

و صلاح قومی آنك اوراد را بمانندو به‌ذکر معیّن مشغول شوند.

ومعرفت این عقاقیر مفوّض به علم شیخ است که بر اختلاف اوضاع و انواع مصالح مطّلع باشدو ناصح امّت و مشفق بر کافّهٔ خلق باشد.

و شیخ باید که مرید را لله تعالی خواهد، نی از برای نفس خود.

و شیخ باید که به هوای نفس خود مبتلا نباشد و محبّت آنک جمعی تابع او شوند درو نبود، و هر آن شیخ که چنین نباشد فساد او برمرید بیشتر از آن ظاهر گردد که صلاح او، و کار مرید درخدمت او خراب گردد نی معمور، والله الهادی للصّواب.

باب سیم

[۱۸۷b] در آداب در آمدن به‌اربعینیّه و کیفیّت آن و طریق ریاضت و مجاهده |

داود علیه‌السّلام چون به آن گناه مبتلا گشت چهل شبانه روز سر به سجده فرود انداخت تا مغفرت خدای تعالی به‌او رسید.

۵ و نزدیك مشایخ مقرّر و محقق است که وحدت و عزلت بنیاد کار است و اصل سلوك و تصوّف بر اوست و متمسك ارباب صدق است.

هر کس که برین تنهایی ملازمت نماید و دایماً عزلت عادت کند جمیع عمر او خود خلوت و اربعینیّه گردد و دین او سالم باشد.

وهر کس را که عزلت بر دوام میسّر نشود و مبتلای نفس خود باشد یا به اهل و اولاد ۱۰ مشغول باشد باید که هر آینه یك وقت عمر خود را به خلوت و عزلت مشغول گرداند و نفس خود را ازین نصیبه بدهد.

خالدبن زید رضی‌الله عنه می‌گوید هر آن بنده‌ای که چهل صباح را خالص لله تعالی گرداند خدای تعالی حکمت در دل او برویاند و اورا در دنیا زاهد گرداند و در آخرت راغب کند و به عیوب نفس خودش بینا گرداند و به‌مرض دنیا و دوای او بینا و عالم کند.

۱۵ بنده باید که البتّه در سالی یکبار به‌خلوت بنشیند و نفس خود را به این عادت دهد، اگر زیادت را نتواند.

وادب و شرط خلوت آن‌است که مرید طالب چون که به‌اربعینیّه در آید کمال امر او آن‌است که از دنیا مجرّد شود و هرچه در ملك اوست بدهد و هیچ در ملك خود نگذارد، و جامه و سجّاده را به احتیاط نظافت و طهارت دهد، و هر که‌را بر و حقّی باشد آن را ادا کند و حالی ۲۰ خواهد مردن، خلوت خانه را گور و لحد داند و هرچه در زمان مرگ از او جدا خواهد

شدن حالی از خود جدا گرداند و دل از همه بردارد وغسلی کامل بیارد و دو رکعت نماز گزارد و
به خدای باز گردد و از گناهان توبه کند و بگرید و تضرّع و مسکینی نماید و خشوع تمام
به جای آرد و سرّ با علانیه راست کند و غِلّ و غشّ و حقد و حسد و خیانت هیچ آفریده را درباطن
ندارد و با نفس خود چنین گوید و قرار دهد تا زنده‌ام بیرون نخواهم آمدن.

۵ و بعد از آن درموضع خالی و خلوت در آید و بنشیند و بیرون نیاید الّا به نماز جمعه و
نماز جماعت و ترک نماز جماعت خطا و غلط است، هر که گوید وهر که کند.

و اگر درین بیرون آمدن به نماز تفرقه به‌او راه یابد شخصی را معیّن کند تا بیاید و در
خلوت‌خانهٔ او به‌او نماز جماعت کند و البتّه نماز فرض را تنها نگزارد[1] و به‌این رضا ندهد که
اگر خلوتی جماعت را ترک کند آفات دیگر به‌او راه یابد.

۱۰ و بسیار کس را دیدیم که درخلوت عقل او مشوّش شد و جنون به ایشان راه یافت، و
شاید که آن از شومی اصرار بر ترک جماعت و جمعه باشد.

الّا آن است که خلوتی چون بیرون آید تا نماز رود باید که ذاکر باشد و یک نفس را
از ذکر خالی ندارد و به‌هرطرفی نگاه نکند| و گوش به‌هیچ سخن ندارد و چشم و گوش را [۱۸۸a]
محافظت نماید، و اگر فوطه‌ای درسرخود کشد به‌مثل طیلسان هم بهتر باشد. جهت آنک
۱۵ قوّت حافظه متخیّله همچون لوح است که هرچه مسموع و مرئی می‌شود درو منقوش می‌گردد، و
کثرت وسواس و حدّت نفس و خیال ازو پیدا می‌آید و باطن را تشویش می‌کند.

و چون به‌نماز جماعت رود جهد نماید تا تکبیر اوّل را با امام دریابد و چون امام سلام
دهد او زود باز گردد و به خلوت خود در آید، ودرین بیرون آمدن و در آمدن اگر مردم به‌او
ناظرشوند و بدانند[2] که او خلوتی است و به‌اربعینیّه نشسته‌است برحذرباشد تا آن نظرمردم و
۲۰ تقرّب ایشان به‌او در دل او راه نیابد وشیرین‌نشود که هر آفریده‌ای که خواهد تا اورا پیش خلق
منزلی باشد هرگز پیش خدای‌تعالی منزلت نیابد و این‌سخن‌را اصلی‌است که اگر مهمل گذاری و

۱– اصل: نگذارد.| ۲– اصل: بداندند.|

به‌او عمل نکنی بیشتر اعمال تو فاسد و حبط[1] گردد وهیچ ثمره ندهد، و اگر به این اصل عمل کنی و خلق را از دل خود طرح کنی بیشتر احوال تو به صلاح آید و کار برآید.

و شرط خلوتی آن است که خاص لله تعالی را وقت خود را به عملی که رضای خدای در آن باشد مشغول‌دارد، یا به‌تلاوت قرآن، یا ذکر، یا نماز، یا مراقبه؛ وهر آن ساعتی که ازین اقسام ملول گردد و در کار سست شود بخفتد. ۵

و اگر خواهد برخود تعیین کندکه چند رکعت نماز گزارد، یا چه مقدار از قرآن خواند، یا چه مقدار ذکر گوید، و اگر خواهد هیچ تعیین نکند ودر تحت حکم وقت باشد.

درهروقتی ازاین اقسام آنچ به دل او خوش آید و به آن میل نماید به‌آن عمل مشغول شود. و چون ملول و فاترشود بخفتد.

و اگر خواهد در یك سجده، یا در یك رکوع یا در یك رکعت، یا در دو رکعت یك ساعت و دو ساعت و زیادت بباشد. ۱۰

و به نزدیك مشایخ ما آن است که خلوتی جز به ذکر «لا اله الا الله» و ادای فرایض پنج گانه به هیچ نوع دیگر عبادت مشغول نگردد تا آنگاه که به‌عالم‌قلب برسد و بصیرت او بینا شود، آنگاه او خود داند که او را چه عمل می‌باید کرد و هرعملی که کند مزید حالت و معرفت او شود. ۱۵

و شیخ سیف‌الدین باخرزی رضی الله عنه می گوید که اگر مریدی مبتدی در خلوت به قرآن مشغول شود هر آیتی او را از عالمی به‌عالمی برد و در هر آیتی متفکّر معنی دیگری شود، جهت آنك قرآن جامع جمیع معانی است، «ولارطب ولایابس الّا فی کتاب مبین». در آیتی بیان وحدانیّت است، در آیتی قصّهٔ پیشینیان، در آیتی احکام زنان، در آیتی احکام احوال، در آیتی وصف جنّت، در آیتی وصف نار، در بعضی وعده، در بعضی وعید. ۲۰

[۱۸۸b] اگر مرید در تلاوت هر آیتی متفکّر وغوّاص معانی او نباشد اوراخود در تلاوت زبانی

۱- اصل: حبطه.

هیچ فایده نشود، و اگر به فکر معانی مشغول گردد فکرت و همّت خود را جمع نتواند کردن، وتا مرید به نیّت واحده و همّت واحد[1] متوجّه احد نگردد و از تفرقهٔ ظاهر و باطن، علمی وعملی، قلبی و بدنی خلاص نیابد او را فتح قلب حاصل نیاید.

وچون مرید خلوتی ترك اشغال و سدّ حواسّ ونفی علوم واعمال کرد و به خلوت در آمد ۵ جز به کلمهٔ «لا اله الّاالله» به هیچ ذکر دیگر مشغول نگردد تا آنگاه که بصیرت اومفتوح[2] و چون بصیرت اومفتوح شد بعداز آن کمال حال او در آن باشد که درهر طرفةالعینی درعالمی ازعوالم الهی سیر کند. آنگاه تلاوت قرآن ونظر دراصناف موجودات اعلی و اسفل او را شاید و سزاوار باشد.

و شیخ الکبری نجم الدین قدّس الله روحه می فرماید که خلوت اربعینیّه را ده شرط است:

اوّل طهارت بدن واعضا و دوام وضو جهت آنك روح قدسی در بدن خاکی آلوده ۱۰ شده است، به واسطهٔ لقمه ها که جهت حظّ نفس می خورد، و آب پاك کننده است، چون غسل آرد و طهارت کند آن ثقالت ترابی از روح او زایل شود و خفّت یابد و چون طهارت دایم شود آینهٔ دل صافی گردد و انوار ربّانی درو منعکس شود.

دوم خلوت وعزلت است درخانهٔ تاریك که شعاع آفتاب ونور روز هیچ درو درنیاید، و راه حواسّ ظاهر را در بندد تا حواسّ دل گشاده شود، و باید که سوراخهای خلوت را محکم ۱۵ کند وچشم را برهم نهد و گشاده ندارد تا از اکوان عالم شهادت غایب گردد، و درخلوت تا ممکن گردد مربّع نشیند، وچون ازین عاجز آید به دو زانو نشیند، چنانك در تشهّد نماز می نشیند، و چون ازین عاجز آید هردو زانو را بر آرد وبنشیند چنانك فقرا کمر[3] صحبت در می اندازند و می نشینند.

شرط سیم دوام خاموشی است الّا عن ذکر الله تعالی.

۲۰ شرط چهارم روزهٔ دایم.

شرط پنجم ذکر دایم با حضور قلب به قوّتی هرچه تمام تر، بی آنك آواز بلند کند. و

۱ــ کذا در اصل.| ۲ــ کذا دراصل، بعد از آن کلمهٔ «شود» بوده و خط زده شده است در حالی که جمله اقتضای وجود آن را دارد.| ۳ــ کلمه درست خوانده نمی شود و تقریباً بشکلی است که در متن نقل شده، ظ: کمتر.|

غایت بلندی آواز آن است که مقدار آواز کبوتر باشد، لکن چنان به قوّت گوید که اثر آن درعروق و شرایین درآید، وافضل ذکر کلمهٔ «لااله الّا الله» است.

و شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی در « وصیّت مریدان» نبشته‌است که اهل خلوت و مجاهده به ذکر خفیّ مشغول باشند که تصرّف ذکر خفیّ در دل زیادت است، و اختیار موارد اعمّ[1] و

[۱۸۹a] اغلب[ارباب]حقیقت ومشایخ طریقت قدّس‌الله‌ارواحهم این‌است. ۵

اما تائبان و مبتدیان اگر به اشارت امینی و حضور سالك معتمد از اهل طریقت به حلقهٔ ذکر جمع شوند چنانك لفظ ذکر «لااله الّا الله» شکسته نشود نشاید که برایشان انکار کنند و در تفرقهٔ آن جماعت ساعی باشند.

و شرط ششم تسلیم و رضا و تفویض است و ترك اعتراض علی الله تعالی، و این مبادی توکّل است، وچون از ذکر زبان نفس‌ملول شود باید که به دل ذکر گوید، بی‌حرکت زبان. ۱۰

سهل‌بن‌عبدالله می گوید که چون « لا اله الّا الله » بگوئی کلمه را بکش و نظر به قدم خدای تعالی کن و ذات وصفات او را ثابت دار و باقی‌را همه نفی کن و باطل دار.

وشرط هفتم نفی خواطر است، خصوصاً خاطری که ازسلوك آخرت بازدارد، وبر ارباب مجاهدات این کار از همه سخت تر است و خواطر پنج است و بس:

اوّل خاطر حقّ است سبحانه و تعالی و اورا نام خاطر اوّل گویند به آن جهت که اورا سببی سابق نباشد که به آن اضافت کنند یا از آنجا بروحکم کنند، بلك بی‌سببی ناگاه در دل افتد و اگر خاطری با او متعارض شود او را بیرون نتواند کردن و نفی کردن، بلك او در دل مطمئن بماند ابداً. و نوعی از خواطرحقّ را الهام گویند، وحقیقت الهام آن است که خدای تعالی در دل بنده علمی بیافریند. ۱۵

و دوّم خاطر قلب است و این وقتی باشد که دل از استیلای شیطان و هوای نفس سالم شده باشد و به مشاهدهٔ جمال و جلال حقّ آراسته گشته و خصال ذمیمهٔ دنیّه را نفی کرده و گناهانی که دل او را بپوشاند، چنانك دل کفّار را پوشانیده است که آن را دین خوانند ازو دور ۲۰

۱– اصل: عم.

ارین درست است. عسا

شده، «کلّا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون.»

و سیم خاطر ملك است و با این خاطر سکینه نزول کند که: «هو الّذی انزل السّکینة فی قلوب المؤمنین». بعضی گفته‌اند سکینه بادی است هفّاف و او را سری‌است چون سر گربه. وبعضی گفته‌اند سکینه جمعی‌اند ازملایکه. ــ و این خاطر ملك به خاطر قلب نزدیك است و فرق

۵ میان ایشان به‌غایت دقیق.

و چهارم خاطر شیطان است و او بنده را به ضلالت و گناه دعوت کند و چون نفی کنی نوعی دیگر از ذنوب پیش آرد و هر کسی را به نوعی در ضلالت اندازد که مناسب و لایق حال آن کس باشد، جهّال را به‌وجهی، و علما را به وجهی، و سالکان را به وجهی، و بالغان را به وجهی.

۱۰ و پنجم خاطر نفس است و آن به منزلهٔ صبیّ و طفلی است که او را عقل و تمییز[1] نباشد و چون به چیزی آرزو برد به‌هیچ چیزی دیگر راضی نشود الّا به تحصیل آن چیز. همچون صبیّ [189b] خرد که چون ارادت کمب و جوز باختن درو پیدا آید اگر هزاردرم و دینار به عوض آن به‌او دهی او راضی نگردد. و این خاطر نفس بر مریدان دشوارترین خواطر است. جهت آنکه در خاطر آدمی نفس همچو پادشاه است و روح حیوانی و بشریّت و طبیعت و هوی و شهوت

۱۵ لشکر اوست. و این نفس دراصل ذات خود کور است و مهالك را نمی‌بیند وخیر وشرّ را تمییز[1] نمی کند تا آنگاهی که خدای تعالی به نور خود بصیرت او را منوّر کند به حکمت لطیف و صنعت جمیل و رحمت واسع خود. آنگاه او دشمن و دوست را بیند و بداند و چون بینا گردد بنیان انسانیّت را بیند و بداند مملوّ از خوکان حرص و سگان دیوانه و پلنگ غضب و حمدونهٔ بخل و شهوت، وچراگاه گاوان وحیله گاه شیطان و آتش خانهٔ حسد. چون خود را چنین یابد

۲۰ آنگاه لوّامه شود و به ملامت خود مشغول گردد که من با این دشمنان چگونه صبر و سکون گزیده‌ام، وحیلهٔ آن‌سازد که اینهارا از درون بنیان انسانی خود بر کند وبیرون‌اند از[د] وچون

۱ــ اصل: تمیز.

اینها را به‌تمام بیرون کند و باطن‌را به‌شعبهای ایمان بیاراید،«الایمان بضع وسبعون شعبة»، آنگاه نفس مطمئنّة گردد، و نفس چیزی دیگر نیست. او همین دل‌است، لکن در مرتبهٔ اوّل نام او نفس امّاره است، ودر دوم لوّامه، ودر حالت سیم که حال استقامت و تمکین است و آفتاب یقین درو طالع شده است او را نام قلب می گویند.

۵ اکنون چون تفصیل خواطرمعلوم گشت بدان که امر مشایخ آن است که مرید در ابتدا جمیع خواطر پنج گانه را نفی کند جهت آنك او در طریقت دخیل است و اهلیّت آن ندارد که میان این خواطر تمییز[1] کند.

وطریق تمییز[1] او در ابتدا آن است که جمیع خواطررا نفی کنی، آن چه[2] محمود باشد مثل خاطر حقّ و ملك وقلب، آن خود ثابت ماند و به نفی او دور نشود، و آنچ خاطر نفسانی و شیطانی باشد نفی شود و باقی نماند. ۱۰

شرط هشتم[3] ربط قلب است به شیخ، یعنی دل خود را بسته و نگران شیخ دارد و تفسیر مشکلات و حلّ واقعات ازو کند، جهت آنك شیخ درین راه رفیق است، قال الله تعالی:« یاایّها الّذین آمنوا اتقوالله و کونوا مع الصّادقین».وهرآینه خلوتی‌رابابد که‌شیخی‌باشد صاحب‌همّت‌و فراست که او را ازو بگیرد و باز به خودش ردّ نکند و در قبضهٔ قدرت حقّ اندازد و او را در ۱۵ [۱۹۰a] مقامات حال و ذوق ومشاهده می گرداند و اورا بر بحار معرفت و مفاوز نفس‌و آتش شهوات‌و ظلمات اشباح و غیوم سلوك بگذراند و به‌آسمان دل و شمس روح و کوکب مقامات واحوال جنّت و نار واصل گرداند ، و باز او را از این‌جا ترقّی دهد و به واسطهٔ تجلّی قلب به معارج صفات برساند، و باز او را ازاین‌جا ترقّی دهد تا به طریق کشف و ذوق به تجلّی ذات برسد، بفضل الله و کرمه.

۲۰ و شرط نهم آن است که تا خواب غلبه نکند و چند بارش دفع نکند نخفتد. وحدّ غلبهٔ خواب آن‌است که ذکر برو مشوّش گردد و نداند که چه می گوید. خواب راحت بدن است‌و

۱ــ اصل: تمیز. ۲ــ کذا در اصل. ۳ــ اصل : هفتم.

مجاهده رنج بدن است و هردو ضدّ یکدیگرند. وچون بنده در اثنای ذکر در خوابِ گران رود باید که وضو را اعادت کند و اگر برزمین متمکّن است و برخود به اعتماد باشد وضو را اعادت نکند. و درخلوت تا ممکن باشد برپشت وپهلو نخفتد و اگرممکن نشود وخواب به‌غایت غالب گردد وضرورت به کمال رسد برپهلو یا به‌پشت‌خفتد. وچون بیدارشود برجهد[و] ۵ وضو سازد وباز درخواب نرود. و به‌هرطریقی که بخفتد خواهی‌نشسته یابرپهلو باید که ذاکر در خواب رود و زبان او درذکر باشد که او را خواب برد.

و خواب سدّ حواسّ ظاهر است و فتح حواسّ قلب، و حکمت درخواب آن است که روح قدسی که نفس ناطقه است لطیفه‌ای است ربّانی ودرین جسم سفلی‌غریب آمده است جهت اصلاح ومنفعت او ودفع مضرّت ازو، ومادام که‌بنده بیداراست‌روح دربدن محبوس‌است. چون ۱۰ خفت‌او به‌مکان وعالم ملکوت اعلی ومعدن لَدُنی باز می گردد و به‌مقامات ارواح‌ومعرفت معانی باز می[آید]، و آنچ در غیب است استراحت ولذّت می کند. معانی که درعالم ملکوت می‌بیند قوّهٔ مخیّله و مصوّره که خادمان اواند آن را در عالم شهادت صورت و مثال می‌بندند و نگاه می‌دارد؛ و سرّ تعبیر خواب این است.

و چون این بندهٔ مجاهد ترك خواب و استراحت کرد اجزای ارکان اربعهٔ وجود او ۱۵ می گدازد و چون این اجزای ترابی و مائی و ناری و هوائی نماند قلب از حجب بیرون آید و به‌بصیرت خود ناظر عالم ملکوت شود و مشتاق اله خود گردد.

شرط دهم که محافظت طعام و شراب است برحالت وسط، چنانك شبع تمام نبود و گرسنگی نیز از حدّ بیرون نرود که هردو طرف او مذموم است و وسط او محمود. قال الله تعالی: «کلوا و اشربوا ولاتسرفوا»، و قال الله تعالی: «والّذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا ۲۰ و کان بین ذلك قواما». ودر وقت افطار لقمه همان مقدار خورد که نفس او بیارامد وساکن [190b] شود، ودر وقت خوردن باید که به زبان ذاکر و به دل حاضر باشد و بی‌ذکر نخورد، و آن طعام را چنان خورد که کسی طعام ناخوش گوار طلخ را به گلو چگونه فرو می‌برد، یا بیمار

دارو را چگونه می آشامد، او طعام را بدان شکل خورد و از لقمه لذّت نطلبد و به حلاوت نخورد تا نفس او از آن لذّت نگیرد و چون آب خورد بعدازو باز طعام نخورد.

و اگر طعام او درعهدهٔ شیخ باید که او خاطر به تحصیل آن مشغول ندارد.

و اگر تنها باشد و کسی نداشته باشد باید که طعام از وجه حلال حاصل کند، و طعام در تاریکی خورد تا شره و حظّ نظر هم نباشدش. ۵

و قوت آن کس که در اربعینیّه می‌نشیند و خلوت را مداومت کند اولی آن است که به نان و نمك قناعت کند و هرشبی یك رطل طعام خورد، و رطل نیمن[1] شرعی را گویند که به وزن صدوبیست درم‌باشد ودرم ثلثان یك مثقال را گویند ـ و این یك رطل طعام را بعدازنماز خفتن خورد، و اگر یك رطل را دو قسم کند و یك قسم را اوّل شب خورد و یك قسم را آخر شب این‌چنین برمعده خفیف‌تر باشد، و برقیام شب و بر احیای ذکر و برنماز یاری بهتر دهد. ۱۰

و اگر خواهد افطار در وقت سحر کند، و این‌طریق ازهمه بهتر است، جهت آنك به‌این یك عمل او را پنج عمل حاصل می گردد:

اوّل گرسنگی روزه به نیّت روزه.

دوم گرسنگی شب به نیّت قیام.

سیم خلوّ قلب، چون معده تهی باشد دل از حدیث‌طعام و تشویش او خالی‌باشد. ۱۵

چهارم فکر رقیق آرد و هموم پراگنده را جمع کند.

پنجم آنك نفس به همان معلوم سحرگاهی قناعت کند و ساکن گردد و پیشتر از سحر با او نزاع طلب طعام نکند، و این وجه اوسط طرقات است و اختیار السّائرین الی‌الله است.

ابوهریره رضی الله‌عنه می گوید که رسول الله صلّی الله‌علیه وسلّم افطار را تأخیر می کرد تا وقت سحر، امّا وصال نمی کرد. ۲۰

و اگر ترك ادام یعنی نان خورش نتواند کردن گو بخور.

---

۱ ـ (= نیم‌من).

و اگر نان خورش چیزی باشد که او قائم مقام نان نشیند و در بدن غذا گردد به مقدار آن از نان کم کند.

و اگر در تقلیل طعام کوشد و خواهد تا ازین یك رطل کمتر خورد باید که هر شب یك لقمه کمتر کند تا در دهۀ آخرین اربعین به نصف رطل باز آید.

۵ و اگر در خود قوّت یابد و طاقت آن دارد که اوّل اربعین نفس خود را به نیمۀ رطل قانع کند و به تدریج ازو اندك اندك کمتر کند باعشر آخر اربعینیّه به ربع رطل باز آید پسندیده افتد.

و اگر بنده در سال یك اربعینیّه نشیند و جهد نماید و احوال خود را به ذکر و عمل صالح و تقلیل طعام مضبوط گرداند برکۀ این چهله به جمیع اوقات و ساعات او عاید گردد. [۱۹۱a]

و جماعتی از صالحان برین طریقۀ حسنه رفته‌اند و جهت خلوت را ماه ذوالقعده و دهۀ ۱۰ ذوالحجّه اختیار کرده‌اند و آن را چهلۀ موسی خوانند، علی نبیّنا و علیه السّلام.

بیان ترتیب کم کردن و زیادت کردن طعام و مقدار گرسنگی و شبع و ضبط اقوات در اوقات

مشایخ سلف قدّس الله ارواحهم از قوت کم کرده‌اند تا به اندك چیزی که قوام نفس به آن تواند بودن باز آورده‌اند. هر کس که خواهد تا به آن طریقه واصل گردد دو وجه است:

۱۵ یکی آن است که از قوت هرروزه چیزی کمتر کند.

و وجه دیگر آنك بر وقت زیادت کند وهرروزی افطار دیرتر کند.

امّا طریق وجه اوّل آن است که نظر کنیم عادت او چیست که هرروز چند عدد نان می‌خورد. هرروزی ربع سبع یك تاه نان کمتر کند تا دریك تاه نان متروك گردد، و ریاضت به مهلت و تدریج باشد و نقصان او درو پیدا نیاید تا آنگاه که نفس او بر ثلث آنچ عادت خوردن ۲۰ او بوده است قرار گیرد، و این مقدار ثلث شکم او باشد به نسبت عادت پیشینه، و طریقۀ مریدان این است.

امّا علمای الٰهی ومشایخ از قوت کم نمی‌کنند و به‌اومتعرّض نمی‌شوند. بر وقت زیادت می‌کنند، هرروزی مقدار یك وقت تأخیر می‌کنند و دیرتر طعام می‌خورند.

وطریق و تدبیر این وجه آن است که شب را برهفت[1] بخش قسمت کنند وهرشبی وقت افطار نصف سبع شب تأخیر کنند و پس‌تر افطار کنند، چنانك در یازده روز یك شب طیّ شود ودریك ماه یك شباروزطیّ شود، تا آنجا رسد که هفت[2] روز و ده روز وپانزده روزرا ۵ به‌یك افطار طیّ کند، و در سه سال وچهارماه به چهل روز رساند که چهل روز را به یك افطار طیّ کند.

وچون این‌عمل را به‌حسن نیّت وقصد صحیح ازسرصدق تمام کند اثرنقصان طعام درعقل او پدید نیاید و در آحاد فرایض ضعیف نگردد و محفوظ باشد و از غیب مدد یابد وچهل روز او را به منزلۀ یك روز شود. ۱۰

وهرکه چنین کند آیات ملکوت برو ظاهرشود و از عالم جبروت معانی قدرت برو مکشوف شود، و الله تعالی برو تجلّی کند.

حدّ الجوع

بعضی گفته‌اند حدّ جوع که به‌اوقات معلوم و محقّق شود آن است که در بیست وچهار ساعت که یك شبانه روز باشد یك بار افطار کند تا گرسنگی او محقّق شود. ۱۵

وامّا حدّ گرسنگی که از اقوات معلوم گردد آن است که نفس تو در گرسنگی چنان شود که ادام را نطلبد که هرچگاه نفس با وجود نان خورش طلب کند او گرسنه نباشد واین حدّ اوّل جوع است. [۱۹۱b]

و بعضی گفته‌اند حدّ جوع آن است که نان را به‌تعیین طلب نکند مطلقا. چیزی بایدش که اگر نفس او مشتاق نان شود بعینه او هنوز گرسنه نیست، جهت آنك شهوت تخییر درو ۲۰ باقی است. هرچگاه میان مأکولات تمیز نکند جوع او محقّق گردد و فاقه و حاجت طعام

۱- اصل: هف. ۲- اصل: هف.

این چنین گرسنگی را گویند، وخدای‌تعالی غذای اجسام این طعام را کرده است که درین جوع خورد، و این گرسنگی بعد از سه روز یا پنج روز یاهفت روز پیدا آید، واین وظیفهٔ صدّیقان است.

و بعضی گفته‌اند حدّ جوع آن است که اگر آب دهان بیندازد مگس بر آن ننشیند،
۵ جهت آنك چون معدهٔ او از چربی و روغن خالی گردد همچون آب صافی شود، مگس برو ننشیند.

الاکل بالعادة

به عادت چیزی خوردن و به‌انواع مأکولات آرزو بردن و به شهوت خوردن یاچندانی خوردن که سیر گردی به نزدیك علمای دین مکروه است و کسانی که چنین کنند
۱۰ به منزلهٔ بهایم‌اند.

و امّا برشبع وامتلاء چیزی خوردن تا تُخَمه افتد به‌نزدیك بعضی‌علما فسق‌است، وعارفان هم بدین قول‌اند.

و ابوبکر را گفتند پسر تو دوشینه چندانی چیزی خورد که اورا هیضه شد. گفت اگر بمردی من برو نماز نکردمی!

۱۵ و مذهب مشایخ آن است که روزه آن گرسنگی نیست که مقصود سالکان است و او درحساب مجاهده نیست. جهت آنك نفس به او سکون می‌یابد و صوم عادت و طبیعت می‌گردد وصایم چون افطار می‌کند به قوّت وطبع خود باز می‌آید.

و اگر خود چنان باشد که روزه دار افطار برشهوات کند یا چندانی بخورد که ممتلی شود ثمرهٔ چنین روزه آن باشد که قوّهٔ طبع اورا زیادت کند و نفس به ظهور آید و در شهوات
۲۰ برو بگشاید و درطاعات او فتور در آید وشب کاهلی وخواب آردش.

و هر که روز به عادت روزه دارد آن نیز بابی شود از ابواب دنیا و هوائی از هواهای نفس، اگرچند ظاهر حال او اسباب آخرت باشد لکن درمیانهٔ او همه دنیا باشد.

و کسانی که صوم ایشان به این صفت باشد ایشان را تقلیل طعام کردن و در اوقات گرسنه بودن و از قوت به‌قدر کفایت خوردن و روزه ناداشتن بهتر باشد و صلاح دل به کمال‌تر و پیش افتاد کار آخرت بیشتر، جهت آنك چنین روزه که صفت کردیم روزهٔ ابنای دنیاست که در هلاکت افتاده‌اند، آن روزهٔ اهل آخرت و زاهدان نیست.

[۱۹۲a] اما تقلیل طعام و طیّ ایام و ترك شهوات و تنزّهات و اجتناب از شبهات نفس را شکسته و ۵ ذلیل کند و آتش طبع را بمیراند و صفات عادتی را ضعیف گرداند و ارادت آخرت را قوی کند و سعی و عمل اورا زیادت کند و حلاوت دنیا از دل او بیرون برد و اورا در سلك زاهدان در آرد.

و مشایخ و علمای سلف کسانی که به طیّ ایّام مشهوراند و به‌نقل صحیح گشته‌است که در پانزده روز و بیست روز و یك ماه یك‌بار افطار می کردند بسیاران‌اند و عدد ایشان بی‌شمار است و از آن جمع این چند کس را که در غایت شهرت‌اند به جهت تبرّك نام نبشتیم: **محمد بن‌عمرو** ۱۰ **العوفی**، و **عبدالرحمن بن‌ابراهیم دُحیم** و **ابراهیم تمیمي** و **حجاج‌بن فرافصه** و **حفص‌العابدالمصیصی**، و **المستلم‌بن سعد**، و **زهیرالبای**، و **سلیمان الخوّاص**.

و **ابوبکرصدیق** رضی‌الله عنه شش روز را طیّ می کرد.

و **عبدالله‌بن زبیر** هفت روز را طیّ می کرد.

۱۵ و طایفهٔ دیگر نُه روز و پنج روز طیّ می کردندی.

و قومی که سه روز طیّ می کنند خود بسیاراند و بی‌شماراند.

و هر که را آرزو[ی] ریاضت باشد باید که در سه روز یك‌بار افطار کند، و اگر هر شب افطار کند باید که غذا را کمتر کند تا به دو سه لقمه باز آرد.

و **ابراهیم تمیمی**[۱] در چهل روز یك بار افطار می کردی و امثال او نیز بسیاراند.

۲۰ و **سهل‌بن‌عبدالله** درماهی یك بار افطار کردی، و برین طریقه نیز بسیاراند.

و کسانی که در ماهی دوبار افطار کنند هم بی‌شمارند.

و اصحاب تصوّف را دو طریق است:

۱- اصل: تیمی.

یکی ترك معلوم‌است. یعنی‌ندانند که‌افطار به‌چه‌خواهند کردن[1] و از کجا خواهدبودن و به‌جهت افطار از پیش چیزی آماده نکنند. و طریق صوفیهٔ بغداد ترك معلوم بوده است.

وطریقهٔ دوم آنك طعام معلوم باشد و داند که وجه افطار از کجاست و آن را کسب کند و مهیّا دارد، وطریق صوفیهٔ بصره اختیارمعلوم بوده است.

۵ بعد از وفات سهل‌بن‌عبدالله رضی الله عنه صوفیان بصره به خانقاه شیخ جنید رسیدند. جنید از ایشان سؤال کرد که در روزه چگونه می کنیت؟ گفتند که روز روزه می‌داریم و شبانگاه از گیاهای‌خشك کرده می‌خوریم. جنید گفت آه! آه! اگر آن گیاهای خشك کرده هم‌نبودی حال شما تمامتر بودی! جهت آنك آن گیاههای خشك‌نیزنوعی ازمعلوم است وموجب سکون نفس‌است به‌آن. گفتند این قوّه وطاقت نداریم که بی این نیز باشیم!

۱۰ و بدان که این طریقهٔ ترک معلوم طعام اعلی‌تر است و طریق متوکّلان صاحب قوّه است. [۱۹۲a]

امّا اختیار معلوم طعام در وقت آنك داند که افطار چه وقت می کند و برچه چیز می کند طریق مریدان و اهل عمل است، و نفس نیز نگران و پریشان نمی‌شود و از آفت طمع و غیره نیز سالم است.

۱- اصل: کردند.

فصل

رياضة المريدين فی المأكول و فضيلة الجوع

ابوذرغفاری رضی الله عنه بر بعضی از صحابه انكار كرد و گفت شما تغییر[1] كرده‌ایت. آرد جو را به‌پرویزن می‌بیزید و در زمان رسول‌الله پرویزن نبود و نان تنك می‌پزیت، و میان دو ادام جمع می كنیت، والوان طعامها می‌خوریت، و دوجامه برای‌خود جمع می كنیت، بامداد یكی جامه می‌پوشید و شبانگاه یكی، ودر عهد رسول‌الله ازینها هیچ نبود، ودر عهد رسول الله هر هفته‌ای چهار من جو قوت من بود، والله‌العظیم، كه برین زیادت نكنم تا آنگاه كه در آخرت رسول الله را بازبینم كه رسول‌الله فرموده‌است هر كس كه چنان باشد كه درعهد من بود آن كس به من در قیامت نزدیك تر باشد.

و بعضی از صحابه در هفته‌ای یك صاع گندم كه چهار من شرع باشد می‌خورده‌اند، و اگر خرما می یافته‌اند و دست می‌داده است نیمهٔ صاع از خرما در هفته هم می‌خورده‌اند.

و اهل صفّه رضی‌الله عنهم در روزی هردو كسی یك مُدّ خرما كه نیمن[2] و ثلث شرع باشد می‌خوردند.

حسن بصری می گوید مؤمن را یك كف دست خرما با یك مشت آرد پست[3] و یك جرعه آب كفایت است.

و ابویزید بسطامی رضی‌الله عنه می‌فرماید: «الفقیر اذا وجد الماء سقط عنك فرضه».

و در حدیث مشهور آمده است كه: «المؤمن یأكل فی معاء واحد والمنافق یأكُلُ فی سبعة امعاء»، و این حدیث برطریق ضرب مثل است، یعنی مؤمن اندك خورد ومنافق هفت[4] بار چند مؤمن خورد.

۱– اصل: تغیر. ۲– كذا (= نیم من). ۳– پست خود درلغت به معنی آردست. ۴– اصل: هف.

و بعضی گفته‌اند معنی این حدیث آن است که مؤمن به یك شکم می‌خورد، یعنی به ضرورت قوام بدن می‌خورد وحلال می‌خورد، یعنی دروقت حاجت و فاقه می‌خورد؛و کافر به هفت شکم می‌خورد: یکی شره، دوم طمع، سیم شهوت، چهارم حرص، پنجم عادت، ششم رغبت، هفتم غفلت.

۵ یعنی منافق به‌این معانی طعام می‌خورد و مؤمن به یك‌معنی می‌خورد و همان زهد وفاقه.

و شیخ ابومحمد سهل‌بن‌عبدالله تستری را از قوت مؤمن پرسیدند. گفت قوت او خداست.

پرسیدند قوام بدن او چیست؟ گفت ذکر.

پرسیدند غذای او چه باشد؟ گفت علم.

گفتند ما از طعام جسم او می‌پرسیم. گفت ترا با جسم او چه کار؟ جسم او را امروز ۱۰ به همان متولّی قدیم گذار.

و کسانی که ایشان را معلوم معیّن باشد شرط مستحبّ آن‌است که درشبانه روز دو نان [۱۹۳a] زیادت نخورد ودو نان را نیز یك‌بار نخورد. اوّل یکی‌را بخورد و باز وقتی که نفس او به‌غایت مشتاق غذا گردد دیگری را بخورد، تا به‌طریق عادت و شهوت نخوانده باشد، ومقدارهرنانی باید که سی وشش لقمه باشد تا مقدار دو نان او هفتادو دو لقمه باشد، و بربیست و چهار ساعت ۱۵ شب و روز او را قسمت کنی، در هرساعتی سه لقمه شود و یك جرعهٔ آب بعد ازو، ودر قوام بدن و صلاح او این مقدار شراب وطعام کافی است.

و یك شرط دیگر آن است که این دو نان به‌وزن از یك رطل که هفتاد مثقال باشد باید که زیادت نبود وهر مثقال درشرع یك درم ونیم است.

و حسن بصری از ابوهریره روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم گفت:

۲۰ «البسوا الصّوف و شمّروا و کلوا فی‌انصاف البطون تدخلوا فی‌ملکوت السّماء.»

و عیسی علیه السّلم گفته[۱] است: «اجیعوا اکبادکم و اغدوا اجسادکم لعلّ قلوبکم تری الله عزّوجلّ.»

۱ـ اصل: گفت است.|

ابویزید بسطامی را پرسیدند[1] که این معرفت به چه یافتی؟ گفت به شکم گرسنه و تن برهنه.

هر کس که در دو روز و یك شب یا در دو شب و یك روز یك بار طعام خورد جوع او از شبع زیادت باشد.

وهر که در یك شب و یك روز یك بار طعام خورد جوع و شبع او مساوی باشد. ۵

وهر که در شبانه روزی دو بار طعام خورد شبع او از جوع او زیادت باشد، و این سنّت رسول علیه السّلم نیست و عمل اهل دنیاست و طریقهٔ اهل اسراف است.

ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم اگر بامداد طعام خوردی شبانگاه نخوردی و اگر شبانگاه خوردی بامداد نخوردی.

و مشایخ سلف در روزی یك بار خورده‌اند. ۱۰

و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم عایشه را رضی الله عنها فرمود که از اسراف دورباش که درشبانه روزی دو بار خوردن اسراف است.

و ادب و شرط خانقاه آن است که در روزی یکبار بیش سفره نباشد و درو طعام یکبار بزند. قال الله تعالی «الّذین اذا انفقوا لم یُسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلك قواما». درشبانه‌روزی دوبار خوردن اسراف است، ودر دو روز یکبار خوردن اقتار است، وهرروز یکبار خوردن قوام بدن است. ۱۵

و ابوطالب مکّی رضی الله عنه می‌فرماید که پیش من آن است که چهار نان که به وزن دو رطل باشد یعنی یك من شرع هرروزی خوردن اسراف است، و دو نان خوردن که یك رطل باشد اقتار، و سه نان قوام بدن.

[۱۹۳b] و بعضی گفته‌اند که اسراف آن است که هرچگاه بنده را چیزی آرزو کند خورد. ۲۰

و در خبر است که «الاکلُ علی الشّبع یُورث البرص.»

۱- اصل: پرسیدن.

وصحابه در شبانه روزی دوبار می‌خورده‌اند، یا دوبار می آشامیده، و آن دوبارخوردن یکی در وقت شبانگاه بوده است که اندك چیزی می‌خورده‌اند ویکی‌دیگر در وقت خواب یا بعد ازخفتن یا در میانهٔ روز یا در سحر، و آن یك شربت شیر یا یك کف دست خرما می‌خورده‌اند.

۵ و آن دوبار آشامیدن آن بوده است که در شبانه روزی یك بار یك شربت از شیر می آشامیده‌اند و کرّت دیگر یك‌شربت از آب خرما یااز آب مویز یاهم ازشیر می‌خورده‌اند،و این دو آشامیدن ایشان را قایم مقام دوبار طعام خوردن بوده است.

و از اخلاق سلف آن است که شبع را به‌اختیار ترك کرده‌اند.

و عایشه می گوید اوّل بدعتی که بعد از رسول الله صلّی‌الله علیه و سلّم در اسلام پیدا شد

۱۰ شبع بود که قوم چون شکم خود را از طعام سیر کردند نفوس ایشان از کار آخرت سر کشی کرد و به دنیا میل نمود.

و ابوسلیمان دارانی می گوید که هرچگاه که خواهی تا طاعت کنی پیش از آنك طعام خوری بکن که بنده چون سیر شود عقل او تغیّر کند وبر آن حال که باشد نماند.

و می گفت که یك لقمه طعام شبانگاهی کمتر خورم دوست‌تر از آن دارم که یك‌شب‌را

۱۵ زنده دارم، یعنی که جوع بهتر از عبادت با شبع.

در خبر آمده است که آدمی هرظرفی را که پر کند هیچ بدتر از آن نیست که شکم را پر کند.

و بازفرمود که:«حسب ابن آدم لقیمات یسّرون صلبه»(؟)، واین‌لفظ «لقیمات» بر قلّت‌و تصغیر دلالت می کند و جمع قلیل کمتر از عدد ده باشد، یعنی آدمی را کمتر از ده لقمهٔ طعام

۲۰ کفایت است.

و روایت است که عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه می‌خورد.

و بدان که رطل نیمن[1] شرع است، و نیمن[1] به‌وزن صد و بیست درم‌است، و درم ثلثان

۱- (= نیم من).[

مثقال‌را گویند. پس یک رطل را سه قرص می‌سازند. آدمی‌را هر روزی یك قرص که چهل‌درم باشد کفایت است.

و بنده که در ذکر خدای باشد و جوع را در ذکر فراموش کند او مشابه ملایکه است، و وقتی که سیر باشد و در طلب شهوات باشد او مشابه بهایم‌است.

۵ و گفته‌اند جوع پادشاهی است و شبع بندگی[1]، بندهٔ گرسنه عزیز است و بندهٔ سیر ذلیل.

جوع همه عزّت است، و شبع همه مذلّت.

جوع مفتاح آخرت و باب زُهد است، و شبع مفتاح دنیا و باب رغبت اغیار است.

و در حدیث آمده است: «لکل شیء باب و باب العبادة الصّوم.»

۱۰ و در خبر مشهور است که: «صوموا تصحّوا.»

[۱۹٤۵] دل از علّتهای نفس صحّت یابد بهتر و عالی‌تر از آن باشد که بدن از علّت بیماری صحّت یابد.

و عایشه رضی الله عنها می‌گوید که شنیدم از رسول الله صلّی الله علیه و سلّم گفت که مداومت نمائیت بر کوفتن درِ بهشت تا بر شما گشایند. گفتم یا رسول الله چگونه مداومت نمائیم؟ فرمود که به گرسنگی و تشنگی.

۱۵ عبدالواحد بن زید به‌خدای تعالی سوگند یاد کرد و گفت خدای تعالی هیچ کس را صفا نداد الّا به جوع، و هیچ کس بر آب نرفت و زمین را طیّ نکرد و به مرتبهٔ ولایت نرسید الّا به جوع.

و ابوسعید خرّاز می‌فرماید که جماعتی از حکمای الٰهی گفته‌اند که خدای تعالی با کسی که در شکم او چیزی از دنیا باشد مکالمه نکنند.

۲۰ هر که از دنیا خالی گردد و نفس او از آنك چیزی ملك او باشد ساکن شود و روح روحانی او به حیات حیّ حقیقی زنده باشد، آنگاه این شخص را صلاحیت خطاب خداوند و

۱ـ اصل: بنده گی.

مکالمه بی‌واسطه پدید آید، چنانک موسی را علیه السّلم خدای تعالی به ترك همه چیز امر کرد تا به نعلین.

و ابن مسروق می گوید که به خدمت سهل بن عبدالله در آمدم. مرا بدید و شادمان شد و مرا بوسه داد و در مقام بسط و ناز و ارادت بود. گفتم شیخا صفت ابتدای کار خود و آنچ قرب ۵ تو بود با من بگوی. گفت هر سال سه درم می گرفتم، به یك درم دوشاب می خریدم و به یك درم روغن و به یك درم آرد گرنج، و هر سه را درهم می آمیختم و سیصد و شصت گوی می ساختم و هر روزی یکی از آن افطار می کردم. گفتم شیخا اکنون حال چیست؟ فرمود اکنون بی حدّ و توقّف می خورم.

و مستحبّ آن است که بنده چون طعام خورد نخفتد و به نماز مشغول شود و یا بنشیند و ۱۰ ذکر گوید که اگر خورد و خفتد میان دو غفلت جمع کرده باشد و در کار فاتر شود و سستی عادت کند و دل او سخت شود، و در حدیث آمده است که: «اذیبوا طعامکم بالصّلوة والذّکر ولا تنامُوا فتقسوا قلوبکم.»

و کمینه آن است که بعد از طعام چهار رکعت نماز بگزارد و صد بار تسبیح بگوید و یك جزو از قرآن بخواند.

۱۵ و سفیان ثوری اگر شب سیر خوردی آن شب را زنده داشتی و نخفتی، و اگر روز سیر خوردی آن روز را به نماز و ذکر به پایان آوردی.

و اهل ریاضت و اصحاب خلوت باید که درماهی دو نوبت گوشت و چربی خورند، و اگر چهار نوبت خورند هم شاید و باکی نباشد. مشایخ سلف چنین کرده‌اند.

و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می گوید هر که چهل روز گوشت را ترك کند خُلق او ۲۰ بد شود، و هر که چهل روز بر گوشت مداومت نماید دل او سخت شود، و بر گوشت مداومت نمودن منهی است.

و ابومحمد سهل بن عبدالله اهل ریاضت را و مجاهده را می گفت که عقل خود را محافظت نمائیت و [۱۹٤b]

تعهّد کنیت و روغن در سر و وجود مالید و چربی خورید که خدای را هیچ ولیّ ناقص عقل نبوده است .

و اگر مرید را آرزو باشد و خواهد تا انواع طیّبات و میوه‌ها خورد و شهوت او به‌این نوع مأکولات باشد باید که آن را عوض نان و طعام دارد و گرسنگی را به‌همان تسکین دهد و در وقت حاجت طعام آن میوه‌ها و طیّبات را قوت سازد، و چنان نکند که آن را ۵ به حساب تنقّل و تفکّه خورد، و طعام و نان را به‌قرار معهود خورد که اگر چنین کند میان عادت و شهوت جمع کرده باشد و این نشاید.

ابومحمد سهل‌بن‌عبدالله‌التستری به شیخ بن سالم نظر کرد و در دست او نان و خرما دید. گفت یا ابن سالم اوّل خرما را بخور! اگر ترا بس آید به همان کفایت کن، و اگر حاجت باقی باشد آنگاه از آن نان به قدر کفایت بخور. ۱۰

و مرید مبتدی اگر داند که از طعامها و مآکل خوب و طیّبات بخورد و آن عادت او شود و نفس او دایم به آن مایل و مشتاق خواهد بودن و به منازعت از و خواهد طلبیدن باید که آن را لله تعالی ترک کند و نخورد که افضل این است تا ازمکر و بلا و آفات نفس ایمن شود که اگر و العیاذ بالله خوردن انواع مأکولات و طیّبات او را عادت شود و حرص آن درو پدید آید و در طلب آن شهوات به هر جای روان گردد هر آینه دین خود را فروشد تا آن را حاصل کند، و ۱۵ چون این عادت در بنده متمکّن شود توبه متعذّر گردد و نتواند کردن. جهت آنک شبهات درو در آمد و شهوات عادت گشت، و عادت لشکری است از لشکرهای خدائی که برعقول غالب آید و ابتلای سلطانی است ازسلطان الله تعالی که به قهر برعلوم بنده غالب آید و با وجود او استقامت متعذّر آید.

۲۰ اگر عادت نبودی کلّ مردم توبه کار بودندی و اگر ابتلا نبودی کلّ توبه کاران در مرتبهٔ استقامت مستقیم بودندی.

بنده باید که عادات را ترک کند و بر طبع و هوا و شهوات غالب آید و آن را قهر کند

تا چنان گردد که ترك شهوات و منع نفس غذا و عادت او گردد، چنانك امروز گرفتن و خوردن عادت اوست.

سری سقطی می‌فرماید که سی سال است که تا نفس مرا آرزوست که گزری در دوشاب زند و بخورد و من اورا منع کرده‌ام ونداده.

۵ ابوسلیمان داوانی می‌فرماید که ترك یك شهوت دل مرا نافع‌تر ازقیام‌وصیام یك‌ساله‌است.

مشایخ گفته‌اند شهوات مخوریت و اگر خورید درطلب او مباشیت و اگر نیز طلب کنیت [۱۹۵a] آن را میارایيت و زینت مدهیت.

و گفته‌اند هرچه برنان زیادت کنی شهوت‌است، و اگرچه نمك باشد.

و بعضی گفته‌اند نان بزرگترین شهوات است.

۱۰ و از انواع ادام اعلی‌تر گوشت و حلواست و ادنی تر نمك و سرکه.

و مع هذا که اکل شهوات ممنوع است اگر بنده به‌خوردن شهوات مبتلا شود و دوست دارد باید که آن را آشکارا و ظاهر کند که اگر درظاهر حال خود را چنان نماید که مرا نمی‌باید یا نمی‌خورم و در خلوت و خفیه خورد این کذب و نفاق باشد و خلاف طریق صدّیقان شود و آن کس مستحقّ مقت و لعنت گردد از دو وجه:

۱۵ یکی آنك شهوات خورد.

و دوم آنك ریا و نفاق کند و به‌خلاف باطن به‌خلق نماید، قال الله تعالی: «انّ المنافقین فی الدّرك الاسفل من النّار.»

بنده اگر به‌خوردن شهوات مبتلا[1] گردد باید که به ریای خلق مبتلا[1] نشود.

و مشایخ را در باب شهوات دو طریقه است:

۲۰ طریق اوّل آن است که مجاهدهٔ نفس اختیار کند و شهوات را به کلّی ترك کند، و آن کسانی که طیّبات و شهوات را ترك کرده‌اند بعضی پنهان داشته‌اند تا کسی نداند که ایشان شهوات را و طیّبات را ترك کرده‌اند تا از ریا و آفات نفس سالم باشند.

۱ـ کذا دراصل.

و بعضی را که ایمان به‌غایت قوّت بوده‌است ظاهر کرده‌اند به‌نیّت آنك تامردم بدانندو ببینند و به‌ایشان اقتدا کنند ودر ترك شهوات متابع ایشان شوند.

و طریق دوم آن است که طیّبات و شهوات را هروقت که بیابد و خدای برساند بخوردو برخود و دیگران فراخ گرداند ، و چون نیابد طالب آن نشود و خاطر به حصول آن متعلّق نکند. ۵

امّا هر کس که شهوات و طیّبات را در سرّ و خفیه بخورد و در ظاهر نخورد و به خلق چنان نماید که من تارك و زاهدم این وجه طریق مؤمنان و مسلك صادقان نیست ، راه منافقان و هالکان است ، نعوذ بالله من ذلك.

و شأن صادقان سلف و عادت سالکان طریق حقّ آن بوده است که شهوات وطیّبات را به نفس خود از بازار می‌خریده‌اند و به منزل خود در می آورده‌اند و می آویخته و نمی‌خورده تا ۱۰ مردم ببینند و بدانند که ایشان به شهوات رغبت می‌نمایند و ایشان آن را نمی‌خورده‌اند و خاصّ برای خدای در آن زهد می‌نموده‌اند تا هم نفس ایشان درمجاهده باشد و هم منزلت و جاه ایشان از نظر و دل خلق بیفتد و اعتقاد از ایشا[ن] فاسد کنند و عندالله تعالی ایشان زاهد باشند و حال صدّیقان واقویان[1] این بوده است.

و بعضی صدّیقان دیگر آنها بوده‌اند که درنظر خلق می‌خورده‌اند امّا درخلوت لله تعالی را نمی‌خورده‌اند. ۱۵

[۱۹۵b] و اگر بنده را دو نوع طعام اتّفاق افتد باید که از آن نوع که لطیف‌تر باشد اوّل از آن خورد تا اگر او را همان کفایت آید طعام غلیظ را ترك کند. به خلاف اهل دنیا که ایشان اوّل طعامهای غلیظ را می‌خورند و در آخر لطیف را ، تا طعام بیشتر خورده شود.

و طریقهٔ صادقان آن است که آنچ را ترك کرده باشند ودرخلوت نخورند چون درنظر جمع پیش ایشان آرند از آنجا چیزکی خورند و دست به آن دراز کنند تا حال ایشان از نظر خلق پوشیده باشد و فساد مدح خلق به ایشان راه نیابد. ۲۰

---

۱ – درمتن عیناً چنین است.]

ابوسلیمان دارانی می‌فرماید که طعامی که شهوت نفس تو باشد و تو آن را ترك کرده باشی چون آن را پیش تو آرند از آنجا اندك چیزی بخور، جهت آنك آن اعتقاد فضیلت ترك شهوات که در حقّ خود کرده‌ای فساد آن اعتقاد در نفس تو زیادت از فساد اکل شهوات باشد.

طریق العارفین فی الاکل

۵ آنچ بیان کردیم طریق مریدان و مجاهدان است. عارفان را درین باب اکل تخییر و تقسیم نیست. چون حقّ تعالی ایشان را طعام دهد اندك خورند و شکر گویند و بر دیگران نیز ایثار کنند. وچون طعام نرسد بر گرسنگی صبر نمایند و بر اعمال صالحه مواظبت و محافظت نمایند و راضی باشند و حمد خدای گویند.

عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول الله صلّی الله علیه وسلّم برروزه مداومت نمودی.

۱۰ چندان که ماباخود گفتمیی که‌مگر بیش‌افطارنخواهد کردن وباز افطار کردی، چندان که‌باخود گفتیمی که مگر دیگر روزه نخواهد داشتن؟ و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بر خانهٔ خود در آمدی و از اهل بیت پرسیدی که: «هل عندکم من شیء؟»، هیچ طعامی داریت؟ اگر گفتندی که هست خوردی، و اگر گفتندی که نیست فرمودی که، «انّی صائم»، من روزه دارم.

۱۵ و روایت دیگر آن‌است که چون طعامی به حضرت رسول‌الله آوردندی‌فرمودی که من می‌خواستم تا امروز روزه دارم و آنگاه از آن طعام خوردی.

و در خبر است که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم از خانه بیرون آمد و گفت که امروز روزه می‌دارم. چون باز به‌خانه در آمد عایشه رضی الله عنها گفت ما را طعامی که حیس خوانند هدّیه آوردند. رسول الله فرمود که من می‌خواستم تا امروز روزه دارم، لکن بیارید.

۲۰ اکنون بدان که‌رسول الله‌صلّی‌الله علیه وسلّم عارف ترین موجودات است به‌خدای‌تعالی‌و میان او و خدای تعالی صوم و فطر را علامت آن بود که چون طعامی موجود گشتی دانستی که

ارادت خدای آن است که او افطار کند، وعدم طعام علامت آن بود که ارادت خدای آن که او روزه دارد.

[۱۹۶a] و آنها که عارفانند از تصاریف قلوب بر ارادت حقّ مطلع می گردند، هرچگونه که خدای تعالی دل ایشان را می گرداند بروفق ارادت حقّ ایشان نیز عمل می کنند.

۵ بصایر اهل مشاهده ازین مشکاة معرفت و موافقت ارادت حقّ تعالی روشنی می‌یابد و ازین جهت است که به هیچ چیز باز نمی‌مانند و بر هیچ مقام وقوف نکنند و صوم و افطار ایشان به حسب اقتضای حال باشد نه به عادت و طبیعت.

امّا این مرتبه و این‌مقام به هر کس صحیح نیاید، و هرعارفی برین‌صفت نتواند بودن مگر عارفی که او را سه خصلت باشد:

۱۰ اوّل آنك هوای نفس او به تمامی معدوم گشته باشد و میل و شوق او به طعام به عادت نباشد، بلك به وقت فاقه و حاجت باشد.

ودوم آنک در خوردن نیّت او خدای باشد، همچنانك در روزه نیّت او خدای است، تا اکل او نیز لله را باشد و صوم وفطر او به نیّت واحد مساوی باشد.

و سیم آنك اگرچه به شکم و فرج روزه ندارد و افطار کند، به شش عضو و جوارح

۱۵ دیگر یعنی سمع و بصر و لسان و قلب و ید و رجل روزه دارد، و این جوارح را به حسن رعایت محافظت کند و ازغیر جادّهٔ سنّت نگاه دارد و این فاضل‌تر باشد و به حضرت خدای تعالی محبوب‌تر از آنك به دو عضو روزه داردو به شش عضو افطار کند.

و هر سالك و مرید که بامداد برخیزد و روزه ندارد و این سه خصلت که بیان کردیم درو نیز نباشد شهوت خفیّه و آفات طریق در وجود او راه یابد و اعمال اورا حبط[1] کند. مرید

۲۰ باید که دایم روزه‌دار باشد و اگر روز افطار کند باید که این سه رخصت درو باشد.

رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود که: «اخاف علیکم الرّیاء والشهوة الخفیّة». پرسیدند[2] که یا رسول‌الله شهوت خفّیه چیست؟ فرمود آنك مرد بامداد به نیّت روزه برخیزد و چون طعامی که آرزوی او باشد پیش آید برای آن طعام افطار کند.

۱– اصل: حبطه.| ۲– اصل: پرسیدن.|

افضل آن‌است که هر کس که لله تعالی را عقد بست و نیّت صوم کرد آن را تمام کندو به هیچ وجه فسخ نکند، جهت آنک عقدی که لله را بسته باشد اگر به جهت غیرالله فسخ کند هرآینه خدای او را در طرقات آخرت به عقوبتی ازعقوبات قلوب یا جوارح عقاب کند، و ترك فضایل اعمال خود عین عقاب‌است.

۵ بشربن‌الحارث را قدّس الله روحه گفتند[1] که فلان توانگر دایم روزه می‌دارد. گفت مسکین حال و کار خود را گذاشته‌است ودرحال و کار دیگران درآمده. کاروحال او آن‌است که گرسنگان راطعام دهدو برهنگان را بپوشاند و با محتاجان مواسا[2] کند. او را این اعمال [۱۹۶b] فاضلتر از صیام کلّ دهر. بعد از آن فرمود که عبادت توانگر همچون گل زار است بر سر مزبله‌ای، و عبادت فقیر همچون عقد جواهر است در گردن[3] خوب رویی.

۱۰ سهل بن عبدالله را پرسیدند بدایت کار تو چگونه بود؟ انواع ریاضات را برشمرد. یکی از آنها این بود که گفت مدتی برگ درخت می‌خوردم، و دیگر گفت که سه سال خردهٔ کاه خوردم.

و امّا معروف کرخی را انواع طیّبات طعام هدیّه می‌آوردند و او می‌خورد. گفتند شیخا برادر تو بشربن‌الحارث ازین انواع نمی‌خورد! گفت او را ورع در قبض می‌دارد و مرا معرفت ۱۵ در بسط می‌دارد. من در سرای مولای خود مهمانم. چون طعام دهد خورم وچون گرسنه‌دارد صبر کنم. مرا با اعتراض و اختیار چه کار؟

و مشایخ سلف مثل ابراهیم ادهم و بشربن‌الحارث وسفیان ثوری وقتها به جهت یکدیگر را از طیّبات طعام و حلواهای لطیف خریده‌اند ودر موافقت یکدیگر خورده‌اند، به نیّت صالح پسندیده. و به جهت خاطر عزیزی را نیز تا شاد گردد روزه گشاده‌اند و طعام خورده‌اند. امّا ۲۰ به جهت نفس خود را وشهوت طبیعت را هرگز نکرده‌اند.

ابراهیم بن ادهم می‌فرماید: «اذا وجدنا اکلنا اکل الرّجال، و اذا عدمنا صبرنا صبرالرّجال.»

۱- اصل: گفتن.| ۲- (= مواساة).| ۳- اصل: گرن.|

ابوسلیمان دارانی می‌فرماید:«لا یَضرّ الشهوات من لا یتکلّفها انّما یُضرّ من حرص علیها.»

و ابوسلیمان وقتها اصحاب خود را دعوت می کرد و طیّبات طعام پیش می آورد. گفتند شیخا ما را ازین انواع طعام نهی می کنی و باز پیش ما می آری؟ فرمود من می‌دانم که در شما شهوت این طعامها هست. درحضور من خوریت بهتر از آن باشد که در غیبت من!

و می‌فرمود:« اکل الطّیّبات یورث الرّضا عن الله تعالی ». ۵

و مشایخ سلف طعامها را فراخ داشتند و از همه انواع خورده و حاضر کرده. لکن در لباس و جامه به غایت مختصر کرده‌اند و هرگز هیچ تکلّف نکرده‌اند.

ابراهیم ادهم روزی طعام بسیار ساخت و جمعی اندك را طلب کرد. مثل اوزاعی و نوری، و آن طعامهای بسیار را همه پیش آورد. گفتند یا ابراهیم نمی‌ترسی! که این همه اسراف است که کرده‌ای! فرمود که در طعام اسراف نباشد، هرچند بسیار باشد. اسراف در جامه ودر کارفرما واقمشهٔ خانه باشد. ۱۰

[۱۹۷a] ومشایخ گفته‌اند هرچگاه خدای‌تعالی ترا زر ودرم رساند بدان که‌ارادت حقّ آن‌است تاهرچه ترا باید بخری، وهرچگاه‌ترا مأکولات رساند بدان که ارادت حقّ آن‌است که آن‌را بعینه خوری و غیر آن اختیار نکنی.

۱۵ به یکی از اولیاءالله وحی آمد که:« اذا وقعت علیك ذبابة فاعلم انّی اوقعتها علیك فاسألنی حتّی ارفعها عنك»، یعنی اگر مگسی بر تو نشیند بدان که آن‌را من‌فرستاده‌ام، ازمن خواه تا آن‌را از تو بردارم.

« وان اتتك قولة مُسوّسةُ فاعلم انّی ذکرتك فاشکرنی علیها» واگر سخنی باسیاست از کسی به‌تو رسد که ترا از آن خوش نیاید و خوفی آرد بدان که من ترا به آن مقدار بلا یاد کرده‌ام، به شکر من مشغول شو و بدان قدر ابتلا شکر گوی. ۲۰

و به‌یکی از انبیا علیهم السّلم وحی آمد که به اندکی هدیّه نظر مکن، به عظمت

فرستندهٔ آن نظر کن، و به گناه اندك صغیر خود نظر مکن به کبریای خدای تعالی نظر کن که چنین خدای را تو چگونه به عصیان پیش می آیی.

و هرچگاه به تو فقر و مضرّت و غم رسد آن شکایت مرا به خلق من مکن، چنانك من شکایت آن بدیها که به آسمان برمی آید با ملایکهٔ خود نمی گویم، فسبحان الله الغفور الودود الوهّاب! ۵

فصل

حکایات المحبوبین و مکاشفاتهم و وصف ابدال الصّدیقین و کراماتهم

یکی از ابدالان عارف را پرسیدند که تو محبّی؟ گفت نی. من محبّ نیستم که محبّ در تعب و رنج باشد. من محبوبم؟ ۵

گفتند که تو یکی از هفتگانه‌ای؟ گفت هر هفت[1] منم.

گفتند می‌شنویم که تو خضر را می‌بینی. تبسّم کرد و گفت که ازین که کسی خضر را بیند عجب نبود. لکن تعجّب از آن کسی است که خضر می‌خواهد تا او را بیند و او خود را به خضر نمی‌نماید و محجوب می‌دارد و خضر نمی‌تواند که او را دریابد.

☆☆☆ ۱۰

وهر آینه هر کس که عندالله تعالی باشد بشر او را نتواند دیدن.

و مراتب و مقامات طایفهٔ محبوبان از ادراك عقل و امکان بیان و حیّز وهم و خیال بیرون است و در مضیق بیست و نه‌خانهٔ محصور معدود حروف نگنجد.

حکایت

از خضر علیه‌السّلم روایت‌است که گفت روزی در صنعای یمن درمجلس حدیث عبدالرزاق نشسته بودم. نگاه کردم جوانی را دیدم در گوشهٔ مسجد تنها نشسته. نزدیك او رفتم و گفتم ۱۵ چرا به مجلس عبدالرزاق حاضر نمی‌شوی تا ازو حدیث استماع کنی؟

آن جوان گفت ازو چه حدیث شنوم؟

گفتم حدیثی که او روایت می‌کند از معمر و اواز زهری واو از انس و او از رسول الله صلّی الله علیه وسلّم.

۱- اصل: هف.

جوان گفت من خود بی‌واسطه از خدای می‌شنوم! مرا به عبدالرزاق چه حاجت است ؟

گفتم ای جوان یعنی تو از آنهائی که بی‌واسطه از خدای تعالی می‌شنوی ؟ [۱۹۷b]

جوان گفت آری من از آن کسانم!

گفتم مرا می‌دانی که کیستم ؟

۵ گفت تو خضری و از نظر من غایب گشت، و من نتوانستم او را دیدن.

***

محبّت اعلای مقامات عارفان‌است، و نهایت فضل خدای عظیم‌است با بنده.

محبّت آن است که خدای تعالی بند گان [1] مخلص خود را برمی گزیند و به کرامی مخصوص می گرداند. قال الله تعـالی جلّت قدرته: «یحبّهم و یحبّونه»، و باز می‌فرماید که:

۱۰ «ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء».

و رسول الله صلّی الله علیه وسلّم می فرماید: «ما کان الله لیعذّب حبیبه بالنّار.»

و خدای تعالی مصداق این سخن پیغامبررا در قرآن فرموده‌است و برمدّعیان محبّت خود حجّت گفته: «قل فلم یعذّبکم بذنوبکم.»

و زید بن اسلم رضی الله عنه می گوید: انّ‌الله تعالی لیحبّ العبد حتّی یبلغ من حُبّه له، ان

۱۵ یقول اصنع ماشئت فقد غفرت لك.»

و انس بن مالك می گوید که رسول الله صلّی الله علیه و سلّم گفت: «اذا احبّ الله عبداً لم یضرّه ذنب، و التّایب من الذّنب کمن لاذنب له». ثمّ تلا: «انّ الله یحبّ التّوابین و یحبّ المتطهّرین.»

و هر که مؤمن است بالله تعالی او محبّ خدای است، لکن محبّت او به قدر ایمان

۲۰ اوست و کشف مشاهدهٔ اوست، و محبوب نیز به وصفی از اوصاف خود به‌قدر حال او برو تجلّی می کند.

و تفاوت محبّان درمشاهدات توحید و تسلیم و حکم و التزام امور اوست. هر کس که

۱ــ اصل: بنده گان.[

در محبّت خدای قوی‌تر است به اخلاق الله یعنی علم و حلم و عفو و حسن خلق و ستّاری بر خلق متخلّق‌تر است و به معانی صفـات الله عارف‌تر و در صفات الٓهی مثل کبر و حمد و حبّ مدح و حبّ غنی و عزّت و طلب ذکر باقی باخدای منازعت نکند و شرکت نجوید و درمحبّت رسول‌الله که حبیب حبیب است قوی و صُلب باشد و قدم برمتابعت او ثابت و راسخ دارد.

مردی گفت: یـا رسول الله «انّی احبّك»، من ترا دوست می‌دارم. رسول الله گفت: «استعدّ للفقر». باز آن مرد گفت. «انّی احبّ الله»، خدای‌را نیز دوست می‌دارم. رسول‌الله فرمود «استعدّ للبلاء». معنی این دو جواب که آن مرد را گفت آن است که یعنی اگر درمحبّت خدای صادقی بلا را آماده باش، جهت آنك بلا از اخلاق مُبلی است و هو الله تعالی. و اگر در محبّت من صادقی فقر را آماده باش و برفقر صبر کن، جهت آنك فقر از اوصاف رسول‌الله است، ومتابعت محبوب بر محبّ واجب است و اقتفای آثار او لازم.

[۱۹۸a] و رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم دعا فرمود: «اللّهم احینی مسکیناً و أمتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین.»

و علامت محبّت آن است که ذکر حبیب بسیار گوید و لقای حبیب را دوست دارد و مرگ را دوست دارد و مشتاق موت باشد. ازبهر آنك منزل لقا دارالسّلام است، و بی‌مرگ به آنجا رسیدن محال است.

یکی از صحابه می‌گفتی که:« حبّذا المکروهات الثلاث: الموت و الفقر و المرض.»

و از دلایل محبّت حبّ کلام محبوب است که به تلاوت یا استماع آن مشغول باشد و امور آخرت‌را بر امور دنیـا تقدیم کند و در راه خدای به‌تن ومال مجاهده کشد، یعنی نفس و مال را جهت رضای محبوب فدا کند و با غیر محبوب آرام نگیرد و هرچه غیر اوست از آن منقطع شود.

و از فرایض محبت آن است که[محبّ] موافقت محبوب کند و به قضای او رضا دهد.

و از علامت محبّ دیگر آن است که شبها بی‌دار[1] دارد و در کار باشد که خدای تعالی می‌فرماید: «کذب من ادّعی محبّتی فاذا جنّه اللیل نام عنّی.»

۱- (= بیدار) .|

هر که‌را که‌دیدی که‌شب به‌طاعت مشغول نیست و می خفتند[1] بدان که‌از محبّت بی نصیب است.
و علامت محبّت دیگر آن است که محبّان خدای را دوست داری و برهرچیز که از تو فوت شود تأسّف نخوری و اندوه گین نشوی، مگر برساعتی که بی ذکر خدای گذرد.
و هر بلا و محنتی و فقری و فاقه‌ای و مشقّتی که به‌تو رسد آن‌را پوشیده داری و با خلق
۵ نگویی و شکایت نکنی.
و نزدیك محبّان مرتبهٔ اوّل توحید آن است که خدای را عبادت کنی خاصّ لوجه الله، نه از ترس دوزخ و نه به‌اومید بهشت.

حکایت

شیخ ابویزید بسطامی را قدّس الله روحه گفتند که ازمشاهداتی که ترا من الله تعالی بوده‌است
۱۰ مارا خبری ده؟
شیخ بانگ بر ایشان زد و گفت شما را صلاحیت آن نباشد که آن را بدانیت!
گفتند شیخا! پس ما را از مجاهداتی که برنفس نهادی فی الله تعالی سخنی بگو؟
فرمود که‌این مجاهدات را نیز با شما در میان نهادن روا نباشد!
گفتند شیخا! از ریاضاتی که دراوایل کار کشیده‌ای بگوی؟
۱۵ فرمود ازین باب شاید گفتن، بگویم. وقتی نفس خود را به‌عبادتی دعوت کردم. توقّف کرد و دیرتر به کار مشغول شد. عزیمت کردم و برنفس خود سوگند خوردم که یك سال آب نخورم و چشم را ذرّه‌ای خواب[2] نچشانم و برین وفا کردم و این را به جای آوردم.

حکایت

یحیی معاذ رازی می گوید قدّس الله روحه که شبی بعد از نماز خفتن ابویزید بسطامی را
۲۰ رضی الله عنه دیدم درمقام مشاهده ازنماز خفتن تا به‌وقت طلوع صبح برسر انگشتان پای ایستاده، چنانك پاشنهای پای او برزمین نرسید وزنخدان مبارك را برسینهٔ خود سخت کرده ودو چشم را [198b] بازداشته که برهم نزد.

۱– کذا دراصل. ۲– اصل: خاب.

چون هنگام سحر شد به سجود رفت و بسیاری توقّف کرد و باز سر بر آورد و بنشست و گفت: اللّهم! ای بار خدای من! قومی از طالبان خود را قوّه بخشیدی تا برروی آب و در هوا رفتند، و ایشان به این مرتبه سرفرود آوردند و راضی شدند، و انّی اعوذبك من ذلك، و من ازین مرتبه در پناه تو می گریزم که مرا نمی‌باید. و قومی دیگر از طالبان خود را گنجهای زمین بخشیدی و تصرّف دادی تا اعیان اشیا را منقلب می کردند و ایشان از تو به این راضی شدند، ۵ و انّی اعوذبك من ذلك. و برین ترتیب زیادت از بیست مقام کرامات اولیا را برشمرد و از همه بیزار شد.

و بعد از آن روی بگردانید. مرا دید، گفت یحیی!

گفتم لبیك!

گفت از چه وقت باز آنجائی؟ ۱۰

گفتم از اوّل شب اینجایم.

خاموش کرد.

گفتم یا سیّدی ازین مقام مشاهده که امشب در آن بودی با من بگوی؟

شیخ فرمود با تو بگویم، امّا چیزی را گویم که ترا شاید شنیدن و طاقت استماع آن داشته باشی! حقّ سبحانه تعالی امشب مرا در فلك اسفل درآورد و درملکوت سفلی گردانید و ۱۵ طبقات سفلی زمین را و آنچ در تحت اوست تا به ثری همه را به من نمود. باز مرا در فلك علوی درآورد و گرد آسمانها گردانیت و هرچه علویّات بود تا بهشت و عرش به من نمود. آنگاه مرا در مقام قرب درحضرت خود ایستانید و گفت ای بایزید از اینها که دیدی از من چیزی بخواه تا به تو بخشم!

گفتم یا سیّدی مرا ازین عالم هیچ خوش نیامد تا از تو آن را خواهم. حضرت عزّت گفت ۲۰ «انت عبدی حقّا، تعبدنی لاجلی صدقا». ای بایزید چون تو چنین کردی من که خدایم هر آینه با تو چنین وچنین کنم! وبازمقاماتی را برشمرد که باز نمی‌توان گفتن.

یحیی‌معاذ می‌گوید که من ازین سخنان مدهوش گشتم و باطن من مملوّ گشت و ازحال ابو یزید در عجب افتادم و گفتم یا سیّدی چون مالك‌الملوك ترا گفت که هرچه می‌بایدت از من بخواه چرا ازو معرفت نخواستی ؟

ابویزید بانگ برمن‌زد و گفت خاموش کن که مراغیرت آید که من‌باهرچه غیراوست او را بشناسم. ۵

حکایت

شیخ ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری می‌گفت که برکوه قاف برآمدم و کشتی نوح را علیه‌السّلم را دیدم آنجا افتاده ، وصف آن کوه و آن کشتی کردی و گفتی که خدای را در بصره بنده‌ای‌است| که برجای خود نشسته، یك‌پای را برمی‌دارد و برسر کوه قاف می‌نهد و آن بنده او [۱۹۹a] بود ، رضوان الله علیه. ۱۰

***

و مشایخ گفته‌اند که کلّ دنیا یك قدم اولیاءالله است.

و گفته‌اند که یك قدم ولیّ پانصد ساله راه باشد.

و گفته‌اند که یکی کس از اولیاء یك قدم را بریك‌طرف کوه قاف می‌نهاد و قدم دیگر را بر آن‌طرف دیگر و جمیع روی زمین در میان دو قدم او بود. ۱۵

حکایت

یکی از اولیاء الله به چراغ محتاج گشت. پاره‌ای آنگشت برگرفت و دست رابرداشت تا پیش قرص ماه و از آن نور ماه درین انگشت اقتباس کرد و چراغ را ازو در گیرانید !

***

۲۰ و بدان ای مرید صادق که هیچ ازین مقامات را منکر نشاید شدن ، جهت آنك از عطاهایی که خدای تعالی درین دنیا به محبوبان خود دهد یکی آن است که اسم « کن » به او بخشد ، و این اوّل عطای اهل بهشت است درآخرت.

امّا این محبوبان خدای درین اسم « کن» زهد ورزند و به این رسم عمل نکنند و چون

خدای تعالی این اسم «کن» به محبوبان خود بخشد ایشان از خدای درخواهند که این اسم «کن» را در دنیا نگویند و به این اسم کشف احوال آخرت را از جنات ونیران و غیر اینها نیز نطلبند تا آنگاه که روزلقای خدای باشد.

و خدای تعالی از اولیای محبوب خود آن می‌خواهد که هر چیزی که درمقام حکمت و عقل اظهار آن نشاید کردن ایشان نیز اظهار آن معانی و اسرار نکنند و مخفی دارند. جهت آنک اظهار اسرار برخلایق مصلحت نباشد ونظام امر مملکت و تدبیر مستقیم نماند و مردم از راه بازمانند و درهلاکت افتند. ۵

حکایت

خلق بصره به‌خانقاه شیخ سهل‌بن‌عبدالله جمع آمدند و گفتند یا شیخ! چه شود که از برای ما دعا کنی تاظالمان ازما دفع شوند؟ ۱۰

شیخ سهل خاموش شد و بعداز آن گفت که خدای را درین‌شهر بندگانی هستند که اگر برظالمان دعا کنند جمله ظالمان روی زمین در همین یك شب بمیرند، لکن نمی‌کنند! جهت آنك ایشان همان می‌خواهند که خدای تعالی می‌خواهد.

و آنگاه شیخ از اجابت حقّ مردعوات محبوبان را حکایتها می‌کرد که آن را باز نمی‌توان گفتن، تاحدّ[ی] که گفت اگرمحبوبی ازخدای درخواهد تاقیامت پیدانشود خدای تعالی هرگز قیامت را پدید نیارد. ۱۵

و بدان که چون بنده به‌این مکانت رسد که اسم «کن» روزی او شود او دعا کند و گوید: «الّهی! وفّقنی لما تحبّ، واعصمنی‌ممّا تکره، فانّی بشرجاهل لااحسن التّدبیر ولااعرف المقادیر ولاعلم لی بعواقب الامور، واخاف ان یکون فی قولی تفاوت و فی‌ارادتی اضطراب.» [199b]

و چون این بنده دعا کند حقّ اجابت کند واورا توفیق دهد تاهیچ قدرتی اظهارنکندو اسم «کن» را درعمل نیارد و به‌تدبیر وقضای خدای راضی و تسلیم آید و به خیروشرّ تن در دهد. ۲۰

حکایت

جنید بغدادی رضوان الله وسلامه علیه می‌فرماید که روزی با جمعی از اصحاب درخدمت سریّ سقطی قدّس‌الله‌روحه نشسته بودیم وشیخ ازعلم الٰهی‌سخن می گفت . ناگاه درشیخ وجدی پدید آمد و ازخود غایب شد . چنانك در وی هیچ حرکتی‌وحسّی نماند و آن وجد درحاضران

۵ اثر کرد، وچون شیخ به خود باز آمد نوری برروی او بود که نزدیك بود که چشمهای ما را نابینا کند ، و روی به من کرد و گفت یا اباالقسم .

گفتم لبّیك یاسیّدی !

گفت می‌دانی که من کجا بودم ؟

گفتم نمی‌دانم !

۱۰ گفت بدان که مرا از میان شما گرفتند و به آسمان بر آوردند و از آسمان به آسمان می‌بردند تا به آسمان هفتم رسیدم ! و مرا گرفتند و در میان انواری که نزدیك بود که نور چشم مرا برباید ازچندین‌حجاب متعاقب یکدیگر گذرانیدند تا به‌حجاب «بها» رسیدم. ایستادم. از آن بها درمن پوشانیدند . باز به حجاب «هیبت» رسیدم . ایستادم . ازانوار هیبت درمن پوشانیدند . باز به حجاب «متکاثف» رسیدم. مدهوش و متحیّر گشتم‌ودر رعب‌وفزع افتادم ، و صفت آنچ درین

۱۵ مقام دیدم نمی‌توانم کردن . تاآنگاه که به‌حجاب «عزّت» رسیدم وتنها بودم که هیچ کسی و چیزی با من رفیق‌وقرین نبود و مرا محقّق گشت که درحضرت عزّت پیش‌حقّ استاده‌ام. از ورای حجاب ندا آمد که « یا سریّ ! » چون این صوت شنیدم بیهوش افتادم و مفاصل من از جای خود برفت و اعضای من منقطع شد و پوست من پاره‌پاره گشت وعقل ازمن برفت و دل من شکافته شد و دیگر نمی‌دانم که برمن چها رفت . باز حقّ تعالی اجزای مرا جمع آورد و درپیش خود

۲۰ بایستانید . من قرارو آرام نمی‌یافتم و نمی‌توانستم که ساکن بایستم . پس حقّ تعالی نورعظمت در من پوشانید تا ساکن گشتم و بیارامیدم .

بار دوم صدا داد یا سریّ ! گفتم لبّیك ! لبّیك الّبیك یا سیّدی ! باز گفت یا سرّی هیچ‌حال خلق من بامن می‌دانی؟ گفتم یا سیّدی نمی‌دانم. گفت بدان که من زراری خلق را از صُلب پدر

تو آدم بیرون آوردم و لباس انوار درپوشانیدم و ذات پاك خود را برایشان عرضه کردم و گفتم:
[۲۰۰a] «الست بربکم» ، همه گفتند[1] «بلی». باز دنیا و زینتهای آن را برایشان عرضه کردم و گفتم
یاعبادی به حسن دنیا و زینت او نظر کنیت. از هردهی نه بخش روی به دنیا کردند. عشری
از خلق با من باقی ماند. آن یك عشر را برده جزو بخش کردم ، و بهشت و نعیم مقیم و
۵ امن و حبور و بهجت و سرور را برایشان عرضه کردم. نه بخش ازو روی به بهشت آوردند و
رفتند. عشری باقی ماند.

این عشر را باز برده بخش کردم و دوزخ وعذاب وهوان ونکال وهجران برایشان عرضه
کردم. نه بخش دیگرازو رفتندو دوزخ حجاب راه ایشان گشت که بازماندند. یك عشر ازاین باقی ماند.

آن را برده بخش کردم ، و بلا واختیار را برایشان فرستادم. نه جزو ازنیها منقطع شدند.
۱۰ یك جزو ازو باقی ماند. بلای «محبّت» را برین یک جزو انداختم. نه جزو ازو متفرّق شدند. یك جزو
ازو باقی ماند.

آن یك جزو را نیز برده جزو قسم کردم وحجاب «قرب» خود را برایشان کشف کردم.
نه جزو از ایشان در بحر عظمت بسوخت. یك جزو باقی ماند.

آن را نیز برده جزو قسم کردم وحجاب «هیبت» را برایشان کشف کردم. نه جزو ازین
۱۵ در بحار «هیبت» غرق گشتند. یك جزو باقی ماند.

آن را نیز برده جزو قسم کردم و بازحجاب «عزّت» را کشف کردم. همه در موازی
حجاب «عزّت» حیران ومدهوش استادند.

آنگاه ایشان را ندا کردم. همه بی‌طاقت وبی‌هوش گشتند. ایشان را از لباس «عزّت»
درپوشانیدم و گفتم یاعبادی! همه جواب دادند لبّیك! یاسیّدنا ومولانا! گفتم دنیا را برشما عرضه
۲۰ کردم. چندین قوم از شما به دنیا رفتند وشما نرفتیت! وبهشت را برشما عرضه کردم وچندین قوم
رفتند وشما نرفتیت! ودوزخ را برشما عرضه کردم، چندین قوم ازو گریختند وشما نگریختیت.
و شما را به بلا اختبار کردم ، وچندین قوم منقطع گشتند وشما منقطع نگشتیت.
و بلای محبّت را کشف کردیم ، وچندین قوم متفرّق شدند وشما ازجای خود نرفتیت.
و حجاب قرب کشف کردیم و چندین قوم دیگر سر گشته شدند و شما ساکن برجای
خود آرامیدید.

۱– اصل: گفتن.

و حجاب «هیبت» برشما کشف کردم، چندین قوم حیران شدند وشما را توفیق دادم.
و حجاب «عزّت» را برشما کشف کردم شما در موازی آن متحیّر و مدهوش اقامت کردیت و من شما را ثابت داشتم.
اکنون ارادت شما چیست، وچه می‌طلبیت؟
۵ گفتند ما به‌جز از تو هیچ دیگر نمی‌خواهیم و غیر ترا نمی‌طلبیم که مراد ما توئی!
من گفتم یا عبادی! ازین طلب و پیش نهاد که شما داریت شما متعرّض بلای متلفی [۲۰۰b] می‌شویت که پیش ازشما عالم عالم را تلف کرده است و عالمهائی را که ازشما بیرون است و جز من کسی احصای آن نتواند کردن پیش‌از وجود آدم درابدِ آباد و ازل آزال و ابد دیمومیّت[1] نیست کرده‌است.
۱۰ و اکنون میان من و شما بلائی است از بلاهای من که آن را هیچ کس طاقت نیارد و آن بلای «متکاثف» است که اگر برسنگ سخت آید سنگ سخت تحمّل اونتواند کردن و هیچ شخص از اشخاص با او مقاومت نتواند نمودن.
همه گفتند یا سیّدنا و مولانا! تو لابدّ مائی و از تو هیچ چاره و گزیر نداریم.
گفتم این بلاها و محنتها را که وصف آن کردم تحمّل می کنیت؟
۱۵ همه گفتند هرچند که بلیّات عظیم‌است اما اندازندهٔ آن بلاها برما توخواهی‌بودن یانه؟
گفتم بلی! من خواهم بودن!
گفتند رضینا بذلك.
گفتم ای طالبان اکنون در طلب صادق آمدیت و صحیح در کار شدیت. من نیز شما را ازهمه چیز خالص گردانیدم وشما را اوعیهٔ علم‌الٰهی‌خود کردم واما کن سرّخود ساختم. اکنون
۲۰ شما گویند گان[2] ازمنیت و داعیان خلقیت به سوی من، و من شما را ام و شما مرایيت. شما با من مناجات می کنیت و من با شما راز می گویم و شما اهل مکاشفه و مؤانسه‌ایت و درمملکت من حاکمیت و اهل خصوص وصفوت‌ئیت. یا سریّ به‌خلق من‌برسان که من لطیف‌خبیرم. آنچه گفتم از من فهم کن و هرچه شنیدی به خلق من برسان و بربند گان[3] من غفور و رحیم باش.

۱- کذا دراصل (= دیموست). ۲-اصل: گوینده گان. ۳-اصل: بنده گان.

و بعد از آن شیخ سری فرمود که حق مرا باز به خود رد کرد تا باز نزد شما آمدم. یا اباالقاسم ! آنچ گفتم فهم کن !

حکایت

احمدبن‌ابی‌الحواری می گوید که پیش [ابو] سلیمان دارانی رضی‌الله‌عنه در آمدم. دیدم که می گریست. گفتم رحمك الله ! از چه می گریی ؟ گفت ای احمد چون شب تاریك شود و ۵ قدمهای اهل محبّت درمقام خدمت بایستد و آب چشم بر رخسارهٔ ایشان روان گردد، جلیل و جبّار جلّ جلاله به ایشان نگاه کند و می گوید هر که به کلام من لذّت می‌طلبد و از مناجات با من راحت می‌یابد من می‌بینم و در آن خلوت بر ایشان مطلع‌ام. نالهٔ ایشان‌را می‌شنوم و گریه‌و مکان ایشان را می‌بینم ! ای جبرئیل [1] ! درمیان این‌قوم ندا کن و بگوی که‌این گریهٔ شما از چیست ؟ هیچ مخبری با شما گفته است که حبیب قدیم دوستان خود را به آتش عذاب خواهد ۱۰ کردن ؟ و این خود چگونه لایق کرم و محبّت ما باشد که قومی را که در تاریکی شب تملّق [2] با ما باشد ازخود بترسانیم ! به‌ذات پاك خود سو گند می‌خوریم که چون روزقیامت آید [۲۰۱a] حجاب جمال و جلال خود بردارم و روی خود را مکشوف وعیان به‌ایشان نمایم و ریاض قدس خود را بر ایشان مباح گردانم.

حکایت ۱۵

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان‌الله وسلامه وعلیه برسرمنبر فرمود که هر کس‌اینجا به کاری آمده‌ایت و طالب این حضرتیت پایهٔ منبر این گدای کم از تارك عرش نیست!

حکایت

جمعی از مریدان رقعه‌ای نبشتند به حضرت شیخ‌العالم و از احوال بعضی اصحاب شیخ را بیا گاهانیدند و شیخ را آن موافق نیامد. رخسار مبارك شیخ برافروخت و فرمود که چیزی که ۲۰ بعد از سی سال دیگر پیدا خواهد شدن اگر ما امروز آن را نبینیم و ندانیم ما را برین سجّاده نشستن حرام باشد !

۱ـ درنسخه : جبرئیل. ۲ـ کذا درنسخه ، درصفحهٔ ۳۰۷ هم‌آمده‌است.

و هم شیخ عالم فرموده است که ما را دو نظر است: یکی نظر شفقت ورحمت و آن عامّ است و به همه کس رسیده، و دوم نظر رضا و قبول است و آن کار دولت است. کنون تا که را رسد.

و ای مرید صادق بدان که علامت نفوس محبوبه آن است که به توبه وخدمت به‌محبوب
۵ خود باز گردد و سیاحت بردرِ او کند وحمد او گوید، ودرحضرت عزّت به‌حسن ادب نمازهارا دایماً به‌جای آرد و به هرچه محبوب حقّ باشد امر کند، و از هرچه مکروه حقّ باشد نهی کند، و حدود شرع را بر ترتیب علم محافظت نماید، وعلم توحید و اسرار قیّومیّت و قدرت را پوشیده دارد، و در اخفای آن بکوشد که در طریقت محبّت پوشیدن این معانی واجب است. همچنان که حدود شریعت و سنن رسل را برظاهر جوارح نگاه داشتن فرض است و هر که
۱۰ چنین نکند تعدّی وظلم کرده باشد، «ومن یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه ومن لم یتب فاولئك هم الظالمون، انّ الله یحبّ التّوابین و یحبّ المتطهرین والله یحبّ المتّقین.»

و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم می‌فرماید: «من اراد ان یحبّه الله فلیزهد فی الدّنیا»، هر کس که طالب محبّت خدا است گو ترك دنیا گیر.

و هیچ کس باید که محبّت خدای بی‌زهد در دنیا طمع ندارد.

۱۵ و بدان که جمیع خلایق به‌دو حجاب محجوب‌اند الّا اهل یقین. عقلا به‌حجاب عقل محجوب‌اند، و جهلا به‌حجاب هوای نفس محجوب‌اند. و این هردو حجاب باطنی است.

چون این دو حجاب برخیزد عالم یقین که غیب است مکشوف گردد. پس آنگاه سالك به قوّت این غیب که یقین است بینای غیب گردد و عالم غیب او را شهادت گردد ونور را به‌نور بیند. آنگاه او را مرتبهٔ حسنی و زیادت حاصل باشد، «للّذین احسنوا الحسنی»،
۲۰ و زیاده آنگاه هنگام لقا باشد.

[۲۰۱b]

و دو حجاب دیگرست ظاهری: یکی لطیف و دیگر کثیف. امّا حجاب لطیف قضاست که از معنی لطیف است. و امّا حجاب کثیف جسم است.

و چون این دو حجاب سازد سود کشف غطا باشد و بینائی دل پدید آید، قال‌الله تعالی: «فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید.»

عارفان گفته‌اند که کلّ مقامات از انوار افعال و صفات است، الّا محبّت که او از نور ذات است، یعنی وصفی است مخصوص ذات خدای تعالی مؤمن را. اگر عشر یک ذرّه محبّت دهد بهتر از آنک امثال جبال عبادت دهند. ۵

ای برادر! اگر ازین مراتب می‌بایدت زهد و تقوی را عادت و طبیعت خود ساز تا به همه مرادات برسی. تقوی معنی‌ای است جامع مرعبادات ظاهر و باطن را، و خدای تعالی اوّلین و آخرین را به‌تقوی وصیّت می‌فرماید: «یا ایّها النّاس اعبدوا ربّکم الّذی خلقکم و الّذین من قبلکم لعلّکم تتّقون»، و آیت دیگر آن است: «ولقد وصّینا الّذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایّاکم ان اتّقوا الله»، و این آیت قطب قرآن است و مدار کتاب برین آیت است. ۱۰

و حقّ عزّ اسمه تعظیم و کرامت تقوی را درین آیت بیان می‌فرماید که: «لن ینال الله لحومها ولادماؤها ولکن ینا له التقوی منکم.»

طریقهٔ راست به خدای تعالی و راهی که اهل خدای را موصل است به رضا و محبّت خدای و موجب فضل عظیم است من الله تعالی دشمن داشتن دنیا و ابنای دنیاست و این عداوت اصل جملهٔ مراتب علیّه است. همچنانک محبّت دنیا و ابنای دنیا اصل جملهٔ گناهان است و مایهٔ نفاق و خلاف است، قال رسول‌الله علیه‌السّلم: «حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة.» ۱۵

حکایت

خدای تعالی بر داود علیه السّلم وحی فرستاد که تو چنان گمان می‌بری که مرا دوست می‌داری و دل برین نهاده‌ای! اگر در محبّت صادقی و خود را از محبّان می‌داری محبّت دنیارا از دل خود بیرون کن که محبّت من با محبّت دنیا در یک دل جمع نیاید! ۲۰

حکایت

شیخ ابویزید بسطامی می‌گوید که اگر خدای تعالی مناجات موسی و روحانیّت عیسی و
خُلّت ابراهیم به‌تو بخشد تو هنوز چیزی را طلب کن که ورای اینها باشد، که خدای تعالی را و
تقدّس فوق این مراتب به‌اضعاف مضاعفه عطیّات وفضایل دیگراست. اگر تو به‌هیچ مرتبه‌ای
۵ از اینها بیارامی به همان مقام و مرتبه محجوب گردی.

امّا اگر بنده‌ای به جمیع مطلوبات نظر نکند و به‌هیچ مرغوبی که در عالم کون باشد
توقّف نکند آنگاه خدای‌تعالی اورا مقام محبوب بخشد ودر ظلّ خودش جای دهد و به‌رحمت
خود برو عاطفت فرماید و به عین خود به او نظر کند و به وجه کریم خود به او مواجهه کند،
پس آن بنده متوجّه خدای گردد ودر قربت او مسارعت نماید ودرمقام مشاهده مشاهد قیّومیّت
۱۰ گردد و غایت طالبان عارف این مقام است.

حکایت

[۲۰۲a] یکی ازمحبّان می‌گوید که درمکاشفه چهل تن‌ازحوراء را دیدم جامه‌های زرونقره‌و
جوهر پوشیده. به‌ایشان یک نظر کردم چهل روز درعقوبت افتادم. بعد از آن باز درمکاشفه
هشتادتن از حورای بهشت را دیدم که در حسن و جمال بر آن چهل تن فایق بودند و مرا گفتند
۱۵ که به‌ایشان نظر کن! من به سجده درافتادم وچشم برهم نهادم تا نظر من بر ایشان نیفتد و گفتم
«اعوذبك ممّا سواك»، خدایا مرا به اینها هیچ حاجتی نیست و مرا نمی‌باید ودر مقام تضرّع
چندان توقّف کردم که ایشان باز گشتند.

و ای مرید بدان که‌خدای عزّوجلّ درهر قرنی وزمانی مثل این بندگان چندانی‌اند که
در عدد نیایند، و ایشان برروی زمین متفرّق‌اند، و در شهرها منتشراند و خمول و گم نامی را
۲۰ شعار خود ساخته‌اند، و در ستر خدای در میان بندگان[1] او مستور مانده‌اند، و عقل جملهٔ عاقلان
کامل صفت حالت ایشان را تحمّل نتواند کردن. جهت آنک عقل درین مراتب عاجز و ضعیف
است وحال وعمل ایشان در دل خلایق نتواند گنجیدن. و اقلّ مراتب این بندگان اخلاص‌است

۱ـ اصل: بنده‌گان.|

در حرکت و سکون، و به‌نسبت ما بزرگ‌تر و عظیم‌تر اعمال و احوال اخلاص‌است.« اللّهم‌اجعلنا منهم بفضلک‌و کرمک. یا قادر! یا وهّاب ! یامقلّب‌القلوب! لا اله الا انت».

هر کس را که خدای تعالی برین مراتب و مقامات مطلع نکرده باشد او درعالم ملک و ملکوت زهد نورزیده باشد و همه را ترک نکرده، و همّت او در مشاهدهٔ قدرت عظیم و معاینهٔ آیات کبیره درعالم ظاهر و باطن ترقّی نکرده باشد. باید که از خدای‌تعالی بترسد و ۵ دعوی معرفت نکند و ظنّ محبّت در خود نبرد که توهّم محبّت و معرفت پیش از ترقّی به این مراتب و اعمال و احوال همه امانی و غرور و ظنون است و زور باشد و او از مزوّران باشد.

و خدای‌تعالی قومی را ظنون می‌دهد همچنانک اولیا را یقین می‌بخشد.

و قوم دیگر را به سبب علّتهائی که در قلوب ایشان است همه تزویر و مزوّرات می‌دهد چنانک احباب خود را محققیّات می بخشد. ۱۰

ومرید را تا« کون»ازدل او بیرون نرود خدای تعالی اسم « کن» را برو ظاهر نگرداند.

و بدان که آفات نفس و زینت ملک حجاب قلوب عوامّ وخواصّ‌است وحظوظ عقل‌و شهوات ارواح مرغوب ملکوت است، وحجاب قلوب خصوص است و جُوف محبوبان حضرت از شهوات نفوس تجاوز کنند و از حجب و عقول در گذرند. آنگاه به شهوات ارواح رسند و به آن باز مانند و مواجههٔ وجه الّهی نتوانند کردن و به هیچ صفتی از اوصاف الّهی‌ناظر نتوانند ۱۵ شدن، تاآنگاه از شهوات ارواح هم تجاوز کنند.

[۲۰۲b] پس آنگاه حجاب انوار برایشان منکشف گردد. آنگاهی از مقام رسم و عادت هم خلاص یابد واز دام صفات عرفی خود بجهد و مقامات برایشان منکشف شود و به‌فضایل متّصف گردد و مطالعان حقیقی پدید آید و منازل درجات ساقط گردد و مطلوب غالب آید و طالب ناپدید و راغب فانی شود و مرغوب باقی. ۲۰

آنگاه تعلّق به اسمای الّهی برایشان اظهار کنند و این مرتبه اوّل قرب‌است و آخرین محبّ است که حقّ تعالی محبوبان را به این حجاب کشف اسماء مبتلا گرداند.« فلینظر کیف

یعملون». ودرین مقام معنی این آیت برذوی محقق گردد که: «کلّ من علیها فان، ویبقی وجه ربّك ذوالجلال والاکرام»، واین مقام که شاعر گفته است درین مرتبه بروی صحیح آید که:

شعر

ظهرت لمن افنیت بعد بقـائه فصار بلا کون لانّك کنته

۵ و این مکان وجد سالك است به موجود خود و قیام او به قیّومیّت خود، چنانك پیش از این واجد بود به کون او و قایم بود به قیام او.

شیخ العالم سیف‌الدّین باخرزی رضوان‌الله علیه درین مقام و ازین مرتبه گفته است که:

بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندرغلطم که من توم یا تو منی!

۱۰ از ما دوری و در یکی پیرهنی پس من کیم ای جان و جهان گر تو منی!

نی من منم و نه من توام، نی تو منی هم من منم و هم تو توی، هم تو منی!

و هم ازین مقام عبور از اسما و تمکین واطمینان درین مقام قربت شیخ عالم قدّس‌الله‌روحه برسر منبر انشاد فرموده است و حال قرب خود را بر عالمیان جلوه کرده.

شعر

۱۵ عاد الحبیب الی وصلی کما کانا و زارنی فی ظلام اللّیل نشوانا

قولوا لاخواننا دوموا علی طرب فلانری بعد هذا الوصل هجرانا

لازلت ارتع فی میدان وصاته حتّی غرست مکان الشّوك ریحانا

شمّه‌ای از شرح این ابیات شیخ عالم که درخاطر این ضعیف می آید آن است که محبّان سالك و سالکان محبوب دروجود پیش از امر «کن» وظهور «کون» درمطلق قرب احدیّت ۲۰ جمعیّت ذاتیّت بودند، و از انفصال و اتّصال خالی، و از اسما و صفات بی‌خبر. چون ازحکمت بی‌علّت در عالم خلقیّت مبتلا گشتند و در اطوار و ظلمات و حجب و استار مقیّد شدند ودر بعدو اسفل السّافلین وجود خود گرفتار آمدند بازچون به‌عنایت توفیق الّهی و مواهب سنیّهٔ نامتناهی

به‌سرحدّ عالم خود که قربت است رسیدند زبان حال محبّت این زمزمه درمرتبهٔ کمال بر آورد که:

مصراع

عاد الحبیب الی وصلی کما کانا

و چون ترقّی به‌این فضایل او را هم درین‌وجود ظلمانی طبیعی حاصل شد پس‌شیخ‌العالم

درین مصراع دوم اشارت به‌این منزل تاریک کرد و گفت: ۵

مصراع

و زارنی فی ظلام اللیل نشوانا [۲۰۳a]

یعنی فی صورة الترابیّة والمائیّة،

و چون این محبوبان کامل و محبّان سالک عقبات بلیّات و ابتلاء آت مکاشفات اسماء و

صفات را به‌سلامت گذرانیده‌اند و درقربت متمکّن شده و از وصل و فصل هجران نوع امانی ۱۰

حاصل کرده از آن تمکین و ثبات خود درین مقام شیخ عالم خبر داد ودر نظم این بیت طالبان را

بشارت رسانید که:

شعر

قولوا لاخواننا دوموا علی طرب فلانری بعد هذا الوصل هجرانا

و این کامل محقق اگرچند به‌این مرتبهٔ قربت که اوّل منزل احدیّت ذاتیّت است ترقّی ۱۵

کرده‌است، لکن چون قفص وجود بشری وشرک صورت عینی ترابی هنوز باقی است ازغایت

تحقیق اومید به‌لطف حبیب می گوید که

مصراع

لازلت ارتع فی میدان وصلته

یعنی چون از بلیّات خلاص یافتم، و لباس فضایل پوشیدم، و پرو بال تجرید و وحدت ۲۰

حاصل کردم، و ازحجاب کشف اسماء بیرون آمدم، و از ابتلای تعلّق به آن نجات یافتم، درین

مقام نیز واقف نشوم و فرود نیایم و بکوشم و جهد نمایم تا ازین‌اندك بقیّهٔ وجود خلقی وناموس

ترکیب صوری هم فانی شوم و به کلّی و تمامی به دریای احدیّت جمعیّت ذاتیّت رجوع کنم

تا در بوستان وجود خار و خاشاك اسم و رسم و وسم غیبی نماند، وتعدّد اسما و صفات برخیزد و

ریحان اتحاد بروید و گل وحدت بشکفد، چنانک درین مصراع آخرین شیخ فرموده است که:

مصراع

حتّی غرست مکان الشوك ریحانا

قال الله تعالی: «فتمنوا الموت ان کنتم صادقین»، والله اعلم بحقیقة الحقایق.

۵

حکایت

شیخ العالم سیف الدین باخرزی روزی برلسان مبارك او رانده است که طبقات مشایخ را دیدیم اندکی اند که ما به ایشان بر می نگریم، باقی بهمه فرو می نگریم.

و وقتی دیگر فرموده است و در کتابت نیز آورده که خدای تعالی «سخن» ما را با آفتاب روان گردانیده است، تا از آنجا که آفتاب برمی آید تا به آنجا که فرومی رود، بهرجا که سخن

۱۰ ما می رسد همه سر بر سخن ما می نهند.

حکایت

صاحب دولتی آخرت را در واقعه دید. می گوید که بر آسمان بهشت دو ستاره دیدم، چون فرقدین می تافتند. پرسیدم که آن چیست؟ گفتند یکی ابویزید بسطامی است و آن دیگر سیف الدّین باخرزی.

۱۵ و معنی این حدیث که خدای تعالی موسی را علیه السّلم فرمود که: «اطلبنی عندالمنکسرة قلوبهم من اجلی» آن است که حبیب به کرم و تکرّم به مشتاقان خود به صفت قریب شود و ایشان به قرب او شادمان و فرحان شوند و به مشاهدهٔ او عیش کنند و به نعمت حضور خود به حضرت او تنعّم کنند. باز حبیب از غیرت و عزّت محتجب گردد و ازین حجاب دل ایشان شکسته گردد و مشتاق همان مقام تجلّی و قربت و مشاهده و حضور گردند. [۲۰۳b]

۲۰ و معنی دیگر، والله اعلم، آن است که خدای تعالی اولیای خود را امر فرمود به طلب او و از غایت مکانت و منزلت این طایفه به حضرت او نفس خود را حاصل یافت و طلب ایشان گردانید. پس این محبّان او به قرب او شادمان شوند و در فرحی افتند که در وصف نیاید. باز ازین محبّان بارگاه خود از غایت عزّت اعراض کند، نه از برای ردّ ایشان. بلک جهت آنک تا شوق

ایشان را برانگیزاند وایشان را در اضطراب و اسف آرد تا به لطف تملّق[1] به او مشغول گردد. پس درین حالت اعراض حقّ دل این محبّـان شکسته گردد ومحزون و گریان بمانند. باز در همین اعراض خدای تعالی به‌ایشان نظر کند «من حیث لا یعلمون» تا ایشان نیز به‌او ناظرو حاضر گردند «بحیث یعلمون»، و بعد از آن درحضرت عزّت به‌ادب ساکن شوند و بیارامند[2]. «سبحان ربّك ربّ العزّة عمّا یصفون، تعالی‌الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً.» ۵

***

کتاب را برین سخن ختم کردیم که زیادت ازین اظهار اسرار مصلحت نیست و اخبارو ابرار ماورای این معانی ذکر کردن پسندیده نداشته‌اند، والحمدلله شکراً.

***

این کتاب اوراد الاحباب وفصوص الآداب را جمع کرده شد به تمام در مقام روح انگیز دارالامان فتحاباد بر در روضهٔ مطهّرهٔ مقدّسهٔ شیخ‌العالم ختم المحدثین سیف الحق والدین سعید بن ۱۰ المطهربن‌سعید الباخرزی رضوان‌الله وسلامه علیه در شهورا[ی] که آخر او عشر ذوالحجّهٔ حجّهٔ اربع وعشرین وسبع مائه بود، بتوفیق الله القادر الوهّاب، تذکرة للطّالبین و مجابة لادعیة الصّالحین.

***

و این نصف آخررا که فصوص الاداب است ازین کتب ورسایل معتبرهٔ معتمده که ذکر کرده می‌شود نقل افتاده: ۱۵

اولها قوت القلوب للشیخ ابی‌طالب‌المکی رضی‌الله عنه،

و آداب المریدین[3] للشیخ ضیاءالدّین[4] ابی‌نجیب السهروردی،

و عوارف‌المعارف للشیخ شهاب‌الدّین‌عمرالسّهروردی،

و رسالة الخلوة و رسالتین فی آداب الصوفیّة للشیخ نجم‌الدّین‌الکبری،

و رسالة وصیة السفر للشیخ سیف‌الدّین‌الباخرزی، ۲۰

و حلیة الابدال و رسالة امرالمربوط و کتاب‌کنه مالابدّ للمرید للشیخ ابن العربی‌محی‌الدّین،

و منازل المریدین للشیخ ابی‌عبدالله‌المرجانی، قدّس الله ارواحهم و رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین.

۱- کذادراصل، به‌صفحهٔ ۲۴۹ نیز رجوع کنید. ۲- اصل: بیارامدند. ۳- اصل: المردین. ۴- اصل: ضیاوالدین.

و در وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه در نظر و ذهن این ضعیف بود و این کلمات ترجمهٔ خلاصهٔ کلم و فصل‌الخطاب این کتب است.

[۲۰٤a] استغفرالله واتوب‌الیه ولاحول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم یفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید و افوّض اموری الی الله و اصلّی علی النّبیّ محمّد خیرخلق‌الله وازواجه واولاده و اهل بیته‌الطّاهرین، انّه حمید مجید. ۵

تمّت هذه النسخة الشّریفة فی یوم الاربعاء فی
غرّة ماه ربیع الاخر سنة ثمانیة و اربعین وسبع مائة
اللّهم اغفر لکاتبه ولوالدیه ولمن قرأ ولمن نظر
ولمن دعاه، آمین ربّ العالمین

***

۱۰ مقابلهٔ متن این کتاب با دوست فاضل آقای مهدی قمی نژاد به پایان برده شد.
چهارم مهرماه ۱۳٤٤ شمسی

غلط گیری اوراق مطبعه هم به‌اعانت فاضل محترم آقای قمی‌نژاد تمام شد.
چهارم اسفند ماه ۱۳٤٤شمسی

فهارس ده گانه

۱ــ اسماء اشخاص

ابن مجاهد: ۱۸۸ ـ ۱۹۲ (ابوبکر احمدبن موسی از قرّای مشهور که درسال ۳۲٤ وفات کرد).

ابن مسروق: ۳۳۰ (مراد ابوالعباس احمدبن محمدبن مسروق الطوسی از متصوفهٔ همعصر سریّ سقطی است که در بغداد درسال ۲۹۹ فوت شد، طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۲۳۷).

ابن مسعود: ۲۳، ۱۷۸ (عبدالله بن مسعود هذلی از صحابه متوفی به سال ۳۲ هجری، وی به ابن ام عبد نیز مشهور است.)

ابوایوب انصاری: ۱٤۷ (خالدبن زید خزرجی از اکابر اصحاب متوفی دریکی از سالهای ۵۱ یا ۵۲).

ابوبکر (خلیفه): ۲۷، ٦۱، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۲۲، ۳۲۳.

ابوبکر کتّانی: ٤۸ ـ ۲۰۲ ـ ۲۳٦ (محمد بن علی بن جعفر الکتانی از صوفیهٔ بغداد معاصر جنید متوفی درسال ۳۲۲، طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۳۷۳).

ابوبکر واسطی: ٤۷ ـ ٦۳ ـ ۱۰۳ (محمدبن موسی الفرغانی که به ابن الفرغانی هم شهرت دارد از مردم فرغانه و از زمرهٔ صوفیهٔ شهیر و قدمای اصحاب جنید است و بعد از سال ۳۲۰ وفات کرده است، طبقات الصوفیهٔ سلمی ۳۰۲).

ابوبکر ورّاق: ۱۰۳ ـ ۲۹٦ (محمد بن عمر الحکیم از مردم ترمذ و مقیم بلخ و از صوفیهٔ شهیر که با احمدبن خضرویه صحبت داشت، متوفی دراواخر قرن سوم هجری، طبقات الصوفیهٔ سلمی ۲۲۱ و ریحانة الادب ۵: ۹).

ابوتراب نخشبی: ۱۵۸ (عسکربن حُصین یا عسکربن محمدبن حُصین از بزرگان صوفیهٔ خراسان است متوفی درسال ۲٤۵، طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۱٤٦).

ابوتمیم مغربی: ۲۹٦.

ابوجعفر علوی: ۱۷.

ابومحمّد جعفر خلدی: به جعفر خلدی نگاه کنید.

ابوحاتم عطّار: ۲٦ ـ ۱۹۰ (ازصوفیهٔ اهل بصره واستاد ابوتراب نخشبی بوده است، طبقات الصوفیهٔ انصاری، ص ۷۸).

ابوالحسن خرقانی: ۱۱۷ (علی بن جعفر، عارف مشهور متوفی درسال ٤۲۵ و مدفون در بسطام).

ابوالحسین نوری: ۵۸، ۱۹۸ (احمد بن محمد از اهل بغداد که اصلاً خراسانی بود ومعروف است به ابن البغوی و دریکی از سالهای ۲۸۵ تا ۲۹۵ فوت شده است، ریحانة الادب ۵: ۲۷۲ و طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۱٦٤).

ابوحفص حداد نیشابوری: ۲۷ ـ ٤٦ ـ ٦۳، ۷٤، ۱۰٦، ۱۵۵ ـ ۱۵٦ ـ ۱۵۷، ۲۵۷ (عمروبن سلّمه از مردم کوردآباد بغداد و از صوفیهٔ مشهور متوفی درسال ۲۷۰، طبقات الصوفیهٔ سلمی، ص ۱۱٦).

ابوحنیفه: ۲۲۹ (نعمان بن ثابت امام اعظم متوفی درسال ۱۵۰ هجری).

ابوالخیر اسود العسقلانی: ۱۹۳ (در طبقات الصوفیهٔ انصاری نامش آمده است که به بغداد آمد ودر آنجا مُرد، ص ٤۰۲).

ابوالدرداء: ۱٤۷، ۲۲۳ (عامر یا عویمربن حارث خزرجی از صحابه بوده است).

ابوذر غفاری: ۲۹، ۳۲۵ (از صحابهٔ مشهور).

ابو رافع: ۲٦ (بشرسلمی، از صحابه است).

ب

۲ـ فهرست جغرافیائی

۳ـ فهرست ادیان و قبایل و اقوام

٤ ـ فهرست کتب و رسائل

٥ ـ فهرست لغات نادر و اصطلاحات واشیاء

٦ــ فهرست اشعار فارسی

این زمزمه مرکبی است مر روح ترا
برگیرد و خوش به منزل یار برد (ص۲۳۳)

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس
توچه‌دانی که شب سوختگان‌چون گذرد (ص۲۲٦)

منگر تو بدان که ذو فنون آید مرد
درعهد وفا نگر که چون آید مرد

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد

(سیف‌الدین باخرزی، ۲۱۱)

بوی تو به‌هر جا که رسیدن گیرد
دل پیرهن صبر دربدن گیرد (ص۲۱۹)

زان می صاف که چون بر ره دل دام نهد
شاهبازان چو موسی و چو عیسی گیرد

مطربش ناله ودردش قدح و ساقی‌دوست
فرّخ آن دست که این عروةوثقی گیرد (ص۲٤٤)

تا مدرسه و مناره ویران نشود
این کار قلندری به سامان نشود (ص۲٤۸)

سیل مر سنگ را بگرداند
چون به دریا رسد فرو ماند (ص۲۰۵)

در عشق توکس را حسب و نام نماند
عشقت چوشد آغاز سرانجام نماند

دردا و دریغا که بماند ره عشقت
نا رفته تمامی و مرا گام نماند

از قصّهٔ اندوه توخواهم که بگویم
از قصّه بسی ماند و ایّام نماند

(سیف الدین باخرزی، ۲۰۵)

برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند (ص۲٤۱)

ای کفر دریغا که مغان از تو بلافند
اسم تو پرستند و ز عین تو معافند (ص۲۰۲)

دلّاله اگرچه خوب کردار بود
در خلوت معشوق گرانبار بود

(سیف الدین باخرزی، ۲۳۲)

دوش رفتم به خرابات و مرا بار نبود
می‌زدم نعره و فریاد ز من کس نشنود

(در متن تمام غزل نقل شده، عطار، ۲۰۰)

هردم که دلم با غمت انباز شود
صد در ز طرب بردل من باز شود

به زان نبود که جان فدای توکنم
تیهو که فدای باز شد باز شود

(سیف‌الدین باخرزی، ۲٤۰)

یادت نمی‌کند دل عاشق از آنکه یاد
آن دل کند که دلبرش از یاد می‌شود (ص۲٦۵)

خوش‌تر اندر جهان ازین چه بود کار　　دوست به دوست رفت یار بر یار (ص۲۶۶)

با روی تو برصحن چمن می‌خندم　　با بوی تو برمشک ختن می‌خندم
در رقص آیم به‌پیش تیغ تو چنانک　　نظّاره همی گرید و من می‌خندم (ص۲۶٤)

باری به غمم چو می‌سپاری بی‌جرم　　جان از من خسته می برآری بی‌جرم
بر بالینم نشین و می‌گوی به درد　　کای عشق منت کشته به‌زاری بی‌جرم (ص۲۶۵)

با عشق تو من به خرّمی می‌سازم　　با غم به‌امید بی‌غمی می‌سازم
در من اثر هلاك پیداست ولی　　می‌دانم وخودرا عجمی می‌سازم
(سیف‌الدین باخرزی، ۲٤۰)

گر هیچ گذر کنی به خر پشتهٔ من　　بنشین و بگو که ای به‌غم کشتهٔ من (ص۲۶۵)

جانانهٔ من‌سبوس وبنبندانهٔ (؟) [1] من　　کاری نکنی برون شو از خانهٔ من [2] (ص۲۱۱)

لا همچو نهنگ درکمین است ببین　　الّا چو خزانه در یقین است ببین
از تو به تو خطّی‌است کشیده چوالف　　سرّ ازل و ابد همین است ببین
(سیف الدین باخرزی، ۲٤۹)

تا گبر نشی ترا بتی یار نبو　　ور بهر بتی گبر شئی عار نبو
آن راکه میان بسته به‌زنّار نبو　　او را به میان عاشقان کار نبو (ص۲۰۹)

عشق است که شیرنر زبون آید ازو　　بحری است که طرفها برون آید ازو
گه دوستئی کند که روح افزاید　　گه دشمنئی که بوی خون آید ازو
(سیف الدین باخرزی، ۲۳۹)

ای میر میرزاده رسمی است این نهاده　　کزدست راست‌گردد طشت‌وبخوروباده (ص۱٤۲)

ای به حسن آفت جهان که توای　　که شناسد ترا چنان که توای (ص۲۱۰)

صاحب‌خبران دارم‌آنجا که تو هستی　　تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی (ص۲۰۶)

۱- این کلمه درمجموعهٔ خطی شمارهٔ ۹۰ ج متعلق به کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران «بودانه» نقل شده‌است که در لغت تخم گیاهی داروئی است .

۲- بیت دوم ترانه که در مجموعهٔ مذکور آمده این است:

دارد دو نغوله‌ای میان هر دو　　کس فرق نمی‌کند بجز سایهٔ من

(فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ مذکور تألیف محمدتقی دانش‌پژوه)

گر وصل منت باید ای پیرمرقّع پوش — هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی[1] (ص۲۴۸)

دردی است درین دلم نهانی — کان درد مرا دوا تو دانی
چون مرهم بی‌دلان تو سازی — در درد دلم فرو نمانی
یا ربّ به درِ که بازگردم — گر تو ز درِ خودم برانی
گر پای سگی درِ تو کوبد — دانم که تو ضایعش نمانی
از من گنه آید و من اینم — وز تو کرم آید و تو آنی
گفتم ارنیّ و نیست گشتم — از بیم جواب لن ترانی[2] (ص۲۰۱)

تو که یک روز پراگنده نبودست دلت — صورت حال پراگنده دلان کی دانی (ص۲۲۶)

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست — ور نی تو چنان خوب نی ای می‌دانی
(سیف‌الدین باخرزی، ۲۱۰)

با ما چو به‌دیر آئی محراب دگر گیری — وز دفتر عشق ما سطری دوسه برخوانی[3]
(۲۴۷)

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی — با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقرّبان درِ تست — یاربّ به‌چه خدمت‌این‌چنینم کردی
(سیف الدین باخرزی، ۲۷۰)

۱- این بیت از غزل عطارست به‌مطلع زیرکه در صفحهٔ ۶۰۶ چاپ دکتر تقی‌تفضلی‌تهران، ۱۳۴۱) آمده‌است:

ترسا بچهٔ لولی همچون بت روحانی — سرمست برون آمد از دیر به‌نادانی

۲- این غزل از عطار نیشابوری است و در چاپ دکتر تقی تفضلی (تهران، ۱۳۴۱) چنین ضبط شده‌است:

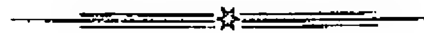
دردی است درین دلم نهانی — کان درد مرا دوا تو دانی
تو مرهم درد بی دلانی — دانم که مرا چنین نمانی
من بندهٔ بی‌کس ضعیفم — تو یار کسان بی‌کسانی
گر مورچه‌ای در تو کوبد — آنی تو که ضایعش نمانی
از من گنه آید و من اینم — وز تو کرم آید و تو آنی
یا رب به در که باز گردم — گر تو ز در خودم برانی
از خواندن و راندم چه‌باك است — خواه این کن‌وخواه آن، تودانی
گویم ارنی و زار گریم — ترسم ز جواب لن ترانی
پیری بشنید و جان به حق داد — «عطار» سخن مگو که جانی (ص۶۰۶)

۳- بیتی‌است از غزل عطار که مطلعش‌درحاشیهٔ‌شماره یک نقل‌شد ودر چاپ تفضلی بجای «چو» «تو» است.

من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من توام یا تو منی
از من دوریّ و در یکی پیرهنی پس من کیم ای جان و جهان گر تو منی
نی من منم و نه من توام، نی تو منی هم من منم و هم تو توی، هم تو منی
(سیف‌الدین باخرزی ، ۲۴۰، ۳۰۴)

می صاف اگر نداری به من آر دُرد تیره که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنائی (ص۲۴۳)

ترسا بچه‌ام افگند از زهد به ترسائی زین پس من و زنّاری در دیر به تنهائی[1]
(ص ۲۴۵)



۱- این بیت مطلع غزلی‌است از عطار نیشابوری که در صفحهٔ ۶۲۹ چاپ دکتر تقی تفضلی نقل شده است.

۷ـ فهرست اشعارعربی

ولا خير في حلم اذا لم يكن له — بوادر تحمى صفوة ان تكدّرا
ولا خير في امر اذا لم يكن له — حكيم اذا ما اورد الامر اصدرا (نابغه، ص ۲۱۰)

احبّ الفتى ينفى الفواحش سمعه — كانّ به عن كلّ فاحشة وقرا (ص ۱۲۰)

كفى حزناً بالواله الصبّ ان يرى — منازل من يهدى معطّلة قفرا (ص ۸۱)

تضوّع ارواح نجد من ثيابهم — يوم القدوم لقرب العهد من دار (ص ۲۱۸)

اذا مرضنا اتيناكم نعودكم — و تذنبون فنأتيكم و نعتذر
(ذوالنون، ۱۰۶)

حنين قلوب العارفين الى الذّكر — و تذكارهم وقت المناجاة للسّر
واجسامهم فى الارض قتلى بحبّه — وارواحهم فى الحجب نحو العلى تسرى (ص ۲۶۰)

ثلاثة بيمنه تدور — الكاس والطست والبخور (ص ۱۴۲)

ذلّ الفتى فى الحبّ مكرمة — و خضوعه لحبيبه شرف (ص ۲۶۹)

صفير هواك عذّبنى — فكيف به اذا احتنكا
و انت جمعت فى قلبى — هوى قد كان مشتركا
اما ترثى لمكتئب — اذا ضحك الخلق بكى (ص ۲۰۱)

و اذا المقال مع الفعال وزنته — رجح الفعال وخفّ كلّ مقال (ص ۲۱٦)

كانّما طيّر طير فوق رئوسهم — لا خوف ظلم ولكن خوف اجلال (ص ۸٦)

اسائل عن ليلى فهل من مخبر — يكون علم بها اين تنزل (ص ۲۰۰)

تقتّر عند اقتراب الموت مبتسما — اذا تغيّر وجه الفارس البطل (ص ۲٦٤)

بانت سعاد فقلبى اليوم مبتول — متيّم اثرها لم يفد مكبول
انّ الرّسول لنور يستضاء به — مهنّد من سيوف الله مسلول
(كعب، ص ۲۱۸)

وقف الهوى بى حيث انت فليس لى — متأخّر عنه و لا متقدّم
اجد الملامة فى هواك لذيذة — حبّا لذكرك فليلمنى اللوّم
اشبهت اعدائى فصرت احبّهم — اذ كان حظّى منك حظّى منهم

و اهنتنی فاهنت نفسی صاغرا — یا من یهون علیک ممّن یکرم (ص۲۶۹)

سقمی فی الحبّ عافیتی — و وجودی فی‌الهوی عدمی
و عذاب ترضون به — فی فمی احلی من النّعم
ما الضّرب فی محبّتکم — عندنا والله من الم (ص۲۶۸)

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة — سکرنا بها من قبل‌ان یخلق‌الکرم
لها البدر کأس وهی شمس یدیرها — هلال‌وکم یبدو اذا مزجت‌نجم
(ابن فارض، ۲۰۲)

تکلّم منّا فی الوجوب عیوننا — فنحن سکوت والهوی یتکلّم (ص۲۲۳)

لا تخضعنّ لمخاوق علی طمع — فانّ ذلک وهن منک فی‌الدّین
واستغن بالله عن دنیا الملوک کما — استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین
و استرزق الله ممّا فی خزائنه — فانّ ذلک بین الکاف و النون
(امام جعفر صادق، ۲۷۵)

لیس غیر التقی ندیم — و لیس بعد الاله عون
ولیس بعد الخمول زهد — ولیس بعد السّواد لون (ص ۳۰)

عاد الحبیب الی وصلی کماکانا — و زارنی فی ظلام اللّیل نشوانا
قولوا لاخواننا دوموا علی طرب — فلا نری بعد هذا الوصل هجرانا
لا زلت ارتع فی میدان وصلته — حتّی غرست مکان الشّوک ریحانا
(سیف‌الدین باخرزی، ۳۰۴)

ظهرت لمن اقنیت بعد بقائه — فصار بلاکون لانّک کنته (ص۳۰۴)

ما زلت انزل من ودادک منزلا — یتحیّر الالباب دون نزوله (ص۱۹۸)

احذر عدوّک مرّة واحذر صدیقک الف مرّة
فلربّما هجر الصدیق فکان اعرف بالمضرّة (ص ۶۹)

انتم اعزّ النّاس عندی — یا منتهی طلبی و قصدی
ما خفت عهدکم فلم — ضیّعت بالهجران عهدی
لو دعا منادی حبّکم — لاجبته من ضیق لحدی
او قیل یوم الحشر من قتـــــــلی الهوی نادیت وحدی (ص۲۰۱)

یعدو الذّباب علی من لاکلاب له — ویتّقی مربض المتأسّد الحامی (ص۲۸۴)

طفح السّرور علیّ حتّی انّنی — من عظم ماقد سرّنی ابکانی (ص۲۲۶)

۸- فهرست آیات

انّی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون ۲۱۹ (۹٤/یوسف).

اولا یذکرالانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا ٤٠ (٦٧/مریم).

اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده ٦٥ (۹۰/الانعام).

اولئک یؤتون اجرهم مرّتین بما صبروا ۱۲ (٥٤/القصص).

اولم یرالانسان اناخلقناه من نطفة فاذا هوخصیم مبین (۷۷/یس).

اولی بالمؤمنین من انفسهم ٤١ (٦/احزاب).

بل فعله کبیرهم هذا ۲۸۳ (٦۳/الانبیاء).

تبت الیک و انا اول المؤمنین ۲٥۰ (۱٤۳/ الاعراف).

و تحسبونه هیّناً و هو عندالله عظیم ۱۱٥ (۱٥/نور).

تحسبهم جمیعاًوقلوبهم شتّی ۱۲۳ (۱٤/الحشر).

وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمرّمرالسحاب ۱۹۱ (۸۸/النمل).

وتعاونوا علی البرّوالتّقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان ۲٥٤ (۲۳/المائدة).

تقشعرّ منه جلود الذین یخشون ربّهم ۱۸۲ (۲۳/الزمر).

تلک الدارالآخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض ولا فساداً و العاقبة للمتقین ۱۲٦ (۸۳/ القصص).

وتوبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون ۷۹ (۳۱/النور).

ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم ۱٥۱ (۱۸/التکاثر).

وثیابک فطهر ۲۷ (٤/المدثر).

وجزاء سیّئة سیئة مثلها ٥۰ (٤۰/شوری).

وجعل منها زوجها لیسکن الیها (٦/الزمر).

حتّی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت ۲۸۲ (۲٥/التوبه).

حتی تستأنسوا وتسلموا ۱۷۰ (۲۷/النور).

حمرمستنفرة فرت من قسورة ۱۱٥ (٥۰/المدثر).

حورمقصورات فی الخیام ٦۸ (۷۲/الرحمن).

خذالعفو وامربالعرف واعرض عن الجاهلین ٤۸ (۹۹/الأعراف).

وخشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع الاهمسا ۲۰۲ (۱۰۸/طه).

خلطوا عملاً صالحاً و آخرسیّئا ۲٤۳ (۱۰۲/ التوبه).

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ۲٤٤، ۳٤۰ (٥٤/المائدة).

ربّ اغفرلی ولاخی ٦۱ (۱٥۱/الاعراف).

رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله ۱٥۷ (۳۷/النور).

رحماء بینهم ٤۲ (۲۹/الفتح).

الرّحمن علی العرش استوی ۲٤۹ (٥٤/الاعراف).

سبحانک تبت الیک و انا اوّل المؤمنین ٦۲ (۱٤۳/الاعراف).

سبحان ربّک ربّ العزّة عما یصفون ٦۳، ۳٥۷ (۱۸۰/الصّافات).

و سخّر لکم ما فی السّموات و ما فی الارض جمیعاً ۲٤۹ (۱۳/الجاثیه).

وسقیهم ربّهم شراباً طهورا ۲٤۱ (۲۱/الانسان).

سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین ۱۱۲ (۵۵/ القصص).

شهدالله انه لااله الاهو و الملائکة واولوا العلم قائما بالقسط ۵۶ ؛ ۲۵۱(۱۸/آل‌عمران).

و طفقـا یخصفان علیهمـا من ورق الجنة ۳۰ (۲۲/الاعراف).

وعباد الرّحمن الذین یمشون علی الارض هوناً واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما (۶۳/الفرقان).

وعصی آدم ربّه فغوی ۹۱ (۱۲۱/طه).

فاصبر لحکم ربّک فانک باعیننا ۲۶۷ (۴۸/ الطور).

فاصبحوا لایری الامساکنهم ۱۹۵ (۲۵/الاحقاف).

فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیاة الدنیا ۱۲۵ (۲۹/النجم).

فالیوم لایؤخذ منکم فدیة ۲۳۵ (۱۵/الحدید).

فامساك بمعروف او تسریح باحسان ۱۰۸ (۲۲۹/البقرة).

فاولئک بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ۱۱۲ (۷۴/الانفال).

فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ۳۵۶ (۹۶/البقره).

وفتناك فتونا ۲۶۷ (۴۰/طه).

فکشفنا عنک غطاءك فبصرك الیوم حدید ۳۵۱ (۲۲/ق).

ففررت منکم لما خفتکم ۲۸۰ (۲۱/الشعرا).

فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنابک علی هولاء شهیدا ۱۸۰، ۲۳۸ (۴۱/النساء).

فلاوربک لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ۱۱۱ (۶۵/النساء).

فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنّهم فی لحن القول ۱۰۱ (۳۰/محمد).

فلماحضروه قالوا انصتوا ۲۰۲ (۲۹/الاحقاف).

فلما رأینه اکبرنه و قطّعن ایدیهن ۲۶۷ (۳۱/ یوسف).

فلینظر ایها ازکی طعاما ۱۳۸ (۱۹/کهف).

فلینظر کیف یعملون ۳۵۳ (۱۴/یونس ، با تفاوت).

فما لبث ان جاء بعجل حنیذ ۱۵۵ (۶۹/هود).

فمن عفا و اصلح فاجره علی الله ۵۰ (۴۰/ الشوری).

فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی ۲۵۲ (۲۵۶/البقره).

فولوا وجوهکم شطره ۲۴۹ (۱۴۴ ، ۱۵۰/البقره).

فهم فی روضة یحبرون ۱۸۰ (۱۵/الروم).

فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال ، رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله ؛ ۲۰ (۳۶، ۳۷/النور).

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر (۵۵/القمر).

فیه رجال یحبّون ان یتطهروا ۱۶ (۱۰۸/التوبة).

قد افلح من زکیها ۶۴ (۹/الشمس).

قل ان کنتم تحبّون الله فاتبعونی یحببکم الله ۱۶ ؛ ۲۶، ۶۴ (۳۱/آل‌عمران).

قل ربّ زدنی علما ۶۵ (۱۱۴/طه).

قل فلم یعذبکم بذنوبکم ۳۴۰ (۱۸/المائده).

قل للذین آمنوا یغفروا للذین لایرجون ایام الله ۱۱۳ (۱۴/الجاثیه).

قل هل انبئکم بشر من ذلک مثوبة عندالله من لعنه الله وغضب علیه ۲۷۹ (۶۰/المائدة).

قوا انفسكم واهليكم نارا ۱۰۷ (٦/التحريم).

والكافرون لهم عذاب شديد(۲٦/الشورى).

و كان امر الله قدراً مقدورا ۹۱ (۳۸/الاحزاب).

وكاين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها ۲۳۷ (٦۰/العنكبوت).

كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذوالجلال والاكرام ۳٥٤ (۱۲۷/الرحمن).

كل يوم هو فى شأن ٥ (۲۹/الرحمن).

كلا بل ران على قلوبهم ماكانوا يكسبون۳۱٦ (۱٤/المطففين).

وكلا نقص عليك من ابناء الرسل ما نثبت به فؤادك ۲۷۱ (۱۲۰/هود).

وكلم الله موسى تكليما ۱٦ (۱٦٤/النساء).

كلوا و اشربوا ولا تسرفوا ۱۳۷، ۳۱۸ (۳۱/الاعراف).

لا تتخذوا ايمانكم دخلاً بينكم ۲۸۲ (۲٤/النحل).

لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ۱۰۷ (۲۲/المجادله).

لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا ۱۱۱ (٦۳/النور).

ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا ۱۲٥ (۲۸/الكهف).

لاتقم فيه ابدا ۲۸۲ (۱۰۸/توبه).

ولا تقولن لشئ انى فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله ۹ (۲۳/الكهف).

ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس ۱٥۸ (٤۷/انفال).

ولا تؤمنوا الا لمن تبع دينكم (۷۳/آل‌عمران).

ولا رطب ولا يابس الا فى كتاب مبين ۳۱۳ (٥۹/الانعام).

لايحب الله الجهر بالسوء من القول الامن ظلم ۲۸٦ (۱٤۸/النساء).

لايسألون الناس الحافاً ٤۷، ۲٥۷ (۲۷۳/البقره).

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنه ۲۱٦ (۲۱/الاحزاب).

ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله ۳٥۱ (۱۳۱/النساء).

للذين احسنوا الحسنى ۳٥۰.

فلله الحجة البالغه٦ (۱٤۹/الانعام).

لم‌تعبد مالايسمع ولايبصر ولايغنى‌عنك شيئا ۱۰۲ (٤۲/مريم).

و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم من سبيل۲۸۷ (٤۱/الشورى).

لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم۸۰، ۳٥۱ (۳۷/الحج).

ولنبلونكم حتى‌نعلم المجاهدين‌منكم‌والصابرين ۲۷۰ (۳۱/محمد).

لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين ۹ (۲۷/الفتح).

لنهدينهم سبلنا ٦۹ (٦۹/العنكبوت).

لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا ۳ (۲۲/الانبياء).

يعلم خائنة الاعين وماتخفى الصدور١٢٠٧،٢٠ (١٩/غافر).

يعلمون ظاهراً من الحيوةالدنيا ٣٥٤(٧/الروم).

يوم يأتى بعض آيات ربك لاينفع نفساً ايمانها لم تكن آمنت من قبل٨٠(١٥٨/الانعام).

۹ـ فهرست اخبار و احادیث

(جامانده):

۱۰ـ فهرست کلمات ائمّه و مشایخ صوفیّه و فصحا وادعیه وامثال وعبارات عربی

امثال فارسی

تصحیح اغلاط مهم و استدراك

ص۳ س۱۷ : مشبّه/مشبّهه

ص۱٤و۱۲۹ س۱٥ : سرّی/سریّ

ص۱٦ س۲۲ : ابوجعفر/ابومحمد جعفر

ص۲٦ س۱٥ : قلّ /قل

ص۲۸ س٦ : نیابد/نیاید

ص٥٦ س٤ : اولو/اولوا

ص٥۸ س۱٦ : حسین/ابوالحسین(ظ)

ص ٦٥ ببعد : شماره‌های نسخهٔ اصل که در قلاب درکنارصفحات است اشتباه‌شده‌وبه‌ترتیب‌در دنبال b ۱۰۲ درصفحهٔ ٦٤ تا ۸۲ باید اصلاح شود.

ص۷۳ س۱۱ : باید/یابد

ص۷٤ س۱۱ : نبابد/نیاید

ص۷٥ س۱٥ : عبدالله/ابوعبدالله

ص۸٦ حاشیه : همنشینی/همنشین

ص۸۸ س۱۱تا۱۳ : حواری/حواریّ

ص۹۱ س۱۳ : ببخشد/بچشد

ص۹۲ س۱٦ : می‌فرماید/می‌فرماید[و]

ص۱۱۷ س ۸: اطیعوا(دوبار)/اطیعوا

ص۱٤۹ س۱٤ : خال/حال

ص۱٥٥ س۱٦ : البحتری/البختری

ص۱٦۲س۱۱ : حذروی/خدری

ص۱٦٥س۱۱ : عبدالله/ابوعبدالله

ص۱٦۷ س۱٦ : الله/الله‌علیه

ص۱۷٦ حاشیه : سوق/سیاق

ص۱۸۱ ، ۱۹۰، ۱۹۹ : سرّی/سریّ

ص۱۸۸ س۱۹ : مثنور/منثور

ص۲۱۰ س۱۷ : من/می

ص۲۱۳س۱۱ : سبله/سلبه

ص۲۲٥س۲۱ : حکم‌ومنع/حکم منع

ص۲۳۰ س۸ : می‌شنوند/می‌شوند

ص۲۳۰ س۱٥ : می‌دزد/می‌دزدد

ص۲۳۳س۲۱ : نصییب/نصیب

ص۲۳۹س٥ : اقسام و/اقسام

ص۲٦۱س۷ : یادهنده/یاد دهنده

ص۲٦۳س۲۰ : بداتی/بدان

ص۲٦۹س۲ : شکل/مشکل

ص۲۹٤س۱ : جبلّب/جبلّت

ص۲۹٦س۱٤ : از ازو/ازو

ص۳۲٦س۱۳ : نخوانده/نخورده

ص۳۳۱س۸ : بن/ابن